عنيمت ترين
سنه ٩٩٣

حسن پاشادن
الثان

كتاب مصابيح المعارب في الحديث

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ستفترق امتي ثلاثا وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة وهي على ما انا عليه واصحابي

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المؤمن حافظ الحدود دائم الفكر كثير البكاء قليل الضحك حسن الخلق لطيف اللسان كامل العقل طالب العلم مخالف الشهوات تارك الهوى قاتل الحزن دائم الذكر كثير الاكل قليل الآخرة ابليس مخالف الشيطان موافق الرحمن زاهد في الدنيا راغب في امور الآخرة مشتغل بعيب نفسه مشغول بعذب الآخرة في امور الدنيا ابليس في امور الآخرة والصالحون جليسه الله تعالى انيسه مستقيم بامر الله غيرة القرآن مونسه مطمئن بوعد الله ولا يخافون لومة لائم في محبت صدق رسول الله

آيا صوفيه
٩٢٠

المناجات

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى | تباركت تعطي من تشاء وتمنع

بزرگوارا خدایا تراست حمد و ثنا | که هم ز تست عطا و هم ز تو منع عطا

إلهي وخلاقي وحرزي وموئلي | إليك لدى الإعسار واليسر أفزع

گریزگاه و پناه آفریدگار حق | تویی ترس مرا از تست نزد فقر و غنا

إلهي لئن جلت وجمت خطيئتي | فعفوك عن ذنبي أجل وأوسع

الهی ار چه بزرگست و بیحساب گناهم | بود گناه مرا عفو تو فزون ز دریا

إلهي لئن أعطيت نفسي سؤلها | فها أنا في روض الندامة أرتع

الهی ار بدهی آرزوی نفس مرا | من از ریاض ندامت چو وحشیان چرا

إلهي ترى حالي وفقري وفاقتي | وأنت مناجاتي الخفية تسمع

تویی که میشنوی اندر نهان مناجاتم | بحال زار من و فقر و فاقه ام بینا

إلهي أجرني من عذابك إنني | أسير ذليل خائف لك أخضع

مبر امید مرا و دلم مگردان زار | که بسته ام طمع بحر لطف و جود ترا

إلهي فآنسني بتلقين حجتي | إذا كان لي في القبر مثوى ومضجع

ببخش انس بتلقین حجتم گاهی | که کنج گور بود جای خوابگاه مرا

إلهي لئن عذبتني ألف حجة | فحبل رجائي منك لا يتقطع

هزار سال اگرم در عذاب بگذاری | چه غم چو بند امید از تو نگسلد قطعا

شکر و سپاس و ثنا و حمد بی منتها خدایی را که منزه است از ادراک اوهام و افهام و متعالیست از حوادث لیالی و صعوف ایام و صلوات نامعدود بر مرقد میمون و مضجع همایون

كتاب المصابیح

شكر وثنا وحمد بی منتها خدایی را كه منزهست از ادراك اوهام وافهام ومتعالیست از حوادث لیالی وصعوف ایام وصلوات نامحدود بر مرقد میمون ومضجع همایون وروضهٔ زاهره وتربت طاهره خاتم انبیا وخلاصهٔ اوصیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باد وبر آل وبیت پاكش كه مصابیح انوار ومفاتیح اسرارند وپیروان افعال واقوالش چون مؤلف این كتاب العبد الراجی الی رحمت رب الباری الحسن الشیعی السبزواری را بحكم فان الذكری تنفع المؤمنین رغبت وعظ وتذكیر بود خواست كه از برای مسترشدان این فن درین نوع كتابی جمع كند كه از بخشندهٔ جان وبخشایندهٔ انس وجان مدد خواست واین كتاب را تالیف كردن تخلفی مفصل گردانید وبر پنجاه وسه فصل وضع كرد ومصابیح القلوب نام نهاد از آنكه دانست كه دلها را از گفتن وشنیدن آنچه درو هست روشنایی ونور بود وجهان آخرتی سرور والحمد لله رب العالمین

فهرست یافته من الفصول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى شمس بشموس نزقيتز شعلة الشرر من الشجر وقمر بتقدير اقدر مقدورت قد ر تقديره فلابد الدرر من قطر المطر وصور بتصويره يتسير خلقته زمرة الصور من قطر الوطر وبتدبير تنوير تدبير كرة النجم والشمس والقمر سير السحاب وانزل المطر واخرج النبات والثمر ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له خالق السمع والبصر ورازق الجن والبشر ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المطهر في المستودع والمستقر المرسل بالدين الابهر الكتاب الانور الى الاسود والاحمر وصلى الله عليه مصابيح الانوار التنزيل ومفاتيح السور خصوصا على امير المؤمنين صاحب اللوى والكوثر والخير بين الطوبى وسقر وعلى المطهرين المعصومين الذين هما للرسول بمنزلة السمع والبصر وعلى السجاد وزين العباد انور اهل البدو والحضر والاصغر والاكبر وعلى الباقر ذى الفضل الجامع والبيان البارع فايق العالم بكتب الانبياء والسير وعلى الصادق مفتاح المغالق صاحب اسرار التنزيل والنكت والفقر وعلى الكاظم ذى الدين القويم والنهج المستقيم اصبر من صبر واشكر من شكر وعلى الرضى كهف الورى نور الهدى مظهر الايات فى الماء وفى الشجر والحجر وعلى التقى ذى الخلق الحميد والشرف النبيل العارف بالتاويل مما يخفى ويظهر وعلى النقى ذى الايادى الجسام والنعم العظام البدر المنير والانور الازهر وعلى الزكى كاشف العظايم دافع المعادم الكريم الظفر والعظم الخطر وعلى الخلف الحجة القايم الصالح المستور المشهور والمنتظر المنتظر وعلى المهاجرين والانصار والتابعين الابرار وسلم تسليما كثيرا كثيرا

دعا اللهم افتح لنا بخير واختم لنا بخير اللهم احينا على الكلمة الطيبة وامتنا وابعثنا عليها برحمتك يا ارحم الراحمين

فصل الاول روى عن النبى صلى الله عليه واله انه قال خمس من كن فيه اسكنه الله الجنة من كان عصمة امره لا اله الا الله واذا ابتدى قال بسم الله الرحمن الرحيم واذا انعم الله عليه قال الحمد لله واذا اذنب ذنبا قال استغفر الله واذا اصابته مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون صدق الله وصدق رسول الله

المناجات خداوندا ضمير مارا از ريبت وشبهت خالى كردان و مركز دل مارا

از جود و طغیان صاف دار و هرچه از زندگی ما را بکار آید به بندگی خود مصروف دار ذکر خود را انیس
جان ما گردان هر کجا ذرهٔ نور آشنایست برجریده گردان دولت طاعت و عبادت بر ما مستدام دار
یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از سید رسل و نسیم گل توکل و مامور امر قل صدر ایوان
کاینات و بدر آسمان موجودات مشتری برج سعادت خورشید آفاق رسالت برگزیدهٔ حضرت اله
محمد رسول الله این خواجه که شمهٔ از نعت او بگوش جانت رسانیدم میفرماید که پنج خصلتست هر که این
خصلتها را جمع کرد و بدان صفاة موصوف شد و مخصوص گشت پادشاه عالم ویرا در بهشت ساکن
گرداند **اول** آنکه عصمت کار وی و نظام امر وی ورد زبان وی کلمهٔ لا اله الا الله است زیرا که این
کلمهٔ طیبه ایست که حق تعالی او را تشبیه کرده است بشجرهٔ طیبه که ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة زیرا که هیچ درخت بی شاخ و بی برگ و بی میوه نباشد پس گوش و هوش باز کن ان مثل هذه
الکلمة کشجرة ثابتة الایمان اصلها و صلوة الخمس جذعها و الزکوة فرعها و الصیام
لحافها و فی روایة عروقها و الحج اغصانها و اوراقها و ولایتنا اهل البیت ثمارها
فکما لا تکمل الشجرة الا بثمرة طیبة کذلک لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت
اصل این درخت ایمانست و نماز پنجگانه تنهٔ اوست و زکوة فرع اوست و روزهٔ فرض ماه رمضان
پوست اوست حج اسلام برگ اوست و ولایت اهل البیت میوهٔ اوست و این درخت درجنت کامل
و تمام نباشد الا بولایت و متابعت اهل البیت رسول پس چون کلمهٔ لا اله الا الله ذکر تو شود هر عضو [باشد رابطه] بر زبان
بر زبان راندی از گناه پاک کردی و از دوزخ خلاصی یابی و به نعیم باقی برسی لا اله الا الله دوازده

حرفست هر حرفی بدرقه ایست ماهی را از عمر تو تا هر گناهی که در آن ماه کرده باشی یک حرف از حروف کلمهٔ شهادت
در مقابل آن باشد و آن گناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات نه نه لا اله الا الله دوازده
حرفست و محمد رسول الله دوازده حرفست و شبانروزی بیست و چهار ساعت میفرماید که بندهٔ
من بیست و چهار حرف کلمات شهادت بر زبان ران تا بیست و چهار ساعت شب و روز عمر تو
در حمایت و عنایت این حروف بگذرد یعنی چون و مالت در دو بنیاد حصین حق آید امیر المومنین علی
پانزده حرفست اگر با لا اله الا الله ضم کنی از هشت در که در دوزخ خلاصی یابی و به بهشت بدرجهٔ اعلی
رسی **آورده اند** که رسول صلی الله علیه وسلم انگشتری خود بسلمان داد تا لا اله الا الله بدانجا نقش
کند سلمان بفرمود تا محمد رسول الله با آن ضم کند چون بحضرت رسالت آورد خواجه سه خط دید
بدانجا نوشته رسول فرمود که این سه خط چیست سلمان گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله
فرمودی که بدانجا نقش کنند و محمد رسول الله خواست سلمان بود که بدانجا نقش کنند باز
فرمود که خط دیگر چیست جبرئیل آمد که یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی که بدان نقش کنند
و محمد رسول الله خواست سلمان بود که با آن ضم کند خواست ما نیز بود که علی ولی الله
با آن ضم کنیم که بی ولایت علی کلمهٔ شهادت مقبول نیست و قال صلی الله علیه ان الله عز و جل
خلق عمودا من یاقوت احمر و اسه تحت العرش و اسفله علی ظهر الحوت
فی الارض السابعة السفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله اهتز العرش و
تحرک العمود و تحرک الحوت فیقول الله عز و جل اسکن عرشی فیقول

كيف اسكن وانت لم تغفر لقائلها فيقول الله عز وجل اشهدوا ملائكتي اني قد غفرت له
که خواجه فرمود که پادشاه عالم عمودی آفریده است از یاقوت سرخ بر پشت آن ماهیست که در زیر هفتم زمین است
و سر عمود بر زیر عرش رسیده است چون بنده باخلاص بگوید لا اله الا الله عرش حق تعالی در حرکت آید
و بسبب حرکت وی آن عمود و ماهی در حرکت آیند پادشاه عالم گوید ای عرش من ساکن شو گوید چگونه
ساکن شوم و تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزیده گوید ای فرشتگان گواه باشید که گوینده لا اله الا الله را بیامرزیدم
ثمن الجنة لا اله الا الله و بهای بهشت گفتن لا اله الا الله است خواجه فرمود که بنده مومن چون بگوید
لا اله الا الله حق تعالی از گفتار وی مرغی بیافریند با غلبهٔ جناحان ابرصان یعنی دو بال سفیدش بود که بانگ
میکند و میرود حق تعالی گوید ساکن شو وی گوید تو صاحب مرا بیامرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید
بیامرزیدم وی را و آن مرغ را هفتاد زبان دهد تا استغفار خواهد صاحب خود را تا بقیامت
و روز قیامت دلیل و رهبر وی باشد بهشت روایتست از ثمرهٔ شجرهٔ رسالت گلبن باغ نبوة
خلاصهٔ خاندان مصطفی زبدهٔ دودمان مرتضی علی ابن موسی الرضی علیه الصلوة والسلام که وی
روایت میکند از پدران خویش از رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل که پادشاه عالم فرمود
که لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی که لا اله الا الله حصار منست و هر که در حصار من
آمد از عذاب من ایمن شد و چون این حدیث روایت کرد و گفت در وی این شرطها هست
و من از شرطهای ویم یعنی هر که اهل البیت رسول را دوست دارد این کلمه از وی مقبول شود و در حصن
حق آید مفتاح الجنة لا اله الا الله کلید بهشت لا اله الا الله است من کان اخر

آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر که گفتار وی کلمهٔ لا اله الا الله باشد در بهشت رود آورده اند
که جوانی بود بخدمت رسول آمد و شد کردی ناگاه روزی چند نیامد خواجه از حال وی پرسید گفتند بیمار است
از آنجا که خلق عظیم حضرت بود بعیادت وی رفت آن جوان را در حالت نزع یافت گفت ای
جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علیاً ولی الله حقاً حقاً تا به بهشت روی
جوان خواست تا بگوید پدرش حاضر بود به پدر بنگریست گفت ای پسر تو دانی اگر خواهی محمد را اجابت
کن پسر کلمهٔ شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد خواجهٔ عالم یاران را گفت کار برادر خود بسازید
و چون کار وی بساختند و جنازه اش برداشتند خواجه چند قدم با جنازه همراهی می کرد و بسر
انگشتان پا میرفت گفتند یا رسول الله چرا پای بر زمین نمی گذاری فرمود از بسیاری فرشتگان
که حاضرند و از زمین آن مقدار خالی نمانده که پای بر وی نهم گفتند یا رسول الله این منزلت بچه یافته
گفت بآنکه آخر گفتار وی کلمهٔ لا اله الا الله بود و اگر بنده همه اوقات عمر خود را در کفران
و عصیان بسر آورده باشد چون توبه کند و با درگاه وی رجوع کند و کلمهٔ شهادت بر زبان راند
حق تعالی بر وی رحمت کند آورده اند که هندویی بود در هندوستان و هفتاد سال بت را سجده کرده
بود روزی وی را حاجتی پیش آمد آن روز هفتاد بار پیش آن بت روی خود را بر زمین نهاد و حاجت
خود عرضه داشت روا نشد با خود گفت هفتاد سال است که این بت را سجده میکنم از برای
چنین روزی و امروز وی را هفتاد بار سجده کرده ام اجابت نکرد یکبار خدای آسمان را
بخوانم باشد که اجابت کند پس روی بسوی آسمان کرد و گفت یا صمد از ملکوت اعلا آواز آمد

سر مقط

كه لبيك عبدى؛ غلغله در ملكوت آسمان افتاد كه خداوندا اين كافر هفتاد سال بت را پرستيده
ام و هفتاد بار وى را سجده برده است اجابت نشد يكبار كه ترا بخواند لبيك عبدى اش جواب
بازدادى پادشاه عالم بالا گفت ساكت شويد اى فرشتگان من او صنم را بخواند اجابت نيامد
صمد را بخواند و اگر اجابت نيامدى ميان صمد و صنم چه فرق بودى و اجب كرده ام
كه هر كه در بارگاه من رجوع كند بوى رحمت كنم نه من گفته ام كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ
نه من گفته ام وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً نه من گفته ام قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى
أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ
الْغَفُورُ الرَّحِيمُ شعر يَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَقْنَطَنْ ؛ فَإِنَّ الْإِلَهَ رَؤُوفٌ رَؤُوفٌ ؛
وَلَا تَرْحَلَنَّ بِلَا عُدَّةٍ ؛ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ ؛ شعر گر ما مقصريم تو درياى رحمتى ؛
عذرى كه ميرود بامید وفاى تست ؛ دانم كه در حساب نيايد گناه ما ؛ آنجا كه فضل و رحمت بى منتهاى تست ؛
خواجه فرمود كه پادشاه عالم صد جزو رحمت آفريده است نود و نه جزو به نزديك خود نگاه
داشته است يك جزو بر جمله خلقان قسمت كرده است و شفقتى و رحمتى كه در ميان جمله خلقان است
و آن يك جزو رحمت است چون روز قيامت باشد يك جزو رحمت با نود و نه جزو ضم كند تمامت
صد جزو رحمت بر سر بندگان گناه كار رحمت بدارد و فرداى قيامت حق تعالى را بر ايشان محمد
چندان رحمت باشد كه ابليس طمع در رحمت وى كند و اگر چه بدان نرسد آورده اند كه كافرى بود در
بنى اسرائيل و ششصد سال در كفر برده بود روزى موسى عليه السلام بكوه طور مى رفت وى گفت

اى موسى

اى موسى بكجا ميروى گفت بمناجات بارى تعالى ميروم وى گفت كه اى موسى خدا را بگو كه مرا از خدايى
تو ننگ مى آيد اگر روزى مى دهند مرا روزى نمى بايد موسى عليه السلام برفت و آن پيغام نرسانيد كه شرم
داشت از آن پيغام ما حق تعالى گفت اى موسى چرا پيغام آن بنده ما نرسانيدى كه با ما بيگانگى
مى كند گفت خداوندا تو ميدانى كه وى چه گفت حق تعالى گفت اى موسى وى را بگوى كه اگر ترا از
خداوندى من ننگ مى آيد مرا از بنده كه تو ننگ نمى آيد اگر روزى مرا نمى خواهى من ترا مى خواهم
روزى رسانم موسى بازگشت و پيغام برساند آن كافر ساعتى سر در پيش افكند و آنگه سر بر آورد و گفت
اى موسى بزرگ پادشاهيست و كريم خداونديست و رحيم پروردگاريست دريغا كه عمر
ضايع كرده ام اسلام عرضه كن آن كافر كلمه شهادة عرضه كرد و بسجده در آمد و جان بحق
تسليم كرد و روح او را بعليين رسانيدند يك كلمه توحيد و يك سجده كفر ششصد ساله را
مى آمرزد چه عجب باشد كه بسجده و توحيد پنجاه ساله گناه بى كفر را بيامرزد شعر
اى كريمى كه از خزانه غيب ؛ گبر و ترسا وظيفه خور دارى ؛ دوستان را كجا كنى محروم ؛
تو كه با دشمنان نظر دارى ؛ دوم از آن پنج خصلت كه موجب بهشت است وَإِذَا ابْتَدَئْ
فَابْدَأْ بِسْمِ اللَّهِ يعنى در ابتداء هر عملى و آغاز هر شغلى گفتارش به بسم الله بود كُلُّ أَمْرٍ
ذِي بَالٍ لَمْ يُبْدَأْ فِيهِ بِبِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرُ هر كارى كه او را قدر و منزلتى
باشد چون ابتداء آن كار بنام او نكنند ابتر و بريده شود و در چند جايگاه ترا فرموده اند
كه ابتدا بنام وى كنيد اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ وَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ مهتر عالم فرمود اذا

قال بسم الله العبد على طعامه لم ینل الشیطان منه جون طعام خورد اگر بسم الله نگوید شیطان
با او تناول کند و در حدیث آمده است که جون بندهٔ مؤمن بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبان راند بعدد هر حرف جهار هزار حسنه اش بنویسند و جهار هزار سیئه از دیوان
اعمالش رفع کنند و جهار هزار درجه اش بر دارند آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بگورستانی گذر کرد بنزدیک گوری رسید و یاران را گفت بتعجیل بروید پس بتعجیل برفتند
و در وقت مراجعت جون بدانجا رسیدند یاران میخواستند که بتعجیل بگذرند رسول
علیه السلام فرمود که شتاب منمایید ایشان گفتند یا رسول الله در وقت رفتن
بتعجیل فرمودی گفت شخصی را عذاب میکردند و ناله و فریاد وی بمن رسید اکنون بروی
رحم کردم ایشان گفتند یا رسول الله سبب عذاب و رحمت وی جه بود جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت یا رسول الله این مردی بود فاسق بسبب فسق و گناه وی را عذاب
میکردند کودکی از وی مانده بود این ساعت وی را بمکتب دادند معلم وی را تعلیم بسم الله
کرد و کودک بر زبان راند حق تعالی وحی فرستاد به فرشتگان که پدر وی را عذاب میکنید که نیکو نیاید
که پسرش بذکر ما بود پدرش در عذاب باشد فرمود که جون معلم کودک را تلقین کند به بسم الله
الرحمن الرحیم و کودک این کلمه بر زبان راند حق تعالی برائت بنویسد کودک را و پدر
و مادر و معلم وی را از دوزخ طفلی نه طاعت از راه مجاز نام پادشاه بنده نواز بر زبان
راند جهار کس خط آزادی می یابند پس بنده در مقام نماز از سر نیاز نام پادشاه بی نیاز بر زبان

راند بنگر که جه منزلت یابد شعر
بذکر الله ربی ذی الجلال یضیء القلب فی ظلم اللیالی
اذا ما مسنی عطش شدید فذکر الله کالماء الزلال
شعر
با یاد تو زهر بشدم جون تریاک با نام تو این دل بنالان غمناک با عشق تو گر در آتشم باید شد
اندر شوم و ندارم از آتش باک نه سیوم و اذا انعم الله علیه قال الحمد لله نوح پیغمبر علیه السلام
جون طعام خوردی گفتی الحمد لله و جون آب بیاشامیدی گفتی الحمد لله و جون جامه نو پوشیدی
گفتی الحمد لله و جون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام وی از جملهٔ شاکران نوشته اند
انه کان عبدا شکورا حمد از شکر عام تر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمها و تقول حمدت
الرجل علی انعامه یوهبنی و حمدته علی شجاعته شکر بر نعمه باشد پس باعتبار مورد
حمد خاص تر است زیرا که حمد بر زبان باشد که قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و شکر
بارکان باشد و بر زبان باشد و نیز فرمود که اعملوا آل داود شکرا حمد سر شکر است که الحمد
رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده یعنی شکر نکرده باشد خدا را بنده که حمد وی نکند
زیرا که شکر قید نعمت حاصلست و صید نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت بتو بماند و زیاده شود که
لئن شکرتم لأزیدنکم آورده اند که در بنی اسرائیل درویشی بود صالح روزی فرشته
پیش وی آمد و گفت که حق تعالی شما را نعمتی کرامت کرده در جوانی میخواهید آن نعمت را یا در پیری
گفت تا با عیال مشورت کنم عیالش در جوانی گفت اختیار کن که نعمت در جوانی بهتر باشد
اختیار کرد حق تعالی در نعمت بر ایشان بگشاد ایشان نیز در خیرات باز کردند و بعمارت مسجدها

و بلها قیام نمودند و بنفقه درویشان و مسکینان و یتیمان باز ایستادند پس چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته
باز آمد و گفت ایام جوانی و نعمت بگذشت و پیری و درویشی را ساخته باشی آن مرد غمناک بسوی
خانه خویش آمد و زن را خبر داد زن گفت آن ملک را بگوی که حق تعالی بچنین معامله معروف
و مشهور است او میداند که در نعمت شاکر بودیم و زندگانی نیکنان کرده ایم که مستحق زوال
نعمت باشیم مرد آن ملک را گفت وی گفت آن زن راست میگوید که حق تعالی این نعمت بر شما
باقی گذاشت تا زنده باشید که شما درین نعمت شاکر بودید الغرض چهارم وَاِذَا اَذْنَبَ ذَنْبًا قَالَ
اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ یعنی چون بواسطه شیطان خلاف امر حق کند و گناهی در دست و زبان وی روان
شود و در عقب آن مرهم زخم گناهش اَسْتَغْفِرُ اللّٰه بود خواجه گفت خطر باشد بر گناه کسی که استغفار
کند اگرچه در روزی هفتاد بار بار گناه شود آنحضرت فرمود خنک بنده که فردای قیامت چون نامه
اعمال باز کند و در زیر هر گناه بیند نوشته که وی گفته اَسْتَغْفِرُ اللّٰه اما چون شاه مردان استغفار را
شرطهای قوی گفته است آورده اند که یکی در حضرت وی گفت که استغفر الله چیست شاه مردان گفت
من ترا بگویم تا بدانی که استغفار چیست وَهُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَى سِتَّةِ مَعَانٍ یعنی اسمیست
واقع بر شش معنی اول پشیمانی بر گذشته عمر دوم عزیمت بر آنکه که بر مثل آن رجوع نکنی سیم حقوق
که مردمان را در ذمت تست ادا کنی چهارم فریضه که ضایع گذاشته ادا کنی پنجم گوشتی که از حرام
بر تو رسته بریاضت زایل گردانی تا بجای آن گوشت از حلال بروید ششم آنکه نفس خود را الم طاعت
بچشانی چنانکه حلاوه معصیت چشانیدی پس هرگاه که بدین خصال قیام نمایی و بعد از آن بگویی

استغفرالله

استغفرالله استغفار تو مقبول باشد پنجم از پنج خصلت وَاِذَا اَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا
اِنَّا لِلّٰهِ اگر در نفس یا در اهل و عیال مصیبتی روی نماید دست در دامن صبر زده رجوعش با کلمه
اِنَّا لِلّٰهِ بود خواجه فرمود که صبر بر ٣ نوعست صبر است بر مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از
معصیت هر که را مصیبتی رسد و بدان صبر کند سیصد درجه ویرا در بهشت حاصل شود و اگر
در طاعت زحمت و مشقتی بوی رسد و بران صبر کند ششصد درجه در بهشت ویرا حاصل آید و اگر نفس وی
مایل معصیت باشد و نفس خود را از آن باز دارد و بدان صبر کند نهصد درجه ویرا حاصل شود
بزرگی را پرسیدند که صبر چیست گفت زهر چون شکر خوردنست و بشکر پیش آمدنست هرگاه محبوب دانست
که بر بلای و صبر کردی و پاسخ زهر اب داده او را سینه پیش داشتی از آن مراد مقصود یافتی

فصل دوم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهُ قَالَ اَخْبَرَنِي
جَبْرَئِيلُ عَنِ اللّٰهِ اَنَّهُ قَالَ اِذَا وَجَّهْتُ عَبْدًا مِنْ عَبِيدِي مُصِيبَةً فِي بَدَنِهِ اَوْ
مَالِهِ اَوْ وَلَدِهِ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذٰلِكَ بِصَبْرٍ جَمِيلٍ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
اَنْ اَنْصِبَ لَهُ مِيزَانًا اَوْ اَنْشُرَ لَهُ دِيوَانًا خواجه فرمود که جبرئیل امین یعنی پیک رب العالمین
مرا خبر داد که پادشاه عالم میفرماید که چون مصیبتی از مصایب دنیا روی به بنده از بندگان
حقیقی ما اول در نفس او یا در مال و یا در ولد او و آن بنده بصبر جمیل تلقی کند از برای ثواب
جزیل و دران محنت جزع نکند و بقضای من رضا دهد من که پادشاه عالم فردای قیامت
شرم دارم از آن بنده که برای اعمال او میزان بپای کنم یا دیوان مظالم او بدارم بلکه

او را بنعیم مقیم فرستم پادشاه عالم هر بنده را که دوست دارد در بلاش مبتلا کند و اندوه را
رفیق او گرداند و درد را قرین او سازد تا اگر بنالد با او بنالد و اگر بگریزد در روی گریزد زیرا
که محبت و محنت در یک مقامست خار با گل در یک دامست هر کجا محبتی نهاده از محنت دری
در روی وی گشاده از برای آنکه تا محب صادق از مرائی منافق پیدا شود و مدعی از داعی
جدا گردد پس اگر میخواهی که ترا بنزدیک وی قدری و منزلتی پدید آید و هر محنتی و مصیبتی
که بتو رسد صبر کن و مثال که مردانی بوده اند که اره بر فرق ایشان می نهادند و بدو نیم
باز میبریدند آهی نمیکردند ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما یأتکم مثل الذین
خلوا من قبلکم می پندارید شما باسانی در بهشت شوید هنوز بشما نیامده است مثل آنانکه
پیش از شما بگذشته اند چه خبر بدیشان رسید مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتی
یقول الرسول والذین آمنوا معه متی نصر الله بدیشان رسید سختی و گرسنگی
و مضطرب و پریشان حالشان گردانیدند تا کار بجایی رسید که رسول و مؤمنانی که بوده اند
استبطاء نصرت کرده اند گفتند این نصرة کی خواهد بود وهب ابن منبه گفت میان مکه و طایف
هفتاد پیغمبر را مرده یافتند و سبب مرگ ایشان جز گرسنگی و بی برگی نبود و گفت در کتاب
بعضی حواریان خوانده ام که چون حق تعالی در بلا و محنت بر تو بگشاید شادمان شو که آن سبیل انبیا
و رسلست و چون در رحمت و نعمت بر تو بگشاید بر خود بگری که با تو بخلاف آن کرد که با انبیا و
رسولان خود کرد پس شرط مرد درین راه آنست که بجان پیش بلا باز شود و هر کجا خواری

که بپند

که بپند بجان خریداری کند که بلا و محنت از بهر دوستانست که البلاء موکل بالانبیاء
ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل آورده اند که جمعی کفار قصد زکریا پیغمبر کردند
زکریا روی آن ندید که با ایشان مقاومت کند الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین را کار بست پس بدرختی رسید اشاره بدرخت کرد شکافته شد زکریا در میان
آن درخت شکافته پنهان گشت چنین گویند که ابلیس لعین گوشه ردای زکریا بگرفت
و بیرون درخت نگاه داشت و درخت درهم پیوست چون آن ملاعینان بدانجا رسیدند
ابلیس علیه اللعنه ایشانرا بر زکریا دلالت کرد و بگفت تا اره بیاوردند و بر سر درخت
نهادند باز میبریدند و هر لحظه از سرادقات غیب ندا بگوش زکریا میرسید که هان بنگر تا ننالی
و آهی نکنی که اگر بنالی یا آهی بکنی نامت از جریده صابران محو کنم و شماتت از سرای وجود
بیرون کنند و ما در جریده نگذاریم پس چون اره بر سر زکریا رسید گفت شکرا لله ترا
که خون من بر سر کوی تهمت تو میریزند صبر کرد و آهی نکرد تا بدو نیمش باز بریدند و در آن
وقت باز می بریدند که بدو نیمش اگر دل از وی سؤال کردندی که یا زکریا چه میخواهی از اجزا و ذرات
وی نعره عشق برآمدی که آن میخواهم که تا بقیامت این اره را میرانند شعر
تا زیم بندگی بند قبای تو کنم وین سلامت همه در کار بلای تو کنم ور ترا رای جنایتست چو منی را کشتی
من همی شادی و نازش به بقای تو کنم ولنبلونکم بشیء من الخوف میفرماید که ما اینها
شما را بیازماییم و امتحان کنیم تا دیگر آنرا معلوم شود که در بلاها صابر بید یا نه حکم خداوند را

کردن می نهید یا نه بشیء من الخوف بچیزی اندک از ترس و بیم قوی که دشمنان شما اند بگرسنگی و جهد
و به نقصان میوه ها که مرگ فرزندانست زیرا که فرزند میوهٔ دل باشد و در حدیث آمده
که چون بندهٔ مؤمن را فرزندی بمیرد پادشاه عالم فرشتگانرا گوید که چون میوه های دلبند
بنده را از وی جدا کردید چه گفت گویند بار خدایا حمد و ثنای تو کرد و استرجاع نمود
گوید از برای بندهٔ من خانهٔ در بهشت بنا کنید و آنرا بیت الحمد نام نهید پس فرمود که آنان
که درین بلا صبر کنند و جزع نکنند ایشانرا بشارة ده که چون مصیبتی بدیشان رسد گویند
انا لله و انا الیه راجعون خواجه فرمود که من استرجع عند المصیبة احسن
الله عقبیها و جعل له خلفا صالحا یرضاه هر که نزدیک مصیبت استرجاع کند یعنی کلمهٔ انا لله
بر زبان راند حق تعالی جبر مصیبت او کند و عاقبتش نیکو گرداند و خلف صالح پسندیده اش
بدهد ذو النون مصری گفت بکوهستانی بگذشتم زنی را دیدم گوری چند در پیش وی بود میگریست
و میگفت شعر صبرت فکان الصبر خیر مطیة ۞ و هل جزع یجدی علیک
فاجزع ۞ صبرت علی مالو تحمل بعضه ۞ جبال سروری اصبحت وتضرع ۞
ملکت دموع العین ثم رددتها ۞ الی ناظری فالعین فی القلب تدمع ۞
او را گفتم ترا چه مصیبت رسیده و در اینجا چه میکنی گفت صبر میکنم زیرا که با خود اندیشه
کردم که اگر صبر و جزع دو شخص بودندی و با یکدیگر در آویختندی صبر غالب آمدی پس صبر میکنم
تا خدای تعالی مرا جزای صابران بدهد و از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که این

آیه و لنبلونکم خواص در حق امیر المؤمنین است و او را بدین چیزها ابتلا و امتحان کردند
و گفت مراد بخوف حرب و قتال کردنست و این امتحان بتکلیف که ویرا بود درین معنی محکش را
نبود تا هر کجا که سری از گریبان کفر بر آمدی بتیغ او عمرش بسر آمدی و مراد بجوع روزه است
که در بیشترین سال روزه داشتی و افطار وی بلقمهٔ چند از طعام بودی و گفتی
شعر حسبی من الطعام ما یقیم ظهری ۞ و لا یمنعنی من عبادة ربی
یعنی مرا از طعام آنقدر بس که پشت مرا راست دارد و از عبادة منع نکند و مراد بنقص
من الاموال بذل و عطا و بخشش است بیان آن و الذین ینفقون اموالهم باللیل
و النهار سرا و علانیة و گفته اند ترک غنیمت است للاشتغال بالقتال تا بغنیمت
از قتال باز نماند چه همت وی در ربودن جانها نفوس ابطال بودن نفایس اموال
سرهای سران نه مالهای گران الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة
فی المسلوب لا السلب و مراد بنقصان نفس آنست که رسول علیه السلام را خبر دادند
که ویرا شهید کنند تا بر سر منبر و غیر منبر دست بمحاسن خود فرو آوردی و گفتی ما یمنع اشقاها
ان یخضبها من فوقها بدم چه منع میکند بدبخت ترین امت را که بیاید و این محاسن
مرا بخون سر من خضاب کند و مراد بنقصان میوه های دل ویست که جگر گوشگان وی بودند
که رسول ویرا خبر داده بود که با ایشان چه خواهند کرد تا هر گاه که با امام حسین در نگریستی
زار زار بگریستی و گفتی که از رسول علیه السلام شنیدم که وی فرمود که بر امام حسین بگرید یا خود را

بتکلیف بکذرد را و رد بهشت وی را واجب آید عبد الله عباس گفت امیر المؤمنین بصفین
می شد بکربلا رسید و زار زار بکریست و گفت یا ابن عباس میدانی که این چه موضع است گفت نی
فرمود که اکر بدانستی که این چه جایکاهست زار زار میگریستی آنگه فرود آمد و کاننه بکذارد و سر
بر زانو نهاد و در خفتش در خواب شد آنگاه برخواست و میگریست و گفت درین ساعت در خواب
دیدم که مردان از آسمان فرود آمدند جامهای سفید پوشیده شمشیرها در قلاده کرده و خطی
در کرد این زمین در کشیدند و گفتند ای آل محمد صبر کنید بر انچه بر شما رسد و چون خون دیدم
و جگر گوشه من حسین در خون غرق می شد و فریاد میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید پس گفت واویلاه
چه می باید دید ما را از آل بو صفیان آنکه روی بسوی حسین کرد و گفت یا ابا عبد الله بدرستی
که بپدرت رسید از آل بو صفیان آنچه بتو خواهد رسید زینهار باید که صبر کنید حسین علیه السلام
گفت قبول کردم ای پدر که صبر کنم و صبر نیکو کنم شعر هستم ز زمانه ممتحن تا چه شود
در غم بضرورة زده ام تا چه شود گویند بصبر کارها نیک شود اینک من و صبر تا چه شود
و بشر الصابرین صادق علیه السلام گفت در حق ویست که رسول علیه السلام برادر خود جعفر را
بموته فرستاد کفار پیش آمدند و چند کس را از مردان وی هلاک کردند جعفر رایت بدست
کرفته بدیشان حمله کرد جبرئیل آمد و رسول را خبر داد و حق تعالی حجاب را از میانه برداشت
تا رسول علیه السلام معرکه ایشانرا بدید ملعونی در امد و تیغی بزد و دست راست جعفر را
بینداخت جعفر رایت بدست چپ کرفت و می گفت شعر لا بأس ما قطعت یمینی

مع شمالی و قوم اودینی آن مردم زاده در امد و دست چپ نیز بینداخت جعفر روی بسوی
رسول کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله سلام مودع الاسلام زایران ملاعینان
کرد وی در امدند و وی را شهید کردند و نیزه با بعی فرو بردند و به نیزه از زمینش بر
داشتند پادشاه عالم وی را زنده کردانید و دو بال داد تا از سر نیزه در پرید و از انجا
که وی را جعفر طیار خوانند و چون خبر شهادت وی بشاه مردان رسید گفت انا لله و انا الیه
راجعون و پیش از وی هیچکس این کلمه نگفته بود پس حق تعالی آیتی فرستاد که این سنتی
کردم تا هر که خبر مصیبتی بشنود اقتدا کند باین کلمه از من بوی صلواة و رحمة باشد که
اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون

فصل سیوم

روی عن رسول الله صلی الله علیه و
اله و سلم انه قال فضلت علی الانبیاء بستة جعلت لی الارض مسجدا و ترابها
طهورا و احلت لی الغنایم و نصرت بالرعب مسیرة شهر و اعطیت
الشفاعة و بعثت الی الخلایق کافة و اختم فی النبوة صدق رسول الله

المناجات ای کشاینده ابواب مرادات و ای نماینده اسباب سعادات و ای مواهب
کرامت نا محدود و ای رایت نعمت نا معدود ای تجلی عاشقان راحت و ای تجلی نیازمندان
در کابیست که دران ساعت که افتاب عمر ما بکسوف اجل مکدر شود و ماه حیات ما در محاق
حمات افتد نور معرفت خود را بدرقه راه ما کردان کارهای ناساخته ما را بکرم خود ساخته کردان

دلهای سوخته ما را بآتش حرمان و نار هجران سوخته مگردان هرچند ما عاصی ایم از فضل خود ما را محروم مگردان
هرچند جافی ایم بشفاعت مصطفی و اهل وبیت او بدرجات جنانمان برسان یا اکرم العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از ان مهتر محتشم و از ان سرور محترم شمع جمع امم سرو چمن کرم ماه برج حرم شاه
عرب و عجم خلاصه اولاد آدم سید سادات عالم محمد رسول الله این مهتری که شمه از نعت
او بگوش تو رسانیدم میفرماید که مرا افضل نهادند بر انبیا بشش چیز اول آنکه همه پیغمبران را مسجد
معین بودی که دران مسجد نماز کردی و جای دیگر نشایستی نماز کردن چون نوبت بمن رسید همه
بساط ملمع زمین را از بهر من مسجد کردند تا هر کجا که من و یا امتان من خواهند نماز گذارند و
خاک تیره را بمرتبه آب طهور رسانیدند که جعلت لی الارض مسجدا و ترابها طهورا
دوم غنیمت نجس کفار را مال حلال پاک کردانیدند از برای من و بر انبیای دیگر حرام بودی
سیوم آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بودی که دفع خصم وقت توانستندی کرد
که در مقابل خصم افتادندی مرا نصرت کردند تا چون روی بدشمن من آرم هنوز یکماه راه
درمیانست که تیر رسیده می شوند و روی بهزیمت می نهند نصرت بالرعب مسیرة شهر
چهارم رایت شفاعت را بدست کفایت من دادند تا فردای قیامت گنهکاران امت
خود را شفاعت کنند که شفاعتی لاهل الکبائر پنجم آنکه تنی چند را معین هر کسی و را
در زیر پر و بال نبوت خود پرورش دادی بهر خلق که تا بقیامت خواهد بود امت
من کردند که بعثت الی الخلق کافة ششم چنانکه اول خطبه نبوة در آسمانها بنام

من کردند

من کردند که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در جمله زمین با غرسکه و نجم نبوة
بنام من آوردند و لکن رسول الله و خاتم النبیین خوشتر ازین بشنو اول نوباوه
که بر شجره فطرة پدید آمد من بودم که اول ما خلق الله نوری و اول گوهری که از صدف
خاک بر آرد من باشم که اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة اگر بینش در مراتب
گویی اول کسی قدم بر صراط نهد من باشم که انا اول من یجوز الصراط اگر بصاحب منصبی
صدر جنت گویی اول کسی که برضا مدهٔ او درهای بهشت بگشایند من باشم که انا اول
من یفتح له ابواب الجنة زهی خواجه که جمله انبیا و رسل در دریاهای صدق
و نبوة او غواصی کردند هیچ کدام بسر حد سعادت جواهرش نتوانستند رسید نوح را
سفینه دادند محمد را سفینه سکینه دادند سفینه محمد که امت اهل وبیت وی که
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح سفینه اش سبب نجاة بود و سکینه اش سبب
علو درجات نوح را برنجانیدند گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا مصطفی را در وقتی که دندانش شکستند و رخساره مبارکش خون آلود
کردند گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بارخدایا اگر ایشان سنگ بدندان
من زدند تو شکر و هدایت و لطف بر سر ایشان نثار کن و اگر آتش نمرودی بر ابراهیم
برد و سلام گردانیدند فردا آتش دوزخ را بر چاکران محمد برد و سلام گردانند
تا که آتش باواز آید که یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی اگر صبح بصر ابراهیم ملکوت

اعلا آمد وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مهبط بصر اورا
قدم گاه محمد گردانیدند وبه مقام ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى رسانیدند اگر یوسف را جمالی
دادند که بواسطه آن زنان ناقص عقل بجای ترنج انگشت ببریدند مصطفی را ملاحتی دادند که
سبب بریدن زنار آمد واز وی پرسیدند که أَنْتَ أَحْسَنُ أَمْ يُوسُفُ فَقَالَ هُوَ
أَصْبَحُ وَأَنَا أَمْلَحُ صادق علیه السلام را پرسیدند که حق تعالی ابراهیم را خلیل خود خواند واین
معنی در قرآنست که وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا ومحمد را حبیب خود خواند واین در قرآن
چگونه است گفت حق تعالی سری پیدا کرده است در قرآن که بدان معلوم میشود که درجه محمد
در غایت کمالست واین آنست که چاکران محمد را خلعت محبت پوشاند که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
پس بنگر که درجه محمد تا بچه حد باشد که پادشاه عالی از غایت محبت جمله اعضای وی را در قرآن
یاد کرده روی اورا که آفتاب کمال وماه جلال بود گفت قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ
چشم اورا که چشمه حیات وروضه رضا بود گفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى گوش اورا که صدف
جواهر اسرار حکمت بود گفت قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ دل اورا که معدن علم وحلم بود گفت أَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ دست اورا که سزاوار دست معانی بود گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَى عُنُقِكَ پشت او گفت وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ خلق اورا که مشرب عذب
رحمت ومجمع لطف وکرامت بود گفت وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ شعر شَبِيهُكَ بَدْرُ اللَّيْلِ
بَلْ أَنْتَ أَنْوَرُ فَمَنْ ذَا الَّذِي عَنْ مِثْلِ وَجْهِكَ يُبْصِرُ فَمَا وَلَدَتْ حَوَّاءُ مِنْ
أَصْلَبِ آدَمَ

وَلَا فِي جِنَانِ الْخُلْدِ مِثْلُكَ آخَرُ مُسْتَمِعٌ باقی نا تمه از اخلاق عظیم وی با تو تقریر کنم آورده اند
روزی ابوجهل علیه اللعنه بحضرت خواجه آمد وگفت ای محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدایی
گفت كُلُّ شَجَرٍ وَمَدَرٍ وَحَجَرٍ وَحَشِيشٍ وهر سنگی وکلوخی ودرختی که هست گواهی دهد
که من رسول خدایم ابوجهل لعین مشتی خاک وسنگریزه برداشت وگفت ای محمد تو دعوی
میکنی وما انکار از مدعی گواه طلبند اگر این سنگریزها بر نبوة تو اقرار کنند ما را صدق
تو معلوم شود بدانیم که درین دعوی صادقی خواجه بدان سنگریزها بنگریست وگفت من
کیستم ازان سنگریزها آواز برآمد که أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا وَنَبِيُّهُ وَالْمُصْطَفَى
وَأَمِينُهُ الْمُزَكَّى ابوجهل لعین خایب وخاسر سنگریزه را بریش افکند وبرفت وگفت چه افتاد
مرا با یتیم ابوطالب که خود را دُرِّ یتیم میخوانند ومن امشب فتنه او را ابر صفا دید قریش باز برآرم پس
چون شب درآمد آن لعین آسیا سنگی برداشت وبر بام حجره سید الانام برآمد بر عزم
آنکه چون خواجه بنماز شب برخیزد آن سنگ بر سر او زند پس چون خواجه کونین وفخر عالمین
بنماز برخاست ابوجهل لعین خواست که حرکتی کند جبرئیل را فرمان آمد تا پری بزد وسنگ را
سوراخ کرد تا گردن آن ملعون افتاد وهرچند خواست که آن سنگ را از گردن خود بیرون
کند نتوانست ونیم آن بود که هلاک شود فریاد برآورد که یا محمد بفریادم رس خواجه
ببام برآمد وآن حال مشاهده کرد بخندید وگفت ای ملعون ندانستی که اگر من خفته بودم
خدای من بیدار است گفت ای محمد توبه کردم مرا خلاصی ده از آنجا که کرم خواجه بود حاجت

از سر بیرون کرفت و کفت خداوندا مرا اجازه ده تا این سنک را از کردن این سک بیرون

کنم خطاب عزت در رسید که ای محمد وی از دشمنانست بکذار تا بر بام حجره تو بردارش کنم کفت

خداوندا یکبار دیکر ویرا ببخش پادشاه عالم اجازه داد کسی اکر بر دشمن چنین شفقت باشد

بنکر که بر دوست چکونه بود زهی خواجه که اکر خلیل و کلیم حضرتش دریافتندی چون سلمان و بوذر

کمر خدمتش بر میان بر بستندی لو کان موسی حیًّا لما وسعه الا اتباعی هر چه بود

و هست از مخلوقات و موجودات همه طفیل اوست انبیاء دیکر بخواستند و ندادند و اورا

ناخواسته دادند خلیل طهارت نفس و اهل و بیت خواست وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ

الْاَصْنَامَ حبیب را ناخواسته کرامت کرد که اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا خلیل طلب ذکر نیکو کرد وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ

صِدْقٍ فِي الْاٰخِرِينَ ذکر حبیب را بی طلب رفیع کردانیدم که وَرَفَعْنَا لَكَ

ذِكْرَكَ خلیل سر به بهشت فرود آورد که وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ

النَّعِيمِ حبیب را در چشم نیامد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ خلیل کفت حَسْبُنَا اللّٰهُ حبیب را کفتند

حَسْبُكَ اللّٰهُ یک خصلت خلیل اقتدا کنند که وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ اِبْرٰهِيمَ

مُصَلًّى بکمال خصال حبیب اقتدا کنند که لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ

حَسَنَةٌ آدم را کفتند اِهْبِطْ مصطفی را کفتند اُصْعُدْ یعنی ای آدم

بر زمین رو تا عالم خاک مستقر و قرارکاه تو شود و ای محمد بر آسمان برآی تا ذروهٔ

افلاک

افلاک بکمال تو آراسته شود ای محمد سر مادران که پدر ترا کفتیم اهبط آن بود که ترا

کویم اصعد جمعی که دیده های ایشان بکحل توفیق مکحل نیست معراج خواجه را منکر

شدند و کویند آن خوابی بود مستحیل است از روی عقل که کسی ساعتی یا دو ساعتی

هفت آسمان بکردد و باز آید اما آنانکه ریحان عشق بمشام صدق ایشان داشته اند

معتقدند که معراج خواجه حق است و بیداری بود نه بخواب که اکر بخواب بودی مصطفی را

هیچ فضل نبودی زیرا که روا بود که یکی از ما عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و غیر آن

را بخواب بیند و نیز خواجه کفت صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ الْاٰخِرَ عِنْدَكُمْ وَصَلَّيْتُ

الْوِتْرَ تَحْتَ الْعَرْشِ نماز خفتن در نزدیک شما کذاردم و نیز در زیر عرش

این دلیل است که به بیداری بود نه بخواب که خفته را نماز نباشد شعر

فَسُبْحَانَ مَنْ اَسْرٰى بِجُثَّةِ عَبْدِهِ	وَعَرَّجَهُ مِنْ مَشْهَدٍ نَحْوَ مَشْهَدِ
اَيَا سَيِّدَ الْعُبَّادِ يَا مَنْ تَوَرَّمَتْ	لَهُ قَدَمَاهُ مِنْ دَوَامِ التَّهَجُّدِ
نُقِلْتَ مِنْ اَصْلَابِ النَّبِيِّينَ اٰدَمٍ	وَشِيثٍ وَنُوحٍ وَخَلِيلِ الْمُوَحِّدِ
فَدَيْنَاكَ مِنْ صَدْرٍ شَفِيعٍ مُشَفَّعٍ	فَدَيْنَاكَ مِنْ بَدْرِ الْحَجِيجِ مُحَمَّدِ

موسی را معراجی بود و محمد را معراجی موسی تا بکوه طور و معراج محمد به باطنان در حق

موسی کفت وَلَمَّا جَاءَ مُوسٰى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ و در حق محمد کفت سُبْحَانَ الَّذِي

اَسْرٰى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ

موسی که خود آمده بود از اثر تجلی ظاهر شد مصعوق گشت که وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا زیرا که موسی

خود رفته بود و رفتن موسی صفت موسی بود هر که بصفت خود جایی بود روا بود که چیزی

ویرا غالب بود و مُحَمَّدٌ كُلُّ مَقَامَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَ قُدْ دَايِسِ أَعْلَىٰ و بهشت و دوزخ را

مشاهده کرد از جای برفت که حق تعالی ویرا برده بود و بردن حق ویرا صفت حقیقت

و صِفَتُ الْحَقِّ لَا تَنْقَلِبُ مختصر گفت جبرئیل مرا از هفت آسمان بگذرانید و از سدرة

المنتهی بجای رسیدم که آنرا حجاب زهب گویند جبرئیل حجاب بجنبانید صاحب حجاب گفت

گفت کیست جبرئیلم و محمد با منست صاحب حجاز دست بیرون کرد و مرا از جبرئیل فرا گرفت

جبرئیل باستاد گفتم یا جبرئیل در چنین مقامی از من باز ایستی گفت یا رسول الله لَوْ دَنَوْتُ

أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ این نهایت مقام منست که اگر بمقدار بند انگشتی بیشتر شوم پر و بالم

بسوزد آن فرشته مرا بجائی دیگر رسانید که آنرا حجاب لؤلؤ خوانند صاحب حجاب لؤلؤ

گفت کیست وی گفت صاحب حجاب دیبم و محمد با منست وی نیز فرا گرفت و بحجاب دیگر

رسانید همچنین از جائی بجائی میرسانیدند تا که از هفتاد حجاب بگذرانیدند دیدم رفرف

سبز فرو گذاشته که نور افتاب را غلبه میکرد و مرا بدان رفرف نهادند و بعرش

رسانیدند پس چون عرش را بدیدم هر چه پیش ازان دیده بودم در چشم حقیر گشت قطره

بچکید و بر زبان من آمد بطعمی که هیچ چشندگان خوشتر ازان چیزی نچشیده باشند آنکه حق

تعالی با من سخن گفت و حق با وی سخن گفتم گفتند یا رسول الله در آسمان از عجایبها چه دیدی

کفت بسیار

کفت بسیار دیدم فرشته را که نیمهٔ وی از آتش و نیمه از برف نه برف آتش را میکشت و نه آتش

برف را میگداخت وی میگفت یا مُؤَلِّفَ بَيْنَ الثَّلْجِ وَ النَّارِ أَلِّفْ بَيْنَ عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ

یعنی ای خدای که الفت داده میان برف و آتش الفت ده میان بندگان مؤمن خود و گفت

فرشته را دیدم که ویرا چندین هزار دست بود و بر هر دستی چند هزار انگشت و با آن انگشتها حسابی

و شماری میکرد جبرئیل را گفتم که آن چه حساب و شمار است که میکند گفت حساب قطرات

باران میکند و یک آن فرشته شدم و گفتم دانی از انکه حق تعالی دنیا را آفریده است تا بامروز

چند قطره باران باریده است گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بخلقان فرستاده است

که تفصیل آن نیز دانم که بر بر چند آمد و بر بحر چند آمد و بر بوستان چند و بر گورستان چند

و بر معمور چند و بر ویرانه چند گفت عجایب بماندم از یاد داشت آن فرشته دران حساب گفت

یا رسول الله حسابی هست که ازان عاجزم و حساب آن ندانم گفتم آنکه نهایت آن ندانی کدامست

گفت چون جماعتی از امت تو در مجمعی باشند و در پیش ایشان نام تو برند ایشان باتفاق بر تو صلوات

فرستند حق تعالی ایشانرا چندان ثواب بخشد که من از حساب آن عاجز شوم و نهایت آن ثواب ندانم

اگر میخواهید که بثوابی برسید که آنرا نهایت نباشد روان خواجه را بصلوات شاد کردان و گفت شب معراج

فرشته را دیدم پر و بال او سوخته و بر زمین افتاده گفتم ای جبرئیل این فرشته چیست گفت یا رسول الله

حق تعالی ویرا بمهمی فرستاد تا اهل آن موضع را هلاک کند وساعتی توقف کرد آتشی در آمد پر و بال ویرا

بسوخت گفتم ویرا هیچ توبه هست گفت نمیدانم تا به پرسم و به پرسید گفت یا رسول الله توبهٔ وی

آنست که ده بار صلوات بر تو دهد آن فرشته ده بار صلوات داد پر و بالش باز دادند به برکت
محمد بر پرید و بر آسمان شد غلغله بر ملکوت آسمان او فتاد زهی پیغمبری که به برکات صلوات دادن
بر وی توبه فرشتگان آسمان قبول میکنند و اهل آسمان به برکات صلوات بر وی توبه می یابند
اگر اهل زمین توبه یابند و رحمت و مغفرت عجیب و غریب نباشد پس چون صلوات دهی آواز
بلند دار که خواجه فرموده است که ارفعوا اصواتکم بالصلوة علیّ فانها
تذهب بالنفاق چون صلوات دهید بر من آواز بلند دارید که آن نفاق را ببرد و گفت
من فصل بینی و بین الی تعلی لم ینل شفاعتی یعنی هر که فاصله کند میان من و آل من
بعلی شفاعت من در نیابد پس صلوات چنین باید داد که اللهم صل علی محمد و آل محمد
و شاه مردان و شیر یزدان و امیر همه مؤمنان فرمود هر گاه که ترا حاجتی پیش آید و خواهی
که حق تعالی آنرا اجابت کند اول ده بار صلوات بر رسول فرست و بعد از ان حاجت بخواه
که حق تعالی به برکت صلوات اجابت کند زیرا که او کریم تر است از انکه از وی دو حاجت خواهند
یکی را اجابت کند و یکی را نکند خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود که شبی معراج فرشته را دیدم
با هیبت و عظمت هر چه تمامتر تکیه داده و هزار ملایکه در پیش وی صف زده بر وی سلام
کردم جواب سلام من باز نداد و بر نخواست خطاب عزت در رسید که ای فرشته مگر ندانستی
که این کیست که بر تو سلام کرد ما ترا و هر چه آفریده ایم از برای وی آفریده ایم برخیز
بر وی صلوات ده تا بروز قیامت پس آن فرشته از جای خویشتن برخاست و به صلوات دادن

مشغول شد

مشغول شد و همچنان صلوات میدهد تا روز قیامت و همچنان بر پای خواهد بود و خدیجه گفت شبی رسول علیه
السلام سر بر کنار من نهاده بود و در روی نگاه می کردم و از ماه شب چهارده هزار بار روشن نکوتر بود
گفتم الویل لمن لایراک یوم القیامة یعنی وای بر کسی که ترا نه بیند در روز قیامت گریه بر من غلبه کرد
قطرهٔ اشک بر رخسار رسول افتاد چشم باز کرد و گفت نیک نیک چه عجب ترا میگریاند حال و قصه
با وی بگفتم گفت دانی که فردای قیامت که مرا نه بیند خمر خواره که بی توبه مرده باشد و دیگر آنکسی که نام من
بشنود و بر من صلوات نفرستد و کسی که مادر و پدر را از خود رنجانیده باشد و ایشان عاق شده باشند آورده اند
که اول منبر نساخته بودند در مسجد رسول علیه السلام ستونی بود که آنرا حنانه خواندندی رسول علیه السلام
پشت مبارک همیشه بدان ستون باز نهادی و یاران را وعظ گفتی یاران گفتند یا رسول الله اجازه
ده تا منبری بسازیم تا تو بدان منبر وعظ گویی و ما در جمال مبارک تو مینگریم خواجه علیه السلام اجازه
داد یاران منبری بساختند خواجه از در مسجد در آمد و روی بمنبر نهاد چون پای بر پایهٔ اول نهاد
گفت آمین بر دوم نهاد گفت آمین بر سیم نهاد گفت آمین چون بنشست آن ستون به نالش در آمد
چنانچه اهل مسجد از نالهٔ وی بگریه در آمدند خواجه علیه السلام از منبر فرود آمد و آن ستون را در بر گرفت
تا ساکن شد و گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر او را در بر نگرفتی تا قیامت
بر فراق من ناله کردی یاران گفتند سبب چه بود یا رسول الله که سه بار آمین گفتی و ما دعا نشنیدیم
گفت دعا جبرئیل کرد چون پای بر پایهٔ اول نهادم گفت هر که نام تو شنود و بر تو صلوات نفرستد
خدای تعالی وی را از رحمت خود دور دارد گفتم آمین و چون پای بر پایهٔ دوم نهادم گفت هر که خمر بخورد
و بی توبه بمیرد خدای تعالی او را نیامرزد و از رحمت خود دور کند گفتم آمین و چون پای بر پایهٔ سیم نهادم
گفت هر که پدر و مادر در نیابد و رضای ایشان حاصل نکند حق تعالی او را دور دارد از رحمت خود
من گفتم آمین پس ای عزیزان بدانید که رضای پدر و مادر رضای حقست و هر که پدر و مادر دارد

باید که رضای ایشان بجوید که در حدیث آمده که اوّل ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا
اله الا انا من رضی عنه والداه فانا منه راضٍ ومن سخط علیه والداه
فانا علیه ساخط اولین چیزی که حق تعالی در لوح محفوظ نوشت این بود که منم آن خدایی
که جز از من خدایی نیست و هر که پدر و مادر از وی راضیست من از وی راضیم و هر که پدر و مادر
بر وی خشمگین است من بر وی خشمگینم آورده‌اند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکروز بگورستانی بگذشت
گوری دید که از جای بر می‌آمد و فرو می‌شد رسول علیه السلام منادی فرمود که هر که در گورستان
مرده دارد باید که بیاید و بر سر آن گور نشیند خلقان بیامدند و بر سر گورها بنشستند و کسی
بر سر آن گور ننشست دوم و سیوم روز منادی زد کسی بر سر آن گور نیامد روز چهارم پیره‌زنی
بیامد و عصایی در دست و بر سر آن گور بنشست رسول صلی الله علیه و آله فرمود که صاحب این گور
که باشد وی گفت پسر منست رسول گفت ای پیره‌زن چون منادی شنیدی نیامدی گفت یا رسول الله
از وی آزرده‌ام که روزی مرا از محراب بینداخت و دستم بشکست و گفتم خداوندا از وی
خشنود مباش چنانکه من خشنود نیستم رسول گفت ای زن این پسر تو در عذابست تو خواهی که خود
در عذاب نتوانم دید از وی خشنود شو گفت یا رسول الله از دل نمی‌یابم رسول علیه السلام ردا
از دوش برگرفت و بر گور افکند و گفت ای پیره‌زن گوش بر گور نه تا چه می‌شنوی پیرزن گوش
بر گور نهاد آواز می‌آمد که یا ای مادر بفریاد من رس که در میان آتش سوزانم و با ماران و کژدمانم
پیرزن بیفتاد و بیهوش شد چون با هوش آمد گفت یا رسول الله از وی خشنود شدم و او را بحل
کردم پس رسول علیه السلام گفت ای پیره‌زن اکنون بیا و گوش بر گور نه تا چه شنوی آنگه گوش را
بر گور نهاد آواز آمد که ای مادر خدای از تو خشنود باد چنانچه از تو خشنود شدم بادی در آمد
و آتش را بکشت و حق تعالی او را بیامرزید و بر وی رحمت کرد که ای عزیزان هان غافل از کار عقبی نشوید

فصل چهارم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال اخبرنی جبرئیل
عن الله جل جلاله انه قال وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه
یعمل باعمال الانبیاء جمیعاً لم اقبلها منه خواجه فرمود که جبرئیل امین پیک حضرت رب العالمین
مرا خبر داد که پادشاه عالم بعظمت و بزرگواری خود قسم یاد کرد که اگر بنده از بندگان با عمل
جمله پیغمبران روی بدرگاه ما آورد چون پدر و مادر از وی آزرده باشند آن عمل را از وی
نپذیرم و بر وی رحمت نکنم آورده‌اند که جوانی بود در عهد رسول صلی الله علیه و آله نام وی
علقمه و بیمار شد چون بمرگ رسید خواجه سلمان و عمار را گفت بروید و بر وی کلمه شهادت
یاری دهید ایشان برفتند و هر چند خواستند که وی را تلقین شهادت کنند وی نتوانست گفتن
خبر برسول آوردند پس رسول علیه السلام فرمود که وی را پدر و مادر هست گفت یا رسول الله وی
مادری پیر دارد آنگه خواجه فرمود بلال را که برو مادر علقمه را از من سلام برسان و بگو که اگر
میتوانی آمدن پیش من آی و اگر نه من پیش تو آیم مادر علقمه گفت تن و جان من فدای رسول
باد من بخدمت وی آیم عصای خود برگرفت و بر حضرت رسالت آمد خواجه فرمود که ای پیره‌زن
میان تو و علقمه چگونه است گفت یا رسول الله من از وی آزرده‌ام زیرا که وی فرمان زن
میبرد و فرمان من نمیبرد خواجه روی بیاران کرد و گفت از خشم وی است که زبان علقمه دربند
کرده است پس بلال را گفت برو و پاره هیزم جمع کن و آتشی هم بیاور تا من اکنون علقمه را
بسوزانم آن زن چون این سخن بشنید فریاد بر آورد که یا رسول الله تا بدین حد نه هر چند که از وی
آزرده‌ام نه آخر جگر گوشه منست و مرا کی طاقت آن بود که وی را در پیش من بسوزانی خواجه
گفت بدان خدایی که جان من بید قدرت اوست که اگر از وی راضی نشوی نماز و روزه و عبادت
وی حق قبول نکند و با آتش دوزخ وی را بسوزاند پس آن زن فریاد بر آورد و گفت یا رسول الله
ترا و حاضران را گواه گرفتم که از علقمه خشنود شدم خواجه فرمود که ای بلال برو و بنگر

که حال علقمه اکنون چگونه است پس چون بلال بدر خانه رسید و آواز علقمه را شنید که با واز فصیح کلمهٔ
شهاده میگفت پس دران روز علقمه وفاة کرد و ویرا دفن کردند خواجه بر سر خاک وی بایستاد و فرمود
هر که رضای زن بر رضای مادر اختیار کند حق تعالی ویرا در لعنت کند و فریضه و سنت از وی قبول
نکند و گفت اَلْجَنَّةُ تَحْتَ اَقْدَامِ الْاُمَّهَاتِ یعنی بهشت در زیر قدمهای مادران
شماست آورده اند که یکی از بزرگان بصره گفت خواستم که بحج روم از بصره بیرون شدم جوانی
را دیدم که از پس من در آمد و رکوه و عصای در دست بتعجیل میرفت چون اندکی از پیش
من برفت نعره بزد و بر زمین فرو شد و رکوه و عصای وی بماند ناگه پیری را دیدم که از پیش
من در آمد و گفت جوانی را دیدی که رکوه و عصای در دست داشت گفتم اینک رکوه و
عصای وی گفت مگو بر زمین فرو شد گفتم آری تو چه دانستی گفت او پسر من بود و من از وی
آزرده بودم که بی اجازهٔ من میرفت گفتم او را میبایست از اقطار بصره بیرون برود
الا که خدای تعالی ترا بر زمین فرو برد حق تعالی دعای مرا اجابت کرد تصدیق این قول رسول است
که ثَلٰثُ دَعَوَاتٍ مُسْتَجَابَاتٌ لَاشَكَّ فِيهِنَّ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ وَدَعْوَةُ
الْمُسَافِرِ وَدَعْوَةُ الْوَالِدِ عَلٰى وَلَدِهِ میفرماید که ۳ دعاست که حق تعالی آنرا مستجاب
میگرداند و دران هیچ شکی نیست یکی دعای مظلوم خواجه فرمود اِتَّقُوا عَنْ دَعْوَةِ
الْمَظْلُومِ فَاِنَّهَا تُحْمَلُ عَلَى الْغَمَامِ يَقُولُ اللّٰهُ تَعَالٰى وَعِزَّتِي وَجَلَالِي
لَاَنْصُرَنَّكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ یعنی پرهیز کنید از دعای مظلوم که حق تعالی سوگند
خورده است بعزت و جلال خود که ویرا نصرت کند و اگر چه بعد از مدتی باشد دوم
دعای مسافرست که چون از خوان و مان و فرزندان خود و خویشان دور مانده باشد
و زحمت و مشقت سفر کشیده و هر دعا که کند اجابت شود و سیوم دعای پدر راست بر فرزندان
و این دعا علیه است یعنی لعنتی که پدر بر فرزند کند یا شاه عالم شکر مادر و پدر را از خود

فرین کرده

فرین کرده بچند چیز است که یکی بی آن دیگر قبول نیست یکی آنکه فرموده است که اَطِيعُوا اللّٰهَ
وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ یعنی طاعت خدای دارید و طاعت رسول
و اولو الامر از شما هر طاعت خدای دارد و طاعت رسول ندارد طاعت خدای نداشته باشد
و از وی قبول نشود و هر که طاعت خدای و رسول دارد و از آن اولو الامر ندارد
طاعت خدای و رسول از وی قبول نباشد و دیگر آنکه اگر یکی از معصومان را انکار کنند
چنان باشد که همه را انکار کرده است آورده اند که روزی جگر گوشهٔ مصطفی علی ابن
موسی الرضا علیه السلام حاضر از گفت که امروز علی ابن حمزة البطالی وفاة کرده و
او را دفن کردند و فرشتگان گور از وی سؤال کردند که خدای تو کیست گفت الله
گفتند پیغمبر تو کیست گفت محمد گفتند ولی تو کیست گفت علی ابن ابی طالب گفتند
بعد از وی کیست گفت گفتند بعد از وی کیست گفت حسن گفتند بعد از حسن کیست
علی ابن الحسین و بعد از وی محمد باقر و بعد از وی جعفر صادق و بعد از وی موسی کاظم
و بعد از وی علی ابن موسی الرضی پس گفتند بعد از وی کیست چند نوبت سؤال کردند
ندانست پس مقمع آتشین بر سر وی زدند چنانچه آتش در وی افتاد تا بقیامت همچنین وی
در آتش باشد تا بدانی که اگر یکی از ائمه را نشناسی همچنان باشد که هیچکس را از ائمه نشناخته
باشی دیگر فرمود که اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّكٰوةَ یعنی اگر نماز بپای دارید و زکوة ندهید
نماز از شما مقبول نباشد آورده اند که نماز یکساله بنده را در زیر عرش بدارند تا وقت زکوة

مالش در آید اگر زکوة داد نماز را بمحل قبول رسانند و الا نماز وی را هم آنجا بگذارند چون روز
قیامت باشد فرشتگان با هیبت از حجاب بیرون آیند هر که زکوة نداده باشد چون ایشان را ببینند
بروی در افتند و آنان که زکوة داده باشند جبرئیل ایشان را گوید ایمن باشید که بر شما خوف
نیست و چنین باشد زیرا هر که در دنیا خراج سلطان داده باشد اگر چه عاملان صعب را
ببیند از ایشان نترسد و آنکه خراج نداده باشد از ضعیف ترین بترسد و دیگر فرموده است
که أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ شکر کن مرا و شکر مادر و پدر کن زیرا که شکر خدای بی شکر
مادر و پدر مقبول نباشد پس طاعت ایشان بدارد و در روی ایشان سخن درشت نگوید
و بانگ بر ایشان مزن وَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا
كَرِيمًا پس با جمله خلقان سخن خوش گوی تا دوستان و برادرانت بسیار باشند مَنْ عَذُبَ
لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ شعر گر زبانت خوش است جمله خلق ، در مودت برادران تو اند
ور زبانت بدست در خانه ، خصم جان تو چاکران تو اند ، تَكَثَّرْ مِنَ الْإِخْوَانِ مَا اسْتَطَعْتَ
إِنَّهُمْ عِمَادٌ إِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ ، وَمَا بِكَثِيرٍ أَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ ، وَإِنَّ
عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرُ ، حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت چون مومنان را بمنزلت
اقربا و خویشان خود داری و بزرگ ایشان را بمنزلت پدر و مادر و همزاد را بمنزلت
برادر و خورد را بمنزلت فرزند و بهمه ظن نیکو بری و همه را از خود بهتر دانی و هر که از تو بهتر
بود بگو که وی بایمان و عمل صالح بر من سبقت گرفته است و از من بهتر است و اگر همزاد است

بگو که من در گناه خود بیقینم و در کار وی بشک شاید که وی را آن گناهان که مرا است
نیست پس وی از من بهتر باشد و فرمود چنانکه پدر و مادر را بر تو حق است همسایگان را
بر تو حق است و آن آنست که تعظیم وی کنی و در مجلس وی را بزرگ داری و عیبهای
وی را بپوشانی و مناقب وی را اظهار کنی و اگر کسی از وی چیزی پرسد در پیش وی بجواب
مشغول نشوی و در همه حال وی را حرمت داری و حق همسایگان آنست که هیچ
نوع ایشان نرنجانی و اگر در کاری درمانند دستشان گیری و اگر قرض خواهند
بدیشان دهی و اگر چیزی بدیشان رسد تهنیتشان گویی و اگر مصیبتی رسد تعزیت
گویی و اگر بیمار شوند بعیادتشان روی و اگر بمیرند بجنازه شان حاضر شوی
و همسایه بر سه نوع است همسایه است که وی را سه حقست و همسایه هست که وی را دو حقست
و همسایه هست که وی را یک حقست آنکه وی را سه حقست همسایه خویش و مومنست که حق
همسایگی دارد و حق خویشی و حق ایمان و آنکه دو حق دارد همسایه مومنست که حق همسایگی
و حق ایمان دارد و آنکه نه خویشست و نه مومن حق همسایگی دارد خواجه فرمود هر که
همسایه را برنجاند مرا رنجانیده باشد و گفت مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ یعنی هر که ایمان دارد بخدای و بروز پسین باید که همسایه را گرامی دارد
و گفت جبرئیل مرا وصیت کرد در کار همسایه تا پنداشتم که میراث بدو خواهد رسید
ای عزیزان از احوال همسایه درویش با خبر باشید و آنچه دستتان دهد ایشان را دستگیری کنید

آورده اند که مردی درویش بود که پرورده بجال خود و فروگذاشتی و احوال خود با کسی نگفتی و او را
همسایهٔ توانگر بود روزی کودکی از آن همسایهٔ توانگر بخانهٔ درویش درآمد ایشان دیگ
از باد فرو گرفتند و طعامی که در وی بود بخوردند و آن کودک را ندادند کودک بخانه شد
دلتنگ و آن احوال با پدر و مادر بگفت ایشان انواع طعامها پیش وی می آوردند کودک میگریست
که مرا آن طعام باید در خانهٔ همسایه پوخته بودند پس همسایه را حاضر کردند و گفتند
چرا باید که از تو رنجی بما رسد گفت وی حاشا و کلا مرد قصه با آن بگفت درویش
ساعتی سر در پیش افکند و گفت این سریست میخواهی که آشکارا گردد و اگر نه هرگز نگفتمی
آن لقمه بود که ما را مباح و شما را نه همسایهٔ توانگر گفت ای سبحان الله در شرع خبر
هست که یکی را حلال بود و یکی را حرام درویش گفت مگر نخوانده فمن اضطر فی
مخمصة غیر متجانف لاثم آن مردار بود که ما را مباح بود و شما را
حرام حال ما باینجا رسیده است که مردار بر ما حلالست تو چه دانی که حال درماندگان چیست
چگونه باشد شعر ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خری بارکش افکنده در این
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست مرد توانگر
گفت بحق خدایی که ترا نگذارم که از خانه بیرون روی تا هر چه دارم با تو مقاسمت کنم
پس هر چه داشت با او بدو نیم کرد چون آن مرد وفات کرد وی را در خواب دیدند
گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد بسبب آن مواساتی که با همسایگان کردم چون

چون این چهار را بشناختی بدان که هر عضوی را از اعضای تو بر تو حقیست پس ساعتی گوش باش
تا بعضی از آن حقوق با تو بگویم حق زبانت آنست که از فحش نگاه داری و سخن نیکو و ذکر
حقش فرمایی حق گوشت آنست که منزه داریش از شنیدن غیبت و دروغ و سرود
غیبت کدامست غیبت آنست که ذکر برادر مؤمن کنی و چیزی که اگر وی او را بشنود
خوشش نیاید و اگر در وی موجود بود و اگر در وی موجود نبود بهتان باشد بزرگی
گفت در مسجد جامع شدم جماعتی را دیدم که غیبت یکدیگر میکردند من ایشان را از آن منع
کردم ترک آن کردند و دیگری را درمیان آوردند و من در بعضی از آن
شروع کردم شبانه در خواب دیدم که یکی طبق گوشت خوک بیاورد و گفت بخور گفتم
نخورم بانگ بر من زد و پاره در دهن من نهاد گفت بخور که دی روز میخوردی
آنچه بتر از این بود چون از آن خواب درجستم طعم گوشت خوک می شنیدم دیگری گفت
روزی در گورستان بودم جوانی را دیدم که بتعجیل میرفت در زی صوفیان گفتم
با خود این جوان از آنست که زحمت خود بر مردمان اندازد شبانه در خواب دیدم
که آن جوان جنازه بود وی را در پیش من آوردند گفتند که وی را بخور من گفتم چگونه
خورم و او را گفتند دیروز وی را میخوردی پس من توبه کردم که دیگر غیبت هیچکس نکنم
و هر روز بدان گورستان می شدم تا باشد که وی را ببینم و از وی حلالی خواهم تا مدت
یکسال وی را ندیدم روزی دیدم که وی می آمد و گفت اگر توبه کردی حلال کردم ای عزیزان

به بندگان خدای گمان بد مبرید که شما را از آن نهی کرده اند یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم شقیق بلخی گوید
سالی بحج می شدم چون یک منزل برفتم از گرد قافله برآمدم جوانی را دیدم گلیم در خود پیچیده
و بکناره رفته با خود گفتم این جوان بحج خواهد رفت بزاد مردمان من بروم و ویرا ملامت
کنم چون روی بوی نهادم بمن نگریست و گفت ای شقیق ما سمعت قول الله ان بعض
الظن اثم بازگشتم گفتم این جوان بدانست آنچه در دل من بود بدیگر منزل فرود آمدم
گفتم بروم و از وی حلالی بخواهم برفتم و ویرا دیدم که نماز میکند اشکش روان چون سلام باز داد گفت
یا شقیق انی لغفار لمن تاب گفتم این مرد از ابدالست دو بار بدانست آنچه
در دل من بود چون بدیگر منزل فرود آمدیم ویرا دیدم کوزه در دست و بر سر چاهی
آمده تا آب بر کشد رکوه از دستش بیفتاد و در چاه رفت ویرا دیدم که روی خود بسوی
آسمان کرد و گفت اگر مرا آب نباشد کو میاش سیراب من توئی آمار رکوه در بن چاه
مگذار من آب را دیدم که در جوش آمد و بر سر چاه رسید تا وی رکوه بر گرفت و پر آب
کرد و پاره ریگ در وی ریخت و بجنبانید و بیاشامید با خود گفتم حق آنرا از برای
وی طعام گردانیده باشد از وی در خواه کردم وی رکوه پیش من داشت بخوردم طعامی
یافتم که هرگز مثل آن طعام نخورده بودم پس دیگر ویرا ندیدم تا بمکه رسیدم ویرا دیدم در مسجد حرام
خلقی بوی جمع آمده و از وی مسایل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کیست گفتند

موسی بن جعفر گفتم اینست علم و بیان و اینست زهد و توکل الله اعلم حیث یجعل رسالته
و حق چشمت آنست که از حرام دیدنش بخوابانی و در نامحرم نگاه نکنی آورده اند که نابینایی مادرزاد
بود در عهد رسول نام وی عبدالله ام مکتوم روزی بدر خانه رسول آمد و آواز داد رسول
گفت در رای فاطمه برخواست و در خانه شد تا وی بیرون رود حضرت بر سبیل امتحان گفت
ای فاطمه این مرد نه می بیند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار اگر وی نمی بیند من میبینم چنانکه
حق تعالی مردان را نهی کرده است در نامحرم نگاه کردن و گفته است قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم زنان را نیز نهی کرده است و گفته قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن حضرت گفت حمد خدای را که مردان و زنان ما را
جمله عالم و دانا گردانیده است و حق دستت آنست که از لقمه حرام کشیده داری و هر که
دست دراز کند بلقمه حرام حق تعالی از وی خشم گیرد و دعاش اجابت نکند و هر که مال
جمع کند و فرق نکند میان حلال و حرام حق تعالی سببی سازد که مالش برود و وزر آن مال
در گردن او بماند که من اصاب مالا من مهاوش املها و نثر کل مال اصیب من غیر
حله متلا بغضب و نقد و اذهبه الله فی ای المهالک فی نهابر اگر بمیرد و مال
بگذارد اگر وارثش آن مال را در راه خدای صرف کند فردای قیامت وارث ویرا بهشت
فرمایند و ویرا بدوزخ و هیچ حسرتی همچو حسرت آن نبرد که دیگری بسبب مال وی ببهشت
رود و وی بدوزخ و حق پایهایت آنست که نروی که ترا حلال نیست و رفتن فردای قیامت بجا ملک

بدین پایها بر طراط گذر باید کرد بنگر که امروز پای چگونه می نهی اگر امروز پای بر سر هوای نفس نهی
و پای از حد خود فروتر نه نهی و ارکان اسلام بر پای داری فردا پای در براق کرامت آری
و بهشت فردوس را پای مزد تو و نزول راه تو کرداند که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا ای عزیزان مجلس حیف باشد
که غافل شوی **فصل پنجم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَنَّهُ قَالَ مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی اِسْرَافِیلَ فِی هَیْبَتِهِ وَاِلَی مِیکَائِیلَ فِی رُتْبَتِهِ
وَاِلَی جَبْرَئِیلَ فِی جَلَالَتِهِ وَاِلَی آدَمَ فِی سِلْمِهِ وَاِلَی نُوحٍ فِی خَشْیَتِهِ
وَاِلَی اِبْرَاهِیمَ فِی خُلَّتِهِ وَاِلَی یَعْقُوبَ فِی حُزْنِهِ وَاِلَی یُوسُفَ فِی
جَمَالِهِ وَاِلَی مُوسَی فِی مُنَاجَاتِهِ وَاِلَی عِیسَی فِی سُنَّتِهِ وَاِلَی
یَحْیَی فِی زُهْدِهِ وَاِلَی یُونُسَ فِی وَرَعِهِ وَاِلَی مُحَمَّدٍ فِی حَسَبِهِ
فَلْیَنْظُرْ اِلَی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ مِنْ خِصَالِ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
لَا فِی غَیْرِهِ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ **مناجات** ای دولت رضای تو مطلوب
هشیاران باجاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه و ای آنکه منزهی
از از داد و انداد و اشباه **شعر** آه از تو که در وصف نمی آئی ✿ نه سر تو آن گفت
نه خورشید نه ماه ✿ هر کس بر هی در طلبت پوئید ✿ ما راه علی که نیست بهتر زان ✿ راه خداوندا
ما میدانیم که راه رضای تو راه رسول و اهل بیت رسول است پادشاها ما را بر راه

ایشان

ایشان ثابت و بر محبت ایشان مستدام دار و چون دست در فتراک ولایت ایشان زده ایم و تولا
بدایشان کرده ایم و از دشمنان ایشان تبرا کرده ایم و بجاه ایشان که ما را از دولت جوار و سعادت
دیدار ایشان محروم مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از آن قبله اقبال و کعبه
افضال کان کمال حجاب بر کشیده لطف ذو الجلال حمید الافعال و سدید الاقوال عدیم الامثال کریم الاعمال
والاحوال محروس از شبهه زیغ و ضلال معصوم از تهمت قبایح و افعال در جهان بالش نبوت نشسته
و آدم هنوز در عهد صلصال **شعر** ای منور بتو نجوم جمال ✿ وی مقرر بتو رسوم کمال ✿
بوستانیست صدر تو ز نعیم ✿ آسمانیست قدر تو ز جلال ✿ شرک را از تو منهزم ارکان ✿ شرع را از تو مستقیم احوال ✿
شده مزین بتو مقام و محل ✿ شده مبین بتو حرام و حلال ✿ نیست از اهل عالمت اکفا ✿ نیست از مثل امتت
امثال ✿ این مختصری که شمه از مناقب او بگوش رسانیدم میفرماید که هر که میخواهد اسرافیل را با هیبتش
مشاهده کند و میکائیل را با عظمت رتبتش مطالعه کند و جبریل با غایت جلالش ببیند و آدم را در مقام
تسلیم و انقیادش تصور کند و از خشیت نوح با خبر گردد و از مرتبه خلت ابراهیم شمه معلوم کند
و از حزن و اندوه یعقوب بوی مشام جانش رسد و از جمال یوسف بدیع الجمال بهره بردارد
و از نیاز موسی بن عمران با خبر گردد و بهند و فخر و تقوا و زهد یحیایش معلوم گردد و کمیت و کیفیت
سنت عیسی را قیاس کند و یونس را در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند و صاحب جمال آنا املح را
بحسن و ملاحتش در نگرد باید که دیده جهان بین بر گشاید و نظر در جمال با کمال مرتضی علی کند
که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیا گزیده در ذات بزرگوار او موجود داشت مشتمع باش
تا بعضی از آن خصال پسندیده با تو تقریر کنم **اول** شجاعت و آن با حدی بود که گفت لو تظاهرت
اَلْعَرَبُ عَلَی قِتَالِی لَمَا وَلَّیْتُ عَنْهَا یعنی اگر جمله عرب روی بحرب من آرند پشت
بایشان نکنم **دوم** سخاوتست و آن تا غایتی بود که ۳ روز طعام نخورد و بدرویش داد تا در حق

وی آمد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا و جای دیگر
فرمود وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن چنان بود که شبی
رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن فارغ شد یکی از صف برخواست و گفت
یا رسول الله غریبم و درویشم حضرت گفت کیست که امشب این درویش را طعام دهد
شاه مردان برخواست و دست آن درویش بگرفت و بخانه برد و فاطمه علیها السلام را
گفت در کار این درویش نظر کن فاطمه گفت ای علی در خانه طعامی است که یک کس را کفایت
نبود و تو روزه داری و افطار نکرده و حسن و حسین نیز گرسنه اند اما ایثار کنیم پس طعام
بیاورد و بشاه مردان داد شاه مردان آنرا در پیش آن سایل بنهاد و بنشست و گفت
نیکو نبود که با مهمان طعام نخوریم و اگر بخوریم وی را کفایت نشود دست بچراغ دراز کرد
که اصلاح میکنم چراغ افرو نشاند و فاطمه را گفت که چراغ را باز گیران و در گرفتن چراغ درنگ
کن تا مهمان از طعام فارغ شود و دست بطعام می برد و لب می جنبانید و مهمان را چنان
می نمود که وی طعام میخورد و نمیخورد تا مهمان از طعام فارغ شد آنگه فاطمه چراغ در
گرفت و بیاورد چون امیر المومنین نگاه کرد آن طعام همچنان باقی بود و گفت ای درویش
چرا طعام نخوردی گفت سیر خوردم اما خدای تعالی بدین طعام برکت داده است
و دیگر روز نزد حضرت مصطفی شد حضرت گفت ای علی دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب
کرده اند که تو کردی و خدای تعالی در حق تو این آیت فرستاد که وَيُؤْثِرُونَ
عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و روزی دیگر امیر المومنین بحجره
فاطمه درآمد فاطمه را دید که حسن و حسین را میجنبانید و ایشان از گرسنگی بخواب
نمی شدند گفت یا علی برخیز و طعامی از برای کودکان بیاور که از گرسنگی بخواب نمی روند

امیر المومنین

امیر المومنین بنزدیک عبد الرحمن عوف شد و از وی دیناری زر قرض خواست عبد الرحمن
در خانه رفت و کیسه زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان و هرگز
عوض مده امیر المومنین گفت از تو قبول نکنم که من از رسول خدای شنیدم که الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ
مِنَ الْيَدِ السُّفْلَىٰ یعنی دست زبرین بهتر است از دست زیرین اما یک دینار زر بمن
قرض ده و این حدیث بشنو که مهتر عالم فرمود که الصَّدَقَةُ بِعَشْرِ أَضْعَافٍ
وَالْقَرْضُ بِثَمَانِيَةَ عَشَرَ ضِعْفًا یکی صدقه را یکی ده عوض باشد و قرض را یکی
هجده آنگه عبد الله یک دینار زر قرض بامیر المومنین علی داد امیر المومنین بگذشت مقداد را
دید بر کناره نشسته امیر المومنین فرمود ای مقداد چرا اینجا نشسته وی گفت از برای
ضرورتی گفت آن چیست مقداد گفت که چهار روز است تا هیچ طعامی نیافته ام
امیر فرمود بستان تو این دینار زر که تو اولیتری که چهار روز است که تو طعام نخورده
و ما سه روز پس آن دینار زر بمقداد داد و وقت نماز شام بود روی بمسجد کرد
و با رسول علیه السلام نماز بگذارد حضرت گفت یا علی امشب بخانه شما می آیم و مهمان شما
می باشم امیر المومنین گفت عزا ذه و کرامه و از پیش رسول برفت و فاطمه را بشارت
داد حضرت بعقب علی درآمد فاطمه در خانه شد و روی بخاک نهاد و گفت خداوندا بحق
محمد که برما طعام فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام رسید سر برداشت کاسه دید
بزرگ پر از طعام بوی از وی میدمید خوشتر از بوی مشک آنرا برداشت بپیش
مصطفی آمد آنگه مصطفی با شاه مردان گفت أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَا الطَّعَامُ از کجاست
ترا این طعام گفت مِنْ عِندِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
پس رسول و علی و فاطمه و شاهزادگان از آن طعام میخوردند که ناگاه سایلی بر در آمد

امیر المؤمنین خواست که وی را طعام دهد رسول فرمود مکن ای علی که این ابلیس است که خبر یافتند
که ما از طعام بهشت میخوریم اما تا با ما مشارکت کند پس دیگر روز مصطفی و مرتضی در مسجد
بودند اعرابی بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کیسهٔ زر بوی داد و اعرابی ناپیدا شد امیر المؤمنین
آن کیسه زر پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد رسول گفت ای علی میدانی که این اعرابی
که بود گفت خدا و رسول وی عالمترند گفت آن اعرابی جبرئیل بود و در این وقت گنج از
از گنجهای زمین بر داشت و حق تعالی از برای یک دینار زر که تصدق دادی ترا بیست و چهار
جزو از ثواب و خیر بداد و ازان دو دینار معلق کردانید یکی آن کاسه و یکی آنکه
وبیست و دو در در آخرت ساخته است چنانکه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده
و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد هفتصد دینار بود گفت صدق
الله حیث قال مَثَلُ الَّذِینَ یُنفِقُونَ أَموَالَهُم فِی سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَت
سَبعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ علمش تا بحدی بود که از عمار کتب
فتوی میداد و میگفت لَو ثُنِّیَت لِیَ الوِسَادَةُ وَجَلَستُ عَلَیهَا لَحَکَمتُ بَینَ
اَهلِ التَّورَیةِ بِتَورَیتِهِم وَ اَهلِ الاِنجِیلِ بِاِنجِیلِهِم وَبَینَ اَهلِ الفُرقَانِ
بِفُرقَانِهِم حلمش چنان بود آورده اند که چند کرت غلام خود را آواز داد غلام
نشنید و جواب نمی داد بر خواست پیش غلام رفت و گفت ای غلام آواز من شنیدی
گفت شنیدم اما اعتماد داشتم بر حلم تو و ورعش چنان بود که گفت وَاللهِ لَو اُعطِیتُ
اَقَالِیمَ السَّبعَةِ بِمَا تَحتَ اَفلَاکِهَا عَلَی اَن اَعصِیَ اللهَ فِی نَملَةٍ اَسلُبُهَا جُلبَ
شَعِیرَةٍ وَمَا فَعَلتُهُ وَاِنَّ الدُّنیَا عِندِی لَاَهوَنُ مِن وَرَقَةٍ فِی فَمِ
جَرَادَةٍ یَقضِمُهَا مَا لِعَلِیٍّ وَالنَّعِیمِ یَفنَی وَلَذَّةٍ لَا تَبقَی عَلَی الشَّعرِ خَیرٌ مِن

رکب الطلاء او افضلهم سوی فضل النبی علینا ... واشجعهم انا القرن الکمی

عبادتش

عبادتش تا بحدی بود که آورده اند در شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی
بغیر فرایض و نوافل که موظفست و خاموشیش تا بحدی بود که بغیر بیان شریعت و تحقیق
حقیقت و طریقت یا ذکر حضرت عزت سخن نگفتی و آن جمله خصالیست که محمود ذات
که اَلصَّمتُ حُکمٌ وَقَلِیلٌ فَاعِلُهُ غیرتش چنانکه هر گاه که در جهاد گرم شدی موی از غضبش
بجامه بر آمدی و از غیرت وی بود که قصهٔ خالد و آنچنان بود که میان وی و خالد ولید
ماجرای رفته بود روزی بصحرای بیرون رفت خالد ولید را دید با لشکری بجای
میرفت چون امیر المؤمنین را بدید عمود آهنین در دست داشت بر آورد تا بر
امیر زند امیر المؤمنین دست دراز کرد و عمود از وی فرا گرفت و در گردنش کرد و تاب داد
تا چون قلادهٔ خالد باز گشت و پیش ابابکر شد هر چند خواستند که بیرون کنند نتوانستند
آهنگر را حاضر کردند و گفتند تا در آتش برند و چون در آتش بردندی بیرون نتوانستند
آوردن و خالد هلاک شدی پیش امیر المؤمنین شدند و تضرع و زاری کردند تا بدو
انگشت بگرفت و او را تاب باز داد و ضیا و جمالش تا بحدی بود که ملائکهٔ ملکوت
و ساکنان حضرت جبروت از پادشاه حی لا یموت در خواستند و از غایت اشتیاق التماس
بر جمال علی تا حق تعالی بر صورت او ملکی بیافرید تا ملائکه بدیدار او تسلی یافتند عصمتش
چنان بود که محققان را معین و معلوم است که هرگز گرد معصیت بر دامن عصمت او ننشست
صبرش تا غایتی بود که حق وی غصب کردند و وی صبر کرد و میگفت صَبَرتُ العَذی

فی العین ما تقذ فیها و فی الحلق شجی اذی ینشب فی الحلق من
غصصه و غیرتو انی نهیتا پست و چهار سال تحمل ظلم ظالمان کرد تا کار از حد
بگذشت و محنت بی نهایت رسید روزی روی بر روضه مصطفا صلی الله
علیه و آله آورد و گفت یا بن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
ای برادر زین قوم با تو شکایت میکنم که مرا ضعیف شمردند حق مرا غصب کردند
و قصد کشتن من کردند و در بر شکم فاطمه زدند و محسن را در شکم وی کشتند و تازیانه بر بازوش
زدند برین همه صبر کردم اما از اشتیاق تو طاقتم بر رسید آواز آمد که ای علی اشتیاق
ما بیشتر است و هنگام آن آمد که رنج و محنت تو براحت مبدل شود که چون محنت بنهایت
رسد منقطع گردد شعر العربی اذا الحادثات بلغن المدی ؛ و کادت
لهن تذوب المهج ؛ و حل البلاء و قل العزاء ؛ فعند التناهی
یکون الفرج ؛ عقلش چنان بود که ابواب مشکلات و امور معضلات اصحاب
برای او رجوع میکردند چنانکه در قفای وی مشهور است رنج خود بر هیچ کسی نیفکند
تا آورده اند که در بازار قصاب گوشت خریده و قنبر خواست که از دستش فرا گیرد
بنظر غضب بر وی نگاه کرد و گفت که ابو العیال احق ان یحمل قنبر دیگر باره
الحاح کرد گفت لا ینقص الرجل من کماله ما حمل الی عیاله انش
چنان بود آورده اند که آن دو گوشواره عرش خدا و آن دو سلاله علی مرتضی

صاحب هل اتی را چون دفن کردند و وقت مراجعت ناله بسمع ایشان رسید پس از
آن ناله برفتند پیری را دیدند نابینا نشسته بود و میگریست گفتند ای پیر ترا چه رسیده
گفت مدتی مدید است که هر روز شخصی بیامدی و در پهلوی من بنشستی و گفتی مسکینا
جالس مسکینا اگرچه دیده جمالش نمیدید اما بوی عصمت بمشامم میرسید و من گفتم
چنان دانم که آن شاه مردان بوده است زیرا که امروز سه روز است
که نیامد حسن و حسین بگریستند و گفتند ای پیر آن پدر ما بود و این ساعت از دفن
وی می آییم آنگه پیر چون این سخن شنید بر دست و پای ایشان افتاد و گفت ای امام
زادگان مرا بسر تربت وی برید پس ایشان بموجب التماس آن پیر را بسر تربت
شاه ولایت بردند پیر روی بدان تربت نهاد و زار زار میگریست و میگفت
که من روی از خاک حضرت برندارم تا در فراقت بمیرم شعر من درد ترا هیچ
درمان ندهم ؛ کی خاک درت بملک دو جهان بدهم ؛ آنگه گفت خداوندا بحق این بزرگ
زندگانی نخواهم مرا بوی رسان فی الفور حال بوی بگردید و بوی در رسید حفظ
وی تا غایتی بود که گفت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم بمن در آموخت
بیک لحظه یاد گرفتم و از هر بابی هزار باب دیگرم کشف شد و در غایت علوم بکمال
بود و ازینجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که انا مدینة العلم و علی
بابها و قیام شبش چنان بود که در خبر وارد است که روزی معاویه ضرار را گفت

وگفت ای ضرار صفت علی مرا بگوی گفتم بحق خدای که بیخوابیش بسیار بود و خوابش اندک و در همه اوقات
وی شب و روز کتاب میخواند و جابش نبود و بعیش و خوشی احوال خویش مشغول نبود و شب
همه شب در محراب ایستاد و بخود می پیچید چون مار گزیده یتململ السلیم ویبکی بکاء الحزین
و با دنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا خود را بر من عرضه میداری و با یا من تشوق میداری
سخت دور افتاده مرا با تو هیچ رغبت نیست و بتو هیچ حاجت نیست و ترا سه طلاق داده ام چنانچه
با تو ام هیچ رجوع نباشد و میگفت آه آه از درشتی راه و دوری سفر و اندکی زاد معاویه بگریست
و گفت بس است یا ضرار بحق خدای که اگر چنین بود علی ابن ابی طالب امامت و وصیت و عزت
همه وی را بود بیعت فتح و بیعت رضوان وی را بود دوست خدا و رسول وی بود و حق با او بود
و او با حق چنانکه روایت کرده اند از رسول علیه السلام که روزی وی از وفاة خود خبر میداد
پس معاذ جبل برخاست و گفت یا رسول الله اگر ترا واقعه افتد ما دست در دامن که زنیم و نجات
از که طلبیم حضرت فرمود لو سلک الناس وادیا و علی وادیا فاسلکوا وادی علی
فالحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث ما دار یعنی گفت اگر جمله
مؤمنان براهی روند و علی ابن ابی طالب براه دیگر شما براه علی ابن ابی طالب روید که او حقست
و حق با اوست پس چون حق در آنجا قرار گرفت و هرچه جز از حق باشد ناچار ضلالت و گمراهی
بود و نص قرآن که فماذا بعد الحق الا الضلال پس اگر نجات و رفع درجات
میطلبی دست در دامن او و دامن معصومان زن تا فردای قیامت بحکم المرء مع

مادحب

من احب بر فراز ایشان بندند و حسن اولئک رفیقا **فصل ششم**
عن جابر ابن عبد الله الانصاری قدس سره انه قال رسول الله صلی الله
علیه و آله الا انبئک بخیر هذه الامة قلت بلی یا رسول الله قال علی ابن
ابی طالب فانه خیر البشر من ابی فقد کفر علی شفاء المؤمنین
و غیظ الکافرین از جابر عبد الله انصاری روایتست که گفت رسول صلی الله
علیه و آله مرا گفت خبر دهم ترا به بهترین امت گفتم بلی یا رسول الله فرمود که علی
ابی طالبست که بهترین خلقانست و هر که قبول ندارد از جمله کافرانست علی شفاء
مؤمنانست و خشم کافران و منافقان عبد الله عمر گفت که من از رسول سؤال کردم
که یا رسول الله پسر ابی طالب را چه منزلتست و وی را چگونه دانیم و بر که فضل نهیم غضب
در روی چون ماه او پدید آمد چون مشاهده کردیم و گفت چیست حال این قوم و چه
افتاد مرا با این قوم نمیدانید که چه میگویید و مقام و منزلت کرا انکار میکنند آنکس مقام و منزلتش
همچو منست الا نبوت که مرا بروی فضل به نبوتست و بحقیقت بدانید که هر که علی را دوست
دارد خدای را دوست داشته باشد و خدا مکافات وی بهشت گرداند و از برای
دوستان علی فرشتگان مقرب استغفار خواهند و چون فردای قیامت به بهشتشان
فرمایند در حق ایشانست که وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا درهای
بهشت را از برای ایشان بگشایند که حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها رضوان

باستقبال ایشان آید و برایشان سلام کند که قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین هر که علی را دوست دارد نامهٔ اعمالش بدست راست دهند
دران وقت که نامها پران شود پس هر که را نامه بدست راست دهند حسابش آسان
کنند فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا
وینقلب الی اهله مسرورا یعنی هر که علی را دوست دارد دران ساعت که از
سرای فانی رحلت کند نمیرد تا که از شربت کوثر بچشد و از میوهٔ طوبی بخورد و در بهشت
فردوس بنزدیک علی ویرا جای خواهند داد که ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا هر آنکس که علی را دوست دارد حق تعالی سکرات
موت بروی آسان کرداند و کور ویرا روضهٔ از روضهای بهشت کرداند و حوران
بسیار در حبالهٔ او در آورده شود و شفاعتش دهد تا هشتاد کس را از خویشان خود شفاعت
کند و هر که علی را دوست دارد و چون بشنود پادشاه عالم ملک الموت را بوی چنان فرستد که بانبیا
و رسولان خود فرستد و هول نکیر و منکر از وی باز دارد و کور وی مشعلی ساله راه
بروی روشن کرداند و روز قیامت روی وی چون ماه شب چهارده باشد و دوستداران
علی ابن ابی طالب را با صدیقان و شهیدان حشر کنند و در سایهٔ عرش خدای از فزع
اکبر ایمن کردند و هر که علی را دوست دارد حسناتش مقبول بود و سیئاتش مغفور و دوستان
علی را فرشته از زیر عرش ندا کند که یا عبد الله استانف العمل فقد غفر الله

لک الذنوب

لک الذنوب کلها ای بندهٔ خدای کار خود از سر کیر که خدای تعالی کناهان ترا بیامرزید
و دوستداران علی را تاج کرامت بر سر نهند و حلهٔ نورانی در پوشند و بر صراط بکذرانند
کالبرق الخاطف والریح العاصف انکه پادشاه عالم ویرا براتی بنویسد
از نفاق و جوازی بر صراط و امانی از عذاب و دوستداران علی را نه نشر دیوان بود
و نه نصب میزان بلکه بیحساب به بهشت روند و دوستداران علی را فرشتکان
بزبر کیرند چنانکه دوستان یکدیکر را و ارواح انبیا زیارت ایشان کنند و هر که
و هر که علی دشمن دارد فردای قیامت که بعرصات حاضر شوند در پیشانی ایشان نوشته
که نومید است از رحمت خدای الشعر العربی حب علی ابن ابی طالب فرض علی الشاهد
والغایب یعنی الناس علی حبه فلعنت الله علی الغایب عبد الله عباس را
پرسیدند از علی و اختلاف مردمان از وی کفت پرسیدند مرا از وصی مصطفی
که در یک شب وپرا سیزده منقبت بود و دیکر کفت پرسیدند مرا از ابن عم رسول خدای
و وزیر و خلیفه او صاحب اللواء لوای او و بدان خدای که جان پسر عباس
بدست و قدرت اوست که اکر دریاهای دنیا مداد کردد و درختان قلم شوند
که خلق اول و آخر و کاتبان عالم و فاضلان بنی آدم در شان علی ابن ابی طالب نویسند
از ابتدای آفرینش عالم تا بانقراض آن ده یک آنچه خدای او را داده است ننویسند
و کفت روزی هم سفر بودیم در خدمت رسول علیه السلام پس فرود آمد و پنج سجده پیاپی کرد

که او را قیامی و رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجده‌ها را سبب چه بود فرمود که جبرئیل
آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که من علی را دوست دارم شکرانهٔ
آن من این سجده کردم و گفت دوستان علی را دوست دارم باز سجده کردم و چون
از سجده سر برآوردم گفت که میگوید که حسن و حسین را دوست میدارم سجده دیگر کردم
دیگر چون سر برآوردم گفت آورده اند که دوستان دوستدارانرا دوست میدارم
سجدهٔ دیگر کردم ای عزیزان بشارة عظیم است اگر رتبه و پایهٔ دوستی نداریم بارے
از دوستان دوستانیم آورده اند که مرد صالحی در خواب دید که قیامت برخواسته
و خلقان در موقف سیاست بداشته اند و فرشتهٔ را دیدم صحیفهٔ بزرگ در دست گفتم
آن فرشته را که این صحیفه چیست گفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی را در اینجا
نوشته اند گفتم بمن نمای تا ببینم که نام من در اینجا هست پس بنمود من نام خود را در ان
صحیفه ندیدم با خود گفتم که چرا پایهٔ آن نیست که نام من در میان دوستان او باشد
اما در آخر بنویس که دوستان دوستان او را دوست میدارم خطاب عزت در
رسید بدان فرشته پس با نیاز و گفت نام او را در اول صحیفه بنویس که وی
از جملهٔ دوستان ما ست ما نیز اگر دعوی دوستی شاه مردان و فرزندان او کنیم صادق
نیستیم زیرا که دوستی ایشان متابعت و پیروی ایشانست که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ دعوی میتوانیم کرد که دوستان دوستان

دوستان

دوستان او را دوست میداریم العرى النثر اَنَا عَبْدٌ لِعَبْدِ عَبْدِ فَتیً وَهُوَ
عَبْدٌ لِعَبْدِ عَلِیٍّ وَمُحِبٌّ لِمَنْ یُحِبُّ مُحِبًّا لِمَنْ یُحِبُّ حُبَّ النَّبِیِّ
روایتست که رسول را گفتند یا رسول الله فلانکس را دیدی که بسود دریا شد باندک
سرمایه و زر و با سود باز آمد و چندانکه سود آورد که همه یکان و خویشان
بوی حسد می بردند حضرت علیه السلام فرمود من شما را خبر دهم از کسی باز آمدنش
زود تر بود و غنیمتش عظیم تر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بنگرید بدین مرد که یکی
بشما دارد بنگرستیم مردی را دیدیم که وی آمد از انصار و جامهٔ کهنه پوشیده باز
شدیم و وی را بشارت دادیم پس چون بخدمت رسول آمد حضرت فرمود که یارا ترا
خبر ده تا امروز چکار کرده اید وی گفت هر روز دیناری زر کسب می کردم و
امروز مشغول شدم و آن کسب از من فوت شد و با خود گفتم بروم و در روی
علی نگاه کنم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اَلنَّظَرُ اِلی وَجْهِهِ
عِبادَةٌ یعنی نظر در روی علی عبادتست پس رفتم و ساعتی در روی علی نگریستم
حضرت فرمود هر روز دیناری کسب میکردی امروز آن از تو فوت شد و تو
در عوض آن در روی علی نگاه کردی و ترا دوستداری ترا چندان ثواب
حاصل شده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند کمترین نصیبی که بیکی رسد
آن بود که گناهش را بیامرزند و بر وی رحمت کنند [illegible] مَنائِحُ اللهِ عِنْدِی

جاوزت املی، فلیس یبلغها شکری ولا عملی، لکن افضلها احسنها عندی
محبتی لامیر المؤمنین علی، آفتاب رسالت بحکم یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک من ربک چون ماه امامت گفت یا علی انا الشمس وانت
القمر و ویرا بر تخت خلافت نشاند و گفت یا علی انت ولیی ووصیی وخلیفتی
من بعدی شجرهٔ ایمان کسانی را در دل راسخ نبود که عبارة از او اینست که
مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض
ما لها من قرار و در اضطراب آمد و ثمرهٔ جعد و حسد افتادن گرفت
تا عباس نیز که عم حضرت بود از آن ثمره که از حنظل تلخ تر بود و از یخ سرد تر بود روی
بحضرت رسالت آورد و بدین عبارت گفت که محمد انه من و تو یک شجره ایم و نه من و تو
از اصل یکیم هر دو حضرت گفت چنین است یا عم عباس گفت فلم تفضل علیا
علی شیوخ بنی هاشم یعنی پس چند علی را بر پیران بنی هاشم تفضیل نهی مگر از بهر آنست
که دختر زهرا نام بوی داده و جفت او گردانیده حضرت فرمود که ای عم اندیشه
فاسد را بخود راه داده و جادهٔ صواب را از دست بگذاشته و قدم در طریق خطا نهاده
ای عم ندانی که فضل بعلم و ادبست خاصه نه بحسب و نسب و علی قرین شجاعت
و سخاوتست و محل زهد و دیانتست و امامت و ولایت عطای یزدانست
نه اختیار طفلان اگر پسر جاهل در خورد علم و تفضیل بودی موسی جبل روزه دست

در ما بین فرعون چهار صد ساله نزدی و عیسی در مهد یک روزه دعوی پیغمبری نکردی
که وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت ای عم ندانی که اگر ما در عالم خاک
آمدیم در عالم پاک سابقیم نحن الآخرون السابقون حق تعالی نور ما را
پیش از عالم آفرید به پانصد هزار سال تا به تسبیح و تقدیس حق مشغول بودیم در وقتی که هیچ تسبیح
نبود پس چون ارادهٔ حق با یجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و از وی هفت آسمان
و جملهٔ فرشتگان بیافرید و بحق حق که فرزندم حسن از جملهٔ آسمان و فرشتگان بهتر است و نور
روشنایی چشم حسین را بشکافت و از وی هشت بهشت و جملهٔ حوران بیافرید و بحق حق
که حسین از بهشت و جملهٔ حوران بهتر است آنگه ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان
سایه افکند و این هفت آسمانرا تاریک گردانید فرشتگان آواز به تسبیح و تهلیل برآوردند
و ما را بشفاعت خواندند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کرد پس پادشاه عالم کلمه بگفت و از آن نوری
بیافرید و کلمهٔ دیگر بگفت و از آن روحی بیافرید آنگه نور و روح را با هم ممتزج گردانید
و نور فاطمه را بیافرید بر هیئات قندیلی بیافرید و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان
و زمین از نور روی وی روشن گشت و از برای اینست که ویرا زهرا خواندند در لقب ای عم
علی را دوست دار که دوستی او ایمانست و بغض وی کفر و نفاق علی بهتر و ابرار است
و قاتل کفار است و ناصر وی از قبل خدا منصور است و خاذل وی مخذول عباس
گفت تسلیم کردم و راضی شدم حضرت فرمود که حق تعالی از نور راضی شد و فرشتگان صفت

آسمان از نور راضی شد نه شنیدن فضیلت علی را مَنْ اَحَبَّ عَلِيًّا وَتَوَلَّاهُ اَكْرَمَهُ اللّٰهُ
وَاَدْنَاهُ وَمَنْ اَبْغَضَ عَلِيًّا وَعَادَاهُ اَبْغَضَهُ اللّٰهُ وَاَخْزَاهُ یونس بن عبد الله
گفت سالی بحج شدم در بعضی منازل کنیزکی دیدم دست برداشته میگفت یَا رَادَّ الشَّمْسِ
لِعَلِيِّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ رُدَّ عَلَيَّ بَصَرِي یعنی ای خدای که آفتاب را از برای علی ابن ابی طالب
بازگردانیدی بازگردان که روشنایی چشم بمن باز ده من گفتم ای کنیزک علی را دوست میداری گفت آری
والله پس من ده دینار زر را از کیسه بیرون کردم و گفتم بستان اینرا و در بعضی حوایج خود صرف
کن وی گفت مرا بدان حاجت نیست پس از من قبول نکرد برفتم و باز آمدم چون بدان منزل
رسیدم ویرا دیدم چشم او روشن شده و حاجیانرا آب میداد من گفتم ای کنیزک روشنی عال
باتو چکرد گفت هفت شب آن دعا میکردم شبی هفتم شخصی پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری
ای والله گفت خداوندا اگر وی راست میگوید که علی را دوست میدارد از اعتقاد نیکو و نیت
صادق چشمهایش روشن گردان در حال چشم روشن شد گفتم بخدای برگو که تو کیستی وی گفت
من خضرم از جمله موالیان علی ابن ابی طالب و از جمله موکلان بر شیعه وی شعر العربیة
اَحَبَّ عَلِيًّا لَا اُبَالِي وَارْزُقْنَا   وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ آورده اند
که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و جبرئیل با یکدیگر در حدیث بودند که امیرالمؤمنین بگذشت
وسلام نکرد رسول گفت یا جبرئیل گفت یا رسول الله چیست حال امیرالمؤمنین که بگذشت و سلام
نکرد رسول گفت یا جبرئیل چگونه است که ویرا امیرالمؤمنین میگویند گفت حق تعالی ویرا بدین نام

خوانده

خوانده در روز فلان غزا امرا فرمود که بنزدیک رسول من علیه السلام رو و بگو تا امیرالمؤمنین را
فرماید تا در میان دو صف جولان کند که فرشتگان میخواهند که جولان او مشاهده کنند پس
دیگر روز رسول ویرا گفت یا امیرالمؤمنین چگونه بود که دیروز بر من و جبرئیل بگذشتی سلام نکردی
گفت ترا و دِحْيَةَ الْكَلْبِي را دیدم که با یکدیگر در حدیث بودی نخواستم که حدیث شما بریده
شود گفت یا رسول الله چگونه است که مرا امیرالمؤمنین خواندی و پیش از آن رسول الله ترا
امیرالمؤمنین نخوانده بود گفت جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا این نام نهاده است
وی گفت یا رسول الله در حال حیوة تو من امیرالمؤمنین باشم گفت اَنْتَ اَمِيرُ مَنْ فِي السَّمَاءِ
اَمِيرُ مَنْ فِي الْاَرْضِ وَاَمِيرُ مَنْ بَقِيَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ تو امیر اهل آسمانی
و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که بگذشت و امیر آنانکه باقی اند **فصل**
هفتم رُوِيَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ اِذَا كَانَ يَوْمُ
الْقِيَامَةِ لَا يَرْفَعُ الْعَبْدُ الْمُؤْمِنُ قَدَمًا حَتَّى يُسْئَلَ عَنْ اَرْبَعَةٍ عَنْ عُمْرِهِ فِيمَا
اَفْنَاهُ وَعَنْ جَسَدِهِ فِيمَا اَبْلَاهُ وَعَنْ عِلْمِهِ فِيمَا عَمِلَ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ اَيْنَ
اكْتَسَبَ وَفِيمَا اَنْفَقَهُ صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ **المناجات** ای معبودی که استحقاق
عبادة و طاعت جز ترا روا نیست که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا آخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ای
واحدی که صفت وحدانیت و فردانیت جز ترا لازم نیست که وَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عزت ذات مقدست از اشباه و اضداد و حرمت صفاة منزهست

از امثال وانداد که اهل ایمانرا بر منهاج شریعت نبوی و جادهٔ طریقت مصطفوی مستقیم
و سمر دار کدورات و شبهات که بند و حجاب روشن هر ملکت از پیش برداشته کردان چون
آمیخته بر محل قبولست سر را بر عبادهٔ خالص توفیق ارزانی کردان و از خجالت روز حشر
نگاه دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن دُر صدف مهتری و سرّ لطیفه
سروری گل گلبن لولاک مقصود آفرینش خاک از قبایح بری و از فضایح پاک بلب خندان
و دل غمناک و خاطر نفاد و بواطن دراک بمؤمنان زاحیوة و جمع کافر از اهلاک شعر

ای بلبل وصل تو طربناک ، وی غمزه چو زهر و خنده تریاک ، ای جان تو صد هزار عاشق ،
آویخته از زوال فتراک ، از رشک تو آفتاب چون صبح ، هر روز قبای تو کند چاک ،
بانقش تو گفته نقش بندت ، لَولاکَ لَما خَلَقتُ الاَفلاک ، این مهتری که شمه از مناقب
او بگوشت رسانیدم میفرماید که چون روز قیامت بود آنزمان که طبل یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّور
فرو کوبند آفتاب و ماهرا در یک موضع جمع کنند که وَجُمِعَ الشَّمسُ وَالقَمَر این
سقف معلق را که بی ستون برداشته اند از یکدیگر جدا کنند که اِذَا السَّماءُ انشَقَّت
و در یکدیگر نوردند که یَومَ نَطوِی السَّماءَ کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلکُتُب تند باد قهر در عالم
جنبش گیرد و خلق عالم بمجمع قیامت حاضر آیند بساط عدل بهیبت گسترده که وَاَشرَقَتِ
الاَرضُ بِنُورِ رَبِّها ترازوی عدل بهیبت آویخته که وَنَضَعُ المَوازِینَ القِسطَ
لِیَومِ القِیامَة اقارب و عشایر را از یکدیگر منهزم کرداند که یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخِیه

وامّه

وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ لِکُلِّ امرِءٍ مِنهُم یَومَئِذٍ شَأنٌ یُغنِیهِ ملایکه
ملکوت دران فاتحه صف صف صفها ، چون صف نماز بر کشند که یَومَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالمَلائِکَةُ
صَفّاً و در قیام آن نماز چندان مقام کنند که طاق محراب گردد که اِذَا السَّماءُ انفَطَرَت و این
کواکب چون شمع که قنادیل نوراست بر سر ایشان نثار کنند که وَاِذَا الکَواکِبُ انتَثَرَت آنروز
از آب دیدهٔ عاصیان و سوز سینهٔ فاجران دریاها موج باوج بر آورد که وَاِذَا البِحارُ
فُجِّرَت این در وقتی است که خلایق سر از خاک بر دارند که وَاِذَا القُبُورُ بُعثِرَت در چنین
وقت هیچ شخص زهره ندارد که قدم از قدم بر دارد تا از عهدهٔ چهار سؤال بیرون نیاید
اول عَن عُمرِهِ فِیما اَفناهُ یعنی بگو تا عمر عزیز خود را بچه صرف کرده در نور طاعت و ایمان یا
در ظلمت کفر و عصیان در طاعت الهی یا در متابعت شهوات و ملاهی چون از عهدهٔ این سؤال
بیرون آیند پس سؤال دیگرش کنند عَن جَسَدِهِ فِیما اَبلاهُ یعنی بگو تا قد سرو آسا را که
دو تا کرده و این چهرهٔ گلناری که دیناری کرده و این مشک سیاه را که کافوری کردی در طاعت
پرهیزکاری کردی یا در معصیت و خدا آزاری چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال
دیگرش کنند که عَن عِلمِهِ فِیما عَمِلَ بگو تا بدانچه دانستی کار کردی و اهل بیت را شناختی
و چون شناختی بدیشان تولا کردی و از دشمنان ایشان تبرا کردی و این بر کسی نیست که تولا و تبرا
ننموده باشی و چون از عهدهٔ این سؤال بیرون آید سؤال دیگرش کنند عَن مالِهِ مِن اَینَ
اِکتَسَبَ وَفِیما اَنفَقَهُ ای بندهٔ دین دار مال دنیا از کجا کسب کردی و از حلال یا از حرام

در صلاح یا در فساد خود کردی یا در شر و فساد هیچ شخص زهره ندارد که قدم از قدم بردارد
تا از عهدهٔ این چهار سوال بیرون آید ای بیچارهها که در آن روز در مجمع اکبر دریده شود
وای پس زبانها که به تیغ حسرت بریده گردد ای مسلمانان بیدار و هشیار باشید و بر نفس خود رحم
مکنید و دین را فدای دنیا و درم مکنید و از حرام شرع مگریزید و آب روی خود مریزید با
خدای بسازید بیش از آنکه با آتش دوزخ بسوزید که حق تعالی دوزخ را از غضب خود آفریده است
و آن را هفت طبقه گردانیده و هر یکی را از برای قومی معین کرده لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ
لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ طبقه اول را جهنم گویند وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ
أَجْمَعِينَ دوم را لظی گویند كَلَّا إِنَّهَا لَظَىٰ نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ سیوم را حطمه گویند
كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ چهارم را سقر گویند سَأُصْلِيهِ سَقَرَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ
پنجم را سعیر فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا وَيَصْلَىٰ
سَعِيرًا ششم جحیم ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ هفتم را هاویه فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ وَمَا أَدْرَاكَ
مَا هِيَهْ پس حق تعالی در دوزخ ماران آفریده است مانند شتران بختی و هر که از زخم ایشان
هفتاد سال در آن بماند و فرشتگان را موکل دوزخ کرده است که اگر یکی از ایشان انگشت
بر آسمان یا بر زمین فرو برد پاره پاره گرداند بعضی مقمعها دارند بر سر دوزخیان میزنند که
وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ بعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخیان را بر هم بندند
ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا در حدیث آمده است که اگر حلقه از آن زنجیرها

بر کوهی از کوههای عالم بنهند گداخته شود و آب گردد و حمیم دوزخ اینست که از آن دوزخ باز
دوزخ را آفریده اند می جوشانند بعد از آنکه دوزخیان از تشنگی هزار سال فریاد کنند
آب بدیشان دهند چون بنزدیک روی ایشان برند گوشت روی ایشان فرو افتد
و چون بیاشامند هر چه در شکم ایشان باشد پاره پاره گردد وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ
أَمْعَاءَهُمْ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ در دوزخ کوههاست آتشین
که آفریده شده است از بهر عقوبت دوزخیان از شش جهت ایشان را آتش فرو گرفته
لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ اگر میخواهی که از زیر دوزخ و
عذابها خلاصی یابی توبه بیار و قطرهٔ چند از آب دیده ببار و کار خود با صلاح آور
آورده اند که در بصره زنی بود نام وی شعوانه چنانکه از هیچ مجلس فساد خالی نبود روزی با کنیزکی
چند در کوفه میرفت بدر خانهٔ صالح مری رسید و خروش و فریاد می شنیدند که از خانه بیرون می آمد
و گفت در بصره چنین ماتمیست و ما را خبر نه پس کنیزک را گفت که در خانه رو و بنگر که حال
چیست کنیزک در خانه رفت و بیرون آمد و گفت ای بی بی این ماتم مردگان نیست که این ماتم
زندگانست که میدارند این ماتم بدکارانست این ماتم گناهکارانست این ماتم مجرمان نامه سیاهست
این ماتم عاصیان با حسرتست و آه هست گفت بگذار تا من در روم و بنگرم پس در رفت صالح را دید
که این آیت را تفسیر میکرد وَإِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا
یعنی دوزخ آنروز چون عاصیان را ببیند در غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند عاصیان

بر کوهی از کوههای

چون در دوزخ آرند در انجا بهای تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین در گردن کرده و بیکدیگر
بازبسته که اِذا اُلقوا مِنها مَکاناً ضَیِّقاً مُقَرَّنینَ دَعَوا هُنالِکَ ثُبوراً ایشان
فریاد و واویلاه برارند مالک گوید پس زود بفریاد آمدید ای با فریاد که خواهید کردن شعوانه
چون این بشنید در وی عظیم اثر کرد پس گفت ای شیخ چگویی اگر من توبه کنم و با درگاه او رجوع کنم
مرا بیامرزد گفت بیامرزد اگر گناه تو گناه شعوانه بود وی گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کردم
که دیگر گناه نکنم شیخ گفت خدای عفو کند و بیامرزد شعوانه بندگان را آزاد کرد و صومعه
بساخت و در انجا بنشست و عبادة میکرد و سالها ریاضت بسیار کشید تا سوخته و گداخته شد
روزی بر تن خویشتن نگریست خود را سوخته دید و گداخته گفت آه در دنیا
چنین سوخته و گداخته شدم ندانم در آخرت چگونه خواهم بود آوازی شنید که ای شعوانه
نگر تا از درگاه ما نگریزی همچنین ملازم درگاه ما باش تا به بینی که فردای قیامت کار تو چگونه
خواهد بود شعر تو در صف دوستان ما باش ٭ خاک در آستان ما باش شعر
گر جمله جهان قصد بجان تو کنند ٭ دل تنگ مشو از آن ما باش و مشرب العرب اِذا اَرَدْتَ
مَقامَ الاَبدالِ ٭ فَعَلَیکَ بِتَبدیلِ الاَحوالِ ٭ یقینست هر که امروز عمل صالح کند فردا
مکافات درجات و حسنات یابد عقبهٔ رنجاننده در پیش داری که بَینَ اَیدینا عَقَبَةً
کَؤوداً لا یَصعَدُها اِلّا المُخِفّونَ اگر گران بار باشی بر توبهٔ نصوح بار گناه از پشت
بنه و چون از گناه بیرون آمدی که اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَهُ در این مزرعه آخر

که الدُّنیا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ زادی حاصل کن که این راه بی زاد نتوان رفتن شاه مردان
و شیر یزدان و امیر جمله مؤمنان فرمود که جَدِّدِ السَّفینَةَ فَاِنَّ البَحرَ عَمیقٌ ٭ وَ اَحمِلِ الزّادَ
فَاِنَّ السَّفَرَ بَعیدٌ ٭ وَ خَفِّفِ الظَّهرَ مِنَ الاَوزارِ ٭ فَاِنَّ العَقَبَةَ شَدیدٌ ٭ یعنی
کشتی را محکم گردان که دریا عمیقست و اشارتست بدان کشتی که حضرت فرمود که مَثَلُ اَهلِ
بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ مَن رَکِبَ فیها نَجا وَ مَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ
یعنی مثل اهل بیت من چون مثل کشتی نوحست و هر که در کشتی نوح نشست از غرق شدن ایمن
و هر که باز پس ایستاد غرق شد و هر که تولا باهل بیت من کند و پناه با ایشان گیرد از عذاب خدای
ایمن شود و هر که از ایشان باز پس ایستد هلاک شود و بعذاب خدای گرفتار گردد
روایتست که زنی بود از جنیان نام وی عفرا و در نزد حضرت رسالت آمد و شد
کردی و علم آموختی و جنیان را تعلیم کردی دو سه روزی نیامد رسول حال وی از جبرئیل پرسید
گفت خواهرش در اخضر وفات کرده بدانجا شده است بعد از چند روز عفرا بیامد
حضرت فرمود از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر بر سنگ
سفیدی ایستاده و میگفت خداوندا تو قسم خورده که مرا در دوزخ کنی من صبر کنم که مرا
در دوزخ کنی و سوگند خود راست کنی بعد از آن گویم بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین که مرا از دوزخ نجات ده دانم که خلاصی دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست
گفت پیش از آدم به هفت هزار سال این نامها را دیدم در ساق عرش دانستم که گرامی ترین خلقان

وهر که ایشانرا شفیع آرد حق تعالی حاجت او روا کند و هر که بپناه بایشان آرد از عذاب
خلاص و نجوه یابد شعر جهان طوفان ظلم موج وقتست ؛ برو در آل پیغمبر چه کشتی ؛
درین کشتی بآنشین تار سته کردی ؛ چه اندر بند مال و باغ و کشتی ؛ اگرچه نیست کشتی جای کشتن ؛
درین کشتی بروید هرچه کشتی ؛ نباشد روی اخلاصت ازین نوح ؛ چو زین کشتی نداری کرم بشتی ؛
چو پیغمبر نکویی کرد با تو ؛ مکن با آل و فرزندانش زشتی ؛ بنزد او هدایت کرد مارا ؛ تو با اولاد
او منما درشتی ؛ فرو مگذار حق اهل بیتش ؛ که کردی دوزخ چون این بکشتی ؛ بهشتی
نصرت آل پیمبر ؛ بدین معنی نه از اهل بهشتی ؛ دیگر فرموده اند وَأَحْمِلِ الزَّادَ
فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ زاد برگیر که سفر دور در پیشست بتقوی و پرهیزکاری
وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى مردمان بوده اند که راه دنیا و آخرت را
زاد تقوی ساخته اند چنانکه روایت از عبد الله مبارک که گفت سالی بحج می شدم از
قافله منقطع بر توکل می شدم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم که میرفت
در گمان من چنان بود که وی هفت ساله یا هشت ساله است با وی نه زادی بود و نه
راحله و نه همراهی با خود گفتم بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی
پس گفتم مَنْ أَنْتَ يَا صَبِيُّ گفت أَنَا عَبْدُ اللَّهِ گفتم از کجا می آیی گفت مِنَ اللَّهِ
گفتم کجا میروی گفت إِلَى اللَّهِ گفتم چه میخواهی گفت رِضَاءَ اللَّهِ گفتم زاد و راحلت
کو گفت زَادِي تَقْوَايَ وَرَاحِلَتِي رِجْلَايَ وَمُرَادِي مَوْلَايَ یعنی زاد من پرهیزکاری منست

و راحله من هردو پای منست و مراد من مولای منست گفتم مرا خبر ده که تو کیستی گفت
نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ ؛ نَحْنُ قَوْمٌ مَقْهُورُونَ ؛ نَحْنُ قَوْمٌ مَطْرُودُونَ ؛
یعنی ما قوم ستم رسیدگانیم و ما قوم مقهورانیم گفتم زیاده کن شعر نَحْنُ عَلَى الْحَوْضِ
رُوَّادُهُ ؛ نَذُودُ وَيَسْعَدُ وُرَّادُهُ ؛ وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ إِلَّا بِنَا ؛ وَمَا خَافَ مَنْ حُبُّنَا
زَادُهُ ؛ وَمَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ ؛ وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِيلَادُهُ ؛ وَمَنْ كَانَ
غَاصِبًا حَقَّنَا ؛ فَيَوْمُ الْقِيَامَةِ مِيعَادُهُ ؛ این بگفت و چون باد برفت و دیگرش
ندیدم تا بحج رسیدم او را در میان رکن و مقام ایستاده و خلق بر وی جمع شده و از وی
مسایل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند من گفتم ای قوم این کودک کیست
گفتند زین العابدین است علی بن الحسین گفتم أَنْتَ زُهْدٌ وَتَوَكُّلٌ وَأَنْتَ عِلْمٌ
وَبَيَانٌ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ این حال از وی عجب نیست زیرا که خادم
که خدمت خاندان ایشان میکرد باخلاص مثل فرزندان وی روایت کرده اند
چنانچه روایت از مالک دینار که وی گفت من سالی بحج می شدم پس چون از شهر بیرون شدم
بود اح گاه رسیدم پیرزنی را دیدم ضعیف بر چهارپایی نشسته مردمان ویرا می گفتند
بازگرد که این راه صعبست گفت من نه چنان بیرون آمده ام که بازگردم
من نیز ویرا همین سخن گفتم جواب داد پس چون بمیان بادیه رسیدیم چهارپای
وی باز ماند من ویرا گفتم ای پیره زن ترا گفتم که بازگرد که این راه صعبست

ديدم كه وى روى خوبسوى آسمان كرد وكفت الهى لا فى بيتى تركتنى ولا فى بيتك
حملتنى نو عزتك وجلالك لو فعل بى هذا غيرك لما شكوته الا اليك
يعنى اى بار خدايا بخانه خودم رها نكردى وبخانه خودت نرسانيدى بعزت وجلال تو كه اكر
اين با من غير تو كردى شكايت جز با تو نكردمى هنوز اين تمام نكرده بود كه شخصى از كوشه بيابانى
در آمد ناقه در دست وآن ناقه را بنزديك وى فرو خوابانيد وكفت برنشين وى برنشست
وچون باد از پيش من برفت ديكرش نديدم تا كه من بحج رسيدم روزى او را ديدم در
طواف كعبه كفتم بدان خداى كه با تو كرامت كرد بكو كه تو كيستى وى كفت از كرامت نبود
من دختر زاده فضه ام كه خادم فاطمه زهرا بود از كرامت خداوند كار من بود كه بمن رسيده است
وخفف ظهرك من الاوزار فان العقبة شديد يعنى پشت خود را از
بار كناه سبك دار كه عقبه رنجاننده است در پيش اشاره بدانكه هر حقى كه در ذمت تست
آنرا ادا كنى اكر خود حق خالقست ويا حق مخلوق هر كاه كه بدين خصال قيام نمودى در آن
قيامت باز ندارندت ودر دوزخ نفرمايندت امتان محمد روز قيامت ٣ طايفه باشند
طايفه بحساب به بهشت فرمايند وطايفه را بحساب بدوزخ كه فريق فى الجنة وفريق
فى السعير وطايفه را مدت مديد در كرماى آفتاب قيامت باز دارند بعد از آن بشفاعت
مصطفى به بهشتشان فرمايند ودر حديث آمده است فصل هفتم
قال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا كان يوم القيامة يقول الله تعالى

ميزوا الكافرين من المؤمنين وميزوا المنافقين من المخلصين و
ميزوا اهل الكذب من اهل الصدق ثم بكى رسول الله فقال ماذا
يلقى امتى يوم القيامة فريق فى الجنة وفريق فى السعير رسول
صلى الله عليه وآله ميفرمايد كه چون روز قيامت باشد منادى از حضرت عزت در رسد
كه كافرانرا از مؤمنان جدا كنيد ومنافقانرا از مخلصان دور كنيد ودروغ زنانرا
از راست كويان پيدا كنيد پس حضرت عليه السلام بكريستن در آمد كه چه زحمت خواهند
ديد امتان من كروهى شادان وخندان به بهشت برند وجماعتى را با لباس قطران بدوزخ
دركشند وقومى را مدت مديد در آفتاب قيامت بدارند وكويند آخر اين محشر را شفيع
وپيشوايى بايد كه بشفاعت او كار ما بر آيد پس روى بملايكه آرند كه اى زاهدان عالم
اعلا ما را شفاعت كنيد تا ازين عذاب خلاصى يابيم فرشتكان زبان طعن بر كشايند
كه شما كار خويش در دنيا مى بايست ساخت شما عمر خويش در دنيا ضايع كرده ايد
با حريفان پياله وبا دوستان نواله لاجرم از جرايد شما جرايم وزلات بر مى آيد امتان
بجواب در آيند كه آن زمان كه پدر ما از كتم عدم بصحراى وجود آمد زبان اعتراض
در روى دراز كرديد كه اتجعل فيها من يفسد فيها اما چون عنايت حق
با ما بود حق تعالى جواب آن باز داد كه انى اعلم ما لا تعلمون انكه چون روى
با آدم آرند وكويند كه خليفه حرم كرم واى خسرو صبح عالم پدر همكان تويى ما را شفيع باش

آدم گوید من خود را از گندم نگه نتوانستم داشت که مصنف شعیر است چگونه نگاه دارم
به نزدیک نوح روید که طوفان را چاره او کرده است در دنیا و آب را مرکب ساخت
در آخرت و آتش را او مکر الکام بر سر کند با هزار نوحه و زاری رو بسوی وی آرند
و گویند ای نوح پاک تو ما را امروز شفاعت کن وی گوید من دی شکایت کرده ام
و گفته ام ربّ لا تذر امروز شفاعت چون کنم پیش خلیل روید که صاحب کرامت
و بد رملت اوست پس جمله روی بخلیل آرند و گویند ای خلیل صاحب کرامت
و خلت یافته از حضرت عزة بد رملت تو بی ما را دست گیری کن وی گوید چرا دستور
شفاعت نیست مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ پیش موسی روید
که او برگزیده درگاه کبیر متعال است پس ایشان نزد موسی روند و گویند ای برگزیده درگاه
کبیر المتعال و ای برکشیده بارگاه لم یزل و لا یزال ما را شفیع باش گوید آن جرات ندارم
إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ یعنی زهره ندارم که زبان شفاعت بجنبانم نمی پیش عیسی روید
انکه بد انجا روند و گویند ای پسر مریم و ای خشکان را مرهم و طبیب وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ
وَالْأَبْرَصَ درد ما را تو دوا کن وی گوید این عقاقیری که من دارم داروی
شفاعت نیست اما آنچه در کیه طبیبست در خزینه حبیب هست بیایید که من شما را
بر حضرت برم که امتان را نیکو بدریست و عاصیان را مشفق و مهربان پس جمله رو بسوی
وی آورند و گویند ای حضرت هیچ سر آن داری که ما را شفاعت کنی حضرت گوید

ای امتان من زنهار ناگمان نبرید که من شما را چون انبیاء دیگر شما را حوالت بدیگری کنم همین
ساعت بیایم و حلقه بر در بهشت زنم رضوان گوید کیست گویم پاسبان مکه ام چندین سالست
تا بر کنگره قصر وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ پاس میداشتم رضوان هنوز نام من نشنیده باشد
که در بهشت باز کند و گوید ای سیّد عالمیان در ای امام بیت الحرام در غرام گوید نه من کرگشته
باشم که تنها در آیم من شاهم چندین هزار سپاه دارم آمده ام تا توقیع سلطان بشنانم پس حضرت
بزیر عرش آید و بسجود در افتد و گوید خداوندا امتان گناه کار دارم و اگر چه گناه کارند
بندگان تواند اگر چه بد کار اند از کرده خود پشیمان اند خطاب عزت در آید که ای سیّد
عالمیان سر بردار و غم مدار که منشور وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى بهو
دادم همه را بتو بخشیدم و لباس مغفرت در ایشان پوشیدیم پس امتان روی به بهشت
آرند شادمانه شعر صدر الفارسی بعصیان نماند کسی در گرو ۞ که دارد چنین سیّدی پیش رو ۞
الهی بحق بنی فاطمه ۞ که بر قول ایمان کنم خاتمه ۞ اگر دعوتم رد کنی ور قبول ۞ من و دست و
دامان آل رسول ۞ گفتم امتان سه طایفه باشند یکی بیحساب به بهشت روند و یکی
به دوزخ و یکی آن دیگر گفتم که مدتی در آفتاب قیامت باشند که حضرت ایشان را شفاعت
کند اما آن جماعت را که در دوزخ کنند آیا هیچ کس ایشان را بیرون آرد یا نه گفته اند
که بیرون آرند مستمع باش و بشنو آورده اند که روزی جبرئیل بنزدیک رسول علیه السلام
آمد اندر وقتی که عادة بودی و آمدن وی با حزن و اندوه هر چه تمامتر بود حضرت

گفت ای جبرئیل چه حادثه شده است گفت یا رسول الله درین وقت که آمدم حق تعالی
بفرموده تا آتش دوزخ برافروزند وی فرمود یا جبرئیل برخی از صفت دوزخ با من
بگوی وی گفت یا رسول الله حق تعالی بفرموده تا دوزخ برافروختند هزار سال
تا سرخ شد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سیاه شد و امروز دوزخ چون شب
تاریک است و حق تعالی آنرا هفت طبقه گردانیده است و هر یکی از برای قومی معین
کرده لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ گفت
ای جبرئیل مرا خبر ده که ساکنان این درکات که باشند جبرئیل از طبقه آخرین
در گرفت و بیان میکرد تا بطبقه اولین رسید حضرت گفت ای جبرئیل ساکنان
این طبقه که باشند گفت یا رسول الله عذاب این سهلتر و آسانتر بود گفت
بگو تا این جای کیست گفت یا رسول الله این جای عاصیان امت تو باشند
رسول فرمود کسی از امت من بدوزخ رود گفت آری آنان که گناه کبیره کرده
باشند و بی توبه از دنیا بیرون رفته باشند حضرت بگریه درآمد و سه شبانه روز
میگریست و با هیچ کس سخن نمیگفت بمسجد می آمد و نماز میگذارد و بخانه می رفت و میگریست
و از یاران هیچ کس قوت آن نبود که بپرسند که چه افتاده است و امیر المومنین
حاضر نبود سلمان بخانه فاطمه رفت و گفت ای سیده زنان عالمیان سه روز است
که پدرت میگرید و با کس سخن نمی گوید و ما نمیدانیم که چه بوده است پس فاطمه برخواست

و بخدمت پدرش پدر خود را دید روی بر خاک نهاده و چندان بگریسته که از آب
چشم وی زمین گل شده پس فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من چه حادثه شده است و چه
افتاده است رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا جبرئیل خبر داد که در طبقه اول از دوزخ
عاصیان امت تو باشند اینست که مرا میگریاند گفت ای پدر عاصیانرا چگونه
بدوزخ برند گفت مردانرا بمحاسنشان گیرند و زنانرا از گیسوها و بدوزخشان
برند و چون بکنار دوزخ رسند و بجز امد دوزخ و مالکرا ببینند فریاد برآورند
و واویلاه و واثبوراه گویند پس مالکرا گویند که ما را دستوری ده تا بر خود
بگرییم دستوری دهد چندان بگریند که هیچ آب در چشمشان نماند چنانکه
بجای آب خون بگریند مالک گوید چه نیکو بودی اگر این گریه شما در دنیا بودی
و از ترس امروز بودی هان ای عاصیان گریه و هان ای گناه کاران گریه
الشعر العربیة الهی اجرنی من عذابی اننی ❊ اسیر ذلیل خائف لک
اخضع الهی ❊ لئن عذبتنی الف حجة ❊ فحبل رجائی منک لا
ینقطع ❊ الهی اذقنی طعم عفوک یوم ❊ لا بنون ولا مال هنالک
ینفع پس مالک دوزخ عاصیانرا در دوزخ اندازد ایشان یکبار آواز
لا اله الا الله برکشند آتش دوزخ از ایشان دور شود مالک بانگ بر آتش زند
که یا نار خذیهم آتش ایشانرا نگیرد پس گوید یا مالک چگونه ایشانرا بگیرم

که میکویند لا اله الا الله پس مالک کوید که بکیر ایشانرا که خدا میفرماید لیکن روی ایشانرا
مسوزان که خدایرا سجده کرده اند و دلهای ایشانرا مسوزان که در ماه رمضان تشنکی
کشیده اند پس ایشان بدوزخ باشند آن مقدار که خدای تعالی خواهد آنکه پادشاه
عالم جبرئیل را کوید که حال امت محمد بکجا رسید وی کوید خدایا دانایی بر حقیقت کوید
من نمیدانم برو تو نیز بنکر جبرئیل بکنار دوزخ آید مالک را کوید که طبق را بردار تا بنکرم
که حال عاصیان امت محمد بچه رسیده مالک چون طبق بردارد عاصیان بنکرند جبرئیل را
بینند در صورت خوب کویند این کیست که صورة خوب دارد مالک کوید که جبرئیل است
که وحی بمحمد آوردی چون نام محمد بشنوند همه یکباره فریاد بر آورند که ای جبرئیل محمد را
از ما سلام برسان و بکو که عاصیان امت بعذاب دوزخ کرفتارند باشد که از
برای ما شفاعت کند پس جبرئیل محمد را خبر دهد حضرت بسجده در آید کوید خداوندا
عاصیان امت مرا در دوزخ کردی ایشانرا بمن بخش خطاب عزت در رسد که
ای محمد ایشانرا بتو بخشیدم و لباس مغفرت در ایشان پوشانیده ام حضرت ایشانرا
از دوزخ بیرون آرد بعد از آن ایشانرا بچشمه برند که آنرا نهر الحیوان خوانند
از آن چشمه آب باز خورند و بر خود ریزند علت ظاهر و باطن ایشان برود و پاک و پاکیزه
شوند و صورتهاشان نیکو کردد اما بر پیشانی ایشان نوشته باشد که عتقاء الرحمن
من النار یعنی آزاد کردکان خداوندند از آتش دوزخ پس ایشانرا به بهشت برند

اهل بهشت

اهل بهشت ایشانرا بیکدیکر نمایند که اینها را از دوزخ بیرون آورده اند ایشان کویند
خداوندا ما را به بهشت فرستادی و بر ما رحمت کردی این نشانرا از پیشانی ما زایل کردان
پس حق تعالی آن را از کمال و کرم خود زایل کرداند چون مسلمانان از دوزخ خلاص یابند
کافران و منافقان کویند کاشکی که ما نیز مسلمان بودی ربما یود الذین کفروا لو کانوا
مسلمین همچنین آنان که از امت محمد نبوده باشند کویند کاشکی از امت محمد بودیم
ای عزیزان عظیم نعمتیست که حق تعالی در حق ما عنایت کرده که ما را از امت محمد کردانیده است
انبیاء کزیده و رسل پسندیده تمنا کرده اند که کاشکی ما از امت محمد می بودیم آورده اند
که موسی پیغمبر علیه السلام کفت خداوندا در الواح توریت نظر کردم امتانی می یابم که ایشانرا
شفاعت دهند تو ایشانرا امت من کردان پادشاه عالم کفت ایشان امت محمدند
کفت خداوندا امتانی می یابم که زکوة بدرویشان دهند و درویشان ایشانرا
روا بود زکوة خوردن ایشانرا امت من کردان کفت ایشان امت محمدند
باز کفت خداوندا امتانی می یابم که هفتاد هزار از ایشان بیحساب به بهشت روند
ایشانرا امت من کردان کفت ایشان امت محمدند پس موسی تمنا کرد که بار خدایا
مرا از امت محمد کردان آورده اند که روزی ترسایی بحضرت رسالت آمد و کفت
یا رسول الله اسلام بر من عرضه کن که مسلمان می شوم حضرت کفت که چه چیز ترا اقب
باسلام کردانید کفت یا رسول الله دوش در خواب دیدم که قیامت برخواسته بود

ومردمان در زحمتی هرجه تمامتر بودند ناکاه جماعتی را دیدم سفید رویان وسفید دست وپا
که در آمدند و بر صراط بکذشتند کالبرق الخاطف والریح العاصف کفتم اینها پیغمبرانند
کفتند پیغمبر نیستند کفتم اوصیاء پیغمبر اند کفتند اوصیاء پیغمبران نیستند اینها امت محمد اند
پس بدین سبب مرا رغبت افتاد باسلام آوردن حضرت اسلام بوی عرضه کرد و مسلمان شد
آنکه حضرت بصحرا بیرون رفت با جماعتی یاران و بدر غاری رسید آوازی از آن
غار بیرون می آمد که یکی میکفت خداوندا مرا از امت مرحومه کردان از امت محمد که بدیشان
رحمت کرده حضرت یکی از یاران را کفت در رو ببیند که کیست در رفت شخصی را
دید روی بر خاک نهاده و میکفت خداوندا مرا از امت محمد کردان کفت بروی سلام
کردم وکفتم تو کیستی کفت رسول خدا را از من سلام برسان و بکو برادرت خضر است
از حق تعالی میخواهد که او را از امت تو کرداند که فردای قیامت دو کس را از امت
محمد بعرصات حاضر کنند که ایشان مستحق دوزخند یکی را کویند که بدوزخ رو و روی بدوزخ
آرد و دویدن کیرد کویند مکر نمیدانی که ترا بکجا می فرستند کوید دانم مرا بدوزخ میفرستند
اما مستحق دوزخ بسبب نافرمانی شده ام اکر امروز نیز نافرمانی کنم عذابم بیشتر باشد خطاب
عزت در رسد که باز کردانید وی را و به بهشت برید دیکری را کویند بدوزخ رو وی
در رفتن درنک کند کویند چرا نمی روی کوید خداوندا هر چند کناه کارم اما ظن من
بتو اینچنین نبود امید رحمت تو میداشتم کوید راست کفت بنده من وی بمن ظن نیکو کرده

بازکرداند

باز کردانید و به بهشت برید ای عزیزان بخدا ظن نیکو برید آورده اند که پیره زنی بود
و دو پسر داشت یکی فاسق و فاجر و یکی صالح و زاهد پس ناکاه پسر صالح وفات یافت
پیرزن هیچ جزع نکرد و پسر فاسق و فاجر چون بدر مرک رسید پیره زن فریاد برآورد
و زاری در کرفت پسر کفت ای مادر این همه جزع و فزع و زاری چیست مادر کفت
از برای آنکه تو بد کرداری میترسم که بمالک دوزخت بسپارند کفت ای مادر این
چه حکایتست اکر مرا بتو دهند تو مرا بمالک دوزخ بسپاری کفت نه وی کفت خدای بر من
هزار بار مهربانتر از تست وی نیز مرا بمالک دوزخ ندهد فغفر الله له علی اخیه سبعین
درجة حق تعالی بر وی رحمت کرد و درجه وی را هفتاد بار چندان درجه برادرش
کرداند **فصل نهم** رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
اِنَّهُ قَالَ سَبْعَةٌ یُظِلُّهُمُ اللهُ فِی ظِلِّهِ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّهُ اِمَامٌ عَادِلٌ وَشَابٌّ
نَشَأَ فِی عِبَادَةِ اللهِ وَرَجُلٌ قَلْبُهُ مُتَعَلِّقٌ بِالْمَسْجِدِ اِذَا خَرَجَ
مِنْهُ حَتَّی یَعُودَ اِلَیْهِ وَرَجُلَانِ تَحَابَّا فِی اللهِ اِجْتَمَعَا عَلَیْهِ وَتَفَرَّقَا
عَلَیْهِ وَرَجُلٌ ذَکَرَ اللهَ خَالِیًا فَفَاضَتْ عَیْنَاهُ وَرَجُلٌ دَعَتْهُ
اِمْرَأَةٌ ذَاتُ جَمَالٍ وَحَسَبٍ فَاَبَی وَقَالَ اِنِّی اَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ
وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَاَخْفَاهَا حَتَّی لَا یَعْلَمَ شِمَالُهُ مَا یُنْفِقُ یَمِینُهُ
صَدَقَ رَسُولُ اللهِ **مناجات** پادشاها هر کجا بیچاره درمانده ایست

پناه آن درگاه نیست هر کجا سوختهٔ محنت زده ایست ملجا آن بارگاه نیست ما سوختگان
و قتیل محنت زدگان عهدیم **شعر** با سوختگان بجز تو سودا که کند
جز تو نظری در دل شیدا که کند گر لطف توام دست نگیرد روزی تدبیر من سوخته
فردا که کند پادشاها شربت از شربت خانهٔ فضل و احسانت و قطرهٔ از قطرات الطاف
انعامت در حلق ما سوختگان بیچاره فرو چکان و مرهمی از دارو خانهٔ کرم بر الم
جراحت ما دردمندان مستمندان نه و شوخ شقاوت ما گناه کاران بدبختان زمانه را
بزلال رحمت با کمال خود پاک گردان یا الٰه العالمین و یا خیر الناصرین هر گرا آفتاب عقل
از مشرقین دل و دماغ علی حسب ما اختلفوا فیه طالع شود و چون آفتاب
داند که پروردگار را سایه نباشد اما چون عادت رفته است که هر گرا از تاب آفتاب
زحمتی و از گرمای آن رنجی بوی رسد سایه طلب کند که در آن سایه رنج او براحت مبدل
شود و رسول خدا راحت و رحمت خدا را سایه استعاره کرده است و گفته
در آن روز که هیچ سایه نباشد الا سایهٔ خدا یعنی هیچ رحمت نباشد الا رحمت او هفت
کس در سایهٔ رحمت خدای باشند اول امام عادل و امام خود بخود عادل نشاید چون
وی بندگان خدا را در سایهٔ عدل بداشته بود حق تعالی او را در سایهٔ رحمت خود
بدارد پس ای عزیز من بر زیر دستان خود رحمت کن تا زبردستان بر تو رحمت
کنند که ارحم من في الأرض يرحمك من في السماء و ظالم مباش که اگر ظالم باشی دیگری را

برابر تو مسلط گرداند و كذلك نولي بعض الظالمين بعضا عدل چیست راستی
کردن و براستی فرمودن پس راست باش و راستی کن و راستی فرمای **شعر**
جهد کن تا تو زان شمار شوی راستان رسته اند روز شمار آسمان و زمین بعدل استاده
که بالعدل قامت السماوات والأرض عدل یکساعت از عبادت یکساله بهتر است که
عدل ساعة خير من عبادة سنة دوم از آن هفت تن که در سایهٔ رحمت
خدای تعالی باشند و شاب نشأ في عبادة الله یعنی جوانی که ایام خود را مستغرق
طاعت و عبادت خدای تعالی گردانیده باشد نه چون جوانان دیگر که ایام خود را در بطالت
و بیکاری و معصیت و خدا آزاری به پیری رسانیده باشد و این جوان در طاعت و خدا
پرستی و پرهیزکاری فردای قیامت در سایهٔ رحمت خدای باشد هان ای جوان عاقل امروز
جوانی خود را غنیمت دان که اغتنم خمسا قبل خمس شبابك قبل هرمك یعنی ای جوان
تقصیری که در طاعت کرده آنرا تلافی کن و نمازی که بلهو و طرب بگذاشته آنرا قضا کن
پیش از آنکه پیر شوی و ضعف پیری بر تو مستولی گردد چنانکه اگر خواهی که طاعت کنی نتوانی
و فردای قیامت این کلمه را از حسرت بر زبان رانی که یا حسرتا علی ما فرطت في جنب الله
خطاب با تو این باشد که اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير
سیوم از آن هفت تن و رجل قلبه متعلق بالمسجد إذا خرج منه حتى يعود
و مردی که چون بمسجد رود و نماز بگذارد و بیرون آید همچنان دل وی مایل بمسجد باشد تا که وقت نماز

درآید که با مسجد آید زیرا که تا در مسجدی در خانهٔ خدایی وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ و در خانهٔ خدای
جز بطاعت مشغول مباش که فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا وچون بمسجد روی بعوض هر گامی
که برداری حسنه در دیوان تو ثبت میکنند و درجه در بهشت می افزایند و رسول را بشارت
داده اند که بَشِّرِ الْمَشَّائِينَ فِي ظُلَمِ اللَّيَالِي إِلَى الْمَسَاجِدِ بِالنُّورِ التَّامِّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
یعنی ای محمد بشارت ده کسانی که بمسجدها روند در شبهای تاریک بنور تمام روز قیامت در
پیش ایشان نور و براست و چپ ایشان نور يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ جار م
وَرَجُلَانِ تَحَابَّا فِي اللَّهِ وَاجْتَمَعَا عَلَى ذَلِكَ وَتَفَرَّقَا مِنْهُ یعنی آن دو مردی که بایکدیگر دوستی
کنند از برای خدای تعالی و چون جمع شوند بر دوستی جمع شوند و چون جدا شوند بر دوستی جدا شوند
زیرا که آنکسانی که دوستی از برای مال و جمال کنند وفای آن دوستی چندان بیش نباشد که وفای
مال و جمال یعنی چون مال و جمال برود آن دوستی نیز رخت از ساحت دل بردارد و بمنزل دیگر فرود آید
و در ین دوستی هیچ خیری نباشد وَلَا خَيْرَ فِي وُدِّ امْرِئٍ مُتَلَوِّنٍ إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ
يَمِيلُ پس اول دوست خدای را بشناسی و با وی دوستی کنی و دشمن خدای را بشناسی و با وی دشمنی کنی
ای عزیز من زنهار زنهار که با دشمنان خدای دوستی مکن که ترا از آن نهی کرده اند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ دوست خدای کیست رسول و اهل بیتش
و دوستان ایشان و دشمن خدا کیست دشمن رسول و اهل بیت و دوستان ایشان در متابعت و پیروی
ایشانست که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ که چون حضرت فرمود

که دوستی

که دوستی کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدای یکی از میان برخاست و گفت
یا رسول الله دوست خدا کیست تا با وی دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با وی دشمنی کنیم
حضرت اشاره کرد بعلی و گفت وَلِيُّ هَذَا وَلِيُّ اللَّهِ وَعَدُوُّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ یعنی
دوست این مرد دوست خداست و دشمن وی دشمن خداست و گفت دوست او را دوست
دار اگرچه کشندهٔ پدر یا فرزندت بود و گفت حُبِّي وَحُبُّ عَلِيٍّ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ
وَحُبُّ عَلِيٍّ وَأَوْلَادِهِ زَادُ الْعِبَادِ إِلَى الْجَنَّةِ وَحُبُّ فَاطِمَةَ وَأُمِّهَا
خَدِيجَةَ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ یعنی دوستی من و دوستی علی گنجیست از گنجهای
عرش و دوستی فاطمه و مادرش خدیجه براتی است از آتش دوزخ و حق تعالی بهشت و دوزخ را
از برای دوستان و دشمنان ایشان آفریده روایت که روزی امیر المؤمنین در موضعی
نشسته بود که در پیش وی درخت انار خشکی بر پای بود و جماعتی از دوستان و دشمنان
ناگاه از در درآمدند امیر المؤمنین فرمود که امروز آیتی بشما نمایم که همچون آن دیده
عیسی بود در بنی اسرائیل گفتند آن چیست یا امیر المؤمنین وی فرمود که در پیش درخت
انار نگاه کنید نگاه کردند دیدند که آن درخت در اهتزاز آمد و سبز شد و شاخ
بکشید و انار برآورد و ایشان تعجب میکردند گفت برخیزید و بسم الله بگوئید و انار باز کنید
پس آن جماعت برخاستند بسم الله میگفتند آنانکه دوستان بودند انار باز میکردند
و آنان که دشمنان بودند دست بدان شاخ که میکردند انار بر بالا میشد و دست ایشان بدان

نمی رسید گفت قیامت نیز چنین باشد دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند تا بگمان کرده چون
میوه خواهند درخت سر فرود آورد تا آن میوه ها بازگشتند بی زحمتی که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا
تَذْلِيلًا و دشمنان ما در دوزخ به بهشتیان نگرد و آن نعمتها ببیند و دست ایشان
بدان نرسد پس بهشتیانرا گویند که پاره آب بما ریزید یا از آن نعمتها که روزی شما
کرده اند أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ ایشان گویند فارغ باشید
که از این هیچ بشما نرسد که حق تعالی بر کافران حرام کرده است که إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا
عَلَى الْكَافِرِينَ آورده اند که امیر المؤمنین روزی در مسجد بود و حسن علی بیمار بود وی دست
بر ستون مسجد بیازید شاخی از ستون مسجد بیرون آمد و بر وی چهار انار بود باز کرد و دو
بحسن داد و دو بحسین یاران گفتند یا امیر المؤمنین این انار از کجاست فرمود که از بهشت
گفتند یا امیر بدین معنی قادری فرمود نه من قسیم بهشت و دوزخ فردا دوستان خود را
در بهشت کنم و دشمنانرا در دوزخ الشعر العربیه عَلِيٌّ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ
وَصِيُّ الْمُصْطَفَى حَقًّا إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّةِ يَا ذَا الْمَعَارِجِ إِنْ قَصَّرْتُ
فِي عَمَلِي وَعِزَّتِي فِي زَمَانٍ كَثُرَ الْآمَالُ وَسِيلَةُ أَحْمَدَ أَبْنَاهُ وَابْنَتُهُ إِلَيْكَ
ثُمَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ آورده اند که فردای قیامت منادی ندا کند که أَيْنَ جِيرَانُ اللَّهِ
یعنی کجا اند همسایگان خدای گروه برخیزند و بجانب بهشت روید جماعتی برخیزند و روی ببهشت
آرند فرشتگان به پیش ایشان باز آیند و گویند مَنْ أَنْتُمْ یعنی کیستید شما ایشان گویند ما همسایگان

خدائیم فرشتگان گویند شما چکرده اید که بدین پایه رسیده اید گویند در دار دنیا با یکدیگر
دوستی کرده ایم از برای فرشتگان گویند بروید بسوی بهشت هَنِيئًا لَكُمُ الْجَنَّةُ
یعنی گوارنده باد شمارا بهشت پنجم وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللَّهَ خَالِيًا فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ یعنی
مردی که خدایرا در خلوت کند از خوف عقاب او و از شوق ثواب او آب از چشم او روان شود
فردای قیامت در سایه عرش خدای باشد و آتش خشم جز باب چشم فرو نمیرد زیرا که گذارت
بدوزخ خواهد پس بخلوت بنشین و از عمر گذشته تاسف خور و از نامه های سیاه کرده خود
یاد کن و توبه بیار و قطره چند از آب دیده بیار و بترس از آتشی که آتش انگیز وی آدمی و سنگ
بود که فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ منصور عمار گوید سالی بحج شدم
بکوفه فرود آمدم شبی در کوچهای کوفه میگشتم بدر خانه آوازی شنیدم که یکی میگفت خداوندا
آن گناه که کردم مخالفت تو نخواستم و بعذاب تو جاهل نبودم اما شقاوه روی نمود
و بدبختی حاصل شد خداوندا اگر مرا نیامرزی و بر من رحمت نکنی کیست که مرا بیامرزد
و بر من رحمت کند منصور گفت من دهن را بشکاف در نهادم و این آیه برخواندم که
فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ
آن شخص را دیدم نعره بزد و ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد در آن سرا ایمن نشان کردم
دیگر روز چو بامداد شد بدان در رسیدم پیره زنی را دیدم نشسته و جنازه در پیش وی نهاده من
گفتم که ای پیره زن این کیست که وفات کرده گفت جوانی بود خدا ترس از فرزندان رسول خدای

دوش وی در مناجاة خود بود که یکی از در میگذشت بر برین شکاف در بنهاد و آیتی از قرآن
برخواند و چون این آیه بشنید ساعتی اضطراب نمود و جان عزیزش بحق تسلیم کرد گفتم طوبی
که چنین باشند اولیاء خدای بو منصور گوید روزی بمسجد در شدم جوانی را دیدم نماز میکرد
باخضوع و خشوع و گریه من گفتم ازین جوان بوی آشنایی می آید توقف کردم تا سلام بداد گفتم
ای جوان میدانی که خدا برا دوزخ هست در دوزخ که نام آن لظی نزاعة للشوی
ویرا دیدم نعره بزد و بیهوش شد چون باهوش آمد گفت بازگردان گفتم یا ایها الذین
امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة آن جوان نعره
بزد و جان بحق تسلیم کرد بکار وی قیام نمودم چون جامه از تن وی باز کردم در سینه وی نوشته
دیدم بخط سبز فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة و چون ویرا
کردم شبانه ویرا بخواب دیدم که می آمد و تاجی بر سر نهاده گفتم ما فعل الله بك یعنی خدای
با تو چکرد گفت مرا بدرجه شهیدان رسانید و زیاده ترهم گفت لانهم قتلوا بسیوف
الکفار و قتلت بسیف ملك الجبار یعنی ایشان کفار کشته شده اند و من
بشمشیر ملك جبار شعر الفارسی عاشق بسیوف دوغ کشته اوست قاضی بقضا دشمن اندر تک و پوست
چون کشته شوند و این جوان کی باشد کان کشته دشمنست و ین کشته دوست ششم از آن
هفت تن که فردای قیامت در سایه خدا باشند و رجل دعته امرأة ذات جمال
وحسب فابی فقال انی اخاف الله رب العالمین یعنی مردی که زن صاحب

جمال اورا با خود دعوة کند و او گوید که من از خدای میترسم که پروردگار عالمیانست
حسن بصره گوید در بغداد آهنگری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آهن تفیده
بدست میگرفت و آنرا کار میفرمود من ویرا گفتم که این چه حالت گفت آری قحط
سالی بود و زن صاحب جمالی بنزدیک من آمد که مرا اطعام ده که کودکان یتیم دارم
گفتم ندهم تا با من راست نکردی آن زن برفت و دیگر روز بیامد و همان سخن
بگفت و همین شنید روز سیم آمد و گفت ای مرد کار از دست برفت بدانچه گفتی
تن در دادم اما مرا خلوتی باید که کس نه بیند آنکه آنرا در خانه بردم و در خانه ببستم و خواستم
که قصد وی کنم که وی گفت ای مرد نه شرط کرده ایم که خلوتی باشد که کسی ما را نه بیند من
گفتم که می بیند گفت خدای که پادشاه بحقیقت و چهار گواه عدل بر من موکلند
و بر تو پس سخن آن زن در من کار کرد و دست از وی بداشتم و ویرا طعام دادم
دیدم که آن زن روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا چنانکه این آتش شهوترا
بر خود سرد گردانید تو آتش دنیا و آخرترا بروی سرد گردان پس آنچه می بینی برکت
دعای آن زنست زیرا که هر که امروز آتش شهوت بر خود سرد گرداند فردا که بر صراط
گذرد آتش دوزخ در فریاد آید که جز یا مؤمن فان نورك اطفأ لهبی
مؤمن رو بگذر که یعنی نور تو زبانه مرا فرو نشاند شعر صدر الدین چه شهوت آتشست از وی بپرهیز
به خود بر آتش دوزخ مکن تیز در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر آب برین آتش زن امروز

يعني هر كه امروز متابعت شهوة ولذات كند واز حرام پرهيز ننمايد فردا بآتش دوزخ گرفتار شود
آورده اند كه عيسى پيغمبر عليه السلام بگورستاني گذر كرد وگوري را ديد پر آتش كه آتش از وي زبانه مي كشيد
عيسى دوگانه بگذارد ودعا كرد گور شكافته شد شخصي را ديد در ميان آتش وي را گفت چه كرده
كه در ميان اين عذاب گرفتاري گفت يا روح الله من مردي بودم كه از پس زنان حرام مي رفتم وناشايستها
كردمي چون وفاة كردم ومرا دفن كردند آواز آمد كه وي را بسوزانيد از آنروز مرا مي سوزانيدند
عيسى گرد وي ماري سياه عظيم ديد در گور روي پرسيد كه اي مسكين چه ميكني گفت تا وي را دفن كرده اند
از وي غايب نشده ام بار زهري كه اگر قطرهٔ از آن بر رود نيل وفراة افتد جملهٔ آن زهر قاتل شود
آن شخص گفت يا روح الله از حق تعالى درخواه تا بر من رحمت كند عيسى درخواست خطاب عزت در رسيد
كه هر كه آن كند كه او خواهد ما او را عذابي كنيم كه كس را نكرده باشيم اما چون تو از ما درخواستي او را بتو
بخشيديم عيسى گفت كه ميخواهي كه زنده باشي گفت يا روح الله عاقبت چه باشد وي گفت مرگ گفت نميخواهم
زيرا كه سيصد سالست كه مرده ام وهنوز تلخي جان كندن در كام منست آنگه عيسى عليه السلام دعا كرد
تا گور بروي راست شد هفتم آن هفت تن كه فرداي قيامت در سايهٔ رحمت خداي تعالى باشند مرد
تصدق بصدقة فأخفاها حتى لا يعلم شماله ما ينفقه يمينه يعني مردي كه صدقه
بدست راست بدهد وآنرا پوشيده دارد چنانكه دست چپ وي را از آن خبر نبود تا ريا آميخته
نشود فرداي قيامت آنچنانكس در سايهٔ رحمة خداي باشد آورده اند كه چون حق تعالى كوهها را بيافريد فرشتگان سنگ
نديده بودند گفتند خداوندا هيچ چيز باشد كه بر سنگ غالب بود ندا آمد كه آهن بر سنگ غالبست گفتند خداوندا چه چيز است

غالبست گفت آتش گفتند بارخدايا چه چيز است كه بر آتش غالبست گفت آب گفتند پادشاها چه چيز است
كه بر آب غالبست گفت خاك گفتند پادشاها چه بر خاك غالب باشد گفت باد گفتند خداوندا عظيم تر وغالب تر
از باد چه باشد گفت بنده كه صدقه بدست راست بدهد وآنرا پوشيده كند چنانكه دست چپ وي را از آن خبر نبود
بنزديك من اين از آن همه عظيم ترست وبر همه چيز غالب تر پس هر كه ميخواهد كه حق تعالى او را از آفات وعاهات
وبليات نگه دارد بايد كه بر صدقه دادن مداومة نمايد واگر چه اندك باشد تصدقوا ولو بشق
تمرة يعني صدقه دهيد اگر چه خرمايي بود وهمچنين آورده اند كه در بني اسرائيل قحطي بود زني
لقمهٔ در دست داشت ودر صحرا بود كودكش همراه جمع ميكرد زن آن لقمه را در دهن
داشت كه ناگه درويشي حاضر شد وگفت يا امة الله الجوع زن آن لقمه را از دهن بيرون كرد
ودر دهن درويش نهاد كه ناگه گرگي درآمد وكودكي وي را در ربود آن زن فرياد بر آورد
حق تعالى فرشته را بفرستاد تا كودك وي را از گرگ باز ستد ودر پيش وي آورد وگفت بستان
كه اين لقمه بعوض آن لقمه است كه تو در دهن درويش نهادي من كان لله كان الله له
از صادق عليه السلام روايتست كه در زمان پيشين عابدي بود كه هشتاد سال عبادة كرده بود اتفاقا
نظرش بر زني صاحب جمالي افتاد دلش بر وي ميل كرد زن را با خود دعوة كرد اجابت كرد روزي با وي
خلوة كرد در حال ملك الموت گلوي وي بگرفت ناگاه درويشي بوي بگذشت عابد اشارة كرد كه
در زير گليم نانيست بردار آن درويش چون آن نان برداشت ملك الموت روح وي را قبض كرد
بسبب آن يك زمان هشتاد ساله عبادة وي را باطل گردانيد وبدان نان كه بدرويش داده حق تعالى

بروی رحمت کرد تا بدانی که بلکه رم کانرا بدست خویش بدرویشی دهید بهتر از گنجهای مدخرات

فصل دهم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال

قدموا قبل ان تندموا فان لقد بین ایدیکم خیر لکم من عشرة
آلاف دینار توصون بها بعد موتکم و اعلموا ان خیر اعمالکم التی بعد
موتکم الصدقة و ایاکم ان تخرجوا من الدنیا نادمین فان
الطریق واضح و تعاهدوا الفقراء فان لهم دولة بعد ما بین الله تعالی
فلا تلوموا الا انفسکم صدق رسول الله رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
که ای مؤمنان و موحدان خزانه طاعت را پر کردانید پیش از آنکه منشور عزل برخوانند
و کار روزگار در ماند که بسازید پیش از آنکه بحساب مستوفیان زیرک دل در مانید و در
مزرعه دنیا کشت طاعت کنید پیش از آنکه اسرار یوم تشخص فیه الابصار ظاهر شود
و از مال خود نفقه و صدقه بردارید پیش از آنکه وارث غارت کند و مال جمع کرده خود
بصومعه قیامت فرستید پیش از آنکه دشمن بخرابات فرستد زنهار زنهار که دل بوصیت منهید
که وارث ذره از وصیت نپذیرد و جمله را بباد هوا دربر دهد مثل عالم چنین فرموده
که بجلال ذو الجلال که لقمه بدست خود بحلق گرسنه رسد فاضلتر بود از آنکه ده هزار
دینار وصیت کنی زیرا که دار دنیا دار اختیار است و دار عقبا دار جبار
پس کاری که با جبار بود بحضرت جبار بمقدار بود ان الله تعالی طیب لا

یقبل الا الطیبا آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و تنگی قیامت در مانده بود
ناگاه صورتی زیبا و نیکو بیند که بیاید و دست آن بنده بگیرد و ویرا از آن تنگی و تاریکی برهاند
پس بنده گوید که تو کیستی که نیکوروی و خوشروی و خوشبوی تو گوید که من آن صدقه ام که در
دار دنیا داده از برای دردمندی امروز و لو نددت لذذناک یعنی اگر تو
میدادی مکافات بیشتر یافتی انگه آن بنده حسرت و پشیمانی خورد که چرا بیشتر
ندادم پس یقین بدان هرچه از پیش بفرستی فردا دستگیر تو باشد و ما تقدموا
لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی در دار دنیا یکی را ده عوض دهم
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و هرچه نگاه داری فانی خواهد شد و هرچه
از پیش فرستادی باقی ماند نزدیک خدای تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق آورده اند که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار درویشانرا
دشمن داشتی منادی فرموده بود که هرکه چیزی بدرویشان دهد دستهاش ببرند
اتفاقا روزی زنی در وقت چاشت طعام پخته بود تا که درویشی بوی بگذشت
از وی طعام خواست آن زن گفت میترسم که چون ترا طعام دهم واقف شوند
و دستهای مرا ببرند آن درویش الحاح کرد و سوگند خورد که سر خویش با کسی نگویم پس
زن دو گرده نان بان درویش داد آن خبر به پادشاه رسید فرمود تا دست زن
ببریدند زن بیچاره درمانده همچنان روزگاری برآمد روزی آن زن کودک

در آغوش گرفته بصحرا بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که آب بیاشامد چون دهن بر آب نهاد
کودکش در آب او فتاد و غرق شد زن فریاد بر آورد و وا ویلاه میگفت نگاه کرد دو شخص را
دید که پیدا شدند و در میان آن آب رفتند و کودک را بیرون آوردند و گفتند این
دستهای ترا چه شد زن حال قصهٔ خود باز گفت ایشان گفتند ای زن میخواهی که ما دستهای
ترا باز بجای خود آوریم زن گفت چگونه نخواهم گفتند دستهای خود در آستین کش
در آستین کشید دعای بگفتند و گفتند دست بیرون کن چون دستها بیرون آورد
هر دو دست وی درست شده بود چنانکه در اول بود ایشان گفتند ما را می شناسی
زن گفت نه ایشان گفتند ما آن دو گرده نانیم که بدرویش دادی که بسبب آن دستهایت
بریدند بوقت درماندگیت بیامدیم و کودک را از هلاک برهانیدیم و دستهای ترا با جای
خود آوردیم مَنْ کَانَ لِلّٰهِ کَانَ اللّٰهُ لَهُ ای عزیزان درین سرای عنا و زندان
بلا اقتدا بمهتر عالم کنند و صحبت با درویشان دارید و الفت با دل ریشان گیرید
و ایشان را از خود دور مکنید وَلَا تَطْرُدِ الَّذِینَ فقر درین دار فنا اختیار کنید
که فردای قیامت کار کار درویشان خواهد بود که فُقَرَاءُ اُمَّتِی مُلُوکُ اَهْلِ الْجَنَّةِ
پس اگر میخواهی که یکی را از پادشاهان جنت و سروران نعمت ببینی در نگر بدان بخویشی
بیمایهٔ بیچاره که در سرش دستار نه و در پایش افزار نه مویش کالیده و جامها نالیده کسی
بدیشان ننگرد و جواب سلام ایشان باز ندهد ایشان رد نکنند و هر چه خواهند بدیشان رسند

بزرگی گوید در بیت المقدس شدم درویشی را دیدم که میگفت اگر نعلین مرا باز دهی و اگر نه قندیلها
خانهات بشکنم گفتم دیوانه است با تو جنگی دارد در ساعت دیدم که یکی آمد و نعلین آورد
و با وی گفت بگیر درویش ازین صفرا مکن که نعلین بتو باز دادیم در وقت ذی ماه اگر در
باغ روی گلبن لطیف خارکش نماید هان باش تا روزی چند بر آید و مشاطهٔ بهار در لب جوی
بار آسرارش در جلوه آرد فردا آن گدای ژنده پوش را ببینی که بر آیه الْمُلْکُ بِیَمِینِهِ وَالْخُلْدُ
بِشِمَالِهِ شعر العربیة لَا تَعْدُ عَیْنَاکَ مِسْکِینًا تُلَاقِیهِ ؛ فَاِنَّمَا هِیَ اَقْسَامٌ وَاَرْزَاقُ ؛
وَلٰکِنْ مُحِبًّا لَهُ تَرْجُو شَفَاعَتَهُ ؛ فَلِلْمَسَاکِینِ یَوْمَ الْحَشْرِ اَشْوَاقُ ؛ شعر الفارسی
تنگ از فقیر اشعث اغبر مدار از آنکه ؛ در دو وقت مرگ اشعث و در گور اغبرست ؛ دامن
ملکش ز صحبت ایشان که در بهشت ؛ دامن کشان سندس خضر و عبقریست ؛ روی زمین بطلعت
ایشان منورست ؛ چون آسمان بزهره و پروین و مشتری ؛ درویشان را این چیز است
که اگر هیچ چیز دیگرشان نبودی بایستی که عقلای عالم و امنای بنی آدم از خدای تعالی
فقر و درویشی خواستندی اول آنکه انبیاء گزیده و رسل پسندیده شب و روز دعا میکردند
که خداوندا ما را از امت محمد گردان و محمد رسول الله دعا میکرد و میگفت اَللّٰهُمَّ اَحْیِنِی
مِسْکِینًا وَاحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ الْمَسَاکِینِ دوم آنکه از انبیا و رسل هرگاه که بیلای
شدندی و محمد رسول الله را شفیع آوردندی که یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذِینَ کَفَرُوا
و محمد رسول الله درویشان صحابه را شفیع آوردی چون سلمان و بوذر که وَکَانَ رَسُولُ اللّٰهِ

یستنصر بدعاء المهاجرین سیوم آنکه فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر طاعت
خود عذر خواهند کوید عبدی لم امنعك الدنیا لهوانك علی ادخل
الجنة لتوند ما اعددت لك من النعیم شعر دنیات نداده ام نه از خواری تست
کونین فدای یکنفس زاری تست هر چند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا آرزوی زاری تست
امروز بدین صفتها در قیامت برکذر و درین اشخاص در مانده در نکر و هر کرا بر تو
حق طعامی یا انعامی یا اکرامی یا جواب سلامیست همه را بتو بخشیدم دست ایشان کیر در بهشت
بر آورده اند که درویشان صحابه پیغمبر نزدیك رسول خدای کس فرستادند که یا رسول الله
درویشانرا اسلام میسر شده است و میکویند که همه چیز توانکرانرا میسر است و ما را میسر نیست
ایشان حج میکنند و ما نمیتوانیم و صدقه و زکوة میدهند و ما را دست رس نیست
و فضل مال از پیش میفرستند و ما را این نیست پس فردای قیامت حال ما چکونه خواهد
بود رسول صلی الله علیه و آله کفت بلغ عنی الفقراء من افتقر منهم و صبر فله
ثلثة خصال لیس للاغنیاء منها شیء یعنی درویشان بد درویشی خود صبر کنند
ایشانرا سه خصلت کرامت کند که ازان هیچ توانکرانرا نباشد اما الخصلة الاولی
ان فی الجنة غرفة ینظر اهل السماء الیها کما ینظر اهل الارض الی النجوم
لا یدخلها الا نبی فقیر او شهید فقیر او مومن فقیر یعنی در بهشت
غرفه ایست که اهل آسمان بدان غرفه چنان نکرند که اهل زمین بستارکان آسمان و دران

غرفه نرود مکر پیغمبری درویش یا شهیدی درویش یا مومن درویشی و اما الثانیة ان یدخل
الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو مقدار خمس مائة عام یتنعمون
فیها حیث شاء و یدخل سلیمان ابن داود الجنة بعد الانبیاء باربعین
عاما بسبب الملك الذی اعطاه الله یعنی خصلت دوم درویشانست که پیش از
توانکران به بهشت روند به نیم روز که مقدار آن پانصد سال باشد از سالهای دنیا و سلیمان
بن داود بعد از پیغمبران بچهل سال بسبب ملکی که ویرا داده اند خصلت سیوم آنست
که چون درویشی باخلاص بکوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و توانکر همین بکوید و ده هزار دینار بصدقه دهد هنوز بصواب درویشان نرسیده
بود پس رسول درویشان باز کشت و پیغام رسول برسانید ایشان کفتند رضینا رضینا
یا رب هان ای درویش هر که دنیا طلب کند از عقبی بر آید و هر که مولا طلب کند دنیا و عقبی بخدمت
او آید من کان لنا کنا له طاوس یمانی کوید سالی بحج میشدم خواستم که سعی کنم میان صفا و مروه
چون بر کوه صفا شدم جوانی را دیدم با صفا که جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در روی مشاهده
کردم چون بر درجهای صفا نشست چشم بر کعبه افتاد و روی بسوی آسمان کرد و کفت انا عریان
کما تری و انا جائع کما تری فما تری یا من یری و لا یری لرزه
بر اعضای من افتاد نکاه کردم دو طبق دیدم که از آسمان فرود آمد دو برد
بر زبر آن نهاده پس طبقها در پیش وی نهاده و میوه ها دیدم بران طبقها که مثل آن

ندیده بودم بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد ازانکه مرا
بشناخت گفت ترا بدین حاجت هست گفتم بجامه ام حاجت نیست اما برانچه بر طبقه است
آری وی مشتی بمن داد من آنرا بر طرف جامهٔ احرام خود بستم انکه وی آن بردهارا یکی ارداء
خود ساخت و آن یکی را ازار خود کرد و آن کهنه که داشت بصدقه بداد و روی بمرده
نهاد و میگفت ربنا اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاجل الاکرم
من در عقب وی برفتم و از انبوه مردم من از وی جدا شدم و یکی از صالحان رسیدم
از وی پرسیدم مرا گفت ویحک یا طاوس تو ویرا نمی شناسی او آدم دوم است و اد
راهب عربست و او مولانا زین العابدین علی ابن الحسینست پس در فراق وی
بودم و حسرت میخوردم تا که بخدمت وی رسیدم و از وی نفع بسیار گرفتم و از
محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که گفت عبد الملک مروان آن سزای هاویه
و نیران طواف خانهٔ کعبه میکرد گفت این کیست که در پیش من فتاده است گفتند
زین العابدین علی ابن الحسین است من کشندهٔ پدرت نیستم پس چه چیز ترا منع میکند ازانکه
بنزدیک ما نمی آیی زین العابدین علیه السلام گفت بدرستی که کشندهٔ پدرم بدست خود
دنیای خود بر خود تباه کرد و پدرم آخرت را بر وی تباه کرد اگر میخواهی چنان باشم
گفت نمیخواهم اما بنشین تا از دنیای ما چیزی یابی زین العابدین چون این شنید بنشست
و ردای پر از درها دید که نور آن در بصرها آتش کرد گفت کسی را که حرمت وی بنزدیک خدای

باشم بد بینایی ترا چه حاجت باشد انکه گفت خدایا فرا گیر اینرا که مرا بدین حاجت نیست پس
چون باز نگریستم هیچ ندیدم **فصل یازدهم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله
من اصبح معافا فی بدنه امنا فی سربه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها
صدق رسول الله **مناجات** ای مصور بعلم ای مقدر بسم و ای مدبر خزان و بهار
و ای مقلب دوران لیل و نهار آن پادشاه امیکوم که بعزت ازلی و حشمت لم یزلی بر همه ملوک جبار و سلاطین
قهار و پادشاهان روزگار پادشاه هست آن علیمی است که بکمال علم بنقصانش از اسرار سالکان صادق
و مومنان موافق و مخالفان منافق آگاه هست آن رحیمی که چون دریای رحمت بیکرانش موج معفرت
زند تنگ کننده کارها پادشاه هست آن حلیمی که درگاه بی نیازش سالکان صادق را آگاه و مشتاقان
صادق عاشقان را از کاه هست خوشا صاحبدولتی که در سحرگاه که هنگام وصال محبت با محبوبست
و عاشق با معشوق بدرگاه لایزال آنرا راه هست و وای بران جاهل غافل سرمست شراب
شهوت و غرقهٔ دریای جرم و گناه هست **شعر** گفتم ملکی که نام او الله است ؛ وز سوز دل بنده خود آگاه هست ؛
پادشاها از دلهای سوختگان دردمندان آگاهی **شعر** دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست ؛
ای اسم اعظمت در گنجینهٔ شفاعت ؛ یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش ؛ روزی که رازها
فتد از پرده برملا ؛ پادشاها دران حالت درمانده که امید از خلایق منقطع کرد امید
ما را از رحمت خود منقطع مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت** از آن مدرس
صفه رسالت و مهندس حجرهٔ جلالت فهرست مکارم اخلاق سلطان سروران آفاق حضرت

فرازو بیست لطیفهٔ عهد والست مدار برکار افلاک برکزیدهٔ ساکنان خطهٔ خاک عمارت انّا
ارسلناک شاه رفعهٔ نبوة ماه بقعهٔ فتوت سید انبیا سرور اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
این حضرت که شمهٔ از نعت او بکوش جانت رسانیدم میفرماید که هرکه بامداد برخیزد و تن درست
باشد و ایمن و قوت یک روزه دارد کوبی که همه دنیا وی را جمع شده است شعر الفارسیة
هر که بسلامت و نانی دارد ٭ و زبهر نشست آشیانی دارد ٭ نه خادم کس بود نه مخدوم کسی ٭
کو شاد بزی که خوش جهانی دارد ٭ این نعمتهاییست که هیچ چیز در مقابل وی نیاید اما تو قدر
این نعمتها نمیدانی و شکرش چنانکه می باید نمیکذاری اکر روزی تنت بیمار شود یا خوف نفس و مال
و اهل و عیالت بود لذت حیاتت نماند و اکر دولت مساعده نکند و محتاج همچون خودی
کردی نانت ندهد و آبت ببرد و قدر این نعمتها بشناس و شکر حق تعالی بجای آر و بالطف
جهامبر و با فضل محقق راه خطا مرو و از کمال لطف خود آن پادشاه ترا بزرک کردانید و کرامی
داشته است و بر بسیار از مخلوقات خود ترا تفصیل نهاده بعقل و نطق و تمیز و علم و حکمت و
و صورت نیکو و قامت راست و تدبیر امر معاش چنانکه و لقد کرمنا بنی آدم و
حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا پس چنانکه او ترا بزرک و کرامی کردانیده است تو نیز خود را
بزرک و کرامی دار اکر عقل و تمیز و علم و حکمت را کار فرمایی و اکر در راه جهل و جهالت قدم
زنی از جملهٔ بهایمت شمرند بلکه کمتر و کمراهتر که اولئک کالانعام بل هم اضل پس چون

زمام اختیار در دست رضای او حاصل کن و کرد هوای نفس خود مکرد که هوای تو بلای تست
و وفای او طلب کن که نفس تو رهزن تست و دستمال شیطان مشو و با شهوات تحبب بالذات مجرد
و شرع را شعار خود کن و تقوی را آزاد کن و بر مرکب شوق سوار شو و با نفس اماره و شیطان
جهاد کن و کوش و زبان را از شمار خیال برزن و از شهوات و شهد امانی دو جهان برکذر
عاشق وار لبیک طلب بزن تا مکر ناله دل تو بشنود و بواسطهٔ آن سعید ابد کردی و از مکر
شیطان بجهی و از محنت زندان برهی و در بوستان نزهت قدس شراب انس بچشی
و کرامی تو زبهوای نفس زندکانی کذرانی فردا در رنج دراز بمانی و کرامی و زرنج
کشی و زحمت بری بباغ و بوستانت فرستند و کویند ای رنج کشنده دنیا تماشا کن
و ای طالب رضای ما طرب کن و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
صادق علیه السلام کفت ای دون همت تو خود را نمی شناسی نکر تا خود را جز به بهشت
نفروشی که بهای تو بهشتست ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة حق تعالی بخرید نفسها و مالهای مومنان را به بهشت در بیع شرعی و بایع محمد
مختار است بایع بنده مومن دین دار است بهای بهشت دار القرار است نعم المشتری الرب
الرحیم و نعم الدلال رسول الکریم ٭ و نعم الثمن الجنة النعیم ٭ اکر نه کفتی که میفروشم
بهشت را اکر از میره بودی که کفتی نمیخرم پس بهشت ناخریده ماندی و بنده از این خبر بنده
پس با حق پدید آمدی و افلاس پیدا کشتی و کفت این متابعت مرا با مومنانست از آنکه کافران

مرا نشناسند و چیزی که قیمتش از ان بهای اندک نتوان خرید و نیز کافر از آن منزلت
نه نهیم که با او مبایعت کنیم تا از تو متابعت نبود از ان مبایعت نبود و مبایعت در سرای
شرع می باید و شارع خود درین میانه دلالست هان هرکه با این دلال آشنا نشود او را کی
رسد که مبایع ما باشد یعنی مبایع ما نشود تا متابع رسول ما نگردد بگو ای محمد فاتبعونی یحببکم الله
دعوی دوستی او میکنی کمر خدمت ما در میان بند تا ازین جزای محبت یابی هر چیزی که بهایی
دارد بدلال دهد تا آنرا عرض کند تا اگر ادر خور باشد و کافر را جان و مال و بهایی نیست لاجرم
برین درگاهش روایی نیست و هرکه چیزی با بها دارد درین درگاه بها دارد پس
اول از تو معرفت باید تا از دلالت شفقت بود و کان بالمؤمنین رحیما تا تو بیگانه
نباشی از مشتری صفت بود که ان الله اشتری من المؤمنین تا تو بیگانه باشی او را
چه کری کند که با تو شری کند و چون آشنا باشی او را چه منع کند که با تو بیع نکند پس اول قدم
در نه و دست به بیعت ده تا بتوه دست بصفقه بیع بر دست بده و جان و مال
از دست بده تا چه مالت نباشد و چون جانت نباشد جان و جهانت نباشد و چون از ملک
خود بیزار شدی بملک درایی فردا مالک را با ملک و ملک من کار نبود و بر حلوگان راه نبود
ما علی المحسنین من سبیل شعر تا تو از خویشتن سفر نکنی بسر کوی ما گذر نکنی
تا نه بندی غلام وار کمر دست با عاشقی در کمر نکنی الترجمه ان کنت تطلب ان تفوز بوصلنا
فان ترک تطلب غیرنا لتخطابنا ان کنت ذا وله بنشوة حبنا فاملا کاسک من الاندرسنا

هذا او ما كشف الغطاء فكيف لو نظروا الينا عند كشف حجابنا
الشعر الفارسی تا در طلب مات همی کام بود هر دم که برون زمانی دام بود کان
دل که درو عشق دلارام بود گر زنده که از جان طلبد خام بود عزیز مصر چون یوسف را
بخرید بخواص و اهلش را بخدمت وی مشغول کرد اهلش را گفت اکرمی مثواه حق تعالی
بخرید ترا و ملایکه ملکوت را فرمود تا بعضی حافظان تو باشند و ان علیکم لحافظین
بعضی دبیران تو باشند کراما کاتبین بعضی وکیل داران تو باشند و عذر خواهان
ویستغفرون لمن فی الارض زلیخا یوسف را بخرید و دل بدو داد و
بمنزل کرامتش فرود آورد آنکه در زندانش کرد بعد از ان مملکت و پادشاهی
بوی افتاد حق تعالی ترا بخرید و بنوعی اعزاز و اکرام کرد و مخصوص کرد ولقد
کرمنا بنی آدم آنکه در زندان دنیا باز داشت که الدنیا سجن المؤمن
آنکه از زندان از سر ناز باز آغاز کرد که من دعانی اجبته ومن سالنی
اعطیته ومن اطاعنی شکرته ومن عصانی سترته
ومن احبنی ابلیته ومن عرفنی تحیرته ومن احببته قتلته
ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته یعنی هرکه مرا بخواند
اجابتش کنم و هرکه طاعت من دارد شکرش گویم و هرکه در من عاصی شود بازش
پوشم و هرکه مرا بشناسد متحیرش گردانم و هرکه مرا دوست دارد ببلاش مبتلا کنم و هرکه

مرا دوست گیرم بکشم مرا او را وهر که مرا او را بکشم دیتش دهم ومن دیت او باشم ولقد
همت بقتلها فی حبها **العربیه** کانکون خصمتی فی المحشر حتی یطول علی
الصراط وقوفنا فتلذ عینی من لذذ المنتظر فتکون اول عاشقین تحاکما
یوم القیامة والخلائق حضر **شعر الفارسی** با در دنیا ز خون دوای تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم ور کشته شوی بر کوی عشقم شکرانه بده که خون بهای تو منم
آنکه بعد از حشر وقبل پادشاهی وملک بوی تسلیم کنند واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا
عبد الواحد رازی گوید سالی با جماعت بسفر دریا شدم چون بمیان دریا رسیدیم بادی
برآمد وکشتی ما را بجزیره انداخت ودرین جزیره غلامکی سیاهی را دیدم نشسته بود
وصنمی در پیش داشت وویرا معبود خود ساخته ومعبود را ضایع گذاشته من گفتم ای غلام
این معبود را نشاید گفت پس معبود کدامست گفتم الذی فی السماء عرشه وفی البر
والبحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء
گفت آخر این معبود را چه نامست گفتم هو الله الذی لا اله الا هو الملک
القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این سخن
وغلامک میگریست آنگه اسلام وشرایع اسلام بر وی عرضه کردم قبول کرد وبا من
بکشتی در آمد وهمه روز بعبادة مشغول می بود وچون شب در آمدی وما هر یک از ادای
فرض خود فارغ شدیم وروی بخوابگاه آوردیم آن غلام بنظر تعجب بر ما نگاه میکرد

ومیگفت ای قوم خدای شما خسبد گفتیم حاشا وکلا لا تاخذه سنة ولا نوم وی گفت
بئس العبید انتم تنامون ومولاکم لا ینام فاین انتم عن خدمة مولاکم
شعر الفارسیه بده انصاف کی روا باشد خواجه بیدار و بنده اندر خواب همه شب
تضرع وزاری بود وچون صبح صادق از دریچه مشرق سر بر زد حال بر غلامک بگردید ودر غرقاب
مرگ افتاد ودر نزع غرغره والنازعات گرفتار شد زورق عمرش در غرقاب قل یتوفیکم
ملک الموت الذی غرقه شد وجان عزیز بحق تسلیم کرد کار روی قیام نمودم شبانه ویرا
در خواب دیدم در بهشت بر کوشکی از یاقوت سرخ وبر تختی از زمرد نشسته
وهزار ملائکه در پیش وی صف زده وروی سیاه غلامک چون ماه شب چهارده شده بمن نگریست
ومن در روی نگاه کردم این آیت را مکرر میخواند والملائکة یدخلون علیهم
من کل باب سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار هر که بنده حق وبعبادت او
عالم بود رد نکند پادشاه عالم شد اگر چه بنده بگناهان تو عالم بود شرار دنکرد مادام که در
بندگی وی باشی وآن بندگی تو از آزادی دیگران بهتر بود **شعر** آزاد مکن ز بندگی هیچ مرا
کین بندگی از هزار آزادی به ای بنده ما قدر تو از ملکوت بگذرانیده ایم وتو قدر خود
ندانسته بر ما غیر گشته بدرگاه غیری چرا رو که خوار گردی وناامید باز گردی کیست در همه عالم
که اگر ما دری در بندیم وی بگشاید یا اگر ما بگشاییم وی در بندد ما یفتح الله للناس من رحمة
فلا ممسک لها شبلی روزی مجلسی میداشت جمعی عظیم حاضر بودند درویشی برخواست وگفت ای شیخ

از برای من برین قوم سؤالی کن شیخ گفت ای درویش صواب سورهٔ اخلاص بده درم فروختی گفت نه

گفت به بیست درم فروختی گفت نه شیخ گفت ای درویش به هزار دینار فروختی گفت نه شیخ گفت ای درویش

چون چنین سرمایه داشتی چرا دعوی افلاس کردی درویش برخواست و روی بخانهٔ خویش نهاد و میرفت

که ناگاه ابری برآمد و باران باریدن گرفت آن درویش از ترس آنکه جامه‌اش تر نشود در دهلیز سرای

رفت شخصی را دید درآمد و جامهٔ سبزی پوشیده گفت ای درویش تو بودی که صواب سورهٔ اخلاص

بهزار دینار نفروختی گفت آری پس دست در آستین کرد و هزار دینار بیرون آورد و گفت

بستان این هزار دینار در خرج عیال خود کن و صواب آخرت باقیست مَنْ كانَ لِلّٰهِ كانَ اللهُ لَهُ

إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ هرکه بنده بخرد و کاری بروی فرماید و مزدش نه دهد پادشاه عالم

بندهٔ خود را با مال خود بخرید و کارش فرمود و مزدش نیز وعده داد إِنّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ

عَمَلاً بنده را اگر مالیست از آن سید بود حق تعالی گفت بندهٔ من مال تراست که وَما تُنْفِقُوا

مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ هرکسی از کسی قرض خواهد حق تعالی از برای مصلحت تو از تو قرض خواست

چون دانست که روزی ترا بدان احتیاج خواهد بود از برای تو ذخیره کرد که وَما تُقَدِّمُوا

لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللهِ پس معلوم شد که هرچه از پیش فرستید فردا دستگیر شما

باشد مردان بوده اند که هرچه بدیشان رسیده است نفقه کرده اند لاجرم نام نیک ایشان مانده است

نوشیروان را جاه داده اند و عدل و نفقه کرد تا سید عالمیان بروزگار او فخر کرده است

که وُلِدْتُ فِي زَمانِ الْمَلِكِ الْعادِلِ حاتم طایی را مال داده اند سخاوت و نفقه کرد تا در حدیث

معراج آمده است که حضرت گفت چون بهشت و دوزخ را بر من عرضه کردند در دوزخ تابوتی

دیدم که در و فرش اخضر فرو کرده و بر بالای بر و خفته و چهار فرشته بر راست و چپ او ایستاده و آتش

دوزخ از وی دور میکردند جبرئیل را گفتم که این کیست گفت کافریست نام وی حاتم طایی در دنیا

سخاوت داشت اما کافر بود و حکم حق تعالی آنست که هیچ کافر در بهشت نکند اما بسبب سخاوت وی

بفرموده است این فرشتگان را تا آتش دوزخ از وی دور میکنند و وی را عذاب نمیفرمایند

حضرت فرمود تَجاوَزُوا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللهَ آخِذٌ بِيَدِهِ كُلَّما عَثَرَ یعنی شما از

سر گناه جوانمردان درگذرید که حق تعالی دستگیر جوانمردانست آورده اند که چون رسول صلی الله

علیه و آله از جنگ اُحُد فارغ شد جابر بن عبد الله پدر خود را میجست گفتند وی را در حربگاه دیدیم

پس جابر کوزه برگرفت و در میان کشتگان میگشت و پدر خود را میجست از جانبی آواز آمد

که العطش العطش جابر گفت اول این تشنه مجروح را آب دهم و بعد از آن پدر خود را باز جویم

کوزهٔ آب بوی باز داد و آن تشنه مجروح خواست که آب خورد که از جانبی آواز آمد که

العطش العطش وی بدانجانب اشاره کرد که اول آب بدو ده زیرا که شاید که او

از من تشنه تر بود آب پیش وی بردم وی نیز خواست که بیاشامد از جانب دیگر آواز آمد که

العطش العطش وی نیز بدانجانب اشاره کرد همچنین تا به بالین هفت تشنه مجروح

بگذشتم هر یک بدیگری اشاره میکردند و آب نمی آشامیدند پس چون به بالین اول باز آمدم

جان بحق تسلیم کرده بود و همچنین هر هفت جان بحق تسلیم کردند هیچ کدام آب نیاشامیدند مقصود

اگر جوانمردان بسیار بوده اند اما هیچ جوانمردی چون شاه مردان و شیر یزدان جان خود را در راه
حق تعالی بذل نکرد تا در حق وی آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللهِ و آنچنان بود که مشرکان قصد رسول کردند جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی میفرماید که امشب علی را بجای خود بخوابان و خود بیرون رو که مشرکان قصد تو
دارند حضرت شاه مردان را بخواندند و احوال باز گفت امیر المؤمنین گفت هزار جان
فدای تو باد یا رسول الله کاشکی مرا هزار جان بودی تا همه را فدای جان تو کردم پس چون
شب در آمد رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را بجای خود بخوابانید و خود از سرای
بیرون آمد جماعتی مشرکان را دید پیرامون سرای وی خفته پارهٔ خاک برگرفت و بر سر هر یکی
از ایشان قدری فرو ریخت و این آیه میخواند وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ
خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ بعد از ساعتی چون ایشان از خواب
در آمدند بر سر خود خاک دیدند گفتند این خاک که بر سر ما کرده است زیرا که کاری که آتش
خاک بود بر سر ما آتش در دست ما باد بود پس جمله روی بخانهٔ رسول صلی الله علیه و آله
نهادند امیر المؤمنین خفته بود بر جای رسول و روی خود پوشیده و پایهای خود ظاهر کرده
زیرا که پای وی مانند پای رسول بود تا ایشان پندارند که رسول است بدو مشغول شوند
و رسول بمقام خود رسد پس ایشان چون در آمدند هر یکی میگفت که تو باشد لکن امیر المؤمنین
برجست و گفت شما را چه بوده است گفتند محمد کجاست امیر المؤمنین گفت ما کنت رقیبا

علیه یعنی نگاه بان او نبودم تا دانم که او کجا باشد ایشان خایب و خاسر باز گشتند از صادق
علیه السلام روایتست که حق تعالی در آن شب میان فرشتگان آسمان برادری داد میان جبرئیل
و میکائیل و گفت هر یک از شما جان خود فدای برادر خود میکنید هر یکی از ایشان توقف
میکردند پس گفت علی از شما جوانمردتر است که جان خود فدای برادر خود کرده است
بروید و ویرا از دشمن نگاه دارید پس فرشتگان بیامدند و میگفتند مَنْ مِثْلُكَ يَا ابْنَ
أَبِي طَالِبٍ سَبَقَتِ الْمَلَائِكَةَ الْمُقَرَّبِينَ یعنی کیست مثل تو که بر فرشتگان مقرب سبقت
کرفتی حضرت شاه مردان گفت یا علی لَوْ وُضِعَ إِيمَانُ الْخَلَائِقِ وَأَعْمَالُهُمْ
فِي كِفَّةِ مِيزَانٍ وَوُضِعَ عَمَلُكَ يَوْمَ أُحُدٍ رَجَحَ عَمَلُكَ عَلَى مَا عَمِلَ الْخَلَائِقُ
یعنی اگر عمل جمله خلایق و ایمان ایشان بر یک پله ترازو نهند و عمل ترا که در روز غزای
احد کردی در یک پله عمل ترا راجح تر شود بر ایمان و عملهای جمله خلایق و گفت سمعت
اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ حُجَّتِي عَلَى خَلْقِي وَنُورِي فِي بِلَادِي
وَأَمِينِي عَلَى عِلْمِي لَا أُدْخِلُ النَّارَ مَنْ عَرَفَهُ وَإِنْ عَصَانِي وَلَا أُدْخِلُ
الْجَنَّةَ مَنْ أَنْكَرَهُ وَإِنْ أَطَاعَنِي گفت شب معراج پادشاه عالم گفت علی ابن ابی طالب
حجت منست بر خلقان و نور منست در شهرهای من و امین منست بر علم من و در دوزخ
نکنم کسی را که ویرا شناسد و اگر چه در من عاصی شده باشد و در بهشت نکنم کسی را که انکار وی
کرده باشد و کند و اگر چه طاعت من داشته باشد

فصل دوازدهم

روی عن ابن عباس انه قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وآله صلوة
العصر ثم قام علی قدمیه فقال من یحبنی ویحب اهل بیتی فلیتبعنی فاتبعناه
باجمعنا حتی اتی منزل فاطمة فقرع الباب قرعا خفیفا فخرج الیه علی
ابن ابی طالب وعلیه شملة ویده ملطخة بالطین فقال له حدث الناس
بما رأیته امس فقال علی علیه السلام نعم فداک ابی وامی یا رسول الله
بینا انا فی وقت صلوة الظهر اردت الطهور فلم یکن عندی الماء
فوجهت ولدی فی طلب الماء فابطیا علی فاذا انا بهاتف یهتف
یا ابا الحسن اقبل علی یمینک فالتفت فاذا انا بقدس من ذهب معلق
فیه ماء اشد بیاضا من الثلج واحلی من العسل فوجدت منه
رایحة الورد فتوضأت وتجرعت جرعات ثم قطرت علی راسی قطرة
وجدت بردها علی فوادی فقال رسول الله علیه وآله هل تدری
ذلک القدس قال الله ورسوله اعلم قال القدس من اقداس الجنة
والماء من تحت شجرة طوبی او قال من نهر الکوثر اما القطرة
فمن تحت العرش ثم ضمه الی صدره وقبل بین عینیه ثم قال
طوبی لمن کان خادمه بالامس جبرئیل علیه السلام صدق رسول الله
عبد الله گفت علیه الرحمه که روزی حضرت کونین وفخر عالمین از فرض نماز دیگر فارغ شد برخواست وگفت

هر که مرا دوست دارد و اهل بیت مرا نگاه باید که متابعت من کند و در عقب من بیاید گفت ما همه
جماعة در عقب وی روانه شدیم تا برسیدیم بمقام آن زهرهٔ نبوة و آن نقطهٔ خطهٔ رسالت
چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه زهرا علیها السلام حضرت دست بر حلقه نهاد و آهسته
حلقه بر در زد تاجدار سورهٔ هل اتی و منشور میدان لافتی مشرف بتشریف انما مخصوص
بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی علی مرتضی علیه السلام
بیرون آمد گلیم در خود پیچیده و دستها گل آلوده کرده مهتر عالم گفت یا علی حدث الناس
بما رأیته امس یعنی حدیث کن مردمانرا بدانچه دیروز مشاهده کردی و معاینه
دیدی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دیروز نماز پیشین خواستم که طهارتی
کنم و فرض ایزدی بجای آورم آب نبود روی بدان دو دریای عصمت و آن
دو گوهر حکمت و آن دو نازش کونین حسن و حسین آوردم و ایشانرا بطلب آب فرستادم
ساعتی تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کن چون بدان طرف
نظر کردم صطلی دیدم از زر معلق در هوا و در وی آبی بود سفیدتر از برف و شیرین تر
از عسل و بوی گل از آن بمشامم رسید پس از آن آب وضو کردم و جرعهٔ چند از آن
بیاشامیدم پس قطرهٔ آب بر سرم چکید خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم گفت یا علی میدانی
که آن صطل از کجا بود گفت خدا و رسولش بدان عالمتر اند رسول علیه السلام فرمود
که آن صطل صطلهای بهشتست و آن آب از زیر عرش و درخت طوبی بود پس مصطفی

بسینهٔ خود بنشاند و میان هر دو چشم او بوسه داد و گفت حبیب من و روشنایی چشم من آن

کست که دو روز خادم او جبرئیل امین بوده است زهی بزرگواری بنده که گاهی جبرئیل

امین بخادمیش میفرستد و گاه رسول رب العالمین میفر ماید که اگر فضایل ویرا بخلقان

نرسانی فرمان بجای نیاورده باشی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک

وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی بگوای محمد

واز دشمنان مترس که ما نگاه دار توایم واگر فاسقی با علی مفاخرت کند بروی خوان که

افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون اگر ترسایان بتو مغالبه کنند

علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود بهبر قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا و

نساءکم وانفسنا وانفسکم واگر از صحابه کسی گوید که مارا چرا با خود نبردی

جبانکه ویرا بگو که میراث دار من اوست ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من

عبادنا واگر کفار انکار تو کنند گواه تو بر رسالت و معجزهٔ تو علی قل کفی بالله شهیدا

بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب طاعت علی بر خلقان فریضه کن

که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم دوستی او بر خلقان واجب

کن قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو که فردای قیامت از دوستی

علی خواهند پرسید انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون شیعهٔ علی را تاج کرامت

بر سر نه کنتم خیر امة اخرجت للناس بگو که علم از و فرا گیرید که علم جملهٔ کتابها

بنزدیک اوست راسخ در همه علمست و یازده فرزند او و الراسخون فی العلم هبیرة بن

عبد الرحمن گفت پیش امیر المؤمنین شدم در کوفه بمن نگریست و گفت دلت با اهل و عیالست

که در مدینه اند گفتم آری یا امیر المؤمنین وی فرمود که چون نماز خفتن بگذارم پیش من آی

در بام سرای من گفت پیش وی رفتم فرمود که چشم برهم نه برهم نهادم گفت باز کن باز

کشادم گفت کجایی گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت فرو رو و بنزدیک اهل و عیال

وعده تازه کن فرو رفتم و ایشانرا بدیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیر المؤمنین

بنشستم گفت چشم برهم نه برهم نهادم گفت بگشای بگشادم گفت کجایی گفتم بر بام سرای

امیر المؤمنین در کوفه گفت یا هبیره نه عامه دعوی میکنند که زفی ساحره بیک شب از زمین عراق

بزمین هند میرود گفتم آری گفت اگر وی بکفر خود قادر است ما بایمان خود بدان قادریم

یا هبیره میدانی که من کیستم من علی ابن ابی طالبم وصی مصطفی بنزدیک آصف برخیا یک علم بود

از کتاب وی قادر بود که تخت بلقیس را بیک ماهه راه بطرفة العین پیش سلیمان آورد

بنزدیک منست پس قادرترباشم بدانچه گفتم گفتم یا امیر المؤمنین و یا وارث التورية والانجیل

والزبور والفرقان والحکم التی لا تفعل روایتست که چون حق تعالی موسی را فرمود

که بر خضر رود و علم آموزد در آن وقت که از پیش خضر بازگشت برادرش هارون

از وی پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت حق و خضر بر کنار دریا نشسته بودیم مرغی

در آمد از هوا و منقاری آب برگرفت و بسوی مشرق انداخت و یکی دیگر برگرفت

بسوی مغرب انداخت و یکی بسوی آسمان و یکی بسوی زمین و به پرید مارا ازان تعجب آمد متحیر فرو
ماندیم فرشته آمد و گفت چرا متحیر فرو مانده اید گفتیم ازین کار گفت معنی این آنست
که بدان خدای که مشرق را مشرق کرده اند و مغرب را مغرب و آسمان را برداشت و زمین را گسترد
که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی محمد و ویرا وصی بود نام او علی و علم شما
نسبت با علم وی قطره بود از دریا چون از علمش شنیدی شمه مستمع باش و از شجاعتش
نیز شنو حضرت کونین و فخر عالمین نگاه کرد چون بحرب خیبر رفت چشم آن شجاعت را
درد بود حضرت نگاه کرد در میان صحابه شاه مردان را ندید گفت مبارز دار السلام
کجاست که کار حرب او سازد و دل عدو بآتش گرم او گدازد گفتند او را درد چشم
مبتلاست و اسیر رنج و بلاست حضرت رایت را بیکی از بزرگان صحابه داد
و بحرب فرستاد آن بزرگ برفت و بی فتح باز آمد رایت بدیگری داد و هم بفرستاد
آن بزرگ نیز بی فتح باز آمد و خلق خیبر حیدر را می جستند و در حصار مرد کار می طلبیدند
حضرت فرمود لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله و
يحبه الله ورسوله یعنی فردا رایت بدست مردی دهم که خدا و رسول او را
دوست دارند نه بگریزد و نه باز گردد تا خیبر را بگشاید منافقان گفتند باری از
علی فارغ شدیم دیگر روز مصطفی مرتضی را بخواند و گفت ای علی ترا چه رسیده است وی
گفت ای مهتر چشم بدرد داشت کحل شفقت تو میخواهد دیده ام دردمند است سرمه

رافت تو میخواهد دلم گفت بیا که آب دهن من از جمله دواها سبق برده است و شفای همه دردها در
چشمه عذب من تعبیه کرده اند پس حضرت شاه مردان را در کنار گرفت و میلی از لعاب دهن خود در چشم
وی کشید چون حضرت جهان نوشدارو امان از مکحله دهان در چشم امیر المؤمنین کشید در حال صحت یافت
و رنج براحت مبدل شد شاه مردان گفت بعد ازان هرگز چشم من درد نکرد و در معجزات رسول
آورده اند که در حرب احد طعنه بر یک چشم قتاده انصاری زدند حدقه وی بیرون افتاد قتاده آنرا
بردست گرفت و پیش رسول آورد و گفت یا رسول الله بعد ازین زن مرا بدین چشم دشمن دارد رسول
فرمود تا آن حدقه در چشم وی نهادند و آب دهن خود در وی کرد در ساعت درست شد
و روشن تر ازان چشم دیگر شعر عذرا يقيمك لا تلبس قتادة ه يا عمي و لا المولى على بأرمد ه
پس حضرت رایت بدست حیدر داد و به خیبر فرستاد و فردای قیامت هم رایت دار او خواهد بود
امروز خلقان زیر لوای او فرموده اند و فردا لوا بدست او خواهد بود هر که امروز در ولای او بود فردا
در زیر لوای او بود القصه شاه مردان چون بنزدیک خیبر رسید مرحب از حصن بیرون آمد و بر شاه
مردان حمله کرد شاه مردان ضربت ویرا رد کرد و ضربت زد و ویرا چون خیار بدو نیم کرد عامر
بیرون آمد و بالای وی پنج گز بود امیر المؤمنین ضربتی بر بالای ساق وی زد و ویرا بینداخت آورده اند
که بر بام حصار منجمی بود که هر که بدانجا میرسید نام وی می پرسید و نسب او معلوم میکرد و میگفت
تو نه فلانی چون شاه مردان بدانجا رسید و نام و نسبش معلوم کرد و گفت اینست و خود را از بالای
حصار در افکند شاه مردان ویرا در هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و اسلام

عرضه کرد مسلمانان چو از کار منجم به پرداخت آهنگ در کرد علی بر حق بود چون آهنگ باطل کرد زلزله در وی
افتاد حلقهٔ در بگرفت و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید بقوت ربانی آن در را از جای برکند و چهل گام
بینداخت آورده اند که چهل مرد خواستند که او را باز کردانند نتوانستند بمردی برکند و بآزاد مردی
بینداخت و بجوانمردیش بر دوش گرفت تا جملهٔ صحابه بوی بگذشتند یعنی گذر بر پشت که من اراد
العلم فلیات الباب یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنم از دست و دوش علی که آن در را نگاه
میدارد که خلقان بروی میگذرند حضرت گفت از دستش تعجب میکنی و از پایش نمیکنی آن مرد
نگاه کرد امیر المومنین را دید در میان خندق در هوا ایستاده حضرت فرمود که ای علی اگر نه آنستی
که میترسم طایفهٔ در حق تو آن گویند که در حق عیسی و مریم گفتند من امروز در حق تو آن گفتمی که هر جا که قدم بر کرسی
خاک قدمت را بر گرفتندی و بدان تبرک جستندی و لیکن ترا این بسست که تو از منی و من از توام
انت منی و انا منک نفسی نفسک و لحمی لحمک و دمی دمک عبد الله مسعود گفت که
شنودم از رسول صلی الله علیه و آله که گفت ان شمس وجهین فوجه یضیء لاهل السماء
ووجه یضیء لاهل الارض وعلی وجهین منهما کتابة ؛ ثم قال اتدرون تلک
الکتابة قلنا الله و رسوله اعلم ؛ قال الکتابة التی تلی اهل السماء ؛ الله نور السموات
والارض ؛ والکتابة التی تلی اهل الارض علی نور الارضین گفت آفتاب را دو روست
یکرو اهل آسمان را روشنی میدهد و یکرو اهل زمین را و آن روی که باسمان دارد برو نوشته که الله نور السموات
والارض و آن رو که بر زمین دارد نوشته که علی نور الارضین زهی بزرگی و بزرگواری حق تعالی

نشسو

شعر الکوثریه هذا هو النور الذی عذبانه ؛ کانت بجبهة آدم یتطلع ؛
وشهاب موسی الطام لیلة ؛ رفعت له الآلاء یتشعشع ؛ یا من له ردت ذکاء و لم یفز
بنظیرها من قبل الا یوشع ؛ و از عجایب این قصهٔ خیبر یکی آن بود که پیش از فتح صفیه دختر اخطب
بخواب دیده که ماه از آسمان در کنارش افتاد از خواب در جست شوهرش گفت ترا چه رسید
وی با شوهر حکایت کرد شوهرش طپانچه سخت بر روی وی زد چنانکه رخسارش کبود شد
و گفت هنوز خیبر نا گشاده دعوی دوستی محمد میکنی ندانی که ماه آسمان پیغمبر آخر زمان باشد
القصه چون شاه مردان خیبر را بگشاد خشمش بصفیه افتاد جادر صفا بر روی وی افکند و اورا
بحرم مصطفی فرستاد حضرت ویرا قبول کرد و از وی نشان روی پرسید ویرا حیا مانع
آمد جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله صفیه این ضربت بسبب دوستی تو خورده است و این رنج
از برای تو کشیده و رسول را حکایت کرد هان ای مؤمن از برای ما رنج دنیا بکش و محنت دنیا
بکش که چون زخم خورد طپانچه اجل شوی و بلحد تنگ و تاریک در آیی چون آن دو مقرب در آیند
و گویند من ربک و من نبیک اگر از جواب عاجز آیی چنانکه از برای صفیه جبرئیل را فرستادیم
تا جواب وی بگفت از برای تو مبشر و بشیر را فرستیم تا جواب بصواب ترا تلقین کند
زیرا که رنج هیچ نیکوکاری بدرگاه ما ضایع نیست

فصل سیزدهم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله صلوا خمسکم و صوموا شهرکم و ادوا
زکاة اموالکم و حجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم صدق رسول الله

مناجات

ای دستگیر درمندان و ای فریادرس بیچارگان و ای مونس غریبان و ای سرمایهٔ مفلسان
و ای طبیب بیماران و ای راحت جراحت رسیدگان شعر ای مدد تو در دلها چراغ افروز
وی یاد تو دام ابجد عشق آموزان نوری ز تجلّی جلالت بفرست زان پیش که هجر تو ما راست
درهم سوزان بارشاها ابواب رحمة و مغفرت بر همه گشاده گردان و مدد توفیق
بر حزب دار و حلاوة ذکر خود در این عاجز ضعیف بچشان و بذوق معرفت نشان
برسان و آنچه ترا نشاید از وقت ما بدور دار و ما را بحضرت خود نزدیک گردان
و با نوار لطایف ایمان همه را ابدا دار السلام جمع گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایتست از آن درّ درج طه و بدر برج بطحا شمع جمع الهی اصداف الطاف
نامتناهی رونق بازار آب و گل خلاصهٔ جان و دل سید سادات و منبع سعادات محمد مصطفی
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات میفرماید که نماز پنجگانه را بپای دارید و روزه
ماه رمضان بدارید و زکوة مال بدهید و حج خانهٔ کعبه کنید تا به بهشت خداوند خود
رویدا اما حقیقت وی بشنو فرمود که نماز را بپای دارید و او را مقدم داشت زیرا
که بر جملهٔ طاعتها و عبادتها نماز است و نماز نیز ایمانست و رکن ایمانست عماد ایمانست دلیل
ایمانست فرق میان کفر و ایمانست نور است و برهانست قربتست و قرآنست
کفارة گناهانست شفای بیمارانست درجات بلند کافت نجاة درماندگانست مناجات
رحمانست عبادة نیکانست عبادة فرشتگانست میراث پیغمبرانست حضرت فرموده انّ اوّل

الفرایض

الفرایض بعد معرفة الله تعالی الصلوة و اوّل ما یحاسب به العبد
الصلوة فان قبلت قبل ما سویها و ان ردّت ردّ ما سویها الاوّلین
چیزی که از معرفت حق تعالی بر بنده فریضه است نماز است و اولین چیزی که بنده را
بدان حساب کنند نماز است و اگر نمازش قبول کنند طاعتهای دیگرش قبول کنند
و اگر نمازش قبول نکنند هیچ طاعتی از طاعتهای وی قبول نکنند و فرق میان مسلمانی
و کافری ترک نماز است و نشان ایمان نماز است که علم الایمان الصلوة نماز ستون دینست
که الصلوة عماد الدین و خانه بی ستون خراب باشد و خانهٔ علمای خود را بی نمازی خراب مکن
زیرا که فردای قیامت دوزخیان را سؤال کنند که ما سلککم فی سقر یعنی چه چیز شما را
بدوزخ رسانید جواب دهند که لم نک من المصلّین یعنی نماز نمیکردیم لاجرم بدوزخ
گرفتار شدیم حضرت فرمود که هر که نماز گذارد حق تعالی از وی راضی شود و فرشتگان ویرا
دوست دارند و عملهای ویرا بمحل قبول رسانند نماز شفیع وی باشد و روز قیامت تاج
بود بر روی وی و سپری باشد میان وی و میان دوزخ و کلید بهشت نماز است زیرا که مثل نماز مثل
جوی آبست که بر در خانهٔ کسی گذرد و آن شخص روزی پنج بار در آب فرو میرود و خود را میشوید
پس هیچ وسخی و پلیدی بر اعضای وی نماند و هر که نماز گذارد نماز ویرا از کفر و شرک پاک گرداند
و پاکیزه دارد و از شیطان دور و بحضرت رحمان نزدیک میگرداند چون نماز گذاری و شرایط
و ارکان نماز را بجای آوردی خاضع و خاشع باشی تا نمازت بمحل قبول افتد آورده‌اند که هر گاهی که امام
تا بین العالمین

خواستی که وضو سازد رنگ و رویش بگردیدی سؤال ازو کردند گفت سازان میکنم
که در پیش خداوند خود بایستم و با وی مناجاة کنم و چون بمسجد آمدی سر برداشتی و گفتی
الهی عبدک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء وامرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیء
فانت المحسن وانا المسیء یا متجاوز تجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک
یعنی خداوندا بنده تو بدرگاه تو آمده است ای نیکوکار گناهکاری و بدکرداری بحضرت
تو آمده است خداوندا تو فرموده که نیکوکاران از سر گناه کاران برخیزند ای درگذرنده
گناه از سر گناه ما برخیز معصوم که هرگز گناه نکرده بطرفة العینی در خدا عاصی نشده معروف
ومشهور است که یازده سال بر وضوی نماز شام نماز بامداد گذارد و صفت پوست از موضع
سجودش بیفتاد از بسیاری نماز و مولای ازان وی گفت روزی ویرا دیدم در صحرای
بر سنگ درشت سجود کرده میگریست و میگفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا
الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا وصدقا وی میگفت و من میشمردم تا هزار بار
تمام شد سر برداشت محاسنش در آب چشم غرق شده بود با این همه خود را مقصر میدانست
و خود را مقام گناه کاران فرو می‌آورد و در مناجاة ویست الشعر العربیة وزادی قلیل
ما اراه مبلغی الزاد ابکی ام لبعد مسافتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی
واین رجائی ثم واین مخافتی یا من یحب امین العبد فی الدجی یا من الیه دواء
الداء والسقم لا تقطعن رجائی فیک یا سیدی یا غافر الذنب للراجین بالکرم

الهی عفو

الهی عفو تو بخشنده گناهی چو منی وی لطف تو باز داده راه چو منی هر شب نفسی که رحمتت شامل شد
موقوف بگرد بگناه چو منی ابو درداء گفت شبی در صحرا بودم آوازی حزین بگوشم آمد
که یکی میگفت خدایا اگر عمرم در نافرمانی تو در آن شد و گناهم در صحف حفظه عظیم گشت جز آمرزش
تو نمینوشتم بجز آن رحمت تو امید نمیدارم گفت برفتم تا بنگرم که کیست امیرالمؤمنین بود خود را
پنهان داشتم تا چه میکند نماز میگذارد و هر رکعتی چند نماز بگذارد وزاری آغاز نهاد
و شنیدم که میگفت خداوندا در عفو تو نظر میکنم گناه بر من خوار می‌باشد باز از سخت گرفتن
تو می‌اندیشم بلا بر من عظیم می‌آید گفت آه آه اگر من بر صحیفه اعمال سیئه نگرم که آنرا
فراموش کرده باشم و تو آنرا دانسته انگه فرمایی که بگیرید ویرا آه ازان گرفته که دو نشان
ویرا نجاة نتواند داد و قبیله ویرا نفع نتواند رسانید اهل جمع را بر وی رحمه آید
آه از آتش اگر زبانه زند آنگه ساعتی اضطراب کرد و ساکن شد گفتم مگر در خواب
که شب همه شب بخوابی نبرده است بروم و ویرا از برای نماز بیدار کنم برفتم و ویرا دیدم
که بر زمین افتاده و دست بدو نهادم و بجنبانیدم بجنبید گفتم آه امیرالمؤمنین وفات کرده است
بدر خانه فاطمه شدم و حال با وی بگفتم گفت یا ابا الدرداء آن بیهوشیست ویرا از ترس
خدای تعالی باز گشتم و روان نزدیک امیرالمؤمنین آمدم و قدری آب بر روی زدم
چشم باز کرد مرا دید که میگریستم گفت یا ابا الدرداء چون بدی اگر مرا دیدی که بجای حکام
برندی و فرشتگان غلاظ و شداد گرد من گرفته و دوستان ترا گذاشته اهل جمع بر من رحم آمدی

آنجا رحمة تو بیشتر بودی ابو الدرداء گفت آنچه از وی دیدم از هیچکس ندیدم با آنکه وی را یقین بود
که بعد از رسول هیچکس را آن مقام و منزلت نخواهد بود که او را دوزخ و بهشت در حکم او
خواهد بود بنگرید که طاعت و عبادت و مناجات دلسوزی وی چگونه بوده است دعوی دوستی
او میکنی دوستی او متابعت و پیروی اوست از خدا بترسید نمازی که بلهو و طرب بگذاشته اید
آنرا قضا کنید روایتست که در آن وقت که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از دار فنا بدار
بقا رحلت خواست کرد گفت جمله خویشان مرا جمع کنید جمع کردند گفت شما را وصیت میکنم
بنمازی که فردای قیامت با ما رسد و نماز در گردن وی باشد ما وی را شفاعت نکنیم و نماز را
با جماعت گزارند که هر که نماز بجماعت گذارد پنج خصلتش کرامت کنند روزی بروی فراخ
گردد و عذاب گور از وی دور دارند و نامهٔ اعمالش بدست راست دهند و بر صراطش
بگذرانند کالبرق الخاطف والریح العاصف و بیحسابش به بهشت فرمایند و در حدیث
آمده است که هر که نماز بجماعت گذارد و بدان اعتقادش نبود حق تعالی وی را دوازده
خصلت عقوبت کند سه در دنیا و سه در وقت مرگ و سه در گور و سه در قیامت
آن سه که در دنیا بود برکت از کسبش ببرد و سیمای رویش ببرد و مردمان وی را دوست ندارند
و آن سه که در وقت مرگ تشنه و گرسنه میرد و جان کندنش دشوار بود و آن سه که در گور بود
تنگی گور و تاریکی گور و هول منکر و نکیر و آن سه که در قیامت بود حسابش دشوار بود و
ترسش بسیار و خشم خدای جبار حضرت فرموده است که من تشبّه بقوم فهو منهم و شاه مردان

فرموده که

فرمود که حق تعالی فرشتگان آفریده است که بعضی در سجودند که هرگز سر از سجود بر ندارند و بعضی
در رکوعند که هرگز سر باراست نکنند و بعضی در صف ایستاده اند که از صف پراگنده نمیشوند
مِنهُم سُجُودٌ لا یَرفَعُونَ وَ مِنهُم رُکُوعٌ لا یَنتَصِبُونَ وَ صَافُّونَ لا یَتَزَایَلُونَ
پس نماز جماعت کنند کانرا در حال قیام مانندگی هست که با فرشتگانیند در قیامند
و در حال رکوع با فرشتگانی که در رکوعند و در حال سجود با فرشتگانی که در سجودند پس اگر میخواهی
که از صواب فرشتگان نصیب یابی پس نماز را بجماعت گذار و فرو مگذار و دیگر حضرت
فرمود که اَدُّوا زَکَاتَ اَموَالِکُم یعنی زکوة مال بدهید که هر که زکوة مال بدهد مالش را
از تلف نگاه دارد و حَصِّنُوا اَموَالَکُم بِالزَّکَوةِ در نه چیز زکوة واجبست
در زر و نقره و شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و مویز و خرما اما محققان
گفته اند که هر چیز را در خور وی زکوتست و زکوة مال و توانگری مواسات
با درویشانست زکوة عزت تواضع و احسانست زکوة شرف نصرت ضعیفانست
زکوة فرزندان نواختن یتیمانست زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة علم تعلیم دیگرانست
زکوة صحت پرسش بیمارانست و پرهیز از گناهانست زکوة آواز خوش خواندن قرآنست
زکوة تن پاک کردن از عصیان زکوة زبان ناگفتن بهتانست زکوة چشم ننگرستن
به بیگانگانست زکوة دل تعظیم ایمانست محمد باقر علیه السلام گفت هر که زکوة مال بدهد
حق تعالی از وی خشنود شود و اگر زکوة مال ندهد روز قیامت مالش را مار گردانند و در گردنش

طوق گردانند و مغز سرش میخورد تا مردمان از حساب فارغ شوند سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ و هر که گنج نهد زکوة بیرون ناکرده روز قیامت آن درم و دینارها
چون آتشی گردانند و پیشانی و پشت و پهلوی ویرا بدان داغ کنند وَالَّذِینَ یَکْنِزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُونَهَا فِی سَبِیلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِیمٍ یَوْمَ
یُحْمَی عَلَیْهَا فِی نَارِ جَهَنَّمَ فَتُکْوَی بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
هَذَا مَا کَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِکُمْ عبد الله مسعود گفت که پوستهای ایشانرا فراخ گردانند
تا درم و دینار را داغ گاهی بود بتخصیص پیشانی و پشت و پهلو از برای چیست دو قول
گفته اند یکی آنکه چون سایل را میدیده است گره بر پیشانی میزداست و پهلو از وی تهی
میکرده است و پشت بروی میگردانیده و قول دیگر آنست که بدان مال کشاده پیشانی
و قوی پشت و پهلو آورده بوده عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی انبیا و اولیا درویشی
اختیار نکردندی آورده اند که در عهد رسول صلی الله علیه و آله ثعلبه روزی گفت یا رسول الله
از حق تعالی درخواه تا مرا مالی کرامت کند رسول فرمود که برو [illegible] که اندکی که آنرا شکر
کنند بهتر باشد از بسیاری که شکرش نکنند گفت یا رسول الله من حق خدا بگذارم و خیرات
کنم و صلة الرحم بجای آورم حضرت گفت خداوندا ثعلبه را مال بده ثعلبه گوسفندی
چند داشت حق تعالی بدان برکت کرد و باندک روزگاری چندان شد که ویرا مدینه
جای نماند گوسفندانرا بیرون برد و پیشتر پنج نماز در عقب رسول گذاردی چون

گوسفندان

گوسفندان بیرون برد هر روز نماز پیشین آمدی و با رسول نماز گذاردی و دیگر
نمازها بیرون شهر گذاردی تا گوسفندان چندان شدند که آنجا جاشان نماند بوادی
شد هر جمعه بیامدی و نماز جمعه گذاردی و برفتی تا زمانی که از بسیاری مال از نماز
جمعه باز ماند چون آیه زکوة فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله دو کس پیش وی فرستاد
تا زکوة بستانند ایشان آنجا شدند و آیه زکوة بدو خواندند گفت این جزیه ایست
که از ما میخواهید شما جای دیگر روید که من درین کار اندیشه کنم ایشان نزد مردی سلمی رفتند
که صاحب شتر بود و نامه رسول بردی خواندند گفت سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا و در میان
شتر شتری که نیکو بود بیرون کرد و بدیشان داد تا پیش ثعلبه آمدند وی همان
سخن گفت که این جزیه ایست که از ما میخواهید جای دیگر روید تا درین کار اندیشه کنم
ایشان پیش رسول آمدند و حال باز گفتند رسول صلی الله علیه و آله گفت وای بر ثعلبه
وای بر ثعلبه در حال جبرئیل آمد و آیه آورد وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللهَ لَئِنْ
آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَکُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِینَ فَلَمَّا آتَاهُمْ
مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ خبر بثعلبه رسید و بیامد
و گفت یا رسول الله هر چه میخواهی بدهم گفت حق تعالی فرمود که صدقه و زکوة تو
قبول نکنم ثعلبه بیرون شد و خاک بر سر میکرد و میگفت وای بر من رسول گفت ترا
نگفتم که قناعت نکردی لاجرم بخشم خدای گرفتار شدی دیگر حضرت فرمود که صومعلی

شهرٌ یعنی روزه ماه رمضان بدارید زهی بزرگواری ماهی که ماه رمضانست رمضانرا به بهار
تشبیه کرده اند یعنی چون بهار آید ابر در هوا باشد و باران فرو بارد و نباتها بر وید سبزه
بدماند گلها بشکفاند صحرا را بساط عبقری گسترانند و کوه را را حلهٔ رنگین در سر کشد و درختها را
عقد مروارید بر بندد و همچنین چون ماه رمضان در آید مسجدها منوّر گردد و دلها بنشاط
آید و قندیلها بفروزند منبرها بیارایند جماعتها گرد شوند مجلسها ساخته گردد خایفان
بهره مند آیند راجیان در طلب آیند عارفان در طرب آیند مشتاقان در شعب آیند عاصیان
براه آیند گریختگان بدرگاه آیند جوانان از دیده اشک بارند پیران موی سفید در خاک
مالند اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فِی کُلِّ یَوْمٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ یَعْتِقُ اَلْفَ عَتِیقٍ
مِنَ النَّارِ فَاِذَا کَانَ یَوْمُ الْجُمُعَةِ وَلَیْلَةُ الْجُمُعَةِ اَعْتَقَ اللّٰهُ فِی کُلِّ سَاعَةٍ اَلْفَ
اَلْفٍ کُلُّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا النَّارَ حضرت گفت در هر روزی از ماه رمضان پادشاه
عالم هزار هزار عاصی را از آتش دوزخ آزاد کرد اند و چون شب جمعه و روز جمعه باشد در هر ساعتی
چندان آزاد کرد اند که در هر روزی آزاد کرد باشد ماه رمضان بحریست که هر که آلودهٔ
نجاست و معصیت باشد چون بوی در آید و پاکیزه و پاک گردد سلطانیست که هر که در سایهٔ
چتر او در آید از همه عالم برسر آید هر که در ماه رمضان خلعت سعادت توبه نیافت در کدام
ماه خواهد یافت پس هر کرا درین ماه عنوان آزادی ندادند در کدام ماه خواهند داد
ماه رمضانرا دو حرمتست حرمت رمضان و حرمت قرآن شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی
انزل

اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ دو عصمتست عصمت از شیطان و عصمت از نیران یُصَفَّدُ فِیهِ
مَرَدَةُ الشَّیَاطِینِ وَیُغْلَقُ فِیهِ اَبْوَابُ النِّیرَانِ دیوانرا در بند کنند و درهای دوزخرا
در بندند دو نعمت است فَتْحُ الْجِنَانِ وَرَوْحُ الْجَنَانِ درهای بهشت را بگشایند
و دلها را راحت دهند دو برکتست برکت سحور و برکت سحور تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِی السَّحُورِ
بَرَکَةً و هدایتست در روی یکی آنکه خواب را بعبادت گیرند دوم خاموشی را بتسبیح برگیرند که نَوْمُ
الصَّائِمِ عِبَادَةٌ وَصَمْتُهُ تَسْبِیحٌ دو فرحست یکی بنزدیک افطار و یکی بنزدیک لِقَاءِ الْمَلِکِ
الْجَبَّارِ وَحُجُّوا بَیْتَکُمْ یعنی حج خانه کنید تا به بهشت خدا و ند خانه روید گفت هر کرا
حاجتی ظاهر یا سلطانی قاهر یا بیماری حابس باز ندارد و وی حج نکند خواهد جهود میرد خواهد
ترسا و هر که حج کند با شرایطش از آتش دوزخ ایمن شود فرمود که هر یک رکعت نماز که در مکه
بگذارد برابر است با صد هزار رکعت و یکصدقه با صد هزار صدقه و گفت هر گامی که
حاجیان بردارند هفصد حسنه از حسنات حرم در دیوان ایشان نویسند گفتند یا رسول الله
حسنات حرم چه باشد گفت حسنه بصد هزار حسنه و هر روزی و شبی صد و بیست رحمت فرود
آید بخانه کعبه شصت از برای طواف کنندگان و چهل از برای نماز گذارندگان و بیست از
برای کسی که در کعبه نظر کند زیرا که فرموده که اَلنَّظَرُ اِلَی الْکَعْبَةِ عِبَادَةٌ و نظر در روی
علی کردن عبادتست که اَلنَّظَرُ اِلَی وَجْهِ عَلِیٍّ عِبَادَةٌ و در حدیث آمده است
که هر که فضیلتی نکرد از فضایل علی هر کنه که کرده باشد حق تعالی آنرا بیامرزد و هر که فضیلتی ورا

انکار کند یا در وی طعن کند از دنیا بیرون نشود تا ببلائی گرفتار شود مردی را دیدند در شام
که یکنیمهٔ روی وی سیاه بود وی را از آن احوال پرسیدند گفت در فضایل علی طعن بسیار میکردم
شبی در خواب دیدم که شخصی پیش من آمد و گفت توئی که چندین در فضایل علی طعن میکنی و طپانچه
بر روی من زد رویم چنین سیاه شد که می بینی تُحِبُّ أَعْيُنَكُمْ وَتُدْخِلُ جَنَّةَ رَبِّكُمْ حق تعالی
گفت ابراهیم و اسماعیل را که برای من خانه بنا کنید از سنگ بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ از سنگ عتابی او
بیابان بی نهایت و از دیگر جانب دریای بیغایت و نظاره کنند تا عشق بازی عاشقان
ما بینند که آن سنگهای مقناطیس دلهاست عشق سنگ به هزار فرسنگ بر هم نهاده و صد هزار
اعرابی حلیف بر راه نشسته و آتش عشق عشاق هر روز زیاده تر ابو القاسم بشر بن محمد
یا شرکو بدحریری کهل را دیدم در طواف روی زرد شده مرا پرسید که از خانهٔ تو تا اینجا چند است
گفتم دو ماه راه گفت پس تو همسایهٔ خانه باشی که هر سال بزیارت آئی گفتم از خانهٔ تو
تا اینجا چند است گفت پنج ساله راه گفتم زهی طاعت نیکو و محبّت صادق بخندید و این
بیتها گفت العربیة زُرْ مَنْ هَوَيْتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ ، وَحَالَ مِنْ دُونِهِ
حُجُبٌ وَأَسْتَارُ ، لَا يَمْنَعَنَّكَ بُعْدٌ مِنْ زِيَارَتِهِ ، إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ
شعر الفارسیه هر که نهد در رهٔ تو گام را ، کی نگرد خوف سر انجام را ، قبله اگر ساخته آن ناکسان ،
سنگ و گل و آتش اصنام را ، نقش کنم نام تو بر جان خویش ، سجده برم روز و شب آن نام را ،
و هر که بکعبه رود او کش احرام باید گرفت و احرام چیست آنکه غسل بیاورد و جامهٔ خواجگی از سر بنهد

ولباس

ولباس رعنایی و تکبر از تن برکشد و ایزار و ردای در خود پیچد و روی بسوی مقصد آرد و لبیک
میزند این قصد حجت و قصد حج احرام باطن است از جملهٔ اغیار در این احرام آزادی از
نیاز و زاری بر باید بست و رد آزار و غابر ده باری بر باید گرفت و در عالم صدق لبیک
عشق باید زد و روی در بادیهٔ فردانیت باید نهاد و این نعره باید زد شعر الفارسیه
نام تو شمعست و دل پروانه ، نام تو گنجست و دل ویرانه ، تا شراب ناب تو نوشم ز شوق ،
بایدم از جان و دل پیمانه ، هر خسی را این قدح زنگی کجاست ، کین قدح مردی خورد مردانه ،
آشنایی نام تو داند که گشت ، زین جهان و زان جهان بیگانه ، هوشیاری هوشیار آنکس بود ،
کان بود نزدیک تو دیوانه ، ابراهیم خلیل در ظاهر کعبه بنا کرد جبار جلیل در باطن کعبه بنا کرد و دلها
در سینه مثال کعبه است کعبهٔ ابراهیم خلیل از احجار و کعبهٔ جبار جلیل از اسرار و آن کعبه مطاف
اصناف خلایق و این کعبه مطاف الطاف خالق آن قبلهٔ خلق و این کعبه منظور نظر حق آنجا
مسجد حرام و اینجا مسجد شد کرام آنجا عرفات و اینجا تحیات و کرامات آنجا مقام خلیل
و اینجا مقام لطف جلیل آنجا چشمهٔ زمزم و اینجا قدح الطاف دمادم آنجا رکن یمانی
و اینجا کنوز معانی سرّ عالم صورت حرمست و سرّ حرم مکه و سرّ مکه کعبه سرّ عالم حقیقت قرآنست
و سرّ قرآن کلمه و سرّ کلمه الله بادیهٔ لا اله بباید برید آنکه در بادیهٔ الا الله باید رفت و از سر شوق
این بادیه را بسر باید برد تا بکعبهٔ الله برسی آنکه تجرّد از طرف از سر برجا و خوف بباید آورد و نفس خود را
پیش وقت خود قربان باید کرد امّا این کار هر کسی نیست این کار مردانیست که سر بکونین در نبازند

شعر آنانکه درین راه کمالی دارند ٭ از مایه کونین ملالی دارند ٭ مشتاق جمال جانفزایند ولیک ٭
از مال گذشته اند وحالی دارند ٭ **فصل چهارم هم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله
انه قال یا بنی هاشم ان اولیائی منکم المتقون یا بنی هاشم لا القینکم تاتون
بالدنیا تحملونها علی ظهورکم و تاتون الناس بالآخرة صدق رسول الله
خداوندا هدف دل ما را از شر وسواس ابلیس پر تلبیس نگاه دار و لوح ضمیر ما را بنقوش
در قوم معرفت خود آراسته گردان و دیده ما را بمطالعه جریده اعتبار گشاده گردان
و قارورهٔ سمع ما را پیش از ندا بشارت الا تخافوا ولا تحزنوا ابشروا بالجنة
از بنیه غفلت خالی دار متجرعان کاس مرضا از دار و خانه رحمة خود شفا فرست و سالکان
مسلک آخرت را که مقام در حز موره لحد دارند مادهٔ مغفرت خود را بدیشان زله فرست
و مقاصد و مطالب همه را از کمال و کرم خود برآورده بخیر گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین
روایتست از آن حشمه خورشید رسالت و گوهر کان طهارت سفیر آب و خاک امیر لولاک
لما خلقت الافلاک رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ
اصفیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله این مژده که شمه از مناقب او بگوشت رسانیدم نزدیکان
خود را پند میداد و میفرمود که ای سالکان صلب بنی هاشم که با من از یک نسبید اگر هم نسبی من شان
مرا به میخواهید که پشت شما گرم باشد بار گناه از پشت بنهید و لباس تقوی فرا پشت کنید
که اگر نه بر طریق تقوی روید با من همراهان نسبت آن نسبت آید و منماید شما را که میآیید فردای

قیامت

614

قیامت زاد بار دنیا بر پشت نهاده لا القینکم تاتون بالدنیا تحملونها علی ظهورکم
و دیگران میآیند و روی با خرت آورده که تاتون بالناس بالآخرة اول کسی دعوتش را
اجابت کرد شاه مردان بود و شیر یزدان فرمود که کمر خدمت از آن بر میان بسته ام تا هر چه
فرمایی بدان بجان قیام نمایم **شعر** من کمر بسته بجان استاده آنجا منتظر ٭ تا چه فرمایی مرا
تا من بجان فرمان کنم ٭ دعوت اول نیز همین بود در روز سه شنبه حضرت آمد که پیغمبرم روز چهارشنبه علی
آمد و گفت **شعر** جانا اگرم هزار جان خواهد بود ٭ فرمان تو بر جمله روان خواهد بود ٭ من نه پیرم
نه برنا نام من در جریده اطفالست و هنوز تجربه روزگار نکرده ام **شعر** زان پیش که آب
گل ما ساخته اند ٭ جان و دل ما بعشق پرداخته اند ٭ عشاق تو پیش از گل و دل بارخ تو ٭
بی زحمت خویش عشقها باخته اند ٭ چون ایمان بر همه سابق آمد که سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی ٭ لاجرم ولایتش بر همه واجب کردم که فاوجبت لی ولایته
علیکم رسول الله یوم غدیر خم پس وای بر کسی که انکار ولایتش کند فویل ثم ویل
لجاحد طاعتی من غیر جرم انکار ولایتش کردم و بر وی تقدم جستند و از حدیث
رسول نشنیدند که یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتخلف عنک
الا کافر و اهل السموات یسمونک امیر المومنین بعد از هفت سال که رسول ما زگذارده
بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین لانه
لم یرفع الصلوة من الارض الی السماء الا منی و من علی جماعتی درویشان شوخشکان

از اطراف عالم روی بحضرت رسالت آوردند بلال از حبشه روی براه آورد و صهیب
از روم در تک و پو افتاد و سلمان از فارس عاشق وار کمر خدمت بر میان بست
چون در رسیدند بر سفره بنشستند و از دولت دست در هم دادند و آفتاب سعادت
بکمال رسید صنادید قریش بیدولتی خود بدیدند خواستند که ایشانرا از سفره برانگیزند
گفتند یا رسول الله ما را عار می آید با ایشان همسفرگی کردن برانگیز تا ما بنشینیم شوری
در شهر نبوت افتاد خواجه از غایت حرصی که داشت که برایمان ایشان خواست که در وقت
آمدن ایشان رفتن ایشان بود خطاب عزت در رسید که وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ
يَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ یعنی ای محمد گرد آزار دل درویشان مگرد
زیرا که کریمانرا عادت نبود که گدایانرا از سفره برانگیزند و با ایشان باش و ایشانرا دور
مگردان که وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تا این دولت ایشان از کجا یافته اند از آنجا
قدم در راه نهاده اند لاجرم آنها که بعد از ایشان بتیغ آمده اند هرگز بمرتبهٔ ایشان
نرسند زیرا که ایشان شکستگان بوده اند قدم بر قدم خواجه می نهادند و دست در فتراک
او میزدند و بامداد که خواجه از خانه بیرون آمدی آن سوختگانرا دیدی با روهای زرد
و لبهای خشک و دیده های تر که میگریستندی که ای خواجه آیا جبرئیل هیچ خبر ما آورده است
یا حدیث ما کرده خواجه گفت دل مشغول مدارید که حق تعالی با شما بعنایتست و فرموده
که أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی من نزدیک شکسته دلانم پادشاه عالم آیتی فرستاد که وَإِذَا

جاءك

جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ
الرَّحْمَةَ ای محمد چون امتان خود آن سوختگان درگاه ما را بینی بگو سلام بر شما باد و از
همه آفاتها بسلامت باد خوش کنی که تو ایشانرا اسلام فرستی شعر الفارسی روزی که ز تو سلام
باشد ما را ؛ آن روز ز فلک غلام باشد ما را ؛ از تو نکنم توقع پرسیدن ؛ کاندیشهٔ تو تمام باشد ما را ؛
هر نفس کان ترا یاد روزگار تو زنم ؛ جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا ؛ هر زمان دلرا بامید وصالت خوش کنیم ؛
بر وصال تو چگونه دست رس باشد مرا ؛ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ حق تعالی رحمه بر خود
نوشته است از برای شما نویسندگان جبارند كِرَامًا كَاتِبِينَ که اعمال تو می نویسند رحمت باش
و بشنو هر گاه که بندهٔ توبه کند و کار خود باصلاح آرد حق تعالی گناهان وی را حساب نکند
آورده اند که چون تحریم خمر فرود آمد خواجه منادی فرمود که خمر نخورید روزی اتفاق
افتاد که رسول صلی الله علیه و آله بکوچه میرفت از پیر کوچه یکی را دید که قرابهٔ خمر در دست
داشت چون آن مرد رسول را بدید بترسید و توبه کرد و گفت خداوندا قبول کردم که دیگر
خمر نخورم بر من پوشیده گردان پس چون بنزدیک رسول رسید حضرت فرمود که چیست درین
قرابه گفت سرکه است یا رسول الله رسول دست فرا پیش داشت گفت قدری
بر دست من ریز بر دست رسول ریخت سرکه بود مرد گفت یا رسول الله بدان
خدای که ترا برسالت بخلقان فرستاد که این سرکه نبود اما من ترسیدم و توبه کردم حق تعالی
خمر را با سرکه گردانید چنین باشد هر که توبه کند حق تعالی سیئات او را بحسنات مبدل گرداند

أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ آورده‌اند که زنی کیسه‌ای بر حضرت رسالت
آورد گفت یا رسول الله این صد درم است بدرویشی ده درویشی حاضر بود حضرت
فرمود که بستان این صد دینار زر را زن گفت یا رسول الله زر نیست نقره است
حضرت در خشم شد و گفت حق تعالی تصدیق من میکند و تو تکذیب من میکنی کیسه را برگرفت
و فرو ریخت زر بود زن گفت یا رسول الله من درهم نقره در این کیسه کرده بودم گفت راست
میگویی اما چون بر زبان من برفت که زر است حق تعالی او را زر کردانید پس از برای موافقت
گفتار رسول نقره را زر میکرداند اگر از برای موافقت گفتار خود که گفته أُولَئِكَ
يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ اگر گناهان ما را بحسنات مبدل گرداند هیچ غریب و عجب نباشد
پادشاه عالم از دلهای سوختگان و مستمندان آگاهی ده و دلهای مجروح خسته ما را بکرم مرهمی
فرست حق تعالی را با مؤمنان عنایتیست مؤمن را با ذات مقدس خود و عنصر پاک انبیا و رسل
در سلک عزت کشیده است که وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یعنی هر که در منزلت
و خواری مؤمن کوشد با حق عز و جل بمصادقت و منازعت بیرون آمده باشد
روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مَنْ مِثْلِي وَرَبُّ الْعَرْشِ مَعْبُودِي
مانند من که باشد خداوند عرش و معبود من که باشد مَنْ مِثْلِي وَأَنْتَ لِي یعنی مانند من که باشد
و تو که پروردگار منی و آفریدگار منی مر امام حسین علیه السلام را گفتند که مردمان میگویند
که در تو تکبر و بزرگی هست گفت آن تکبر نیست آن عزت است وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ

وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۞ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ مردمان ملا را راه
و گزیدگان درگاهش را دو دیده داده‌اند که بیک دیده صفات آفات نفسانی
به بینند و بیک دیده صفا و کرامات یزدانی که عرش و کرسی را با اشراک نعلین خود
نبینند و کهیل علوی و مرکز سفلی را بخاک اخمص خود برانگیزند حالتی دیگرش آنکه همه کس را
از خود بهتر دانند و برخود درجه ننهند ابراهیم ادهم روزی بلکه شد در پیش کاروان مصر
تا کسی وی را نشناسد پیران حرم خبر یافتند بر پیش وی باز آمدند پس چون بوی رسیدند
وی را نشناختند و گفتند ابراهیم ادهم کجا رسیده است وی گفت که چه میخواهید
از آن زندیق ایشان وی را جفا کردند و سیلی زدند که چگونه ابراهیم ادهم را
زندیق خوانی ابراهیم گفت ای نفس خواستی که خلقان نخست تو کنند باری بنقد سیلی خوردی
الحمد لله که بکام دلت بدیدم مردان راه چنین بودند زیرا که مقصد ایشان درگاه
الله است و دست صدقشان از کونین کوتاهست و پای عشاق همه در رهست
و دلشان قبضه عشق است شعر بیاد حق از خلق بگریخته ۞ چنان مست ساقی که می ریخته
۞ الست ازل همچنان شان بگوش ۞ بفریاد قالوا بلی در خروش ۞ بیک نعره کوهی ز جا برکنند
۞ بیک ناله شهری بهم برزنند ۞ سحرها بگریند چندانکه آب ۞ فرو شوید از دیدگان کحل خاک
ایشان برخاسته این دنیا مغز و رنگ دادند و بر بوی آن جهان مست و ز نشوند جز حق تعالی را
نخواهند و جز حق را نخواهند که الْحَقُّ وَالْحَقُّ لَا يَجْتَمِعَانِ عزیزی از عزیزان گفت که

بسنت رسول بر پوشیده را در حکم خود آوردم که یا رب مرا هم فرزندی پدید آید شبی در خواب دیدم
که قیامت برخاسته علمها دیدم نصب کرده بود و در زیر هر علمی جماعتی ایستاده پرسیدم که این
علمهای کیست گفتند از آن زاهدان و عابدان و صادقان علمی دیدم که در سایهٔ آن
جمعی انبوه بودند گفتم این علمی کیست گفتند از آن محبّان من خویشتن را در میان ایشان افکندم
دیدم که دستم گرفتند و از آن میانم بیرون انداختند گفتم من نیز از محبّانم گفتند از ایشان
بودی فامّا چون دلت از آن میان بفرزند میل کرد نامت از جریدهٔ ایشان محو کردند
گفتم خداوندا چون فرزند مانع راهست جانش بردار در ساعت دیدم که خروش زنان
برآمد از خواب برخاستم و گفتم چه بوده گفتند کودکت از بام او فتاده و جان بداده

الشعر العربیه
إذا اشتغل اللاهون عنك بشغلهم ، جعلت اشتغالي ايا منتهى
وصلك روحي وأنت ريحاني ، يا جنتي في الهوى وبستاني ، للناس
شأن وبغيته ومنى ، فأنت يا غاية المنى شاني ،

شعر
وصلت گوید که تو نداری ما ، بسر باد آنکه ندارد سر تو ،

یکی از بزرگان طریقت شبی میگذشت روشنایی از روزنی بیرون آمد
و آواز زنی شنیدم که با شوهر میگفت اگر نانم و آبم ندهی شاید و اگر بزنی یا برنجانی شاید
و اگر دیگری را بر من بدل کنی و روی از من بگردانی ازین در نگذرم كل ذنب مغفور
سوى الإعراض عني آن بزرگ نعره برزد و بیفتاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
گفتند ترا چه رسیده گفت بگوش و بهوش من فرو خواندند که اگر هزار گناه کنی بیامرزیم و عفو کنیم

اما بر کاه

اما بدرگاه غیری از تو دوری نپسندیم و نیامرزیم إن الله لا يغفر أن يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ، مردان راه حق درین راه قدم بعلت
نه نهاده اند و طاعت از بهر طمع بهشت نکرده اند از بهر رضا و قربت حق کرده اند
گفتند ليس للجنة مثل معنا ولا للنار سبيل الينا لأنه ليس إلا السرور
بربّنا بهشت را با ما شغلی نیست و دوزخ را با ما کاری نیست زیرا که شادی جز
بپادشاه و خداوند ما نیست این سخن بلند همتانست این گفتار محبان و عاشقانست
ایشان بدنیا التفات نکنند زیرا که گوهر وجود ایشان از کانی دیگرست

شعر الفارسی
عشق را گوهر برون از کون و کانی دیگرست ، کشتگان وصل را از وصل جانی دیگرست ،
عشق بی عینست و بی شینست و بی قاف ای پسر ، عاشق عشق چنین هم از جهانی دیگرست ،
دانهٔ عشق جمالش چینهٔ هر مرغ نیست ، مرغ آن دانه پرنده زآشیانی دیگرست ،
بر سر هر کوچه هر کس داستانی میزنند ، داستان عاشقان خود داستانی دیگرست ،
بی زبانان را که با وی در سحر گویند راز ، جز زجسمانی و روحانی زبانی دیگرست ،
آن گدایانی که دم از عشق رویش میزنند ، هر یکی چون بنگری صاحب قرانی دیگرست

نشان محبت و شوق آنست که چون کارها بر مراد بود و روزگار مساعدت و یار موافق ترا
آرزوی زیستن کند یوسف علیه السلام را در چاه افکندند نگفت توفّني و بهژده درم بفروختند
نگفت توفّني و در زندانش کردند نگفت توفّني چون ملک مصر گشت و دوله و نظام گرفت

گفت تَوَفَّنِی یعنی بارخدایا اکنون بحضرت خودم که نعمت تمام شد شادی یکانک رسید امر ربّه
مقربانست و پایهٔ محبانست که طعام قربت چشیده اند و شراب محبت نوشیده اند و این
محبت شرابیست که در قدح فرح ریخته و احباب را بی‌واسطه داده فَاِذَا شَرِبُوا طَلَبُوا
وَاِذَا طَلَبُوا طَرِبُوا وَاِذَا طَرِبُوا طَارُوا وَاِذَا طَارُوا وَصَلُوا وَاِذَا وَصَلُوا
اِنْفَصَلُوا وَاِذَا انْفَصَلُوا اتَّصَلُوا وَاِذَا اتَّصَلُوا حَصَلُوا چون دوستان حق
در بوستان لطف این شراب نوش کنند در طلب آیند و چون در طرب آیند از قفس کون
بر پرند انکه بپرسند و چون بپرسند واپرسند و خود را گم کنند و او را یابند شعر الفارسیه
ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی ٭ خود را بکن پس انگهی ما را جوی ٭ فصل
پانزدهم یُرْوَی عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَنْ خَصَّتَهُ اللّٰهُ بِمَحَبَّتِهِ
فَقَدْ اَمِنَهُ مِنْ بَطْشِهِ وَنِقْمَتِهِ فَاِنَّ الْمُحِبَّ لَا یُعَذِّبُ مَحْبُوبَهُ صَدَقَ
رَسُولُ اللّٰهِ حضرت کونین و فخر عالمین پیغمبر ما ید که هر که محبوب حضرت حق شد از سخط و عذابش
ایمن گشت زیرا که محب محبوب خود را عذاب نکند اما بنده وقتی محبوب حضرت شود که صد هزار
ارجاء عنا و آسیای بلا بر دل و جان بگرداند اگر زهرش دهند بنوشد و اگر قهرش کنند نخروشد
هر که را بوی از گلزار این حدیث بمشام جان رسید صد هزاران جام بلا و صاع قهر و قدح
محبت نوش کرد چنانکه کس ندانست که آن جام قهر بود یا جام لطف و در مذاق او از قند شیرین‌تر
شود شعر هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم آورده اند که موسی بکوه طور شد برهنه را

دیده که عبادت میکرد و گفت یا کلیم الله حق را از من سلام برسان و بگو که مرا چندان کهنه
فرستد که عورت بپوشم خود کنم موسی پیغام برساند خطاب عزت در رسید که آن برهنه را بگوی که
ترا کهنه نمی دهم و نخواهم داد روز قسمت نصیب تو دوستی ما آمده است اگر دوستی ما نمیخواهی تا کهنه
فرستیم موسی باز آمد و پیغام برسانید آن برهنه چون بشنید روی خود بر خاک نهاد و گفت الٰهی
لَوْ قَرَّضْتَنِی بِالْمَقَارِیضِ مَا ازْدَدْتُ اِلَّا حُبَّکَ یعنی اگر بمقراض پاره پاره ام کردانی جز دوستی
تو نیفزایم شعر العاشق ای جان جهان چه جای ناساختنست ٭ جای طرب و زغیر پرداختنست ٭
با عابدان و زاهدان و صایمان و قایمان محبانست و با هیچ دزد زده محابا نیست زیرا
که حق را با دزدکان کارهاست گاه در بوتهٔ ابتلاشان میگدازد و گاه در مسند عطاشان
مینوازد و مرنشانند عاشقان آنگاه از حیات لذت یابند که به تیغ او کشته شوند از جان
و دل آنگاه برخورند که جان و دل در راه او در بازند شعر تا مرد به تیغ عشق بیسر نشود ٭
در حضرت معشوق مطهر نشود ٭ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ٭ آری خواهی ولی میسر نشود ٭
همه جهان طالب رضای او یند اما عاشقان در کاهش آنانند که اگر کونین و عالمین را بر ایشان
عرض کنند هیچ چیز سر فرو نیاورند و گویند مقصود ما ذکر است شعر هر کسی را بر چیزی و تمنایی
کیست ٭ ما برون از تو نداریم تمنای دیگر ٭ ایشان کیستند اُولٰئِکَ الْاَقَلُّونَ عَدَدًا وَالْاَ
عْظَمُونَ قَدْرًا یعنی عدد ایشان اندکیست و قدر ایشان عظیم و شاه مردان صفت
ایشان کرده است و در آخر گفته اُولٰئِکَ خُلَفَاءُ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ شَوْقًا قَالَ اِلٰی رُؤْیَتِهِمْ

ایشان خلفاء خدا آنند در زمین خدای و خواتند کاشند با دین خدای آه از آرزوی که مراست
بدیدار ایشان زیراکه ایشان خدا را دوست دارند و خدا ایشان را بابت اللّیانی گفت با جماعت
عُبّاد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مروی و حبیب فارسی و مالک دینار بحج رفته بودیم
اهل مکه پناه بما دادند و گفتند استسقا کنید که امسال باران نیامده است تا به برکت شما
حق تعالی باران فرستد طواف کردیم و نماز گذاردیم و دعا کردیم هیچ باران نیامد ناگاه
جوانی را دیدیم و آثار صالحان در روی مشاهده کردیم که آن ما را یک یک بنام خود بخواند
و گفت در میان شما کسی نیست که خدا او را دوست دارد گفتیم ای جوانمرد بر ما دعا است
و بروی اجابت گفت دور شوید ما دور شدیم و ویرا دیدیم که روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا
بحق دوستی تو مرا که ایشان را باران فرستی در ساعت باران باریدن گرفت چنانکه آب از سر
گذشت و مشکها روان شد پرسیدم که این جوان کیست گفتند زین العابدین علی ابن الحسین است
وی برخواست و میگفت الشعر العربیة مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ يَعْرِفْهُ ، مَعْرِفَةُ الرَّبِّ
يهذا الشقي ، ما ظرف الطاعة ما ناله ، في طاعة الله وما ذا لقي ، ما يصنع العبد
بعز الغنى ، والعز كل العز للمتقي ، قلبي بذكرك مشغول عن البشرى ، ولست
انساك يا سمعي ويا بصري ، لو ان عيني اليك والدهر ناظرة ، حتى الوفاة
فلم تشبع عن النظري شعر ای دام درش گیر و دلا فرمان کن ، واندر عرصات مستی
جولان کن ، خواهی که ترا کعبه کند استقبال ، مایی و منی و ایمنی قربان کن ، هرکسی باین پایه نرسند

زیراکه

زیراکه این مرتبه مرتبه مقربانست اما باید که چون مرد خود را بسمت مؤمنی آشکارا کرد و زنور
ایمان برکردن روزگار خود بست و دست در عروه وثقی توحید زد که در تصدیق نهانست
بتحقیق برسد و در حدایق ایمان باقدام صدق و ایقان بخرامد و توتیای توبه و انابت در دیده
دین کشد و گوشواری از خضوع و خشوع در گوش یقین کند و تیغ قرآن بر غوغای هوا براند
تا در دعوی مؤمنی صادق آید و با این همه باید که از کید شیطان ایمن نبود که پیر مناجاتی که
هفتاد سال در طاعة بقدم استطاعت بسر برده باشد چون رشته عمرش باریک شود و روز
امیدش تاریک گردد وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ و بیارند خراباتی
که دزدی حدث شیطان در روی مالیده بود در حبت وجودش در خمر و رهز بر وزده
ناگاه رسول قبول صلح بدر آمد و گفته که الحبیب یقرئک السلام و یقول لی معک
للکلام آورده اند که مؤذنی بود که چندین سال بانگ نماز گفته و شرایع اسلام ورزیده
عاقبت کافر مرد بمقصود نارسیده ای بسا پیر مناجاتی که با مرکب فرو ماند و بسا رند خراباتی
که زین بر شیر نر بندد حکایت پیر مناجاتی شنیدی ازان رند خراباتی هم بشنو مالک دینار گفت
در جوار من جوانی فاسق بود و فاجر روز و شب بارتکاب فواحش مشغول محلتیان
در رنج و فساد او مانده روزی محلتیان بشکایت او پیش من آمدند کس فرستادم
و او را حاضر کردم و گفتم ای فلان همسایگان از تو شکایت میکنند باید که از محلت
بروی گفت خانه خانه منست از خانه خود بیرون نمیروم گفتم بفروش گفت نمی فروشم

کفتم شکایت تو بسلطان کنم کفت سلطان جانب مرا بهتر رعایت کند کفتم دعای بدت کنم کفت
خدای بمن مهربانتر است از شما مرا این کلمات وی ناخوش آمد در شب که بنماز برخواستم خواستم
که او را دعای بد کنم فهتف هاتف لا تدع علیه فانه ولی من اولیاء الله
یعنی آواز آمد که ای مالک کرد آن جوان مکرد و دعای بد بکن که او ولی است
از اولیای خدای آنکه برخواستم و بدر حجره او رفتم چون بدر حجره او رسیدم بدر امد و کفت
و کمان برد که آمده ام که او را توبه دهم یا از مجلسش بیرون کنم بر سبیل عذر کلمه بکفت
کفتم ای جوان آکاه باش که نه از بهر آن آمده ام که تو کمان میبری و ترا خبر دادم
پس آن جوان در کریه آمد و کفت چون لطف حق با ما اینست بردست تو توبه کردم و با
خدای باز کشتم و ترک غیر آن کردم روز دیکرش دیدم با کریه و زاری که از شهر بیرون
میرفت دیکر ندیدم تا بعد از چندی که بحج رفتم آن جوانرا دیدم در مسجد حرام ضعیف
و نحیف و نزار کشته جماعت بر کرد وی در آمده بمی ناکاه آوازی برامد که مضی الشاب
آن جوان در کذشت جان عزیز بحق تعالی تسلیم کرد طالب بمطلوب رسید و عاشق بمعشوق
رسید من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا
رحیما یعنی هرکرا بدی از وجود وی یا نفس وی صادر شده باشد و ظلم و ستم بر تن
خود کرده باشد بعد از ان پشیمان شود و بادرکاه حق آید و استغفار رو آمرزش خواهد
خدارا رحیم و غفور یابد آورده اند که در زمان پیشین مردی کناه کرد و بنزدیک پیغمبر آن

زمان شد که کناهی کرده ام از خدای تعالی درخواه تا عفو کند درخواست و عفو
کرد بار دوم آمد که کناه کرده ام از خدای درخواه تا عفو کند درخواست و عفو کرد
سیم آمد همچنین درخواست و عفو کرد باری چهارم آمد پیغمبر علیه السلام روی از وی بکردانید
و کفت مرا شرم می آید از حضرت عزت که سه بار درخواه کردم و حق تعالی عفو کرد اند
کناهان را پس روی بصحرا نهاد و کفت خداوندا مرا چاره باید که کناه کنم و نیز کناه کنم و نیز
کناه کنم حق تعالی فرشته را بفرستاد تا در مقابل وی باستاد و کفت ما نیز بیامرزیم بیامرزیم
شعر الفارسی باز آی هر انچه هستی باز آی ٭ کر کافر و زند و بت پرستی باز آی ٭ این درکه ما درکه نه
کارانست ٭ صد بار اکر توبه شکستی باز آی ٭ حق تعالی توبه کناهکاران دوست میدارد که ان
الله یحب التوابین و یحب المتطهرین از کناهان توبه کنید و بادرکاه آیید
تا خلعت محبت یابید حق تعالی بداود وحی فرستاد که یا داود ذکری للذاکرین
و جنتی للمطیعین ٭ و زیادتی للمشتاقین ٭ و انا خاصة للمحبین
یعنی ذکر من ذاکرانراست و بهشت من مطیعانراست و زیارة من مشتاقانراست
من خاص محبانراجلاله میکوید چرا نعره شوق آمیز نیاری و نکویی شعر الفارسی
من که باشم که زنم لاف هواداری تو ٭ حیف نبود چو تو معشوق و عاشق چو منی ٭ پادشاه عالم
داود را کفت که بکوی بنی اسرائیل را که چرا خود را بغیر ما مشغول میدارید و بدرکاه این
آن میروید و دل در عمرو زید می بندید ما مشتاق شماییم صد هزار از اصناف پیدا کرده

و انواع نعم آشکارا کردیم و بهشت را بیاراستیم و ملک مخلد و نعیم مؤبد ثان وعده دادیم
آخر بما ثان هیچ آرزو نه تا کی ازین جفای آخر نه من دوست ندارم که ترا دوست ندارم
تو شرم نداری که زمن شرم نداری عزیزا جهد کن تا ملازم درگاه حق باشی بغیر وی التفات
نکنی تا مقرب حضرت گردی آورده اند که سلطان محمود روزی بعزم شکار بیرون رفته بود
بالشکر بسیار ناگاه همای از طرف بیابان آن جماعت را چون چشم بر همای افتاد در باطنشان
پیدا شد و انبساطی از ظاهر ایشان برخواستند گفتند برویم و خود را از سایه او پایه حاصل کنیم
سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که سعی مینمودند و خود را بسایه آن مرغ می انداختند
و ایاز از جای نمی جنبید سلطان گفت ای ایاز چرا نمیروی تا همای سایه بر سرت افکند تا سعادت
حاصل شود و از انجا که عقل و کیاست غلام بود روی بر زمین نهاد او گفت کدام سعادت
باشم بهتر از انکه خود را در سایه خداوند شاه افکنم سلطان چون ادب و مراقبت غلام را بدید شفقتی
در باطن وی پیدا آمد و محبت در دلش پیدا شد و با اندک روزگاری او را متصرف مملکت
خود گردانید بجلال ذو الجلال که اگر تو هم ترک غیر او بکنی و قدم در میدان بندگی نهی سعادتی
ترا حاصل شود که هرگز بشقاوت مبدل نگردد بمرتبه که لطف خود را بدرقه راه تو سازد که
وهو معکم اینما کنتم بر صراط آسان بگذراند که المؤمن یمر علی الصراط کالبرق اللامع
دری هشت بهشت بر تو بگشاید حتی اذا جاؤها و فتحت ابوابها خازنان بهشت پیر تو استقبال
کنند و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و حور و عین خدمت تو کنند

کامثال

کامثال اللؤلؤ المکنون امروز از خبیثات دنیا برکنار باش تا فردا طیبات بهشت
بهشت در کنار تو نهند که الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات

فصل شانزدهم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال کن فی الدنیا کانک غریب
او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور صدق رسول الله

مناجات پادشاها دلهای ما از بیم سطوات قهرت خراب شد و جگرهای ما از غم بدخود کباب شد
رحمن رحیمی از رحمتت نومیدنیم بکمال قدرت بیافریدی بفضل و رحمت ببخشای بمای بیچارگان
درمانده دستگیر اوست از ما باز مگیر **شعر** از فضل تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید
نشد **پادشاها** از بحار فضایل و انعام خود قطره بر کام امید ما چکان و اعراض آمال
همه را مخصوص و موصل گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایتست** از ان شمع فلک رسالت
سرو چمن جلالت سلطان بارگاه نبوة و الی خطه فتوت مردم دیده آدم چهره عالم مقتدای
انبیا پیشوای اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افضل الصلوات و اکمل التحیات که در دنیا چنان
باش که غریبان باشند یا چنانکه رهگذریان و خویش از جمله مردگان شمار بزرگی را پرسیدند که ما الغربة
یعنی چیست غربت گفت ترک الوطن یعنی وطن و مسکن فرو گذاشتن آری دنیا چون وطن و مسکن
تو است و برا فرو گذار و دست از لذات و راحات و آسایش و آرایش او بدار و دل را از نعمت
و حرمت و حشمت و زر و سیم و تجمل و زینت او مبند زیرا که شربت مرگ شربتیست که همه زندگانرا آن باید چشید

و ضربت مرگ ضربتیست که همه آفریده را بخواهد رسید سلطنت سلطان ضربت آنرا رفع نه
و حرمت و حشمت ملکان خدنگ او را مانع نه اگر بر چرخ برین جای بیاری طبانچهٔ قهر بیرون آرد
و اگر بزیر هفتم زمین روی و حصار آهنین بسازی صرصر قهر حرکت بیرون آرد که أَيْنَمَا تَكُونُوا
يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ پس چون حال چنین است و مرجع مال
همین صواب آنست که اقتدا بانبیا و اولیا کنی و محنت دنیا بکشی و نامرادی دنیا بچشی
که این محنت بر آید و راحت و آسایش بدر آید و در وقتی که سماع و سلام باری که بگوش
تو رسد که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ محققان گفته اند که چون مومن بدم مرگ رسد عزرائیل
بقبضهٔ قهر جان او را از سینه که محل معرفتست برتوی نیابد خطاب عزت در رسد که این جانرا
مکش که انتظار سلام ما میکشد و سماع لطف ما و برا بیرون آرد فیقول الله تعالی يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي
پس جان مومن چون سلام حق بشنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد از قالب بیرون آید و چون روز
قیامت باشد جانها بقالبها باز آیند تن با روح گوید که چون تو برفتی مرا جاه نماند و مرا ثبات
نماند و مرا از صحرای دنیا بزندان گور در آوردند و در آن لحد تنگ تاریک فرو خوابانیدند
و عیال مهربان من مرا بی تو بخانه نگذاشت و نازپرورده بلخظه باخاک الفت بگرفت روح گوید
چون من از تو جدا شدم از زمین بسما شدم از آنجا بافق اعلا شدم و در فضای جنت پریدم و از
مراتع نعیم چریدم اما بی وجود تو مرا قرار نبود و بی وصل تو مرا یک لحظه آرام نبود پس بهم دو با هم دلگو
نند

جانکه

چنانکه عاشق با معشوق قصهٔ غم دل گوید و یعقوب غمزده در پیش یوسف احوال هجران و محنت
بیت الاحزان حکایت کند عزیزا حکایت حال تست و تقریر احوال تست تا باز نگری
روح ترا از قفس قالب بر آنند و جان جهانگیر ترا بعالم بالا برند و قالب غم فرسودهٔ ترا
در زیر خاک کنند تو امل دراز در پیش گرفته و خطبهٔ ازل و ابد بر خود میخوانی نگر با آدم صفی
با چندان صفوت و کرامت کجا شد و نوحی که نوحهٔ گر دهر و اعظم عمر بود کجا رفت و خلیلی
که صاحب کرامت بود کجا شد و کلیمی که صاحب رسالت بود یعقوب جادهٔ محنت و ایوب مادهٔ بلیت
کجا رفتند و پادشاهان دهر و جباران عصر کجا شدند أَيْنَ الْأَكَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْأُولَىٰ
كَنَزُوا الْكُنُوزَ فِيمَا بَقِينَ وَلَا بَقُوا انْظُرِ الْأُمَمَ الْمَاضِيَةَ وَالْمُلُوكَ الْفَانِيَةَ كَيْفَ
انْتَسَفَتْهُمُ الْأَيَّامُ دَوَانَاهُمُ الْحِمَامُ وَالْمُحِبُّ مِنَ الدُّنْيَا آثَارَهُمْ وَبَقِيَّةٌ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ
فَأَصْبَحُوا رِمَمًا فِي التُّرَابِ وَأُقْفِرَتْ مَجَالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَمَقَاصِيرُ الْعَرِيبَةِ
وَحَلُّوا دِيَارًا لَا تَزَاوُرَ بَيْنَهُمْ وَأَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ فَمَا أَسْلَمَتْ نَتْرِي
إِلَّا حُثِيَ قَدْ نُوِيَ بِهَا مُسَنَّمَةٌ تُسْفِي عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ آدم صفی که بندیده
و گزیدهٔ حضرت حق بود در اول خلقت خلعت یافته بسجود ملائکه مقرب بود و اکناف
بهشت در تحت تصرف آورده نقش ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ بنوک قلم کرم کرمنا بر منشور
ظلمنا کشیده وَاصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا طراز اعوار لباس فرزندان او کرده و صدو
بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت در صلب او ودیعت نهاده و آخر الامر از سکرات مرگ ناگسته

وکاس یاس موت بدست فوت نوش کرده آندم که شب برنهاد آدم مشوش شد ضعف در منزل
قوت او رخت اقامت بنهاد و عجز خیمه در صحرای ذات او بزد چنانکه لرزه بر اعضای آدم افتاد
کفت ای جبرئیل غیر این همه محنتها دیدم و فراق فردوس اعلا چشیدم و جزای دوست خود حوا را
کشیدم چنانکه دویست سال بر سر کوه سراندیب کریستم و عمری ناطقا کردم و ربنا ظلمنا از عرش
مجید درکذرانیدم با این همه هیچ دردی و رنجی با این درد نرسیده است اینرا چه
خوانند و بچه کارش فرستاده اند کفت ای آدم این رسول مرکست و این نشان فناست
و این موکل در سرای بقاست کفت ای جبرئیل مرک چه باشد کفت موکلیست که جان برد و عقلرا غارت
کند و حواس را بند نهد و تنرا از حرکت و خدمت فرو ماند چنانکه کسی آبی از دست برود
روایی دریایی نماند هان ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که اشک حسرت از دیده باریدن
کیرد و عرق ندامت از پیشانی روان شود و مرد چشم کشاده بفرزندان مینکرد و امکان سخن کفتن
نه و سامان آرزو خواستن نه مادر در کوشه نشسته میزند و فرزندان در زاویه فریاد میدارند
و برادران حیران و سرکردان شده یاران و دوستان حزین و غمکین و دل بریان کشته شعر
زان پیش که از جام اجل مست شوی ٭ زیر لکد حادثات پست شوی ٭ ره توشهٔ از سفر عقبی
سود نکنی اگر تهی دست شوی ٭ لا تأمن الموت في طرف وفي نفس ٭ ولو تمنعت
بالحجاب والحرس ٭ واعلم بأن سهام الموت نافذة ٭ في كل مدرع منا ومترس ٭
ما بال دينك ترضى أن تدنسه ٭ وثوب نفسك مغسول من الدنس ٭ ترجو النجاة ولم

ان السفينة

ان السفينة لا تجري على اليبس ٭ کر کاخ تو بر کنبد اعظم سازند ٭ ور کار تو چون سلسله درهم سازند ٭
هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا ٭ شرکان اجل سرای ماتم سازند ٭ پس آدم کفت خداوندا من از مرک
میترسم مرکرا بمن نمای کفت ای آدم مرک با تو اخست اما من ویرا بنیکوترین صورتی ویرا
بتو نمایم فرمود که ای جبرئیل و میکائیل بروید و آدم را یاری دهید بر دیدن مرک پس فرشتکان
بیامدند و مرکرا با آدم نمودند بر صورة کبش أملح من الملحة مما بياض يخالطه سواد
ید آها باز کشاده یکی بمشرق و یکی بمغرب دهن و چشم باز کرده دنیا در پیش وی چون دانه در بیابانی
آدم بترسید کفت یا ملک الموت همه فرزندان مرا این باید دید کفت این آسانتراست و بر عاصیان
فرزند تو پیغمبران بار چندین خواهد بود پس آدم کفت خداوندا جان دادن بر من و بر فرزندان
من آسان کردان موسی پیغمبر کفت روزی ملک الموت را دیدم کفتم بچه کار آمده ٭ بزیارت
یا بقبض روح کفت بقبض روح کفتم چندان امانم ده تا عیالان خود را وداع کنم کفت
مهلت نیست کفتم چندان مهلتکه خدایرا سجده کنم پس دستوری یافت و بسجود در افتاد و کفت
ملکا ملک الموت را بفرمای تا چندانم امان دهد تا عیالانرا وداع کنم دستوری یافت بدر خانه
مادر آمد و کفت ای مادر سفری در پیش دارم مادرش کفت ای فرزند عزیز این سفر
چه سفر است کفت سفر قیامه پس مادر بکریه در افتاد و زار زار بکریست آنکه بدر خانه
عیال و اطفال آمد و ایشانرا وداع کرد موسی را کودکی خورد بود پس دست در دامن
وی زد و میکریست چنانکه موسی نیز بکریه در افتاد خطاب آمد که ای موسی تو به بارکاه ما می آیی

این همه گریه از بهر چیست وی گفت خداوندا تو عالم السر و الخفیاتی بر این کودکانم رحم می آید پس
خطاب آمد که ای موسی دل فارغ دار که ما ایشان را نیکو داریم و به نیات خیر شان براوریم
پس موسی ملک الموت را گفت از کدام عضو جان من بیرون خواهی آورد گفت از دهن
موسی گفت از دهنی که بی واسطه با خدا سخن گفته ام یا از دستی که بدان الواح تورات گرفته ام یا از پایی
که براه طور از بهر مناجات رفته ام چگونه جان خواهی ستد آنگه ملک الموت ترنجی بوی داد تا
ببوییدن روح وی را قبض کرد فرشتگان گفتند یا اهون الانبیاء موتا کیف وجدت
الموت قال کشاة تسلخ و هی حیة یعنی ای آسان ترین پیغمبران بمرگ مرگ را چگونه
دیدی گفت چون گوسفند زنده که از و پوست باز کنند آورده اند که عیسی پیغمبر با مادر در کوه
بودند روزه میداشتند و از گیاه کوه افطار میکردند عیسی شبی بطلب گیاه رفته بود
و مریم از برای نماز برخواست ملک الموت را دید که بر وی سلام کرد مریم گفت کیستی تو که در این
شب بر من سلام میکنی که دل من از تو بترسید وی گفت که من ملک الموتم گفت یا ملک الموت
بچکار آمده گفت بقبض روح تو مریم گفت چندان امانم ده که پسرم عیسی باز آید گفت
مهلت نیست پس روح وی را قبض کرد که ناگاه عیسی باز آمد مادر را دید افتاده پنداشت
که خوابیده است پس بیامد و بر سر بالین وی بنشست تا زمانی که نزدیک آن رسید که وقت
افطار بگذرد آنگه آواز داد که ای مادر برخیز تا روزه گشاییم فنودی من فوق
یا روح الله انما تخاطب المیت یعنی از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی مادر مرده آواز

مسکینی خدایت مزد دهاد پس بمرگ مادر عیسی بکار وی مشغول شد چون مادر را دفن کرد
بر سر خاک وی بنشست و میگریست که ناگه از بالای سر خود آوازی شنید نگاه کرد مادر را
دید در بهشت در کوشکی از یاقوت سرخ نشسته بر تخت از زمرد سبز پس گفت ای مادرم
سخت اندوهگینم من بی دیدار تو وی گفت ای فرزند مونس خویش خدا را دان تا هرگز
غمناک نشوی گفت ای مادر روزه نگشاده از دنیا بیرون شدی وی گفت ای پسر حق تعالی
مرا بخیری روزه گشاده فرمود که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد پس گفت ای مادر هیچ آرزو
داری گفت آری آرزوی من آنست که یکبار دیگر بدنیا آیم تا یکروز روزه دارم یا یک شب
با نماز بروز آرم هان ای پسر اکنون که میتوانی و زمام اختیار در دست تست عمل کن
پیش از آنکه بچنگ اجل گرفتار شوی که الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب
و لا عمل پس چون حال دنیا چنین است که با کس وفا نکرده است با تو نیز وفا نکند دل بر دنیا
منه و بدنیای غدار ناپایدار فریفته مشو که او عاشقان بسیار کشته و گذاشته است
و مبارزان بیحد و بی اندازه از پشت مرکب مراد بخاک تیره افکنده دنیا چه نعمتیست
که جز شطرنج رنج و نرد بلا با کس نباخت نظر نعمتیست که جز خیل خیال و جمل امل نسازد
خیمه ایست بیعماد و سرادقیست بی اوتاد بنا ایست بی ثبات بنائیست بی ثبات
بازاریست بی کاسد سودائیست بی فاسد خاکیست ظلمانی بادیست سرگردان آتشیست
بیقرار آبیست ناپایدار ای عزیزان بدانید که این طاق و طمطراق دنیا بجز دو روز

فراق نمی ارزد واین شیرینی شربت وسوسهٔ الخناس بتلخی کاس مرگ نمیرزد
اندک اندک خان ومان آراستن پس یکبار از سر برخواستن از حضرت علیه السلام رسیده
که بهترین مردمان کدامند گفت أزهدكم في الدنيا وأرغبكم في الآخرة یعنی آنهاکه
روی از دنیا بگردانیده اند و دست در عقبا زده اند سلمان فارسی دران حال که بجوار
حق انتقال میکرد میگریست ازوی پرسیدند که چرا میگریی گفت گردن وجودم گران بار است
میترسم که بحضرت نرسم زیراکه او فرموده که من أراد أن يلحقني فليكن زاده كزاد الراكب
چون سلمان درگذشت هرچه داشت آنرا قیمت کردند شانزده درهم بیشش نبود بدین محقر
خودرا گران بار میشمرد حق با وی بود زیراکه شاه مردان فرموده که دنیا وعقبی با یکدیگر جمع نباید
و دنیا و آخرت را مثلی زده اند وگفته که إن الدنيا والآخرة عدوان متفاوتان
وسبيلان مختلفان فمن أحب الدنيا وتولاها أبغض الآخرة وعاداه وهما
بمنزلة المشرق والمغرب وماش بينهما كلما قرب من واحد بعد من الآخرة
حضرت فرموده که دنیا وآخرة دو دشمن متنافرند و در راه مختلفند یعنی هرکه دنیا دوست دارد
آخرترا دشمن داشته باشد و دنیا وآخرة بمنزل مشرق ومغربند ورونده میان ایشان هرگاه
که آن رونده روی بمشرق آورد چنانکه بوی نزدیک میشود هر اینه از مغرب دور مانده باشد آورده اند
که پادشاه عالم موسی را گفت که دوستی از دوستان من در فلان ویرانه وفات کرده است خشتی در زیر سر
و پارهٔ پلاس بر عورة خود پوشیده موسی بگریست وگفت خداوندا دوست خود را چنین میداری دشمن خودرا

٧٥

چون خوار میداشت خطاب عزت در رسید که بعزت جلال وقرب ما که این دوستیست از دوستان ما
که فردای قیامت چون برخیزد نگذارم که قدم از قدم بردارد تا از عهدهٔ آن خشت وپلاس
بیرون آید پس موسی چون این خطاب بشنید برفت وجمعی از بنی اسرائیل حاضر کرد تا کار وی
بسازند چون بدان ویرانه آمدند هیچ شخص ندیدند پس موسی گفت خداوندا دوست تو کجا نشست
مگر بر زمین فرو رفت یا بر آسمان برشد یا سباعان اورا بخوردند خطاب آمد ای موسی بن عمران
که بد دوستان من میبری دوستان مارا ضایع نخورد و بزمین فرو نشد دوست کجا باشد بنزدیک
دوست في مقعد صدق عند مليك مقتدر

فصل هفدهم

روي عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح
بعوضة ما سقى منها كافرا شربة ماء صدق رسول الله حضرت کونین وفخر
عالمین میفرماید که ای امتان من وای دوستان من وای یاران من بدانید که دنیا را بحضرت
حق هیچ قدر و منزلتی نیست که اگر بمقدار پشهٔ قدر داشتی هیچ کافررا از وی شربتی آب
ندادی پادشاه عالم کمال دنیا را در قلت و نفع و سرعت و زوال و پراکندگی بگیاه کرده است
و در آیه فرموده که إنما مثل الحيوة الدنيا كماء أنزلناه من السماء فاختلط
به نبات الأرض و در آیه دیگر إنما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة
وتفاخر بينكم وتكاثر في الأموال والأولاد كمثل غيث میفرماید که حیاة
دنیا و زندگانی در روی هیچ بازی کودکانست لهو وطرب وبیکاری جوانانست زینه وآرایش

وگلگونه از زنانست شادی و نازش افرانست و مسران تفاخر و تکاسر توانگران بمال
و فرزندانست آنکه گفت کمثل غیث همچون بارانیست که ببارد و از و گیاه و نبات
بروید با نضارت و طراوة پس چون روزی چند براید آن خشک شود و ریزیده گردد و باد
اورا در عالم پراکنده گرداند چنانکه از وی هیچ اثری نماند مالی دنیا نیز همچنین روزی چند
سبزی کند آنکه بحرارة حوادث روزگار متلاشی شود و بباد فنا ناچیز گردد ماحال مردمان
نیز چنین است مردی را بینی بر بر تخت و عزت نشسته با صد کامرانی و مال بسیار و خیل و حشم بیشمار
کارها ناساخته و مرادها حاصل کرده ناگاه دزنکی کار او برگردد و نعمت بمحنت مبدل
شود و شادی بغم و توانگری بدرویشی و تن درستی به بیماری و زندگانی بمرگ تا هر چه دیده باشی
بخلاف آن بینی مال و بال گردد تخت تابوت شود کوشک گور گردد الشعر العربیة بالله ربك کم بیت
مررت به قد کانت یعمر باللذات والطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه
فصار من بعدها للعویل والحرف خالد بن ولید دختر نعمان منذر را پرسید که حال شما چگونه بدین
رسید گفت مجمل گویم یا مفصل خالد گفت مجمل بگو آن دختر گفت روزی چون آفتاب براید
هر که در عرب و عجم بود همه زیر دست ما بودند قضا را همان روز چون آفتاب فرو رفت
ما چنان شدیم که زیر دست ما را بر ما رحمت آمد پس چون دولت و اقبال دنیا را اعتباری
نیست در طلب آن حرص منمای و بیش از کفاف طلب مکن و در طلب مغفرة و رضای او کوشش
سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض اگر بدنیا و جمع

مال مشغول شوی از طاعة و عمل صالح باز مانی و از بهشت که بهای آن چند آسمان و زمینست
محروم گردی و از نعمتهای که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته
بی بهره گردی عبد الله سنان گفت از امام صادق علیه السلام پرسیدم از حوض بهشت
فرمود میخواهی ای سنان که آنرا ببینی گفتم آری پس دست من بگرفت و از مدینه بیرون برد
و پای خود را بر زمین زد جوی دیدم که کنارهای آن پیدا بود از یکجانب آب دیدم
سفید تر از برف و از یکجانب شیر دیدم در غایت سفیدی و در میانه خمری دیدم چون
یاقوت سرخ گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می آید گفت این آنست که حق تعالی در قرآن
وعده داده است پس بر کنار جوی درختان دیدم و بر آن درختان کنیزکان که از آن
نیکوتر کسی ندیده و در دست هر یکی اناری که هیچ بیننده مثل آن ندیده بود امام جعفر
صادق علیه السلام بیکی اشارة کرد و آب خواست در ختن بخنید و آب برداشت
و به صادق داد بیاشامید و بمن داد من از آن بیاشامیدم بمرتبه دیدم که هرگز از آن خوشتر
و خوشبوتر نیاشامیده بودم گفتم یا ابن رسول الله مرا ظن نبود که کار چنین است فرمود
فرمود که کمترین چیزیست که حق تعالی از برای شیعه ما ساخته است مومن چون وفات
کند روح وی را بدینجا آرند و از این شراب میدهند و دشمن ما چون وفات کند روح اورا
بوادی برهوت برند و حمیم و زقوم میدهند پناه بخدای دهید از وادی برهوت
زیرا که حق تعالی بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ را از برای دشمنان

ما آفریده است الشعر العربیة فی الارض کنّا نجوما یستغنا بنا، وفی البریّة نحن الیوم برهان، نحن النجوم التی فیها الغایضها، درّ ثمین ویاقوت ومرجان، منازل الخلد والفردوس نملکها، فنحن القدس والفردوس خزّان، من شرّ دعنا فبرهوت منابه، ومن اناب فجنّات وولدان

این همه ست اما دران کوشک که ازین نعمتها محروم نمانی وزندگانی چنان کن که فردا از معصومان ومطهران شرمت نباید داشت وازحضرت رسالت خجالت نبری ودر حضرت عزت شرمسار نکردی باقر علیه السلام گفت کونوا النا زینا ولا تکونوا علینا شینا ما را زینت وآرایش باشید وبرما عیب وعار مباشید بخدا که حیای ما از کنابان شیعه ما بیشتر باشد وفردای قیامت یکی از شیعه ما را به نزدیک ترازو آرند با نامه سیاه وحال تباه او از خجالت وشرمساری سر در پیش افکند ناگاه بجانب راست نگرد مصطفی را بیند مصطفی گوید امت بودی بجانب چپ نگرد مرتضی را بیند گوید تو شیعه ما بودی ما را ازان کرده تو شرم می آید وترا از کرده خود شرم نه آه ازان ساعتی که مجرمان را سر در پیش بماند از خجالت ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم ازان ساعتی که در پیش خدا وندشان بدارند از برای حکم قاضی که رشوه نستاند وگواهانی که میل نکنند حسابی که درو غلطی نباشد محاسبی که او را سهو نباشد خطای که درو لغو نباشد نقد معامله هر یکرا بر محک امتحان میزنند وبر صحرای ظهور می نهند یوم تبلی السرائر دفتر حساب هر یک میکشایند واذا الصحف نشرت دخل وخرج صد ساله عمر هر یک

بران رقاع کرده ونسخه در پیش دیدشان آورده هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنّا نستنسخ ما کنتم تعملون بعضی صحیفه پرگناه ما بیش بخوانده باشند که دماغ عصیانشان بخون دل مجروح کردد فریاد وناله برارند مالهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها ایمان اگر خلاص نجات می طلبی توبه کن گور گناه ودر نیم شبان روی خود را بدرگاه آور وقطره چند از آب دیده ببار شعر العربیة صافی شده یکشبی تو گریان بالای برخیز بخدمت خدا وند جهان، اشکی بدیده آلوده وکنجی برگیر، آهی بکن آهسته وکنجی بنشان، برگذراست کاروان سا صفر جه میبری، دیده تر ترا بود دامن تر جه میبری، بر در دوستان شدن دست تهی خطا بود، تحفه شب جه ساختی نقل سحر جه میبری، عزیز ا بکدام قوة وتوانایی باری گناه بر پشت میکیری وبکدام پنجه عصای عصیان در مشت میداری کتاب خدا بار پشت انداخته اگر فردا کتاب تو از پشت تو بتو آید واما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا فریاد ووا ویلاه براری وبعذاب صغیر وخشم خدای خبیر وبصیر درمانی هان نجات خود را چه نهاده واز برای خلاص خویش چه ساخته شعر الفارسی ای مسلمانان چه داری روز رستاخیز را، چون فرو کوبند ناگه طبل خیزا خیز را، در سحر که عابدان منشور دولت ستدند، جز غم وحسرت چه باشد مرد بیگه خیز را، بحقیقت بدان که هوا پرستی با خدا پرستی بر نیاید، وبندگی باد اجلی هم بر نیاید بیکدل با دو دشمن عشق نتوان باخت که ما جعل الله لرجل من قلبین

فی جوف هرکرا در ظاهر دعوی محبت مولا و در باطن محبت الله بود باید
که ظاهرش در موافقت فرمان الله بود و جان مستغرق حضرت الله بود که
کونین و عالمین را فراموش کنند شنیده که شاه مردان را روزی تیری بر ساق پای
آمد و ازان رنج عظیم یافت زیرا که پیکان در استخوان مانده بود و نمی توانستند
که بیرون آورند زیرا که طاقت درد آن نداشت امام حسن علیه السلام گفت شمارا
این امر آنکه میسر شود که وی در نماز بود زیرا در ان وقت جنان مستغرق حضرت
صمدیت میکرد که از خود بیخبر میشود پس جون در نماز ایستاد پیکان بیرون کردند
خبرش نبود **النثر الفارسی** نمازش جون حضورش معتبر داشت ٭ کر از پیکان بیرون کردن نبودش خبر را ٭
جون از نماز بپرداخت وی را خبر دادند گفت بدان خدای که جان بسرانی طالب یغفران و آنست
که مرا نه از پیکان خبر بود که بیرون کردند و نه از انکس بیرون کرد نماز اینست و دوستی
اینست نه انکه دعوی دوستی میکنی و خلاف فرمان **الشعر العربیة** یقضی الاله وانت تظهر حبه ٭
هذا المحال فی الغیاث بدیع ٭ لو کان حبک صادقا لاطعته ٭ ان المحب
لمن یحب یطیع ٭ آورده اند که شبی امیر المؤمنین را مهمانی رسید و طعام در پیش وی نهادند
و جون فارغ شد جامهٔ خواب از برای وی فرو کرد مرد غافل وار تا بروز در ان جامهٔ خواب
خفته بود و شاه مردان در محراب روآورده بحضرت حق و بطاعت خدای عز و جل
مشغول بود و جون روز شد مرد برخواست و گفت ما کانت لی لیلة مثل لیلتک فی الطاعة

والعبادة هرکز نبوده است مرا شبی جون شب تو بطاعت و عبادت شاه مردان
گفت مرا هرکز نبوده است شبی جون شب تو بغفلت و بطالت **الشعر العربیة**
تبارک یا معذور سهو و غفلة ٭ ولیلک النوم والمرد الک لازم ٭
وسعیک فیما سوف تکره غبة ٭ کذلک الدنیا یعیش البهایم ٭ **شعر**
شب رفت و نکشته ام بیدار هنوز ٭ وز غفلت سهو بر سر کار هنوز ٭ خورشید بقا
بر سر دیوار رسید ٭ ما بر در بامداد بیدار هنوز ٭ اوحی الله الی داود من طلبنی
وجدنی ومن طلب غیری ٭ لم یجدنی کذب من الدعا محبتی
فاذا جنة اللیل لا معنی ٭ فرمود معبود کارساز مقصود بنده نواز بداود
پیغمبر بران جمله است که ما را هر که جوید یابد هر کرا روی بسوی قبلهٔ رضای ما بود طلب وی
عین وجود گردد و غیبت وی محض شهود شود و در روح گوید هر که دوستی ما کند و شب
بخسبد دوستان ما را با خواب و خور جه کار باشد یاد او در دل دوستان می نهم و شوق
مشتاقان داغ دمرا بند کاشد که جون شب در اید نفس ایشان آسمان را نور دهد و اندیشه
ایشان ارواح مقربان را سرور بخشد جشمها از نادیدن بر دوزند و شمع شوق محبت
در دلها و سینها برافروزند ضربت بلا جون شربت عطا نوش کنند ضرب بی واسطه به از لذت
با واسطه دانند فنا در نقطهٔ قرب به از بقا در دایرهٔ بعد شناسند و هزار جام قهر
بعوض زهر بنوشند و هرکز نخروشند شنیده قصهٔ ایوب مستمع باش تا بعضی با تو تقریر کنیم

ایوب پیش از محنت چهل سال در نعمت بود و چهار صد غلام و شبان و ساربان داشت
جبرئیل روزی آمد و گفت ای ایوب چهل سالست که در نعمتی اکنون مسئله قلب خواهد شد
نعمت بمحنت بدل خواهد شد توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری ایوب گفت باکی
نبود ما تن در قضا دهیم چون رضای حق این بود **شعر** گر بارد تیغ زفرق سر تا بقدم ؛
موجود شوم زعشق تو من زعدم ؛ جانی دارم فدای تو کرده رقم ؛ خواهی بنشان دی کش و خواهی بنعم ؛
ایوب چندگاه منتظر بلا می بود تا روزی نماز بامداد بگذارد و پشت بمحراب رسالت باز نهاد
نگاه کرد شبانرا دید که فریاد میکرد و زاری کنان ایوب گفت ای شبان چه افتاد گفت
سیلی در امد از دامن کوه و گلّه را بدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که ساربان در امد
و جامه چاک کرده و بر سر خاک کرده وی گفت ای ساربان چه افتاده ساربان گفت سموم
در امد که اگر بر کوه زدی صحرا کردی و اگر بر خورشید زدی تیره کردی بر شتران زد و همه را هلاک کرد
باغبان در امد که ای ایوب صاعقه در امد و جمله درختان بسوخت ایوب بشنید و تسبیح حق
بر زبان میراند تا که اتابک پسران در امد دست بر سینه زنان و فریاد کنان که ای ایوب ده و از ده پسرت
مهمان پسر مهین بود سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را دست در رگه
ایشان بلقمه مشغول که قضا ایشان را لقمه فنا کرد چنانکه یکی از ایشان زنده نماند ایوب پشت بمحراب باز داد
و گریه بر روی افتاد خود را دریافت و بسجده آمد و گفت باک نبود **شعر** چه دارم همه دارم دگر هیچ
هیچ نباید ؛ گر مرا هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبا ؛ و چون مال و فرزندان برفت انواع بیماری و بلا روی

بوئی کرد و شخص را اثر کرد و دل را هدف کردانید و جانرا جام ساخت و زهر قهر بلا نوش
میکرد تا شخص سلامتش دام ملامت گشت نکته عطا نقطه بلا گشت او بقوت نبوّة صبر میکرد
چون زخم فنا مشوا اثر شد دزدان بلا شبیخون کردند و رخنه در دیوار قالبش کردند یکی از ایشان
قصد خانه معرفت او کرد که دلست فریاد مسّنی الضرّ بر آورد و گفت خداوندا طلسم جسم مرا
شکستند صبر میکردم که حق من بود اکنون که قصد خانه معرفت و خزانه محبت تو کردند خزانه
خود را بباز آرم بریده احرق سوی قلبه ودعه فانّی احشی علیك و انت فی
احشائه **شعر** چون تو در جانی بجز جان ؛ جمله را تاراج کن ؛ تا بجز جانان خود کس را
نه بیند جان من ؛ در گفتار مسّنی الضرّ که ایوب گفته است قولهای دیگر گفته اند که چون ایام
بلیّتش دراز شد شیطان کوه اندیشه خام طمع ایوب را گفت اگر میخواهی که از بلا برهی فاسجد لی
یعنی مرا سجده کن ایوب بانگ بر وی زد و آنرا از پیش خود براند آن ملعون چون
نومید شد از ایوب زنش رحمه را وسوسه کردن گرفت دل مبارک ایوب از غیرت
بسوخت گفت از بلا نتالم از طمع خام اعدا نالم قول دیگر آنست که ایوب از بلا ننالید
از کشف بلا نالید زیرا که ایوب را وحی رسیده بود که ای ایوب هفتاد کس از انبیا
و رسل این بلا را التماس کرده اند ما بلطف خویش این بلا را بکلیه غیر تو فرستادیم بلا
قصد رفتن کرد ایوب از فراقش بنالید و گفت انّی مسّنی الضرّ لاجرم پادشاه عالم
خلعت انا وجدناه صابرا در وی پوشانید القصه چون مدّة محنت بسر امد جبرئیل

آمد که یا ایوب پای بر زمین زن ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ

یعنی پای بر زمین زن چون بر زمین زد دو چشمه آب گشاده شد یکی گرم و یکی سرد و بعضی
گفته اند که چشمه یکی بود فاما در وقت آشامیدن سرد بود و در وقت غسل کردن گرم
ایوب پاره بر خود ریخت و شربتی بیاشامید علت ظاهر و باطن از وی برفت جوانی و صورت
نیکو بوی باز آمد جبرئیل حله در وی پوشانید و تاجی بر سرش نهاد زنش رحمه غایب بود چون باز
آمد ایوب را نشناخت در صحرا میگشت و ایوب را طلب میکرد و زاری مینمود ایوب ویرا
آواز میداد که ای ضعیفه گرامی چه طلبی گفت بیماری داشتم که مونس من بیچاره بود گم کرده ام
و نمی یابم **شعر** گم کرده ام گم کرده ام آرام دل گم کرده ام ؛ وز خویشتن سیرم چو من پیوند جان
گم کرده ام ؛ ایوب ویرا گفت ای ضعیفه بیمار تو چه هیئات داشت و بکه میماند گفت در ایام
صحت و جوانی بتو بس گفت بیا ای ضعیفه که ایوب منم رنج براحت مبدل شد و محنت بدولت
انجامید و حق تعالی مال و فرزندان چند دیگر بوی باز داد چنانکه فرموده وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ
وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ

فصل هجدهم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ
وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ وَالْعَمَلُ قَائِدُهُ وَالرِّفْقُ وَالِدُهُ وَالْبِرُّ أَخُوهُ وَالصَّبْرُ أَمِيرُ
جُنُودِهِ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ

مناجات پادشاها به برکات کلمات سید رسل و امام
جزو و کل که رحمه خود را بروزگار اهل ایمان در رسان و هر که را جاذبه حق بدین مقام جمع کرده از تفرقه

نگاه دار

نگاه دار و بر جاده حق و صراط مستقیم همه را ثابت قدم و راسخ دم گردان و در فردا
پیش خیال با مصطفی و فرزندان ایشان راجع گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ؛

روایت از آن منبر سپهر اصطفی دُر دریای اجتبا ساکن صومعه صفا مرکز دایره
عطابخش وفا شهسوار سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى مقام قرب دَنَى فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ
قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى جوهر دری محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که
علم دوست مومنست و حلم وزیر اوست و عقل دلیل و رهبر اوست و عمل و کردار پیشرو
اوست نرمی و خوشخویی مادر اوست نیکوکاری و کم آزاری برادر اوست صبر و شکیبایی
امیر لشکرهای اوست ظاهر حدیث اینست اما در بن هفت اشاره هفت بشارتست
که موجب هشت بهشتست فرمود که الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ یعنی علم دوست مومنست
از آنجا که اگر مومنی را اندیشه بدکاری و عزیمه خدا آزاری افتد علم نصیحت و عاقبت
اندیشی پیش آرد و او را از آن اندیشه بد باز دارد که إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمَاءُ هیچ مرتبه نیست از علم شریفتر و هیچ درجه نیست از ملک دانش رفیع تر خیر
داود بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْمُلْكِ فَاخْتَارَ الْعِلْمَ فَأَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى الْمُلْكَ تَبَعًا
داود را میان جهانبانی و دانش معانی اختیار دادند منبر شریعت و مسند
سلطنت بوی نمودند داود علیه السلام در نگریست از آنجانب صور ملک را دید باج
مملکت بر سر و دواج مملکت در زیر لذات و مرادات دنیوی در نظر اما تو کل عزل نیز در زیر

بجانب دیگر نگریست علم را دید عمامه وفا بر سر دراعه بقا در بر مبشر بقا در جان دو جهانی
در نظر داو در اعلم خوشتر آمد پس عمامه علم را بر تاج ملک اختیار کرد و دراعه فراخ
آستین حکمت را بر قبای پرچین دولت برگزید العربیة وگر ابصرت من احسن والکن
علیک من الوری نزلا اختیار الشعر الفارسی بیا را نگه کرد چپ و راست دلم
چپ داد بنا را و دلم خواست دلم چون اختیار داد بر علم قرار گرفت پادشاه عالم
به برکت علم ملک پادشاهی بوی داد و آوازه خطبه خلافت او بجامع مجامع اهل عالم رسانید
که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض عالمیان را معلوم شود که ملک تابع علم است
و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که یکساعت عالم بر بستر تکیه کند و در علم خود می‌نگرد
بهتر است از عبادة عابدی که هفتاد سال خدا را پرستد و گفت علم بیاموزید که آموختن
آن حسنه است و درس او تسبیح و بحث او جهاد و آموختن آن کس را که نداند صدقه است
و فرشتگان در نماز استغفار میخواهند از برای عالمان و هر تری و خشکی که در نماز ند تا ماهیان
دریا و ضباع زمین آمرزش میخواهند ایشان را والحلم وزیره وزیر مؤمنست یعنی چون
نفس در ولایت باطن سرکشی دارد و خواهد که خشمی براند حلم چون وزیر ناصح زبان نصیحت بگشاید
و گوید اگر توقف نمایی مکنت قهر فوت نگردد و اگر خشم برانی فرصت عفو در گذرد پس علم که
وزیر امت نیکوترین وجهی برا از آن باز دارد و شاعالمی که با علمش حلم بود که کاد الحلیم ان
یکون نبیا آورده‌اند که موسی بن جعفر را علیه السلام دشمنی بود که هرگاه که وی را بدیدی دشنام دادی

ولعنت

ولعنت کردی او را و پدران او را موالیانش گفتند اجازه ده تا ما این ملعون را بکشیم
گفت نه عالمان حلیم و رحیم باشند صبر کنند تا روزی آن مرد بمزرعه خود رفته بود موسی
بن جعفر صد دینار زر سرخ برگرفت و بدان مزرعه نزد وی شد و بر وی سلام کرد
و گفت این صد دینار زر راست بستان و پدران مرا بحل کن و دیگر باره ایشان را
دشنام مده و لعنت مکن وی دست و پای امام را بوسه داد و گفت زهی کریمی و حلیمی
و گواهی میدهم که تو از اهل نبوتی و معدن رسالت و بعد از آن هرگه وی را دیدی تعظیم
و توقیر کردی عالم چنین باشد که بعلم عطا باشد و بحلم خطا پوشد دیگر فرمود و العقل دلیله
عقل دلیل و راهبر مؤمنست راه خطا از صواب باز نماید و درجات از درکات
جدا میکند عقل با علم موافقت دارد در دلایل توحید و حدوث عالم و اثبات صانع
و عقل در پیش ایستاده و علم بر اثر وی میرود تا بدانی که میان علم و عقل هیچ خصومت نیست
هر کجا که خصومتی بینی از جهل باشد یا از جنون هر چند که عقل راهبر است اما نفس مقلد در این راه
نابیناست و نابینا را دست کشی باید تا بمقصودش رساند و العمل قائده عمل دست کش
و پیش رو مؤمنست بنگر که عمل کجا میرود وی را بدانجا خواهد برد سه چیز دوست مال و فرزند
و عمل پس چون وفات کنی مال برود و حق دیگری شود تا لب گور فرزندان بیایند
و بعد از آن باز گردند و عمل تست که همیشه با تو خواهد بود الشعر الفارسی دوستان آمدید تا لب گور
قدمی چند و باز گردیدید وان گران دوستر همی داری ملک و مال عیاله ببرد و گلید

وَلَم تَنوِ لِلتَّرحِيلِ وَقَد دَنا وَأَنتَ عَلى حالٍ وَشِكامُسافِرِ آنکه بیوسته با توخواهد

بود عمل تست ونفس پاك پليد فيالهف نفسي له اَو سوف توبتي وَعمري

فانٍ وَالرَّدى لي قاهرٌ وَكُلُّ الذي أَصبَحتُ في الصُّحُفِ مُثبَتةً

مُجاوِيَّ عَلَيهِ عادِلٌ قادِرُ ديگر وَالرِّفقُ وَالدَّةُ اشارتست بر آنکه

چنانچه مرد را فخر به پيدا ری است مؤمن را فخر نرمی است و نیکخویی شنیده که روزی صحابه هر یکی

تفخر بر حسب ونسب خود میکردند سلمان را گفتند تو نیز تفخر بر کن گفت ابن الاسلام

من پسر اسلام و سلمانم و نسب من بدین اسلامست حضرت چون بشنید طوبت السلمان

جنابر وی بوسانید تا بدانی که اصل پرهیزکاری با ساییست که اکرمکم عند الله اتقاکم

دیگر فرمود و البر اخوه یعنی نیکوکاری و کم آزاری برادر مؤمنست پس مؤمن باید که نیکوکار

و قوی بنیت باشد بکم آزاری و هر که نیکوکار بود معاش بهشت و دار القرار بود که ان

الابرار لفی نعیم حشرش با آن ابرار بود که ان الابرار یشربون من کاس

کان مزاجها کافوراً وَالصَّبرُ أَمينُ جُنودِهِ یعنی صبر امیر لشکرهاء منست

و از علم بی صبر بر نتوان خورد و صبر دل سخت را نرم کند و هر کج مرادرا کرم سازد و بی صبر

توانگر را در معصیت اندازد و درویشی را در کفر حضرت فرمود که الایمان نصفان

نصف صبر ونصف شکر یعنی ایمان بر دو قسم است یکنیمه از آن صبر و یکنیمه از آن

شکر و صبر را مقدم داشته است بر شکر گفت که بر تقدیم صبر بر شکر دلیل تفضیل صبرست

وکفته اند

وگفته اند پنج وجه صبر را تفضیلست بر شکر اول آنکه عبادة شاکر برای حظ و بهرهٔ

نفس است تا نعمه اجل را فید کند و نعمه اجلرا صید و عبادهٔ صابر برای محبت پروردکارست

و رضاجویی ملك قهارست دوم آنکه بر زمت شاکر دیوان مولاست که شکر المنعم

واجب و صابر را دولتست نزد مولا که سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی

الدار سیوم آنکه پادشاه عالم شاکر را زیادتی نعمهٔ دنیا وعده داده است که لئن شکرتم

لأزیدنکم و صابر را مزد بی حساب در عقبا که انما یوفی الصابرون اجرهم

بغیر حساب چهارم آنکه شاکر اعتماد بر نعمت دارد که ما دامت النعمة معی فلا

ابالی و صابر اعتماد بر حضرت احدیت دارد که ما دام ربي فلا ابالی پنجم آنکه اکثر

انبیا و اولیا از نعمت و راحت دنیا روی بگردانیدند و محنت و معصیت را بجان خریداری

کردند و محنت از بد دو شماتت نه بینی که چه بلا و محنت بخلیل الله و حبیب الله رسید

خلیل الله روزی با اسماعیل نظر کرد که از شکار باز آمده بود با قد چو سرو خرامان و خدی

تابان و رخسار چون مرجان رنگین و گفتاری چون جان شیرین ابراهیم را مهر پدری بجنبید

و محبت پدید آمد و محنت گفت من نیز اینک در عقب آیم فلما اضاء الصبح

فرق بیننا وای نعیم لایکدره الدهر شعر الفاظی هر دم فلک از طلب رو الیم دهد

هر لحظه نه بر مراد حالیم دهد با هر که به باید م فگند با هر که نباید م وصالیم دهد — فراقی

آن شب ابراهیم در خواب دید که امر حقست که تو اسماعیل را قربان کنی در روز اندیشه میکرد

تا امر بیست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان و آن روز را روز ترویه نام نهادند پس چون
دیگر شب درآمد ابراهیم همان در خواب دید آنگه بدانست که آن حق است و آن
شب را شب عرفه پس ابراهیم خلیل بفرمان جبار جلیل مادر اسماعیل هاجر را گفت
ای زن این فرزند دلبند جان پیوند را نیکو در پوش و مویش را شانه کن که من وی را
بنزدیک دوستی می برم هاجر بموجب فرمان ابراهیم وی را جامه در پوشید و سرش را شانه
کرد و در بر گرفت و بوسه چند بداد و میگفت جگرم ای که دلم بر نمی آید که ترا از خود
جدا کنم شعر الفارسی ای بر دل من غمت بجز وار مرو ؛ رحم آر بدین دلشدهٔ زار مرو ؛ گر حرکت من از
رفتن خود می طلبی ؛ من پیش تو میروم تو زنهار مرو ؛ خلیل گفت ای هاجر کارد و رسن بمن ده
وی گفت یا خلیل الله بزیارهٔ دوست میروی کارد و رسن چه میکنی گفت شاید که گوسفندی
بیابم و ابلیس پر تلبیس خبر یافت با خود گفت وقت آنست که مکری سازم و خاندان ملت را
براندازم پیش هاجر آمد و گفت میدانی که ابراهیم اسماعیل را کجا می برد گفت بزیارهٔ
دوست گفت نه از برای زیارت می برد از بهر آن میبرد که تا وی را بکشد هاجر گفت کدام
پدر را کشته تا وی نیز پسر خود را بکشد ابلیس لعین گفت ابراهیم میگوید که مرا خدای تعالی فرموده است
هاجر گفت هزار جان هاجر و فرزندش اسماعیل فدای نام حق باد و بر هوای راه او الشعر الفارسی
چون هست و را بجان من فرمانی ؛ اندر رهٔ وصل او چه باشد جانی ؛ ابلیس لعین چون از
هاجر نومید شد گفت ابراهیم را بگویم باشد که پشیمان شود پس در پیش ابراهیم رفت و گفت یا خلیل الله

وفرزند خود را

٨٣

فرزند خود را بدست خود مکش که آن خواب ترا شیطان نموده است ابراهیم بانگ بر وی زد
و گفت ای ملعون شیطان توئی و خواب انبیا رحمانی بود نه شیطانی گفت آخر دلت میدهد
که جگر گوشهٔ خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدایی که خلیل بفرمان اوست که اگر مرا
از شرق عالم تا غرب عالم فرزند بودی و دوست فرماید که قربان کن همه را قربان کنم
و اندیشه نکنم شعر الفارسی شوریده نباشد آنکه از سر ترسد ؛ عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد ؛
تا چند ز تیر بیدلم ترسانی ؛ آنرا که سر تو است کی از سر ترسد ؛ ابلیس لعین چون از خلیل
نومید شد روی بسوی اسماعیل نهاد و گفت پدر ترا میبرد تا بکشد اسماعیل گفت سبب
کشتن من چیست گفت میگوید که خدای تعالی فرموده است اسماعیل گفت حکم خدا را
گردن باید نهاد و هر چه او فرماید آن خوش باشد الشعر الفارسی دلدار بمن گفت که خونت ریزم ؛
گفتم که خوشست از آن بگریزم ؛ یکدل چه بود هزار جان من باد ؛ تا من بکشی بار دیگر بر خیزم ؛
اسماعیل بدانست که شیطانست سنگ برگرفت و بوی انداخت و آن سگ را بسنگ از
بر خود دور کرد و در آن موضع که وی سنگ انداخته حق تعالی واجب کرده که حاجیان
سنگ اندازند پس اسماعیل پدر را آواز داد که ای پدر توقف کن تا پیشش روم
که شیطان در پس منست و مرا وسوسه میکند و اگر چه از کشتن نمی ترسم الشعر الفارسی
در بازار عشق آزاد نتوان آمدن ؛ بنده باید بودن و در پیش جانان آمدن ؛
نیم شب پنهان بکوی دوست گم نام نیست ؛ شهرهٔ نامم تا نیست پنهان آمدن ؛

عاشقان را سر بریدن بهر جان سنت است ؛ در سر نطع ملامت پای کوبان آن چون پدر و پسر
بمنا رسیدند ما و منی بگذاشتند ابراهیم اسماعیل را خبر داد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی
اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای پسر دیدم من در خواب که ترا قربان میکنم اکنون قربان باید کرد اسماعیل
گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بکن ای پدر آنچه ترا فرموده اند ابراهیم گفت ای پسر تو چگونه
صبر کنی گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین اما ای پدر سه وصیت دارم وصیتهای
مرا قیام نمایی اول آنکه دست و پایم نخست به بندی که گل آنگاه خوشتر بود که دسته به بندند ابراهیم گفت نعم العون
من القدوم علی الله تعالی ای پسر مسکین که بحضرت دوست میروی گفت ای پدر از آن می ترسم
که مبادا که چون تیزی کارد بحلقم رسد حرکتی کنم که جامه تو خون آلوده شود شعر گفتی بکشم ترا از آن
نگریزم ؛ آلوده شود تنت از آن پرهیزم ؛ تعجیل بکن بریز خون تا من ؛ زنده شوم و زجرد که
برخیزم ؛ و وصیت دوم آنست که چون بخانه باز روی سلام و خدمت بیشمار بمادر دل افگار من برسان
و در صباح و رواح که هنگام گریستن او باشد تو با وی مدارا کنی سیم آنکه رفیقان مرا و یاران مرا
و دوستان مرا بگوی که بوقت گل و لاله چون بگلزار و لاله زار روند گل رخسار مرا یاد کنند و فراموش
نکنند ابراهیم گفت ای جان پدر رفیقان دگر بگلزار روند الشعر لصاحبه ای منم بی تو چه پروای تماشا دارم ؛
گلافرم گر سر باغ و دل صحرا دارم ؛ بگلستان گذرم بی تو و خرم نبود ؛ در ریاحین نگرم بی تو چه پروا دارم ؛
آنگه اسماعیل گفت ای پدر زود باش و امر حق بجای آر تا عاصی نشوی ابراهیم بدل قوی دست و پای اسماعیل را
به بست خروش در ملکوت از ملائکه برخواست که زهی بزرگواری بنده که از برای تو خداوند پسر را در آتش انداختند

و در جنان وقتی پناه بجبرئیل نداد و این ساعت از برای رضای تو فرزند خود بدست خود قربان میکند
پادشاه عالم گفت ای ملائکه ملکوت ساکن باشید تا ببینید که آن خلیل منت پسندیده و گزیده حضرت منست
پس ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل نهاد و هر چند قوت کرد نبرید و اسماعیل میگفت ای پدر زود باش
فرمان حق بجای آر گفت جانم هر چند قوت میکنم کارد نمی برد وی گفت ای پدر در روی من نگاه
میکنی و شفقت پدریت نمیگذارد که قوت کنی روی من بر خاک نه و کارد بر قفای من زن ابراهیم
روی اسماعیل را در خاک نهاد و کارد بر قفای وی میراند و هر چند که قوت میکرد کارد بر میگردید
و تیزی بر بالا میشد حلق پیش آورد اسماعیل وار کارد در حلقش بیازد کرد کارا پس اسماعیل گفت
ای پدر طعن کن یعنی سر کارد بحلق من فرو بر بعد از آن ابراهیم خواست که سر کارد بحلق اسماعیل
فرو برد که آواز آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا یعنی ای ابراهیم خواب خود را راست
کردی دست از اسماعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن ابراهیم چون نگاه کرد جبرئیل را
دید که می آمد و گوسفندی آورد آنگه چون گوسفند را بر زمین نهاد ابراهیم خواست که سرش ببرد
گوسفند بجست ابراهیم در عقب وی برفت و وی را بگرفت چون باز آمد اسماعیل را گشاده دید
پس گفت ای فرزند ترا که بگشاد گفت آنکس که مرا از کشتن خلاصی داد و از بستن نجات داد جبرئیل
گفت ای ابراهیم اسماعیل را بگو تا دعا کند که هر چه درین ساعت بخواهد اجابت خواهد پس اسماعیل
گفت خداوندا از امروز تا بقیامت هر که ترا یگانه داند و یگی گوید و برسولان تو ایمان آورد بروی
رحمت کن و وی را بیامرز پادشاه عالم گفت رحمت کردم و همه را آمرزیدم ابن شادان روایت کرد از جگر گوشه

مصطفی مرتضی علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام که چون خوشحالی گوسفند فرستاد از برای فدای اسمعیل
و ابراهیم او را ذبح کرد و بخاطرش بگذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردم صواب عظیم و درجه
رفیع حاصل شدی پادشاه عالم بوی وحی فرستاد که ای ابراهیم از جمله خلقان کرا دوستر داری گفت محمد را
که حبیب تست زیرا که نزد تو از آن دوستر خلقی نیست گفت محمد دوست داشته تراست یا تو یا نفس تو
گفت محمد دیگر گفت فرزند او را دوستر داری یا فرزند خود گفت فرزند او را پادشاه عالم گفت
فرزند او را که نامش حسین باشد گروهی ظالمان وی را بکشند بخواری و زاری بریده تمام بعد از آنکه فرزندان
او را پیش وی بعضی را بتیغ بکشند و بعضی را بتشنگی هلاک کرده پس ابراهیم بگریست بگریستن سخت
پادشاه عالم وحی فرستاد که این گریستن تو بر حسین است و المی که آن بر دل تو رسید از حکایت واقعه
وی در مقابل آن نام نهادم که فرزند خود را بدست خود قربان کرده باشی و ثواب و درجه آنت
کرامت کردم ای عزیزان بنگرید که صواب گریستن بر مصیبت حسین چگونه است در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام آمده است که چون این آیه با تهدید و وعید فرود آمد در حق جهودان که اولئک
الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون
رسول صلی الله علیه و آله گفت الا انبئکم بمن یضاهیهم من یهود هذه الامة
یعنی شما را خبر دهم بکسانی که مانند ایشانند از جهودان این امت گفتند یا رسول الله جهودان این امت
که باشند گفت آنانکه فرزند مرا بکشند گفت فرزندان ترا کی باشد که بکشند گفت آری جگر گوشه ام حسین را
زهر دهند تا هفتاد پاره جگر از وی جدا شود و نور دیده ام حسین را با فرزندان وی بخواری و زاری

بکشند وای بر کشندگان وی از عذاب خدای تعالی و گفت بدانید که خدای تعالی لعنت کرده است
بر کشندگان حسین و دوستان ایشان و بر آنانکه بر کشنده وی لعنت نمیکنند و صلوات مرد بر گریند
گان حسین و بر آنانکه بر کشندگان وی لعنت نمیکنند زیرا که کشندگان حسین و اتباع و اشیاع ایشان
از دین خدا بیزارند و خدا از ایشان بیزار است و چگونه چنین نباشد آنچه ظالمان و کافران کردند با جگر
گوشگان رسول و نور دیدگان بتول آورده اند که نابینایی را دیدند که دستها و پاها بریده و میگفت
خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبت نمانده است که حق با تو نکرده
با این همه از آتش دوزخ نجات میطلبی گفت بیایید و قصه من بشنوید من با آن جماعت بودم
که حسین را شهید کردند من نظر کردم حسین زیر جامه داشت بند نیکو در وی خواستند که آن بند بیرون
کنند وی دست بر آورد و بند را محکم بگرفت من دست راست وی را ببریدم چو خواستم که بیرون
کنم دست چپ بر آورد دست چپش نیز ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق و زلزله پدید آمد
من بترسیدم و خود را در میان کشتگان افکندم خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه
زهرا را دیدم که بر گرد حسین نشسته اند و نوحه و زاری میکردند حسین مادر را گفت ای مادر
شمر لعین سرم ببرید و این ملعون که اینجا خفته است دستهایم ببرید گفت فاطمه بز
بگریست و گفت خدا کور کرداناد دستها و پایهاات ببراد و در آتش دوزخ کناد گفت از خواب
در جستم و دستها و پایها بریده و هر دو چشم کور شده و از دعاء فاطمه هیچ نمانده باقی جز آتش
دوزخ نمانده

فصل نوزدهم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله

إِنَّهُ قَالَ تَقَبَّلُوا إِلَيَّ سِتًّا أَتَقَبَّلْ لَكُمُ الْجَنَّةَ إِذَا حَدَّثْتُمْ فَلَا تَكْذِبُوا وَإِذَا وَعَدْتُمْ فَلَا تُخْلِفُوا وَإِذَا اؤْتُمِنْتُمْ فَلَا تَخُونُوا وَغُضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَكُفُّوا أَيْدِيَكُمْ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ

المناجات

پادشاها بنادانی
مادانایی و بحاجت مابینایی گناه ما درگذار و پرده از روی کار ما برمدار و بنظر رحمت
بر ما نگر و آب روی ما مبر چون ما امید بتو داریم تو از آتش دوزخ مان نجات ده و بیاد
بی نیازی ما را بر مده خاک پاشان کوی تو ایم خاک رخیر الدنیا و الاخرة مان مکردان
و بنعیم مقیم مان برسان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایت از ان چشمه خورشید رسالت
و آن گوهر کان طهارت سفر آب و خاک امیر لولاک لما خلقت الافلاک راهبر شاه راه
ایمان بدرقه غافله دو جهان شمع جمع انبیا چراغ باغ اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله این چهری که شمه از نعت او بگوشت رسانیدم میفرماید ای جماعت که به یگانگی
حق تعالی اقرار آورده اید بر این دو سه روزه عمر اعتماد مکنید که وفا بر جهان نیست
پیش از انکه بیخ حسن شما از کار باز ماند و بر افتد شش خصلت قیام نمایید تا من شفیع باشم
و دوزخ را بر شما حرام گردانم و بهشت را جا و ماوای شما گردانم اول انکه در سخن
گفتن چون صبح صادق هر دم که زنید از دل صادق زنید و روشن تا نام صادق یابید
دوم هر وعده که دهید دلرا در انجا بوعده وفا کردن بندید تا به بیوفایی معروف
نشوید سیوم هر که شما را در امانت امین شمرد شما از بد اعتبار آنرا بجای آرید تا در هنگام حاجت

اوکا

که کیند روح الامین امین کوی شما باشم چهارم روشنایی چشم خود دران دانید که چشم از حرام بر هم
نهید و ازین حرام و حلال اثری بینید پنجم فرج خود را در حفظ خود شناسید که وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ
ششم دست خود را از لقمه حرام کشیده و کوتاه دارید و بنفقه کردن حلال فرمایید تا فردای قیامت
در نور الصدق قد نور المؤمن بر یمین و یسار شما بود که یَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ
اصحاب یمین را باز جویید و ایشان آن درویشانند که هر چه از یسار شما یمین ایشان رسید
ضایع نباشد امروز که دست شما راست دست گیرید ایشانرا تا فردای قیامت که روز دولت
ایشان بود شما را دستگیری کنند وَاتَّخِذُوا عِنْدَهُمُ الْأَيَادِي فَإِنَّ لَهُمْ دَوْلَةً
گفتند یا رسول الله ما دولتهم آنچه دولتیست که ایشانرا خواهد بود آن صاحب دولت بحقیقت
زبان برگشاد که ایشان جمع اند که امروز نیک بختی ایشانرا بدین درگاه مبارک پاک گفته لا عوج
بنام مقبل روزگار گشته اند پس چون امروز ایشان بحقیقت چنانند که وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ
يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا فردا همه اقبال را فرمان بردار ایشان کرداند تا بهر که نظر کنند
دولتی بوی فرستند چون امروز ایشان از لذت دنیا دست کشیده اند فردا همه دست ایشانرا
بود و خطاب بد ایشان در رسد که برخیزید و هر که شما را دست گرفته در دار دنیا او را دست
گیرید و هر که نان پاره در دست شما نهاده است ولایت بهشت را با وطاع نان پاره در دست او
نهید و هر که بشربتی آب ساقی شما بوده است ساقیان يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ را
بفرمایید تا جام وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا بر دست او نهید و هر که شما را جامه بپوشانیده است رضوانرا

بفرمایید تا بجامه داری او برخیزند و از جامه خانهٔ فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
خلعتهای حریر و استبرق و عالیهم ثیاب سندس خضر و استبرق در پوشانند
پس دست درویش دستیست که هرچه امروز بر دست او نهی فردا که همه دستها فرو بندند یوم
لا تملک نفس لنفس شیئا و الامر یومئذ لله خود را از آن دست بینی دست در مملکت
فردوس نهاده که و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا زنهار تا بچشم حقارت در ایشان نگاه
نکنی اگر هزار فسق و فجور از تو در وجود آید در دین تو چندان نقصان نیاورد که بنظر حقارت
در مردان راه او نگاه کنی یکی از بزرگان راه حق گفت مدتی در شهر واسط بودم جوانی ترک چهره
عجمی بازار دیدم که بدین هفته یکروز بکار کردن آمدی و کار طلبیدی و برفتی تا هفتهٔ دیگر نیامدی
در روی نگاه کردم مهابت ابنای ملوک از ناصیهٔ او می تافت و آثار احترام و دلایل احتشام از
جبین مبین او لمعات میزد هفته بگذشت او را ندیدم شوق جمال او در دل من جای گرفت و ذوق
بمطالعهٔ جمال او در طبع من ظاهر شد مواضعی که منازل و مساکن غریبان بودی بقدم طلب بپیمودم
تا از حدود عمران بگذشتم بخرابهٔ رسیدم نالهٔ بسمع من رسید بر اثر آن ناله برفتم جوان را دیدم
برخاک مذلت نشسته و ناتوانی بر روی مستولی گشته چهرهٔ او از غوانی زعفرانی شده و قد صنوبری
خزانی شده و دیدهٔ نرگسینش از آب حسرت پر شده و لباس لطیفش از باد سرد خشک شده و غریب وار بی مونس
و یار در آن گوشهٔ خرابه منتظر حکم الهی و مترصد فرمان نامتناهی و قضای سماوی گشته بر وی سلام کردم
جواب من باز داد و تیز در من نگاه کرد من خوشدل شدم که هنوز قفس عالم البشر از مرغ جان خالی نشده است

مگر وصیتی کند تا من بجای آورم و یا آرزوی خواهد تا بدان قیام نمایم پس گفتم ای جوان هیچ آرزوی
داری گفت رضای او گفتم از دنیا گفت بیخ آرزوی دنیا از دل برکنده ام گفتم هیچ وصیتی داری
گفت مهرهٔ بر بازوی من بسته است نام ... بران نوشته و نشانی بران کشیده آن مهره از بازوی
من باز کنی و بعد از وفات من بولی ماوراء النهر به نوح بن منصور برسان که ضایع از برون
این مهره فرزندش دهاد و دیگر وصیتی من آنست که در پس این خرابه کوییست که هر شب مشتی وحوش آنجا
طلب قوت کنند چون روان از تنم مفارقت کند پای من گیر و نگونسار در آن کوی انداز زیرا امیدوارم که
قبولم نکنند تا بر خم جانوران متلاشی شوم و از خجلت ایمن گردم پس چون وصیت تمام کرد آفتاب عمرش
بمغرب فنا فرو شد و جان عزیز بحق تسلیم کرد بحکم وصیت مهره از بازوی وی باز کردم یاقوتی بود
نام نوح بدان نوشته پس و برابر گرفتم تا وصیت دیگر بجای آورم آواز آمد که و عما علمت
ان اولیاء الله لا یموتون دست از وی بدار مگر ندانسته که با دوستان حق خواری نکنند و با
خاصگیان او گستاخی نکنند هزار جان شیرین فدای خاک پای کسی که بر درگاه کبریا این شرف دارد
و هزار شادی بر روی درویشی که اندر بارگاه جبروت چندین احتشام دارد و مدعیان طلب
این حدیث بسیارند اما بر ایشان بوی صادقان پیدا نمی شود و ازین معنی خبر ندارند و میخواهند
که مشکاف این مرتبه را بر خود بندند و بر خود خندند شعر دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد ٭
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد ٭ نور کمال حسنش در هر نظر نیاید ٭ شرح صفات ذاتش در هر
بیان نگنجد ٭ عز جلال وصلش جبرئیل در نیابد ٭ منجوق کبریایش در لامکان نگنجد ٭ عکس تاب رویش آفاق همه
فیض فضل ٭ جودش ٭ در بحر و ٭ کان ٭ نگنجد ٭

سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آید ٭ هر غیبت کاشیانش در چشم و جان نگنجد ٭ یک ذره بار طلبش کوه نیز
بر نتابد ٭ یک نکته راز عشقش در دو جهان نگنجد ٭ یک شعله نار قهرش هفتم سقر بسوزد ٭ یک لمعه نور لطفش در هشت جنان نگنجد ٭
خوناب عاشقانش روی زمین بگیرد ٭ افغان بیدلانش بر آسمان نگنجد ٭ آنرا که بار یابد در بارگاه وصلش ٭
در هر مکان نیابی در هر زمان نگنجد ٭ شکرانه چون گذارم کاحرو زبان باش ٭ زانرو شده که موسی اندر میان نگنجد ٭
بنجا حدیث وصلش زنهار تا نگویی ٭ کان عقل در نیابد واندر دهان نگنجد ٭ آنها که در جست و جوی این حدیث اند
بگفت و گوی قانع شده اند و باحاصل این بحرشان چون دریای خشک لب باید بود الشعر الفارسی
بد بخت اگر بر لب دریا باشی ٭ جز با لب خشک همچو دریا باشی ٭ در قعر بحر محیط معرفت بسی گوهر کنت
کنزا مخفیا جز غواصان جان باز عاشقان پیش نمیرسند زیرا که عاشقان راهش و محبان درگاهش در هر جه
نظر کنند او را بینند و هر جه گویند با او گویند لولا انی احفظ ارواح احبابی الرآنستی که جانهای
دوستان در حالتیشان من نگاه میدارم و الا هیچ جانی در وقت مناجات ما که نسیم قرب ما یافت و لذت
انس ما حاصل کرد در تن قرار نگرفتی شیخ ابو الحسن نوری روزی با یاران خود بصحرا رفته بود گفت از دور
جوانی ماه رویی دیدم که پدید آمد سر و پای برهنه و کهنه پوشیده و شراب محبت نوشیده سلام کرد و گفت
ای شیخ مرا آب پاک باید و جای پاک تا غسلی برارم و رازی بگویم و جان تسلیم کنم که آرزو از حد گذشت
شعر العربیة ابدا تحن الیکم الارواح ٭ و وصالکم ریحاننا و الراح ٭ و قلوب
اهل ودکم تشتاقکم ٭ والی کریم لقائکم ترتاح ٭ واحسرتا للعاشقین تحملوا ٭
ستر المحبة و الهوی بالفضاح ٭ بالسر ان باحوا تباح دماؤهم ٭ وکذا دماء

الصالحین

الصالحین تباح ٭ ابو الحسن گفت گفتم بر سر آن بالای آب پاکیست و جای پاک پس برفت
انگه چون ساعتی بر آمد بر فتم تا بنگرم که حالش چیست دیدم غسل آورده و نماز گذارده و سر بسجده
نهاده و جان بحق تسلیم کرده پس من کار وی را ساختم چون وی را دفن می کردم و رویش بر خاک نهادم
و گفتم بار خدایا بیکس و غریبست بوی رحمت کن جواب داد که تو خارم میکنی وی عزیزم میدارد گفتم
ای جوان بعد از مرگ سخن میگویی گفت ان احباءه لا یموتون و لکن ینقلبون من
دار الی دار یعنی دوستان او نمیرند و لیکن از سرای بسرای نقل کنند و در ریاض انس تخلوتخانه
لحد راز گویند شعر الفارسی بی عشق مباش تا نباشی مرده ٭ با عشق بمیر تا بمانی زنده ٭ اگر کسی را
همت آن نبود که بعالم علوی عشق رسد باید که قوة آتش بود که بر زمین محبت گامی چند برود زیرا
که عاشق مرتبه بود رتبه بلند دارد و هر کس را قوة آن نباشد که بدانجا رسد مرد چون در عاشقی درست
آید دری در دروازه بلا و محنت بروی بگشایند و کاروان غم بخانه دل وی فرو فرستند دلش بیقرار شود
و دیده اش دربار گردد اما چون بکمال رسد هر چند ضربت محبت بیشتر خورد لذت بیشتر یابد و اگر عذاب محنت
و بلا و قوة ابتلا از وی منقطع شود همه جا بر از ناله و زاری کند شعر الفارسی گر سوز دلم یکنفس آهسته شود ٭
از دود دلم راه نفس بسته شود ٭ در دیده من آب از آن میگردد ٭ تا هر چه نه فکرست از آن شسته شود ٭
آورده اند که یکی بعبادة درویشی رفت وی را در سکرات مرگ دید گفت ای درویش صبر کن
که هر که در رنج دوست صبر نکند در دوستی صادق نبود آن درویش قطرات حسرات در دیده بگردانید
و گفت دریغا که غلط کردی زیرا هر که از ضربت معشوق لذت نیابد در عشق کذابست شعر الفارسی
هر که در راه عشق صادق نیست ٭ خود منادیش جز منافق نیست ٭ عاشقان نه طایفه اند عاشقان دنیا ٭

و عاشقان عقبی و عاشقان مولا عاشقان دنیا آنانند که همت ایشان دنیا بود و جاه و منصب
و کار آخرت نسازند ایشان اصحاب شمالند که نامهٔ اعمال ایشان بدست چپ دهند و بجانب
چپشان بدوزخ برند و عاشقان عقبی آنانند که سر به بهشت فرود آرند و عملی از برای طمع بهشت
کنند و از خوف دوزخ ایشان اصحاب الیمینند چنانکه آورده اند در بصره بازرگانی
بود با امانت و دیانت و مال بسیار داشت و یک پسر بیش نداشت و آن پسر در غایت کمال
و جمال و زیرکی و فصاحت بود چون مرد وفات کرد پسر بحد بلاغت رسید بزرگان بصره
بدامادی او رغبت نمودند مادر گفت مرا عروس پسر همچو پسر باید در جمال و کمال و زیرکی
تا روزی اتفاق افتاد که این زن در کوچه میرفت گذرش بر مجلس منصور عمار او فتاد
و منصور تفسیر این آیه میکرد که وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ صفت و قد
و ضیا و جمال حوران میکرد زن آواز داد که ای شیخ این حور را بکه دهند گفت بکسی که کابین
بدهد زن گفت کابین ایشان چه باشد منصور گفت نماز شب و روزه و صدقه دادن و جان
در راه حق فدا کردن گفت اگر غیر این جمله قبول کنم تو قبول میکنی که یکی از این حور به پسرم دهی
گفت آری پیرزن بخانه رفت و هزار دینار برگرفت و در پیش شیخ آورد و گفت بستان این
هزار دینار شکر بشارت بدرویشان ده شیخ بستد چون روزی چند بر آمد خبر در شهر افتاد که
کفار قصد مسلمانان کرده و دفع ایشان جهاد است بیرون باید رفت پس مسلمانان بیرون رفتند
آن پیرزن پسر خود را بر مرکب بر نشاند با سلاح تمام و در میدان آورد و گفت ای پسر چند کس تا باشند

که خود را بعوض خویش رسانی آنکه چو حرب در پیوستند آن جوان در معرکه در آمد و حرب میکرد
و دشمن میکشت و هر ساعت روی خود را بسوی آسمان میکرد و خوش میخندید و بنشاط هرچه
تمامتر میرفت گفتند آخر بوقت جان دادن چیست این همه خندیدن پس تبسمی کرد و بنشاط در ایستاد
و گفت الشعر چو برویان چو پرده برگیرند ٭ عاشقان پیششان چنین میرند ٭ منصور عمار
گفت گفتم ای جوان تو مراسم حرب نداری دلیری مکن تا خصم بدروزگار بتو نرسد گفت ای شیخ
آنچه من می بینم اگر تو بدیدی سعی بیشتر کردی ناگاه بر آن کوشش زخمی بر آن جوان آمد و شربت
شهادت نوش کرد منصور گفت در آن شب در میدان کشتگان میگشتم آن جوان را دیدم خون
از جراحتش میرفت و نور از رخسارش میدرخشید وی را دفن کردم چون بشهر باز آمدم مادرش را
خبر دادم وی گفت در آن شب پسر را بخواب دیدم در بهشت گفتم ای پسر مرا خبر ده تا بعروسی
خود رسیدی گفت ای مادر در ساعتی که زخم بر من آمد فرمان از حق در رسید تا حوری از فردوس
در پیش من آمد پیش از آنکه در خاک افتادم در کنار وی افتادم این عاشق عقبی بود اما
عاشقان مولا کیستند سابقون که مقربان حضرت حقند که السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ
الْمُقَرَّبُونَ یعنی عمل از برای رضای حضرت حق کنند و روح ایشان سابق ارواح بوده بتخصیص
مخصوص و مشرف گشته تاج کرامت بحقیقت بر سر ایشان نهاده صد هزار تیر بلا از جعبهٔ قضا
بر دل و جگر ایشان زده و ایشان در دلارای وی بگشاده و بلب خندان پیش آمده و کاسه‌ها زهر
نوشیده و آهی نکرده پس اگر این مقالات را تصدیق و تحقیق طلبید در احوال و مقامات انبیا

و اولیا را نظری کن تا حضرت آدم بنی آدم و فریاد نوح شنوی و اره بر سر زکریا و سر در طشت بریده یحیی
بینی و جگر سوخته و دل کباب محمد مصطفی را بینی و تیغ بر فرق مرتضی بینی و جگر پاره حسن رضا بینی
و حلق بریده و سینه شکسته و فرزندان بغارت برده حسین شهید کربلا را بینی البلاء موکل
بالانبیاء ثم الاولیاء بالامثل حسین علی بدرجه رسید که از آن رفیع تر نباشد و پیشوا نیست
که از آن عظیم تر نباشد اما وای بر ظالمان و گمراهان از عذاب خدای اگر چه روزی چند دنیا در آن
طغاة بغارت اضافی شده و اسباب دنیوی مر آن کلاب نار را منتظم گشته و بر عباد و بلاد مدتی
مسلط گشته اما هیچ یکی از ایشان از دنیا بیرون نشدند تا ببلاء مبتلا نگشتند و بعد از آن بعذاب
و عقاب طویل درمانندان وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا ای شدید فیه خلیل خلیلا و لا یغنی
عقب غو فتیلا آورده اند که نابینایی را دیدند که مردمان را خبر میداد از نابینایی خود
و گفت من با آن جماعت بودم که حسین را شهید کردند ما ده کس بودیم و من بر روی هیچ نزدم شبانگه
در خواب دیدم که یکی پیش من آمد و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار آن شخص
گریبان من بگرفت و مرا بحضرت رسول برد رسول را دیدم نشسته حربه در دست و نطعی فرو کرده و نه کس
دیدم بزانو در آورده و فرشته بر بالای سر ایشان ایستاده و تیغ آتشین در دست و ایشان را
میکشت هر گاه که تیغ بر یکی زدی آتش در وی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن رسید گفتم یا رسول الله
بخدایی که من هیچ بر حسین نزدم گفت راست گفتی اما با ایشان بودی و انبوه ایشان زیاده کردی
پس پیش رسول الله طشتی دیدم پر از خون و میگفت این خون جگر گوشه من حسین است میلی بدان خون فرو زد

و در چشم

و در چشم من کشید من از خواب در جستم همچنین هر دو چشم نابینا شدم و در عیون اخبار رضی
علیه السلام آورده است واقعه حسین و آنچه بر وی رسیده یاد کنید تا سوزی بدل رسانید
و قطرات چند آب از دیده بیارید زیرا که هر که بر مصیبت حسین بگرید هر گناه که کرده بود
حق تعالی بیامرزد هر کرا بر خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش حسین جان فدا کردمی
مثل صواب کسی دارد که در پیش حسین شهید شده بود و در دیوان اعمال او بنویسند شنیدم
که در نهج است که چون امیر المؤمنین از حرب جمل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادر من فلان کس حاضر بودی
تا بدیدی که حق تعالی ترا نصرت کرد بر دشمنان امیر المؤمنین گفت برادرت دوست ماست
گفت آری لیکن اگر حاضر بودی یقینش زیاده شدی وی گفت و الله لَقَدْ شَهِدَنَا
فِي عَسْكَرِنَا هٰذَا قَوْمٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ سَيَرْعَفُ بِهِمُ
الزَّمَانُ وَ يَقْوَى بِهِمُ الْإِيمَانُ گفت بخدایی که حاضر بودند در این لشکر ما قومی
در صلبهای پدران و رحمهای مادرانند و بعد از این ظاهر میشوند و ایمان بدیشان قوی گردد
پس اگر خواهی که با ایشان کرامت باشید و از شهدا نصیب یابید تمنای آن حال کنید یا قطره
چند آب از دیده ببارید و الله که حق رسول بر امت آن بودی که خاک قدم او را تعظیم
کردندی بلکه خاک خادمی از خادمان او را و آن ظالمان گمراهان روا داشتند که با جگر گوشه
او این جور و بیداد بکنند شعر چگونه آن لعینان روز محشر ٭ که خصمی شان کشند زهرا و حیدر
شفیع ایشان بخواهند آن روز ٭ که شبیر را کشتند و شبّر ٭ دل و جانش حسن را زهر دادند ٭ زدند

بالماسش جگر کردند پاره ٭ چکویم من ازان قوم ستمکر ٭ حسینم را ندادند شربتی آب ٭ ببریدند حلق آن ساقی کوثر ٭
خداوندا تو ایشان را دائم امروز ٭ تو خصمی کن ایا قهار اکبر ٭ **فصل بیستم** روی عن النبی
صلی الله علیه وآله انه قال اذا کان یوم القیامة جلس علی ابن ابی طالب علی الفردوس
وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه تتفجر
انهار الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور تجری
بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة
اهل البیت مشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار
صدق رسول الله **مناجات** ای قادر بی کمال ای صانع ذی الجلال وای مبدع بی علت
وای صانع بی آلت ای حسبی الله درماندکان وای نعم الوکیل بیچارکان وای کارسازی که صفت
اینست که نعم المولی ونعم النصیر ای بی نیازی که نعت اینست که لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر **الشعر الفارسی** ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه ٭ علم تو زسر سر فکرت آگاه ٭
هر بسته بر انتقام قهر تو دلیل ٭ هر زنده بر انتظام لطفت آگاه ٭ پروردگارا بجود جلالت
وبوجود بی زوالت وبذات بی نشانت وبصفات بی پایانت که نور ایمان را در دلهای ما ثابت
کرده که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از ظلمت کافران ایمن کردان وتوفیق خود رفیق
حال ما کن وبا ما آن کن که از عدل تو سزد اگر چه مستحق آن هستیم وبا ما آن کن که از فضل تو سزد اگر چه
مستحق آن نیستیم یا اله العالمین ویا خیر الناصرین ٭ روایتست ازان سلطان عالم رسالت آن صاحب قران

جهان جلالت

جهان جلالت در آفریده کاینات بیت قصیده موجودات تبلیغ مکتب ادب وعلمک ما لم تکن
تعلم فصیح محفل انا افصح العرب والعجم خطیب انجمن اذ اوحی عندلیب گلشن فکان
قاب قوسین او ادنی صدر صفه صفی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که چون
روز قیامت باشد شاه مردان شاه هوا بر فردوس بنشیند وآن کوهیست بالای بهشت درآمده
وجویهای بهشت از آنجا آیند ودر بهشت پراکنده شوند ودر حدیث آمده است که در بهشت
صد درجه است چنانکه از درجه تا درجه چندانست که از زمین تا آسمان وبلندترین درجهای
آن بهشت فردوس است وبالای فردوس عرش خدای تعالی است وفردوس جای مقربان
آنحضرتست وآن بالای درجات علیین است که حق تعالی فرموده کلا ان کتاب الابرار
لفی علیین وما ادریک ما علیون ٭ کتاب مرقوم یشهده المقربون ٭
ودر حدیث آمده است که اگر یکی از علیین بسر اهل بهشت فرو نگرد واز نور روی او بهشت
روشن کردد وبدانند که نور روی علیین است حضرت فرمود که علی ابن ابی طالب بر فردوس
که بالای علیین است نشسته بود ودر پیش وی تسنیم میرود وتسنیم شراب مقربانست که ایشان را
صرف خالص دهند ودیگران را ممزوج چنانکه فرموده ومزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون شاه مردان از آنجا با اهل عرصات مینکرد وهر که با وی براه دوستی
او واهل بیت او بوده بفرماید تا بر صراطش بگذرانند وبه بهشتش برسانند واگر راه دوستی
نداشته باشد بدوزخش فرمایند فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار

واقدی گفت روزی بنزد ملک هارون الرشید شدم شافعی و محمد اسحق حاضر بودند رشید گفت
چندی از فضایل علی یاد میکنی گفتم چهارصد یا پانصد محمد یوسف را گفت تو چند روایت
میکنی گفت هزار یا زیاده شد محمد اسحق را گفت تو چند فضایل علی میکنی گفت بنزدیک ما بسیار است
اگر خوف و ترس نبودی هارون گفت خوف تا از کیست وی گفت از تو و اعمال تو هارون گفت
بگوی که تو ازین ایمنی محمد اسحق گفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل هارون
گفت من شما را خبر دهم از فضیلت وی که بچشم سر دیدم و بشما هم باز نمایم بهتر از آنچه شما یاد
دارید گفتند بفرمایید گفت عامل دمشق نامه بمن نوشت که آنجا خطیبی هست که علی را
لعنت می‌کند و دشنام میدهد گفتم وی را ببند برهنه و بنزد من فرست پس وی را بنزد من فرستاد
چون درآوردند گفتم یا فلان چرا علی مرتضی را دشنام میدهی و ناسزا میگویی گفت
زیرا که پدر و برادر مرا کشته است گفتم ویلک یا فلان هر کرا علی کشت بحکم خدا و رسول کشت گفت اگرچه
چنین است من وی را دشمن میدارم و دشنامش میدهم جلاد را گفتم تا وی را صد تازیانه بزد
و در خانه انداخت و در خانه را قفل بزد پس چون شب درآمد اندیشه میکردم که وی را
چگونه بکشم به تیغ کنم یا بآتش بسوزانم یا بآبش غرق کنم و بدین اندیشه در خواب شدم دیدم
که در آسمان گشاده شد و رسول ما فرود آمد پنج حله پوشیده، و علی فرود آمد و سه حله پوشیده
و حسن و حسین فرود آمدند هر یک دو حله پوشیده، جبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده، و جبرئیل را
دیدم که کاسی در دست داشت آب صافی در وی رسول از وی بستد و در سرای من فرو نیز از

خلق بودند رسول گفت هر که شیعه علیست برخیزد دیدم که چهل کس برخواستند که من ایشان را
می‌شناختم رسول ایشان را آب داد و گفت آن دمشقی را بیارید وی را از آن خانه بیرون آوردند
شاه مردان را چون چشم بروی افتاد گفت یا رسول الله این ملعون بتحرم مرا دشنام میدهد آنگه
رسول گفت ای ملعون چرا علی را دشنام میدهی و ناسزا میگویی خداوندا وی را مسخ کن و صورتش
بگردان وی را دیدم من که در حال سگ شد پس بفرمود تا وی را در آن خانه کردند من از خواب
درآمدم و گفتم در این خانه باز کنید پس در را باز کردند دمشقی را بیاوردند سگی بود و اکنون
در آن خانه است پس بگفت تا بیرونش کردند گوشش بگوش آدمی میمانست وی را گفتند چون دیدی
عذاب خدا پس سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت وی را از اینجا فروتر برید که
مسخ گشت و از عذاب وی ایمن نتوان بود وی را در آن خانه کردند ناگاه صاعقه در آن خانه
افتاد آن سگ و هر چه در آن خانه بود بسوخت آن ملعون در دنیا مسخ و سوخته شد و در آخرت
بعذاب گرفتار حق تعالی دوزخ را از برای دشمنان علی آفریده است و بهشت از برای دوستان
وی حضرت فرمود وَلَوِ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ لَمَا خَلَقَ اللهُ النَّارَ
اگر جمله خلقان بر دوستی علی جمع شدندی حق تعالی آتش دوزخ را نیافریدی

الشعر العربية

إِنَّ عَلِيَّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ ٭ خَيْرُ الْوَرَى وَالطَّالِبُ الْغَالِبُ ٭ يَا طَالِبًا مِثْلَ عَلِيٍّ وَهَلْ
فِي الْخَلْقِ مِثْلُ الْفَتَى الْغَالِبِ ٭ فَتْوَى رَسُولِ اللهِ أَنْ لَا فَتَى ٭ إِلَّا عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ ٭
عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ ٭ علی بشر خلقانست و هر که مهر ندارد کافر است چون باتفاق

رسول بهترین خلقانست ونفس علی را نفس خود خوانده که یا علی نفسک نفسی ودمک دمی
ولحمک لحمی و آیهٔ مباهله حق تعالی نفس علی را نفس رسول خواند پس علی بهترین خلقانست و قصهٔ
مباهله آنست که ترسایان نجران واحبار و روسای ایشان عاقب وسید وعبد المسیح پیش رسول
آمدند وایشان سی تن بودند میگفتند یا محمد ما تقول فی عیسی قال عبد اصطفیه الله
یعنی چه گویی در عیسی گفت بنده بود برگزیدهٔ حق گفتند پدر او که بود گفت حق تعالی وی را بی پدر آفرید
گفتند هیچ مخلوق را دیدی که او بی پدر باشد حق تعالی آیه فرستاد ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم این عجب نیست که آدم بی پدر باشد زیرا که آدم بی پدر و مادر بود و او را از خاک آفرید
مثل عیسی بنزد حق تعالی مثل آدمست گفتند ما این قبول نکنیم و ترا باور نداریم حق تعالی آیه
فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ای محمد هر که با تو خصومت
میکند در کار عیسی پس از آنکه علم الیقین بتو آمد در حق وی بگوی بیایید تا ما پسران خود را بخوانیم وشما
پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را یعنی
کسانی که حکم نفس ایشان حکم نفس ما بود و این کنایتیست از غایت اختصاص و محبت چنانکه دوستی
در دوستی بغایت رسیده باشد گویند که ایشان متحد شده اند اگر بصورت دو اند اما یعنی
یکی اند العربیة انا من اهوی ومن اهوی انا ، نحن روحان حللنا بدنا ،
واذا ابصرتنی ابصرته ، واذا ابصرته کان انا ثم نبتهل پس دعا و تضرع و زاری

بخوانیم

٩٣

بخوانیم ولعنت کنیم بدروغ زنان از ما وشما هر یک هر که دروغ گوی تر عذاب خدای بروی فرود آید
پس بدین معنی مقرر کردند که هر دو طایفه با قوم خود دیگر روز بصحرا روند و مباهله کنند اما اسقف
ترسایان قوم خود را گفت که فردا محمد اگر با عامهٔ صحابه بیرون آید با وی مباهله کنید و هیچ اندیشه
مدارید که وی بر حق نیست و اگر با ما با خاصگیان خود آید مباهله مکنید مصالحه کنید پس
دیگر روز بامداد صحابه جمع شدند هر یک بطمع آنکه رسول او را با خود ببرد حضرت گفت
حق تعالی مرا فرموده است که با خاصگیان خود روم علی را بر دست راست خود بداشت
وحسن وحسین را در پیش و فاطمه را در پس و روی بصحرا نهاد و گفت نخواهم که یکی از صحابه با ما بیاید
اسقف چون از دور ایشان را بدید گفت ایشان کیستند که با محمد می آیند گفتند آنکه
بر دست راستست داماد و پسر عم ویست و آنکه در قفای او دختر اوست و آن دو کودک
دو نوباوهٔ اویند اسقف گفت هان ای قوم تا مباهله نکنید بروید و مصالحه کنید که من
رویهایی می بینم که اگر از حق تعالی درخواهم که کوهها را از جای برکند در حال بشود پس جمله پیش
رسول آمدند و صلح خواستند رسول با ایشان صلح کرد و گفت بدان خدایی که جان من بفرمان
اوست که اگر صلح نکردندی و مباهله کردندی آتش ازین کوه بیرون آمدی و همه را بسوختی
و در روی زمین یک ترسا نماندی پس اگر بخواهد و رستگاری طلبید تولای ایشان کنید و از دشمنان
ایشان تبرا کنید که بی تبرا طاعة وعبادة مقبول نیست

خمس صلوتک هی مردودة ، لا بحبه الخمسة الطاهرة
المصطفی والمرتضی حیدر ، وابناهما والزهرة الزاهرة

پنج نمازت نپذیرد خدای تا نشوی پیرو این پنج تن احمد مرسل پس ازان مرتضا فاطمه آنگاه حسین حسن
این پنج تن آن پنج تن اند که ششم ایشان جبرئیل امین بود ایشانند که اهل و بیت رسولند ایشانرا
و آل عبا خوانند روایتست از ام سلمه که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانهٔ من آمد
و فاطمه علیها السلام بیامد و طعامی بیاورد از برای رسول وی فرمود که علی و حسن و حسین را بخوانید پس ایشانرا
بخواندند رسول با ایشان ازان طعام تناول کرد و چون فارغ شدند رسول بر سر گلیمی سبز که نشسته
بود آنرا بر ایشان افگند و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس
وطهرهم تطهیرا یعنی خداوندا اینها اهل و بیت منند رجس از ایشان ببر و ایشانرا پاک گردان
ام سلمه گوید من بر در بودم گفتم یا رسول الله من نیز از ایشانم گفت از ایشانی بوجه دیگر اما اهل و بیت من
ایشانند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و خود را در میان تعبیه کرد و گفت یا رسول الله من نیز از شمام و ازان
روز باز جبرئیل خود را از آل عبا میشمرد و اهل الکساء رسول الله و ابنته و بعلها
وبنوها خمسة جمع اجبریل سادسهم والله سابعهم یوم العباد ولولا
ما سبعوا دوستی و محبت ایشان از اصول دینست و اگر از کار مسلمانی حق شنوی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بگو ای محمد که من برادای رسالت
شما مزد نمیخواهم آن میخواهم که خویشان مرا دوست دارید از عبدالله عباس روایتست که چون این
آیه فرود آمد گفتند یا رسول الله خویشان تو کیند که حق تعالی ما را بدوستی ایشان میفرماید گفت علی ابن

ابی طالب

ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان هرکه بر دوستی ایشان بمیرد بهشت وپرا واجب شود
از جابر بن عبدالله البجلی روایتست که رسول صلی الله علیه و آله من مات علی حب آل محمد مات
شهیدا الا و من مات علی حب آل محمد تائبا مات الا و من مات
علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات علی حب
آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات
علی حب آل محمد فتح له من قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب
آل محمد جعل الله زوار قبره ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب
آل محمد مات علی السنة والجماعة الا و من مات علی حب آل محمد یزف
الی الجنة کما یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها
الا و من مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیامة مکتوب بین عینیه
آیس من رحمة الله الا و من مات علی بغض آل محمد فقد مات کافرا الا
و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة گفت هرکه بر دوستی آل محمد بمیرد
شهید میرد و آمرزیده میرد و هرکه بر دوستی آل محمد میرد بر توبه میرد و هرکه بر دوستی آل محمد
میرد بر ایمان میرد و هرکه بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت و منکر و نکیر او را بشارت دهند
به بهشت و هرکه بر دوستی آل محمد میرد دری از بهشت بر وی بگشایند و هرکه بر دوستی آل
محمد میرد بر صفت جماعت مرده باشد و هرکه بر محبت آل محمد میرد [illegible] شد او را به بهشت همچنانکه

عروس را بجانه شوهر برند و هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردای قیامت در آید بر پیشانی

ایشان نوشته که نومید ند از رحمت خدای تعالی و هر که بر دشمنی آل محمد میرد کافر میرد و هرگز بوی

بهشت بروی نرسد پس وای بر ظالمان و بدبختکان که بر آل محمد چندان ظلم کردند علی الخصوص

بر جگر گوشه مرتضی و مصطفی که بصد جراحت بر اعضای نازنینش زدند شعر العزی

فنالك مقبول لا تهدمت العلی ٭ و تلات بداد كان عرش المعالی ٭

و یا حسرتا اذ الم اك فی الاوایل ٭ من القوم یتلی فضلهم فی الاواخر ٭

آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله از سفر می آمد بخیمه ام معبد فرود آمد در پهلوی خیمه

درختی عوسج بود رسول صلی الله علیه و آله در زیر آن درخت فرود آمد و بوضو ساختن

بنشست و چون مضمضه کرد آب دهن خود را بر آن درخت ریخت و گفت هذا العوسجة

شبان اهل خیمه گفتند دیگر روز آن درخت را دیدیم که بزرگ شده بود با نضارتی و طراوتی

هر چه تمامتر و هر روز بزرگتر میشد تا عظیم گشت و میوه دار شد میوه خوشبوتر از مشک و شیرینتر

از عسل که اگر گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی تندرست

شدی و اگر درویش خوردی توانگر شدی اما آنرا شجره مبارکه خواندند اهل بادیه در سایه

او آمدندی بیجنین بود تا روزی در بامداد آمدیم آن درخت را دیدیم که میوه فرو

ریخته بود و برگش زرد شده ما جزع و فزع کردیم و غمناک و اندوهناک شدیم سی نیامد

که خبر وفات رسول بما رسید بعد از آن درخت هم میوه آوردی اما اندکی بعد از سی سال روزی

در بامداد آمدیم آن درخت را دیدیم خارناک شده و میوه فرو ریخته و برگش زرد شده گفتیم آه

چه حادثه دیگر افتاده است که ناگه خبر شهادت شاه مردان بما رسید ما بماتم و مصیبت او بنشستیم

دیگر آن درخت میوه نیاوردی اما به برگ او تبرک میجستیم و بیماران و دردمندان از آن شفا

می یافتند تا روز دیگر در بامداد آمدیم از جمله شاخها و برگهای آن درخت خون تازه میچکید

گفتیم آه چه حادثه عظیم افتاده است چون شب در آمد نوحه و زاری از زیر آن درخت

می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم در تفحص آن افتادیم تا حادثه چیست که ناگه خبر واقعه

امام حسین بما رسید پس بمصیبت او بنشستیم و بماتم آن قیام نمودیم و خونابه از دیدها

روان کردیم مؤمن نشود هر که بر مصیبت او نگرید و مسلمان نباشد هر که در ماتم او ننالد شعر العزی

بات الدموع بزالف مدرار ٭ بعد الحسین مکاوت حین قرار ٭ قتلوا الحسین و ابنه و رجاله ٭

و سلبوا جمیع فنسا بد و جواد ٭ هذا بنات محمد مسبیة ٭ ینسبن فی البلدان النظار ٭

هذا ابناه روسن علی رقمة ٭ فوق الرماح تدادی الامصار ٭ انظر الی افعالیا و لا الذنا ٭

فی الکوبلا بالة الاطهار ٭ کعب الاخبار روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنهای که در کتابها خوانده

بود خبر میداد گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین علی خواهد بود زیرا که چنین خوانده ام

آنروز که حسین را شهید کنند فرشتگان هفت آسمان بگریند و از آسمان خون بارند و در نشانگاه

آنروز سرخی در آسمان پیدا شود که تا بقیامت بماند گفتند یا ابا اسحاق پیغمبران و رسولان را بسیار کشته اند

و از برای هیچکس از آسمان خون نباریده است و آسمان بر کس نگریسته گفت و یلکم ان قتل الحسین

امر عظیم یعنی وای بر شما کشتن حسین امر عظیم است زیرا که پسر فاطمه پیغمبر است و پسر سید رسولانست و پسر
سید اوصیاست پنجم آل عبا نور دیده زهراست بدان خدایی که جان کعب الاحبار با امر اوست چنین
خوانده ام آن روز که وی را شهید کنند گریان و فرشتگان بر خاک او بایستند و میگریند تا قیامت
که هرگز از گریه باز نایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر خاک او نوحه کنند
و فضل او را یاد کنند و اهل آسمانها او را عبد الله مقتول گویند و فرشتگان زمین حسین مذبوح
و فرشتگان دریا حسین مظلوم و آن روز که حسین را شهید کنند آفتاب و ماهتاب سه شبانروز
گرفته باشند و جهان تاریک شود و در بیت المقدس هر سنگی که از زمین بردارند در زیر آن خون
تازه بینند **فصل بیست و یکم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال ان الله اصطفی
من الناس الانبیاء و من الانبیاء الرسل و من الرسل انا و من الشهور شهر
رمضان و من الایام یوم الجمعة و من اللیالی لیلة القدر فجعلها خیرا
من الف شهر للعامل فیها صدق رسول الله **مناجات** ای دانای ممالک ادوار ولی
دانای مدرک افکار ای قادر بی شوایب قصور و ای باعث نفخه صور ای مانع بی اعتراض و ای دائم
بی انقراض ای عالم بی تذکر و ای عاقل بی تثبت و تفکر **شعر الفارسی** ای آنکه دوای دردمندان دانی
درمان علاج مستمندان دانی ٭ هر چه از دل ریش خویش گویم با تو ٭ ناگفته تو صد هزار چندان دانی ٭
پادشاها بمقدار سر موی طاعت نداریم و روی آنکه روی از درگاه بگردانیم اما چشم آن داریم
که ندای بشارة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة بگوش ما رسانی کریما بر تهی دستی ما رحم

کن و در

کن و در معصیت ما منگر چه اگر چه ارکان مسلمانی بر پای نداشته ایم و پای از سر رشته خود در خویش
فراتر نهاده ایم اما محبت رسول و اهل بیت او را سبیل ساخته ایم و دست در آیه کریمه
ان الله یغفر الذنوب جمیعا زده ایم پادشاها بجاه محمد و آل محمد که ما را از رحمت
و مغفرة خود بی نصیب مگردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ٭ روایتست از آن
مهتر انبیا و برگزیده حضرت خدا راکب مرکب سبحان الذی اسری حضرت سرور دو سرا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله که پادشاه عالم از آدمیان پیغمبرانرا برگزید و انبیا
کرد و از پیغمبران رسولانرا و از رسولان مرا که محمدم و از ماهها ماه رمضان و از روزها
روز آدینه و از شبها شب قدر و این شب قدر را از هزار ماه بهتر و فاضلتر ساخت
بر آن کسی که درین شب طاعت کند ظاهر حدیث اینست بر سبیل اجمال پس جمع باش و تفصیل
وی بشنو بدانکه پادشاه عالم اول آدم را که ابو البشر است برگزید و نوح را که شیخ انبیاست
که ان الله اصطفی آدم و نوحا و نوح از جمله اولو العزمانست که حق تعالی رسول را فرمود
که و اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و ایشان هجده پیغمبر اند که در سوره انعام
ذکر کرده و رسول را فرموده فبهداهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بودند
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد هر یکی ناسخ شریعتی بودند که پیش از وی بود و شریعت
مصطفی همه شریعتها منسوخ و هر معجزاتی که حق تعالی جمله انبیا را داده بود مصطفی
صلی الله علیه و آله را داده بودند و آنچه دیگرانرا نبود او را بود ام سلمه گفت روزی پیش

از مشرکان نزد حضرت دو جهان آمدند گفتند ای محمد تو دعوی کردی که از ابراهیم فاضلتری ابراهیم
خلیل بود تو خلیل نه حضرت گفت ابراهیم خلیل بود من حبیب و صفی ام و حبیب و صفی بهتر باشند
دیگر گفت که تو گفتی که من از موسی بهترم موسی کلیم بود زیرا که با حق تعالی سخن گفت و تو نگفته گفت موسی
با حق در زمین سخن گفت من فوق ورآء الحجاب و من بالای هفت آسمان زیر سرادق عرش با حق
سخن گفتم بی حجاب دیگری گفت که تو گفتی من از عیسی بهترم عیسی مرده را زنده کرد و تو نکردی حضرت
دست بر هم زد و گفت یا علی یا علی علی از در در آمد فی الحال پس رسول گفت ای کجا بودی گفت
در فلان خرماستان آواز تو بمن رسید بیامدم گفت بیا این پیرهن نبوة من به پوش و با ایشان بگور
یوسف بن کعب شو و او را از بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوة و کرامت امامت به بینند
امیر المؤمنین پیرهن رسول در پوشید و با ایشان برفت و ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازه خواستم و برفتم شاه مردان
در گورستان بقیع بر سر گور مدروس و مطموس بایستاد و کلمه بگفت و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان خدای تعالی
و بر تصدیق دعوی رسول آن گور در جنبش آمد با دیگر بگفت گور شکافته پیری برخواست و خاک از خود
می افشاند شاه مردان گفت تو کیستی گفت من یوسف بن کعب صاحب اخدود دو صد سال است تا مرده ام
و این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف بن کعب برخیز از برای تصدیق قول رسول الله آن مشرکان
بیکدیگر نگریستند و گفتند مبادا که قریش بدانند بسبب خواست محمد را چنین معجز ظاهر شد گفتند ای علی
دیگر ابگو تا بمقام خود رود پس امیر المؤمنین بفرمود تا وی بمقام خود رفت گور بروی راست باز شاه عالم
آدم و نوح را برگزید از بهر نبوة که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران

علی العالمین

علی العالمین برگزیده از بهر نبوة و از بهر ولایت آل ابراهیم کیست بخلاف آل عمران کیست جماعت مفسران
گفتند که موسی و هارونست حسن بصری گفت که عیسی است که مادرش مریم بود دختر عمران در تفسیر اهل البیت است
از آل عمران علی بن ابی طالبست که ابو طالب را عمران نام بود در توریت و دلیل برین حدیث رسول است
که ما بال قوم اذا ذکر آل ابراهیم استبشروا و اذا ذکر آل عمران اشمأزت
قلوبهم فوالله بعثنی بالحق لو ان الرجل منکم یجئ بعمل سبعین نبیا
ما نفعه الا بولایتی و ولایة اهل بیتی و مودتی و مودة اهل بیتی ١
گفت چیست حال قومی که چون در پیش ایشان ذکر آل ابراهیم میکنند شادان و خرم میشوند
و چون ذکر آل عمران میکنند دلهای ایشان پر نفور و پر خشم و پر اندوه میشود چنانکه اثر آن
بر بشره ایشان ظاهر میگردد و بدان خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر مردی از شما بعمل هفتاد پیغمبر
بود با خدای نرسد بی ولایت و دوستی من و بی ولایت و دوستی اهل بیت من و برا از آن عمل هیچ
نفع نبود و آن عمل را از وی قبول نکنند پادشاه عالم در ابتداء کار آدم را برگزید از برای خلافت
که انی جاعل فی الارض خلیفة و ملایکه را بسجود او فرمود که تا مطیع از عاصی و مخلص از منافق
پیدا شود آنجا نیز در آخر کار علی را برگزید از برای خلافت و امامت تا مخلصان و منافقان
از یکدیگر ممتاز شوند شعر عربی موالیه قوامون بالقسط فی الوری ؏ اعادیه اکالون للسحت
والرشی ؏ له اوصیاء قائمون مقامه ؏ اذا حبتم فی حبة القلب والحشی ؏
هم حجج الرحمن عترة احمد ؏ ایمدحنی لا یکن جاد وارتشی ؏ ان الله اصطفی

آدم آدم صفی الله است هر یک از آل عمران نیز صفی الله اند حسن و حسین را صفوة الله خوانند حضرت
گفت دخلت الجنة فرأيت بابها مكتوبا بالذهب لا اله الا الله و محمد حبيب الله
و علي ابن ابي طالب ولي الله و فاطمة امة الله والحسن والحسين صفوة الله على
محبيهم رحمة الله و مبغضيهم لعنة الله روزی حسن بن علی بر سر منبر میگفت اگر
میخواهم حق تعالی از برای ما شام را عراق گرداند و عراق را شام و مرد را بزن گرداند و زن را مرد
شخصی برخواست و گفت این کی تواند بود حسن علی بانگ بر وی زد که شرم نداری که در میان
آمده و سخن میگوئی تو زن شدی و زنت مرد گشت و شما بشام روید و در راه با هم جمع شوید تا ترا
فرزندی خنثی بوجود آید چنان بود که خبر داد بعد از آن تضرع و زاری کردند و در پیش وی
تا آنحضرت دعا کرد آن مرد باز بحالت اول شد زنهار تا ایشانرا بدیگری نشمری و با هر کسی ایشانرا
برابر نکنی و بچشم ظاهر در احوال ایشان ننگری شعر الفارسی ما را بچشم سر مبین ما را بچشم سر ببین ؎
لاغر صدف میشم من در شهوار آمدم ؎ از نور پاکم ای پسر نه مشت خاکم مختصر ؎
آنجا بیا ما را ببین کانجا سبکبار آمدم ؎ إن الله اصطفى آدم یعنی آدم برگزیده حق بود
اما قبول توبه اش محمد رسول الله و آل او بود چنانکه روایتست از صادق علیه السلام گفت در بهشت
کوشکی دید آدم که بنای وی خشتی از زر و یکی از نقره کنگره وی از زمرد سبز و در آن قصر تختی
از یاقوت سرخ نهاده و بدان قبه از نور نهاده و در آن قبه صورتی در غایت خوبی بر سرش
تاجی از نور و در گردنش قلاده از نور و در گوشش دو گوشواره از لؤلؤ آدم متعجب مانده و گفت

یا رب ما هذه الصورة فقال یا آدم هذا فاطمة بنت محمد قال رب ما هذه
التاج علی راسها قال ابوها فخرها آدم گفت خداوندا این صورة چیست گفت
صورة فاطمه دختر محمد دیگر گفت پادشاها این تاج چیست بر سر وی گفت پدر او ست و فخر او ست
باز گفت خداوندا این گردن بند چیست قال زوجها و قرینها علی ابن ابی طالب یعنی
این شوهر و قرین او ست علی ابن ابی طالب باز گفت پادشاها این دو گوشوار چیست قال ولداه الحسن
والحسین سیدان شباب اهل الجنة یعنی این فرزندان وی حسن و حسین اند که سیدان جوانان اهل
بهشتند دیگر نگاه کرد بر بالای قبه پنج نور دید بر بالای یکی نوشته که انا المحمود و هذا محمد
و بر بالای دیگری نوشته که انا العلی و هذا علی و بر دیگر نوشته که انا المحسن و هذا الحسن
و بر دیگری نوشته و منی الاحسان و هذا الحسین پس جبرئیل گفت یا آدم این نامها یاد گیر
که ترا روزی بکار آید آنگاه آدم آن نامها یاد گرفت پس چون آدم را بزمین فرستادند
بسبب ترک سنتی که کرده بود سیصد سال میگریست جبرئیل بوی آمد که ای آدم آن نامها را فراموش
کرده الکنون سر بر دار اینک بنگر وی چون سر بر داشت آن پنج نور را بدید و آن نامها را بخواند
و بسجود در افتاد و گفت الهی بحق حرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کن و عذر
مرا بپذیر پس حق تعالی بحرمت این نامهای بزرگوار توبه آدم را قبول نمود و عذر او بپذیرفت
اینست کلمات فتلقى آدم من ربه كلمات والنبي المصطفى و صنوه علي و سبطاه
جمیعا و فاطمة هم الكلمات الطيبات التي بها دعا فتحا بعد الخطبة آدم و نوح

برگزیدند نوح نیز کشتی نجاه بود و هر که دران کشتی نشست نجاه یافت همچنین دوستی آل محمد کشتی نجات
و دلیل مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها
غرق یعنی هر که پناه با این کشتی دهد از دوزخ خلاص و از عذاب نجاه یابد آنجا که کافران
نوح را برنجانیدند و بروی ظلم کردند ما طوفان فرستادیم و از میان همه را برداشتیم ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا گفتیم ای آسمان ببار و ای زمین
آب بردار و ای نوح کشتی بساز و ای طوفان علم زن و ای دشمن هلاک شو و ای نوح بسلامت بگذر
و اینجا نیز که بر اهل بیت ظلم کرده اند و در دنیا به بلاشان مبتلا کردیم و در آخرت گوییم ای فرشتگان
بگیرید این گروه را و ای زبانیه بندشان برنهید و ای مالک آتش برافروز و ای دوزخ
این ظالمانرا بسوزان و ای مؤمن تو بسلامت بگذر و بنعیم معیم شو الشعر العربی ارجو النجاة من
مهالك كلها ع حتى اصير الى نعيم مقيم دائم ع لمحمد و وصيه و ابنيهما ع
و بعابد و الصادقين و كاظم ع ثم الرضا و محمد ثم ابنيه ع و التقي العسكري
و قايم ع پس ای برادر که کشتی اهل بیت کمثل سفینة نوح است خراب کردند و صاحب
کشتی را در غرقاب خون غرق کردند و حرمت رسول را نگه نداشتند که و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون نخوانده بودند یا اخبار و احادیث در حق فرزندان نشنیده
والله که خوانده بودند و شنیده بودند ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم
از برای دو روزه جاه و منصب دنیا خود را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند و دیگر حضرت فرمود

ومن الشهور

و من الشهور شهر رمضان یعنی از ماهها ماه رمضانرا برگزید و رمضانرا از برای آن رمضان
گفته اند زیرا که آن سنگها در رمضان تافته بود یعنی در رمضان دلها تافته شود از ترس خدای
تعالی و بسبب آن گناهان سوخته شوند خلیل احمد گفت مثل ماه رمضان مثل آن باران است که در خریف
آید و عالم را از گرد تابستان میشوید روزه نیز بنده را از گناه پاک و پاکیزه میگرداند حضرت عالم
فرمود که هر که گناهی کرده و در شهر رمضان روزه گیرد حق تعالی گناه او را عفو کند و آنرا بسبب
آن روزه بیامرزد و هر روزی که روزه میدارد هفتاد هزار فرشته از برای وی استغفار میکنند
و در هر شبی که نماز کند و نافلهٔ رمضان بگذارد هفتاد حسنه در دیوان او بنویسند و در بهشت خانه از
برای وی بنا کنند از یاقوت سرخ و من الایام یوم الجمعة و از روزها روز جمعه برگزید حضرت
فرمود که شب معراج در زیر عرش هفتاد شهر شان دیدم پر از فرشتگان به تسبیح و تهلیل حق مشغول بودند
و میگفتند خدایا بیامرز آنرا که غسل جمعه کند و نماز جمعه حاضر شود و دیگر فرمود که خدای تعالی در روز جمعه
سه نظر بکند به بندگان خود و در هر نظری شصت هزار عاصی را آزاد کرداند از آتش دوزخ و گفت
اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند اصحاب گفتند یا رسول الله روز مزید چه باشد فرمود که
در بهشت وادیست خاک وی از مشک چون روز جمعه درآید حق تعالی بفرماید تا در آن جانب منبرها
بنهند از نور پیغمبران و پیغمبران بران منبرها روند و بر اطراف آن کرسیها بنهند از زر شهیدان
و مؤمنانرا بران کرسیها نشانند پادشاه عالم گوید بخواهید از من هرچه میخواهید ایشان گویند خداوندا
رضای تو میطلبیم وی گوید من از شما راضیم و بدهد ایشانرا آنچه چشم ندیده باشد و گوش نشنیده باشد و بر خاطر

هیچ کس نگذشته وگفت در بهشت جوهریست که هیچ فرشته مقرب وپیغمبر مرسل آنرا ندیده باشد چون روز
جمعه در اید حق تعالی آنرا گوید قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ اَلْمُعْتَكِفُونَ عَلَى
ذِكْرِ اللّٰهِ الْمُؤَدُّونَ فَرَائِضَهُ فَلَاحْ یعنی ظفر یافتند مؤمنان امت محمد که بذکر خدای
مشغول اند و فرایض او گذارند پس اگر فلاح و رستگاری می طلبی بذکر حق حریص باش و فرایض او فرو
مگذار الشعر الفارسی خود را نفسی ز ذکر خاموش مکن ٭ و ز ذکر حدیث غیر در گوش مکن ٭
در یاد خدا هستی خود را بشناس ٭ وانگه خود شناختی فراموش مکن ٭ وَمِنَ اللَّيَالِي لَيْلَةُ الْقَدْرِ
واز شبها شب قدر برگزید واین شب را از برای آن شب قدر گویند که آنچه خواهد در ین سال
آمد از آجال و ارزاق و اقسام همه درین شب تقدیر کنند وشخصی گفت از برای آن شب قدرش خوانند
که هر بقدری که دران طاعت کند یا زنده دارد با قدر و منزلت گردد و در حدیث آمده است
که شب قدر جبرئیل را حق تعالی فرمان دهد تا با هفتصد هزار فرشته از عالم بالا بدین خاکدان دنیا
آیند و با ایشان چهار علم بود یک علم بر بام بیت المقدس زنند ویکی بر بام مسجد حرام ویکی بر بام
روضهٔ رسول ویکی بطور سینا و بطر از علمها نوشته بود که أَقَدْ مُذْنِبٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ
پس فرشتگان بهمه مسجدها و مقام مؤمنان در ایند و با ایشان نماز گذارند و بر ایشان سلام کنند
و در خانه که دران خمر بود یا سگ یا صورة دران نروند و چون صبح در اید جبرئیل ندا آ الرحیل
در دهد ملایکه جمع شوند و گویند یا جبرئیل حق تعالی با امت محمد چه کرد گوید مطیعانرا بیامرزید
و عاصیانرا بدیشان بخشید الا چهار گروه که ایشانرا نیامرزید کسی که مصر است بخمر خوردن و انکه

عاقبت بر پدر و مادر و انکه بغض بندهٔ مسلمان مؤمن در دل دارد و انکه قطع رحم کرده یعنی از
صلهٔ خود بریده زیراکه قاطع را حق تعالی لعنت کرده خاصه آنراکه قطع رحم رسول کردند و آزرده اند
که پسر احمد عبدالله پدر را گفت مردمان ما را بتولای یزید نسبت میکنند و میگویند ایشان یزید را
دوست میدارند وی گفت ای پسر هر کس ایمان داشته باشد بخدا و رسول تولا بیزید پلید نکند
پسر گفت ای پدر تو یزید را لعنت میکنی وی گفت خدا ویرا لعنت کرده من چگونه ویرا لعنت
نکنم زیراکه در قرآن فرموده که هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا
أَرْحَامَكُمْ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ یعنی
اگر شما والی باشید و مشغول گردید که فساد کنید در زمین و خون بریزید و قطع رحم کنید آنانکه
چنین کرده اند آنها اند که خدای تعالی ایشانرا لعنت کرده است و بروجه خذلان کور و کر ایشان
گردانیده یزید قطع رحم کرد و فسادی که وی کرد هیچکس نکرد زیراکه در مدینه چندان خلق
خلق بکشت که خون بمسجد رسول در اید و بگفت تا حسین علی را با آنکه جگر گوشه مصطفی و مرتضی بود
با فرزندان و خویشان وی همه را بخواری بکشتند و حرم وی را برابر دگان بر شتران بی پالان
نشاندند و در شهرها بگردانیدند و سر حسین و فرزندان او را بر نیزه کردند
و اسب بر سینه آن معصوم راندند و استخوان سینه آن معصوم را در هم شکستند
الشعر العربی تاللّٰه لا انسی الحسین وشلوه ٭ تحت السنابك بالعراء موزع ٭
تطا السنابك صدره وجبينه ٭ والارض ترجف خيفة وتزعزع ٭

آورده اند که حسین علی را علیه السلام شهید کردند عمر سعد علیه اللعنه با خیل خود گفت که حرم حسین را
بر قتلگاه حسین و فرزندان وی گذرانید ایشان چون آن شهدا را بدیدند خروش از خاندان نبوة
و ولایت برآمد و زاری در گرفتند و زینب میگفت یا محمد صلی علیک ملائکة السماء هذا
حسین بالعراء مرمّل بالدماء مقطع الاعضاء یا محمد بناتک فی العسکر سبایا
یعنی ای محمد این حسین تست که سرش باز بریده اند و تنش را پاره پاره کرده اند و بر خاک انداخته اند
ای محمد این جگر گوشهٔ تست که سرش برهنه کرده اند و این دختران تو اند که هرگز هیچ نامحرم قد
و بالای ایشان ندیده است اکنون شان چون اسیران میبرند راوی گوید بخدا که از گفتار وی
دوست و دشمن در گریه در آمدند و اشک دیدم که از چشمهای اسبان روان شده بود والله اعلم

فصل بیست دوم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال اعطانی
الله خمسا و اعطا علیا خمسا اعطانی الله جوامع الکلام و جعلنی نبیا و اعطا
علیا جوامع العلم فجعل علیا وصیا و اعطانی الکوثر و اعطا علیا
السلسبیل و اعطانی الوحی و اعطا علیا الالهام و اسری بی الیه و فتحت
له ابواب السماء حتی رای ما رایت و نظر الی ما نظرت صدق رسول الله

مناجات ای پادشاهی که پنجهٔ ادراک اوهام انام بذروهٔ جلال متعالیت راه نه و ای یگانه
که اسرار و ابرار راکبان مراکب افکار از آستان کمال لایزالیت آگاه نه و ای قیومی که دیدهٔ
عقل ادراک غبار سم سمند کمال جمالت نه بیند و ای قدوسی که غبار تغیر بر از دامن جلال افضالت

ننشیند

ننشیند نه عقل بکنه لایزالی تو رسد، نه فهم خلایق بجلال تو رسد، گر جمله ذرات جهان
دیده شود، ممکن نبود که در کمال تو رسد، ملکا معبودا پادشاها پروردگارا در کنف طاعت بجز قلب
شکسته نداریم لیکن تو فرموده که انا عند المنکسرة قلوبهم ما بدان امید آمده ایم تو توفیق
طاعتمان ده تا از جملهٔ نیکان گردیم و اگرچه افعال ما بد است لیکن امید ما بر عفو تست و با امید عفو
بدر این بارگاه آمده ایم پادشاها پروردگارا اگرچه غباری که از ما بر دل دوستان رسیده بخواهش
گردان و هر آتشی که از تف معصیت انگیخته ایم بآب رحمت لطف خود بنشانده گردان و عبارهٔ
ما را چنان دار که مستحق ثنا چنان گردیم و زبان ما را از آنچه زبان ما بود نگاه دار و سینهٔ ما را از کدورت
بغض و کینه و حسد بردار و دلهای ما صافی گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست
از آن صاحب دعوة ادع الی سبیل ربک بالحکمة تحفهٔ انوار حقائق چشمهٔ اسرار دقائق ماه علم
شاه بنی آدم واسطهٔ عقل اصطفا صلی الله علیه و آله این جوهری که شمه از مناقب او بگوش ت
رسانیدم میفرماید که پادشاه عالم مرا پنج چیز داد و علی را نیز پنج چیز مرا جامع کلام داد
علی را جامع علم داد مرا نبوة داد علی را امامت داد مرا کوثر داد علی را سلسبیل داد
مرا وحی داد علی را الهام داد مرا باسمان بردند و ملکوت آسمانها بمن نمودند درهای آسمان را
بگشادند تا علی بدید آنچه من دیدم و بنگریست بدانچه من نگریستم پادشاه عالم مرا گفت بعلی نگر من
نگریستم حجاب باد بدم منخرف شده و علی سر بر داشته با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم آنگه پادشاه عالم
با من گفت ای محمد علی را وصی تو کردم و خلیفهٔ تو تو وی را اعلام کن آنگه من وی را اعلام کردم در آن وقت

که در پیش حضرت الهی بود پس وی گفت من نیز قبول کردم آنگه حق تعالی ملایکه را بفرمود
تا بر علی سلام کردند عبدالله عباس گفت چون من از رسول این بشنیدم دوستی علی بخونم
آمیخته شد و هرگز در روی عاصی نشدم و خلاف وی نکردم و همه دوستان وی انچنین بوده اند
آورده اند که روزی سیاهی را بر حضرت شاه مردان آوردند که دزدی کرده است
وی فرمود یا اسود تو دزدی کرده گفت آری یا امیرالمومنین امیر دیوا گفت قیمت آنچه برده بود
به آنکه و نیم زر میرسد وی گفت میرسد امیر فرمود یکبار دیگر از تو بپرسند اگر اعتراف کنی
دستت ببرم گفت بپرس باز گفت ای اسود دزدی کردی گفت کردم گفت این مبلغ
که ذکر کرده شده از حرز بیرون آوردی وی گفت آوردم پس بفرمود تا دستش ببریدند
آن سیاه دست بریده راست خود را بر دست چپ گرفته از پیش امیر بیرون شد و خون از دستش
میچکید که ابن الکوا بوی رسید و گفت یا اسود که دست ترا ببرید گفت امیر مومنان پیش رو
سفید رویان و عید دست و پایان مولای من و مولای جمیع خلقان وصی بهترین پیغمبران
ابن الکوا گفت او دست تو ببرید و تو مدح و ثنای او میگویی گفت چگونه نگویم که دوستی او
با خون و گوشتم آمیخته است و وی دست من بحق برید نه بباطل انگه ابن الکوا پیش امیرالمومنین
آمد و آنچه شنیده بود باز گفت امیرالمومنین گفت ما را دوستان باشند که اگر بنا حق گوشت
ایشان را پاره پاره کنم جز دوستی بیفزاید و دشمنان ما اگر شهد و عسل بحلق ایشان فرو کنم
جز دشمنی بیفزاید پس حسن علیه السلام را فرمود که برو و آن سیاه را باز آور حسن شد و او را باز آورد شاه

مردان

مردان وی را گفت ای اسود من دست ترا بریده ام تو مرا مدح و ثنا میگویی وی گفت
یا امیرالمومنین حق تعالی مدح و ثنای تو میگوید من که باشم که ثنای تو نگویم پس آنگه شاه مردان دست وی
با جای نهاد و ردای مبارک بروی افکند و دعایی برانجا خواند و گفته اند که آن دعا فاتحه
بود در حال دست وی درست شد چنانکه اول بود که گویا هرگز نبریده بودند و این
از وی عجیب و عجیب نیست مبشر بن نماد گفت در پیش مولای خود بودم بکوفه روزی جمعی
بر حضرت وی درآمدند و مردی در میان ایشان بود بیامد نزدیک وی قبای خز پوشیده
و عمامه زرد بر بسته و شمشیر قلاده کرده و گفت کدام یکیست از شما که در مجلس نجاشی
حیات ساخته است و عمامه براعت و کمال فصاحت در بسته است و کدام یکیست از شما
که ولادتش در حرم بوده است و در اخلاق پسندیده و بمحل اعلا رسیده و کرم صفت
لازم وی شده و کدام است از شما که محمد را نصرت کرده و سلطان محمد به وی عزیز شد و کارش
بوی عظیم گشت کدام است از شما که دو عم ورا اسیر گرفت شاه مردان گفت منم یا سعد بن
الفضل بن الربیع بپرس از هر چه میخواهی منم که بلاهای عظیم بسوی من آید و تحمل همه ساعات
آن منم که در همه کتب با صفت من ذکر کرده اند منم ق والقرآن المجید منم نبأ عظیم منم صراط
مستقیم منم علی برادر رسول خدای اعرابی گفت بما رسیده است که تو بعد رسول خدای امام او
خدایی و حکم خدای بر زمین بعد از رسول تو را باشد وی فرمود آری بپرس از آنچه میخواهی گفت
من رسولیم از نزدیک شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خیرالله وکشته آورده ام که درگذشته وی

خلاف افتاده است تا تو ویرا زنده کردانی تا انکه بدانی که تو حجت خدایی و درین دعوی صادقی
واکر نه از خود ظاهر میکنی چیزی که نتوانی منثم را کفت شاه مردان که برو تو بشتر خویش بر نشین
و در کوچه و محلتهای کوفه بکرد و ندا درده که هر که میخواهد که به بیند آنچه حق تعالی علی
ابن ابی طالب را داده که برادر رسول و زوج بتولست باید که فردا بنجف آید منثم کفت ندا
درداد و با حضرت شاه مردان شدم وی کفت ای منثم اعرابی را بخانه برو جنازه که آورده
با وی بخانه بر من همچنان کردم روز دیکر چون شاه مردان نماز بامداد بکذارد روی بصحرا
بیرون نهاد و اهل کوفه بصحرا با وی بیرون شدند پس شاه مردان بفرمود تا اعرابی آن جنازه را
بیرون کرد جوانی بود که از کوش تا کوش سرش بریده بودند شاه مردان و آن شیر یزدان
فرمود که ای اعرابی چند کاه هست تا ویرا کشته اند کفت چهل و یک روز است فرمود که کیست
که طلب خون او میکند کفت پنجاه کس از قوم وی امیر مشفقان یعنی شاه مردان کفت عمش
ویرا کشته حریش بن حیان که دختر بوی داده بود و وی دختر عم را رها کرده بود و زنی دیکر
خواسته بود اعرابی کفت یا علی ما بدین سخن راضی نشویم تا کامی که تو ویرا زنده کردانی
انکه شاه مردان روی مبارک باهل کوفه کرد و فرمود که ای اهل کوفه بقرهٔ بنی اسرائیل
نزدیک حق تعالی بزرکتر است یا علی ابن ابی طالب که برادر رسول خداست و بنی اسرائیل
پارهٔ ازان بقره بر کشته هفت روزه زدند حق تعالی از قدرت خویش آن کشته را
زنده کردانید من نیز بعضی از عضو خود را بدین کشته چهل روزه میزنم زیرا که بعضی

عضو من

عضو من فاضلتر از انست انکه پای راست فراوی زد و کفت هان برخیز ای مدرکه بن
حنظله بن غسان در ساعت آن جوان کشته زنده کشت و باز نشست و کفت لبیک
لبیک یا حجة الله فی الایام و المنفرد بالفضل و الانعام شاه مردان کفت ترا که کشت
کفت عمم حریش بن حسان کفت برخیز و بنزدیک قوم خود رو و ایشانرا خبر ده کفت یا امیر المؤمنین
نمیخواهم و میترسم که دیکر بار مرا بکشند و تو حاضر نباشی که مرا زنده کردانی پس شاه مردان اعرابی را
کفت که تو برو و قوم خود را ازین حدیث آکاه کردان وی کفت یا امیر المؤمنین من نیز چنان
میخواهم که در خدمت تو باشم پس هر دو در خدمت وی بودند تا در صفین شهید شدند
امیر المؤمنین کفت روز قیامة با ما باشند و در درجه المرء مع من احب علیا
احب لا ابالی و ان فنیا و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هو البناء
المکنون و الجواهر الذی تجد من نور من القدیر زاهر و المعجزات
الواضحات و اقلها الظهور علی متحدات الشراید دوستی او کن تا حشرت با او
کنند و دست در فتراک کسی زن که ترا از ممنوعات و مهلکات برهاند و در پناه کسی رو
که او فردای قیامة از همه آفت در امان خدای تعالی است و پیروی کسی مکن که فردا بری تو
ندارد و تولا بکسی چه کنی که وی فردا از تو تبرا کند اذ تبرأ الذین اتبعوا و تولا بکسی
کن که دین او بمنتهای کمال رسید و نعمت اسلام و ولایت و امامت او کبیر و صغیر هر یکرا
ازان حظی بخشیده که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت

لكم الإسلام دينا چون تو تولا کردی از دشمنانش تبرا کن چنانکه دوستان وی کرده‌اند
آورده‌اند که بعد از وفات وی معاویه ملعون میخواست که دوستان او را از دوستی او
باز دارد هر کسی را تحفه و هدیه میفرستاد مردی بود اسود نام و دختری داشت و قدری
از تحفه آن ملعون باسود رسیده بود روزی آن دختر قصد آن تحفه کرد که بردارد و بخورد
زیرا که آن تحفه بظاهر انگبین بود و بباطن منع کننده راه دوستی اولاد رسول امین بود انکه
چون در دهن نهاد پدرش گفت بیفکن بیفکن که این زهر است وی گفت ای پدر شهد مضعف
چگونه زهر باشد پدرش گفت نمیدانی که پسر هند فرستاده است تا ما را از دوستی شاه مردان
باز دارد آن دختر چون این حدیث شنید آن شیرینی را از دهن بینداخت و گفت العرنی
أبا الشهد المزعفر یا ابن هند علیک بمع احسانا و دینا معاذ الله لیس تکون هذا
وفی لأنا امیر المؤمنینا آورده‌اند که روزی شاه مردان با جماعتی از یاران در کوفه میرفت
تا که بخرماستانی رسیدند پس ساعتی در زیر درختی آرام گرفتند و خرما میخوردند رشید
هجری گفت این خرما نیکو نخلیست یا امیر المؤمنین وی گفت یا رشید ترا بر چوب این خرما
بدار کنند رشید گفت بعد از وفات شاه مردان میرفتم و آن درخت را غمخوارگی میکردم
روزی بدانجا شدم آن درخت را دیدم پژمرده شده با خود گفتم آه اجلم نزدیک رسید
روز دیگر برفتم نیمه آن درخت را دیدم بریده بودند و چرخ چاهی کرده بودند
روز دیگر کسی بیامد و مرا گفت که امیر عبید الله که لعنت بران باد ترا میخواند برخواستم و متوجه

وی شدم

وی شدم چون بدر کوفه رسیدم آن نیمه دیگر آن درخت را دیدم آنجا فگنده
پس پای خود را فراوی نهادم و گفتم مرا برای تو آورده‌اند آنکه مرا نزد آن ملعون
بردند وی گفت هان بیار آن دروغهای صاحبت را من گفتم که وی هرگز دروغ
نگفتی و مرا خبر داد که تو دست و پای و زبانم ببری و مرا بردار کنی آن ملعون مردود
گفت من او را دروغ زن گردانم یعنی دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم پس بفرمود
تا دست و پای وی ببریدند و زبانش را بگذاشتند و وی را بردار کردند رشید حدیثهای
عظیم روایت میکرد در حق دوستان و اهل بیت و بد دشمنان ایشان میگفت بشنوید پیش
از آنکه زبانم ببرند که مولای من مرا خبر داده است یکی پیش پسر زیاد ملعون رفت و ویرا خبر
داد گفت زبانش را ببرید بیامدند که زبانش ببرند زبان خود را بیرون کرد تا ببریدند
رشید شهید شد و سعید گشت و بسعادت رسید که هرگز بشقاوت مبدل نگردد و لا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله معنی آنکه مپندارید آنرا که در راه حق شهید کردند
که مردگانند بلکه زندگانند نزدیک حق تعالی روزی میدهد ایشانرا و شادند بدانچه
خدای تعالی میدهد ایشانرا از فضل و رحمت خویش و هر که او را این حقیقت معلوم شده باشد
آنکسانرا از مرگ اندیشه نبود بلکه تمنای شهادة میکنند چنانکه گفت والله لابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه بخدایی که انس ابی طالب بمرگ بیشتر است از انس کودک

شیرخواره بربستان خوردن وحسین علی روزی کربلا گفت وَاللهِ اِنِّی اَشْوَقُ اِلَی جَدِّی وَاَبِی
وَاُمِّی وَاَخِی وَاَسْلَافِی مِنْ یَعْقُوبَ اِلَی یُوسُفَ وَلِی مَصْرَعٌ اَنَا مُلَاقِیهِ
گفت والله که من مشتاق ترم بجد خود و پدر خود و مادر و اسلاف ترم من از یعقوب بیوسف و مرا
قتلگاهیست که بدان خواهم رسید گوییا در اعضای خود می‌نگرم پاره پاره کرده و در صحرا افکنده
می‌بینم اما اعضای من اعضای رسولست و در حظیرة القدس مجموع باشد بحیثیتی که چشم رسول
بدان روشن باشد و دلش شادان گردد و گفت روزی بحضرت جد خود شدم فرمود مرحبا
بِكَ یَا زَیْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ ابی بن کعب حاضر بود وی گفت یا رسول الله بجز تو
کسی زین آسمان و زمین باشد فرمود بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاد که حسین علی
در آسمان بزرگتر است از آنکه در زمین زیرا که من دیدم بر راست جانب عرش نوشته که او
چراغ راه نماینده است و کشتی نجاتست و امام خلقانست و او را عزاست و فخر و علم و در صلب او
حق تعالی نطفه پاک ترکیب کرده است پیش از آنکه در اصلاب ابی و در ارحام امی مخلوق پدید آید
و پیش از آنکه شب و روز بیافریند زهی بزرگی حسن و حسین چنانکه آمده است که پادشاه عالم
چون بهشت بیافرید وی گفت رَبِّ لِمَ تَجْعَلْنِی مَسَاكِنَ الضُّعَفَاءِ وَالْمَسَاكِينِ
یعنی خداوندا چرا مرا مسکن و جای مسکینان و ضعیفان کردی حق تعالی گفت تو راضی
نباشی که ارکان ترا بحسن و حسین آراسته گردانم فَتَبَخْتَرَتِ الْجَنَّةُ كَمَا تَتَبَخْتَرُ الْعَرُوسُ مِنَ
السُّرُورِ پس بهشت بخرامید چنانکه عروس بخرامد از شادی اگر بهشت است آراسته بحسن و حسین است

واکر عرش

و اگر عرش خداست آراسته بحسن و حسین است و این دو گوشوار عرش خدایند
تا روز قیامت چنانکه در حدیث آمده است که فردای قیامت حق تعالی بفرماید تا منبر از نور
بر راست عرش بنهند و منبر از نور بر چپ عرش و بر یکی حسن نشیند و بر یکی حسین عرش بدیشان
آراسته شود چنانکه عروس بگوشوار و بر چنین بزرگان و مقربان حضرت و خاصگیان
درگاه ربوبیت کسی چندان ظلم و بیدادی کند و نترسند امیرالمؤمنین گفت روزی
رسول علیه السلام بحجره ما در آمد ما طعامی ساخته بودیم پس پیش وی بنهادیم آن حضرت
آن طعام را تناول کرد چون فارغ شد در ما نگریست و بگریست سخت گفتم یا رسول الله
تن و جانم فدای تو چه چیز ترا بگریاند فرمود آنچه بعد از من بشما خواهند کرد گوییا می‌نگرم
بدان ضربتی که بر فرق تو زنند و محاسن ترا از خون سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی
و پسرم حسن را طعنه زنان زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره شود
و حسین را در صحرای کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان وی را کشته باشند
بخواری و زاری و بکشند و حرم وی را بغارت برند و حرمت من نگاه ندارند وای بر آن
ظالمان طاغیان باغیان از عذاب خدای تعالی زیرا که خدای تعالی از ایشان بیزار است و من نیز
از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک الاسفل از دوزخ باشد چنانکه هرگز از آنجا خالی نشوند
و خلاصی نیابند و گفت هر که زیارت شما کند و بر مصیبت شما بگرید من فردا در موقف باشم
و دستش بگیرم و از اهوال قیامتش بیرون آورم و بنعیم مقیمش برسانم برای عزیزان

یاد کنند احوال ایشانرا و جهد کنند تا قطرهٔ چند آب از دیده بیارید تا بدین نعمت کرامت
رسید امام جعفر صادق علیه السلام گفت هر که بر حسین بگرید از مصیبت و یا شعری بگوید
که دیگری را بسبب آن بگریاند بهشت او را واجب شود و در عیون اخبار الرضا علیه السلام
آورده اند که پسر دعبل خزاعی گفت که چون پدرم را وقت وفات رسید زبانش
بسته شد و رویش سیاه گشت عظیم ترسیدم از خود و از مذهب خود نا امید شدم انگه چون
وفات کرد و پدر در خواب دیدم که در آمد با روی سفید و روشن و جامهٔ سفید و نیکو شده
گفتم ای پدر حق تعالی با تو چه کرد گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود
که در دنیا خمر میخوردم همچنان رویم سیاه و زبانم گرفته بود که ناگه رسول در آمد و گفت
دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله گفت برخوان آن مرثیه که در حق فرزندان گفته بر
خواندم الشعر لا اضحك الله من الدهر ان ضحكت * وآل احمد مظلومون قد قهروا
مشردون نفوا عن عقر دارهم * كأنهم جنوا ما ليس يغتفروا رسول بگریست
و گفت نیکو گفته انگه مرا شفاعت کرد تا بخشیدم و این جامهٔ رسولست که از تن خود بر من
کرد و در من پوشانید زیرا که راست گفته بود آل محمد مظلومان بوده اند مقهوران بوده اند
از خان و مانشان بیرون کرده اند و بخواری و زاری شان کشته اند و بعضی از جور ظلم
ظالمان در اطراف عالم متفرق شده و در هر شعبی مطموره پنهان گشته و خوف و ترس را
اشعار خود ساخته

فصل بیست و سیوم

روی عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال ان ادنى اهل النار عذابا يوم القيامة لرجل عليه نعلان من النار
يغلي منهما دماغه كأنه مرجل ومسامعه جمر واضراسه جمر واشفاره
لهب من النار ويخرج احشاء بطونه من قدميه وانه ليرى
انه اشد اهل النار عذابا وانه اهون اهل النار عذابا صدق رسول الله

مناجات ای ملک ابد و ای احد صمد و ای خدای حی و ای معبود مطلق ای زنده همیشه
و ای دانای بی اندیشه ای مدبر سراسر بخش و ای مقدر بر کار کن ای خالق بی چه و چون و ای
نقش بند کن فیکون ای عالم بیخواندن و تکرار و ای نقاش بی راندن بیکار بحق سالکان
راه حق و بحق برگزیدگان درگاه بحق سینهٔ انبیا و بسوز دل اتقیا و باه سحرگاه عاشقان
بارار زو بقدم صدق سالکان جانباز الشعر العراقی بوردی کز نوا آموزی بر آید
بسوزی کز سر سوزی بر آید * بدرد افتادگان از خان و مانها * بواپس ماندگان از کاروانها
بآب دیدهٔ طفلان معصوم * بسوز سینهٔ پیران مظلوم * که اندرین وقت ساعت شغل
غفلت بمفتاح عنایت خود از دل این بیچارگان یک یک بردار و همه را از خواب غفلت
بیداری بخش و همه را از مستی شراب شهوت بهشیاری کرامت کن پروردگارا اگر دیدی بد ما را
بر ما مگیر و عذری که آریم از سر عجز بلطف خود بپذیر و ما را آن ده که آن به و خطوات
حضار مجلس ما را سبب رفع درجات و موجب کفارات خطایات ایشان کردان
و بدکامی که برداشته اند کامی در کنار ایشان نه یا اله العالمین و یا خیر الناصرین

روایتست ازان دُرّ دریای فتوّت وازان دریای دُرّ نبوّت و او دُری بود که هر چند
خارف دنیا بروی عرضه میکردند او ازان همه بر سر آن آمد که اَلْفَقْرُ فَخْرِی و دریایی بود که
هر کرا آبی از وی حاصل آمد چون ابر در گریه می افتاد تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا
مِنَ الْحَقِّ رسول ثقلین و فخر عالمین گزیدهٔ الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم آنحضرت که شمهٔ از نعت او شنیدی میفرماید فردای قیامت که خلایق را در موقف
حساب برپای دارند که وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ از هیبت آن مقام جمله بزانو
درآیند که تَرَی کُلَّ اُمَّةٍ جَاثِیَةً یعنی هر که پای بر نفس هوا نهاده باشد و ارکان ملیات
برپای داشته باشد و پای از حدّ خویش فراتر ننهاده باشد آن روز پای بر پشت براق کرامت
آرد و بهشت عنبر سرشت را در زیر قدم خود در آورد و فردوس را با انواع کرامت به پای
مزد و نزول راه او کرده باشند که اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ
جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا و هر کاه که کاری درین دریا انداخته بود و دست در گردن عروس دنیا
آورده بود و روی از عقبی گردانیده بود و پشت بر طاعت مولا کرده بود آن روز بر آن
گروه مجرم و مشرک سخت باشد بمرتبه که سست ترین عذاب ایشان را آن بود که نعلین آتشین را
در پای ایشان کنند چنانکه مغز سر ایشان از تاب آن بجوش آید و مسامع و اضراس ایشان را از آتش
بود و اهداب و اشغار ایشان از لهب نار بود و حشو اندرونشان از باطن بیرون آید و لسان
امعاء ایشان بند پای ایشان گردد و آن گروه گمان چنان برند و چنان پندارند که این عذاب

سخت ترین عذاب دوزخیانست و این خود سهلترین و آسان ترین عذابی
از عذاب دوزخ باشد ای غافل دیده معنی برکشا و ببین که عذاب سخت ترین
چگونه خواهد بود و هان ای که در راه دین قدمی پیش ننهاده اندیشه کن ازان ساعت
که قدم در عرصات نهی که یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ فَتَأْتُوْنَ اَفْوَاجًا حق تعالی
میفرماید که روزی که صور در دمند شما از گورها برخیزید گروه گروه و جوق جوق
معاذ جبل گفت یا رسول الله در خانه ابو ایوب انصاری بودم و رسول را ازین آیه
پرسیدم وی سخت بگریست و فرمود که از کاری عظیم سؤال کردی ای معاذ روز قیامت
گناه کارانرا برده نوع حشر کنند بعضی بر صورت خوکان و بعضی بر صورت بوزینگان و بعضی را
پایها بر زبر و رویها و بعضی کور باشند و بعضی کر و زبانهاشان از دهن بیرون آمده باشد
و بر سینه افتاده و زبانها را میخایند و بعضی را دست و پایها بریده باشند و بعضی را لباس
قطران پوشیده و بعضی رختهاشانرا پر از آتش کرده و بعضی از ایشانرا گندی آید مانند
مردار معاذ گفت یا رسول الله اینان کیستند و این عذابها از برای چیست گفت اینها که
بر صورت خوکانند حرام خوارانند و رشوه ستانانند و اینها که بر صورت بوزینگانند
سخن چینانند و اینها که سرنگون انداخته ربا خوارانند و اینها که کورانند قاضیانند
که حکم بناحق کرده اند و گنگان و کران آنانند که بکردار خود معجب باشند و آنها که زبان میخایند
عالمانند که بدانچه گفته کار نکرده باشند و آنها که دست و پای بریده باشند کسانیند که همسایگانرا

رنجه داشته باشند و آنها که رختشان پر از آتش باشد غمازانند که لباس قطران پوشیده باشند
و متکبرانند که بر غرور بر دوشی نموده باشند و آنها که از ایشان گند آید بمانند مردار
کس بینند که بشهوات و لذات حرام مشغول شده باشند هان ای عاصیان هان ای مجرمان
هان ای جوانان پر گناه هان ای پیران نامه سیاه از مردان و زنان چه اندیشه کرده اید
و چه عذر خواسته اید إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا وَجَحِيمًا وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا
أَلِيمًا میفرماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان بندهای آهنین و زنجیرهای
آتشین که بر دست و پای ایشان نهند دوزخیست تافته و آتشی افروخته و طعامیست
با غصه ها طعام ایشان چه باشد زقوم و ضریع و غسلین و غساق و غلیظ
چه باشد خون و ریم و زردابی که از تن دوزخیان میرود و در خبر است که چون این آیه
فرود آمد رسول علیه السلام بیفتاد و بیهوش شد و چون با هوش آمد گفت ای امتان من
از گناه دور باشید از گناه ظاهر و باطن وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ فَفِي تَرْكِ
الذُّنُوبِ الظَّاهِرَةِ خَلَاصُ النُّفُوسِ مِنْ عَذَابِ النِّيرَانِ وَفِي تَرْكِ
الذُّنُوبِ الْبَاطِنِ خَلَاصُ الْقُلُوبِ مِنْ عَذَابِ الْهِجْرَانِ یعنی در ترک گناه
خلاصی تنست از عذاب دوزخ و در ترک گناه باطن خلاصی دلست از عذاب دوری الخ
إِلَهِي أَنْتَ ذُو فَضْلٍ وَمَنٍّ ، وَإِنِّي ذُو الْخَطَايَا فَاعْفُ عَنِّي ، وَظَنِّي
فِيكَ يَا رَبِّي جَمِيلٌ ، فَحَقِّقْ يَا إِلَهِي حُسْنَ ظَنِّي ، الهی گناهان بسی کرده ایم

بفضل

بفضل تو نعمت بسی خورده ایم ، سوی آرزو رفته ایم بیشمار ، در ره شرع بکوشیده ایم ،
تهی دستیم از طاعت بی ریا ، باخلاص وجهی بنیاورده ایم ، ولیکن تو دانی که هرگز
بقصد ، بکفر و بشرکت نیازرده ایم ، در خبر آمده است که فردای قیامت جانوری از دوزخ
بیرون آید و آن گزدم بود از گزدمهای دوزخ رَأْسُهُ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَ
ذَنَبُهُ فِي الْأَرْضِ السُّفْلَى وَعَرْضُهُ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی سرش بالای
هفتم آسمان رسیده و دنبالش در زیر هفتم زمین و پهنش از مشرق تا مغرب پس جبریل
ویرا گوید کرا می طلبی گوید پنج گروه را کسی که در نماز تقصیری کرده اند دیگر کسی که
زکوة مال نداده اند و کسی که در مسجد سخن دنیا کرده اند و کسی که ربا خورده اند
و کسی که خمر خورده اند و بی توبه مرده اند و در حدیث آمده است که بر خمر خواره سلام
مکنید و اگر از شما قرض خواهند مدهید و اگر زن خواهند قبول مکنید و اگر بیمار شوند
بعیادت ایشان مروید و اگر بمیرند بجنازه شان حاضر مشوید و ایشانرا در گورستان
مسلمانان دفن مکنید و در شرح آمده هر که یکبار خمر خورد هشتاد تازیانه اش بزنید
اگر بار دیگر بخورد هم هشتاد دیگر بزنید و اگر سیوم بار بخورد ویرا بباید کشت و در قولی
نوبه چهارم و حضرت فرمود که هر که شربتی خمر بخورد بر خدا واجب بود که او را شربتی
دهد از طینة الخبال گفتند یا رسول الله طینة الخبال چه باشد فرمود آنچه از تن
دوزخیان فرو میرود و هر که خمر خورد و بی توبه از دنیا بیرون رود در وقت جان دادن

بجای کلمهٔ توحید گفتن کلمهٔ کفر گوید چنانچه شما آواز او نشنوید آورده اند که یکی نزدیک
بیماری شد و ویرا بحالت نزع یافت گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله وی گفت
نمیگویم و نمیخواهم گفت و پشیمانم بدانچه شصت سال گفته ام این کلمه بگفت و جان بدوزخ
سپرد از عیالش پرسیدند که عمل وی چه بود گفت روزه داشتی و نماز کردی لیکن نخفتی
هر شب تا قدری خمر نخوردی پس معلوم شد که بشومی خمر بود که کافر مرد و بی ایمان از دنیا
بیرون شد هان ای عزیزان از گناه کبایر اجتناب نمایید تا صفا را بشما بخشند ان
تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یا آنکه گناه شما را بخشند میفرماید
که ندخلکم مدخلا کریما در جای بزرگوارتان در آریم که آن بهشت و یکی از گناه
بزرگ زناست حضرت فرمود هر که زنا کند و بی توبه بمیرد دری از درهای دوزخ در گور
وی بگشایند و ماران و کژدمان دوزخ بر وی مسلط کرد الله تا بقیامت در عذاب بود
و روز قیامت در دوزخ ویرا عذابی بود که اهل دوزخ ازان عذاب پناه بخدای برند و بد
گلهٔ که میان زنا کنندگان رفته پانصد هزار سالشان بدوزخ در عذاب باز دارند و ربا نیز
از کبایر است صادق علیه السلام فرمود که یک درم ربا بنزدیک حق تعالی عظیم تر است از زنا کردن
با مادر و خواهر خویش و در حدیث معراجست که حضرت فرمود شب معراج جماعتی را
دیدم شکمهای ایشان آماس کرده و بر رهگذر فرعونیان افکنده و فرعونیان را در آتش
عرض میکردند هر بامداد و شبانگاه النار یعرضون علیها غدوا و عشیا آنگه

فرعونیان

فرعونیان چون شتر مست دوان پای بر ایشان می نهادند و میرفتند گفتم ای جبرئیل اینها کیستند
گفت رباخوارانند و فرمود جماعتی دیگر را دیدم که شکمهای ایشان پر مار و کژدم بود چنانکه
از بیرون میتوانست دید گفتم اینها کیستند گفت ایشان نیز رباخوارانند هان اگر غافل
شده و بغفلت درین گناهان افتاده باید که از غفلت بیرون آیی و توبه کنی و بدرگاه حق
رجوع کنید تا اکنون که زمام اختیار در چنگ تست پیش از آنکه بچنگ مرگ گرفتار شوی و حالت
اضطرار پیدا شود که دران وقت توبه قبول نباشد که و لیست التوبة للذین یعملون
السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن چون توبه قبول
نباشد بخشم و عذاب خدای گرفتار شود و کس را طاقت سلاسل و اغلال نباشد و در حدیث
آمده است که روز قیامت زبانیه را خطاب رسد که این عاصیان را بگیرید و بند بر نهید
که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا
فاسلکوه و او را در آتش دوزخ برید و در زنجیرهای آتشین کشید هر زنجیری هفتاد گز
آورده اند که اگر حلقهٔ ازان زنجیرهای آتشین بر کوههای دنیا نهند گداخته شود و آب
گردد پس خلاص ازین عذابها ترک گناهانست و رسیدن بنعیم مقیم از ترس خدایست و پای
بر سر هوای نفس نهادنست که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن
الهوی فان الجنة هی المأوی آورده اند که در زمان پیشین زنی بود در غایت جمال
چنانکه هر که را نظر بوی افتادی عاشق وی شدی و مال بسیار خرج کردی تا بوی رسیدی

روزی عابد را چشم بروی افتاد دلش بوی میل کرد هر چه داشت برداشت و بوی فرستاد

تا زمانی که به پیش وی راه یافت زن بر تخت نشسته بود گفت بیا بر تخت نشین آن عابد چون

بر سر تخت رفت شفقت الهی در رسید و لرزه بر اندام آن عابد افتاد زن گفت ترا چه بود

گفت از خدای می ترسم زن مال بشو بخشیدم تا مرا دستوری ده تا بروم آن زن ویرا دستوری

داد چون عابد برفت آن زن با خود گفت آه آه که این مرد گناه ناکرده بیک گناه که خواست که

کند چنین بترسید ای وای بر من با این همه گناهانی که مراست در حال توبه کرد و برخاست و رو بصومعهٔ

عابد نهاد و بدل خویشتن اندیشید که باشد عابد مرا بزنی در نکاح خود در آورد آن زن چون نزدیک

عابد آمد و چشم عابد بروی افتاد نعرهٔ بزد و از پای در افتاد و جان بحق تسلیم کرد سلمان گفت هر دو

ایشانرا در خواب دیدم در بهشت بر تختی نشسته و دست در گردن یکدیگر کرده و میگفتند ای

سلمان هر که ترک دنیا کند و از خدای تعالی بترسد همچنین در بهشت بر تخت نشیند که ما نشسته ایم

زیرا که بهشت از برای متقیانست و پرهیزکاران و در حدیث آمده است که پادشاه عالم

فرمود که أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ

سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ از برای بندگان صالح خود ساخته اند در بهشت آنچه هیچ

چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده باشد و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته رسول را گفتند یا رسول الله

صفت بهشت کن گفت بهشت در صفت نیاید اما این قدر بدانید که بنای وی خشتی از زر

و خشتی از نقره و سنگریزهٔ او لؤلؤ و یاقوتست و درختان او از بن شاخ تا سر شاخ پر میوه است

بر میوه

وهر میوه که از وی باز کنند دو چندان میوهٔ دیگر از وی بیرون آید و مومن بر تخت

نشسته باشد یا خفته یا تکیه کرده اگر میوهٔ خواهد درخت سر فرود آرد تا وی میوه

باز کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا و جویهای آب روانست و جویهای شیر و جویهای می

و جویهای عسل مصفی که وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ

لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى مرغان در هوای بهشت می پرند و مومن اگر

خواهد که یکی از آن مرغان بریان بود تا که از وی تناول کند در حال بادی بوزد و پر از آن

مرغ بیندازد و آن مرغ بریان کرده پیش مومن فرود آید تا وی چندانکه خواهد از آن مرغ تناول

کند وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ و در بهشت حورانند که در صفای لون چون دانهای مروارید

وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ هر مومنی را هفتاد حور بدهند چگونه حوران خانون نافی

که از تتق عصمت بیرون نیامده و آفتاب و ماهتاب در ایشان سایه نه افکنده که حُورٌ

مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست نقص از دامن حسن ایشان کوتاهست و پیرو از نور جمال ایشان

مهر و ماهست و از مشک و عنبر گل ایشان سرشته اند و آیهٔ وفا در لوح دل ایشان نوشته اند

با بر ایشان بازار مشک شکسته و رشان خورشید را آب روی ریخته الشعر آنچه رویست

ماه تابانست آن نه قداست سرو بستانست پیش رویش کر آفتاب منیر میزند لاف

حسن نادانست هر که بیند جمال او گوید لیکن نه جسمست صورت جانست این همه هست اما یکی را

ازین خیل خوبان هیچ نااهلی ندهند و نخواهند داد تو امروز بر کندهٔ دنیا شیفته شده و بزینت

و آرایش ها پایداری فریفته گشتی و میخواهی که فردا با این خاتونان و عروسان دست در آغوش
آری و عقد وصال به بندی، زهی تصور باطل، زهی خیال محال، الشعر، از جان بریده جانانت آرزوست
زنار نابریده ایمانت آرزوست، بر درگهی که نوبت هبلی همی زنند، موری نه و ملک سلیمانت آرزوست
فرعون وار لاف خدایی همی زنی، وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست، چون کودکان که دامن خود اسب کرده اند
دامن سوار گشته و میدانت آرزوست، یاران بکوی عروس خود را چه تحفه ساخته و آن مخدرات بهشت را چه
هدیه آورده دیگرانش تحفه طاعت و هدیه عبادت فرستاده اند آورده اند که ابن عباس گوید روزی
در ماه رمضان بزیارت پیشوای عابدان و سرور متقیان امام زین العابدین رفتم گفتند در نماز است
دستوری خواستم و در رفتم و برا دیدم در سجود گردی بر رویش نشسته و از آب دیده گل بر خواسته میگریست
و میگفت بیت در بارگه جلالت ای عذر پذیر، بر خاک درت فتاده ام زار و حقیر، از تو همه نعمت است
وز من تقصیر من هیچ نیم همه تویی دستم گیر، بنگر معصومی که هرگز گرد مذلت بر دامن او ننشسته
عبادت و طاعت و مناجات وی و دلسوزی چگونه بوده است و تو همه عمر در ملاهی و مناهی بسر
آری و از پی هوا و نفس میروی و از حق شرم نمیداری و طمع حور و قصور میداری الشعر الفارسی
حق تعالی بفضل و رحمت خویش، وعده داده ترا بحور و قصور، تو همه نفس اکنی خدمت
تو همه دیو را شوی مزدور، با چنین غفلت چنان تقصیر، چه امیدی قصور داری و حور
اگر بهشت و حور و قصور میخواهی خود را از شر شیطان و غرور وی نگاه دار و حق تعالی از برای مؤمن
سه حصار پدید کرده که حُصُونُ الْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ الْمَسْجِدِ وَتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَذِکْرِ اللهِ یعنی

مسجد و تلاوة قرآن و ذکر حق پس پناه با این حصار ها ده و چون در مسجد آمدی جز بعبادة حق
مشغول مباش و زود از مسجد بیرون مرو که در زمان پیشین پیغمبری از پیغمبران روزی از مسجد
بیرون آمد ابلیس را دید ایستاده علمی بر دست و طبلی بر گردن آویخته و تیری بمیان فرو برده
گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست گفت من هر روز بدین صفت بدری
مسجدی روم و هر یکی را از اتباع خود بدری مسجدی فرستم چون مردمان جواب سلام بدهند
من دوال ترنین بر طبل وسوسه زنم از وی سه آواز بیرون آید آواز اول این بود که
الطَّمَعُ الطَّمَعُ چون بگوش کسی رسد که بمخلوقان طمع دارند گویند اگر در مسجد توقف کنیم مخدومان
از ما بیازارند در آرزو و تشریف از ما باز گیرند از مسجد زود بیرون آیند بتوسکه عمود در زیر
علم من جمع آیند اگر بر همین نسق بمانند چون بدر مرگ رسند این تیر زهر آلود بر جگر ایشان زنم
تا در بیماری و شک و شبهه افتند و بی ایمان از دنیا بروند موافق حدیث است که مَنْ تَوَاضَعَ
لِغَنِیٍّ لِأَجْلِ غِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِینِهِ هر که توانگری را از برای آن تواضع کند که بهره
از دین او برود محققان گفته اند که دو بهره از برای آنست که آدمی را سه چیز است
دل و زبان و کالبد و هر که به زبان و کالبد تواضع کرد دو بهره از دینش برفت
و اگر دل نیز با وی یار گردد تمامت دینش رفت الشعر العربی لَا تَخْضَعَنَّ لِمَخْلُوقٍ عَلَی
طَمَعٍ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنَ الْكَافِ وَالنُّونِ، گفت آواز دوم که از طبل من بر آید این باشد
الْحِرْصُ الْحِرْصُ یعنی هر کرا حرص دنیا در دل بود چون آواز طبل من بوی رسد با خود گوید اگر اینجا توقف

کنم دیگران بیع و شرا کنند و سود به برند و من ازان سود محروم مانم زود از مسجد بیرون آید و در
زیر علم من بایستد و آواز سیوم آن بود که المنع المنع پس چون این ندا بگوش بخیلان رسد
گویند این ساعت درویشان و سایلان سؤال کنند و مارا چیزی بدیشان باید داد زود
برخیزند و از مسجد بیرون آیند و بزیر علم من در آیند چون این سه گروه را از مسجد بیرون آرم
اهل فکر و طاعت بمانند من گویم که من خیل خود را بردم شما خیل خدایید و بندگان مخلص حضرت
کبریایید که الا عبادک منهم المخلصون هان ای درویشان نیک بشنوید و پیوسته
ذاکر ذکر حق باشید و تا ضرورتی نبود از مسجد بیرون میایید که مسجد خانه متقیان و پرهیزکارانست
که المسجد بیت کل تقی آنجا که ضرورتی بود چه توان کرد آورده اند که در عهد خلافت عمر
جوانی بنماز بمسجد آمدی چون سلام نماز باز دادی برخواستی و برفتی و بارها چنین کردی روزی سلام نماز باز
داد و برخواست عمر بانگ بروی زد گفت چرا ادب نگاه نمیداری و بتعقیب مشغول نمیشوی آن
جوان چشم خود را پر آب کرد و گفت ای امیر خطاب بانگ بر شکستگان مزن و بر بیچارگان ببخشای
تو چه دانی که حال بیچارگان و درماندگان چگونه بود تو چه دانی که بی نوایان و بی برگان چگونه بسر میبرند

الشعر من القائل
ترا شب بعیش و طرب میرود ٭ چه دانی که بر ما چه شب میرود

پس وی گفت ای جوان
مرا از حال خود خبر ده گفت درویشی ما بدانجا رسیده است که من و عیالم هر دو یک پیرهن داریم
اگر وی می پوشد من برهنه می مانم و اگر من میپوشم وی برهنه می ماند من هر روز بامداد پیرهن در پوشم
و بیایم و نماز بگذارم و زود برویم تا وی نیز در پوشد و نماز بگذارد آن جماعتی که حاضر بودند

گریان

گریان شدند آنکه عمر در بیت المال رفت و هشتاد درم نقره بیرون آورد و گفت ای جوان
این را بگیر و بخرج عیال خویش کن پس آن جوان درمها بستد و بخانه آورد و آن احوال گذشته را
با عیال خود بگفت آن زن پارسایی بلند همت گفت ای مرد دون همت چرا راز خدا آشکارا
کردی و نقد درویشی را بجیفه دون دنیا بفروختی بعزت حق که اگر تو این مال باز ندهی متبعد
من بکروز با تو نپایم زیرا که محنت دنیا را من ازان رو اختیار کرده ام تا از سعادت دو عقبی
باز نمانم پس آن جوان برفت و آن درمها را باز داد آنکه چون نیم شب در آمد عیال تهجد
برخواست و رکعتی چند از نماز بگذارد و آن جوان را آواز داد و گفت برخیز و طهارتی تازه
کن پس آن مرد برخواست و طهارت کرد آنکه آن زن با وی گفت ای مرد با درویشی
خود مرا خوش بود تا اکنون که احوال ما از خلقان پنهان بود چون راز ما آشکارا شد
من ازین بیش زندگانی نمیخواهم و از حق در میخواهم که تا قبض روح ما کند تو موافقت میکنی
یا نه آن جوان با سخاوت و مروت گفت میکنم زن و مرد گفت سر بسجده نه آنکه آن دو یار وفادار
باتفاق یکدیگر سر بسجده نهادند و ساعتی با حق مناجات کردند و جان را بحق تسلیم
کردند

فصل در بیت و چهارم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه
قال اتدرون اول من یدخل الجنة قالوا الله و رسوله اعلم فقال
ان اول من یدخل الجنة فقراء المهاجرین الذین یسد بهم الثغور
و یتقی بهم المکاره یموت احد منهم و حاجته فی صدره لا یستطیع بها قضاء

صدق رسول الله حضرت فرمود که هیچ میدانید که اولین کسی که به بهشت رود که باشد گفتند
خدا و رسول داناتر است فرمود درویشان مهاجر که ببرکت مسلمانان بدعای ایشان استوار باشد
و بلاها از خلق به برکت ایشان مندفع گردد و چنان زیند که اگر یکی را از ایشان آرزوی بدل
آید نارسیده بدین آرزو از دنیا بیرون شوند و ایشان آنکسانند که بحقیقت یقین رسیده اند
و مردان چون بحقیقت یقین رسند بلا و محنت نزد ایشان راحت و نعمت باشد و راحت و نعمت
بلا و محنت که اذا بلغ العبد حقایق الیقین البلاء عنده نعمة و الرخاء مصیبة
نشنیده که حضرت کونین و فخر عالمین شاه مردان را خبر داد از آنچه بروی خواست رفت و خبر
شهادتش نیز داد و گفت کیف اذا صبرك یعنی صبر تو در آن وقت چگونه باشد وی گفت
یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر بل هو من مواطن الشکر یعنی این
مقام صبر نیست بلکه مقام شکر است یعنی من آن بلاها و محنتها را دولتی میدانم که شکر آن نیز بر من واجبست
پس آن درویشان که بعد از وی بلا و محنت را دولت و نعمت دانستند و می گفتند یا فتی
مرادها دولتهاست آورده اند که ابراهیم ادهم مدتی در بصره بود و وی را آرزوی خرما بود
آن قدر سیم نداشت که خرمای چند بخرد روزی نعلین از پای بیرون کرد و بنزدیک خرمافروشی
برد و گفت بگیر این نعلین و خرمای چندی بمن شمار بقال نگاه کرد نعلین کهنه بود او را بینداخت
پس ابراهیم نعلین برگرفت و روان شد یکی این احوال بدید تمار را گفت مگر نشناختی ابراهیم بود
وی زاهد زمانه و عابد یگانه تمار پشیمان شد و طبق خرما برگرفت و در عقب روان شد و میگریست

و میگفت

و میگفت ای ابراهیم توقف کن تا خرما بخوری ابراهیم روی واپس کرد و گفت لا ابیع الدین
بالتمر والتین یعنی باز گرد ای بقال که من دین را بخرما و انجیر نفروشم زینهار تا هر فقیر را
گدا نخوانی و هر گدایی را فقیر نگویی زیرا که فقیر دیگر است و گدا دیگر فقیر آنست که ترک دنیا
کرده و گدا آنست که دنیا شریک او کرده است یکی از بزرگان گوید درویشی بخانقاه آمد
و از من حلوا خواست و آن حال برمن پوشیده ماند شب جمعه در خواب رفتم در واقعه دیدم که سیصد و
سیزده پیغمبر مرسل هر یکی طبقی بر دست گرفته می شدند پرسیدم که کجا میروید گفتند
نزدیک آن درویشی که حلوا خواسته بود که وی دوستی است از دوستان حق گفت از خواب
در جستم و در حال حلوا کردم و به پیش آن درویش بردم وی را دیدم سر بر زانو نهاده بود
سر برداشت و گفت هر گاه که درویشی را آرزوی در دل آید سیصد و سیزده پیغمبر مرسل را
بشفیع آرد این بگفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد و برفت زیرا که آن درویش چندان
شربت محبت نوشیده بود که بحلوا آشنا میل میلش نمانده بود زیرا که دوستان حق از جگر
بریان خود چندان لذت یابند که از هزار مرغ بریان حاصل نشود الشعر
مردان ره حق میل بهشتی نکنند ۶ خودبینی و خویشتن پرستی نکنند ۶
هر نیمه شبی که در خرابات آیند ۶ پیمانه تهی کنند و مستی نکنند ۶
یقولون لی تالله هل انت عاشق فقلت و هل یوما خلوت من العشق
شربت بکاس الحب فی المهد نشرة حلاوتها حتی القیامة فی الخلق
کیست که از شربت محبت او مست نیست و کیست که در زیر

انتقال جلا اوست نیست و در هر کوشه صد هزار طریح و جریح و شهید و قتیل اند شعر

کو سر که درو شورش و سودای تو نیست ۞ کو دل که درو غارت غوغای تو نیست ۞

ترک سر و دل بکوی تا جان یابی ۞ کو فتنه ز روی عالم آرای تو نیست ۞

الحب اوله حبل و آخره قتل اوله حیوة و آخره ممات اوله کرامة و آخره

عزامة بلا در محبت در باید چنانکه نمک در دیگ اما چشمی باید که بجز حق ننگرد و دلی باید که جز بیاد

حق مشغول نشود تا هر کاروانی آراسته که از شهر قهر در میرسد بروی کشاده و لب خندان استقبال میکند

و میکوید شعر کر قصد هلاک منست رضای دل تست ۞ مقصود من ای جوان رضای دل تست ۞

پاینده بکو هر چه هوای دل تست ۞ تا با تو چنان زیم که رای دل تست ۞ آورده اند که پادشاه زاده

بود در غایت حسن و جمال و کمال چنانکه هر که نظر بر رخسار وی افتادی بهزار دل عاشق زار وی

شدی وقتی یکی در عشق او در حلق سوخته او فتاد و آن درویش سوخته درمان کار و چاره

روزگار خود ندانست مصلحت آن دید در موضعی که آن پادشاهزاده تیر انداختی و از جهت هدف او

توده خاک بر کرده بودند برفت و خود را در زیر آن خاک پنهان کرد و سینه را هدف محنت ساخت

آن پادشاهزاده به تیر انداختن آمد تیر اول که بینداخت بر سینه درویش عاشق زد آوازی

از ان درویش بر آمد انکه پادشاهزاده بتعجیل بدانجا دوید آن حال را مشاهده کرد بگریست

و گفت ای درویش این چرا کردی وی گفت تا از لفظ دلربات بشنوم که ای درویش این کار چرا

کردی الشعر گفت از ان این کار کردم بر یقین ۞ تا تو ام گویی چرا کردی چنین ۞ تیر از دست تو چون

آید برون ۞

آید برون ۞ کو بر سر از سینه جو جوی خون ۞ هر چه از دست تو آید خوش بود ۞ گر همه دریای

پر آتش بود ۞ کاشکی من صد هزاران صد جانمی ۞ تا همه بر سر تو افشانمی ۞ چون بگفت این راز و خوش خوش

جان بداد ۞ جان گران بخریده بد ارزان بداد ۞ از برای عشق مجازی جردی جان فدا میکند

تا سخن مخلوق بشنود آنجا که عشق حقیقی بود چه عجب بود اگر جان فدا کنم الشعر تا مرد بتیغ عشق

بیسر نشود ۞ در حضرت معشوق مطهر نشود ۞ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ۞ آری خواهی ولی

میسر نشود ۞ آورده اند که روز قیامت جماعت غازیان را که در دنیا بتیغ کفار شهید شده

باشند و به بهشت فرمایند ایشان چون بدر بهشت برسند جماعتی را بینند که در صدر

جنت نشسته ایشان گویند خداوندا ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان را بیوه از برای

رضای تو اینها کیستند که پیش از ما به بهشت رسیده اند خطاب عزت در رسد که ایشان

درویشان امت محمد اند باز گویند الهنا این فضیلت را بچه یافته اند خطاب آید که شما در عمری

یکبار بتیغ کفار شهادت یافته اید و ایشان در روزی صد بار بتیغ اشتیاق کشته شده اند

شهادت شما دیگر بود و شهادت ایشان دیگر الشعر عاشق بتیر عشق جان بهر دم سوخت ۞

غازی بغزای دشمن اندر یک پوست ۞ چون کشته شوند این جوان آن خجسته کی باشد ۞

کان کشته دشمنست و این کشته دوست ۞ درویشان نواختگان فضل او یند و برکشیدگان

لطف او یند ایشان چون لباس افلاس و کلیم تسلیم از دست اخلاص در روایه اختصاص حق

در پوشیده اند و بسکین تسکین و صمصام انقطاع نفس کبر و غدر بریده اند لا جرم خیاط لطف ازل سوزن

فضل لم یزل این کسوة بر قد و بالای ایشان دوخته است که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ زنار بالق بابد
کهنه و خرقهٔ ژنده ننگری و بدان جامهای ژنده و دلق آهنگینه ننگر که در خزانه پادشاهیست و نقد محبت
در وی نهاده است و این ندا در عالم بالا در داده که اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وَالْمُنْدَرِسَةِ
قُبُورُهُمْ بازرگانان که در راه روند آنچه نقد بود در جامهای کهنه پنهان کنند تا دزدان زحمت
را از آن نقد دور دارند شعر دین زر درویشان طلب زیرا که شاهانرا مقیم رسم باشد
گنجها در جای ویران داشتن ای درویش تو مسافری بضاعت که مهر محبت یارا از خانه
دنیا بمنزل گور می باید بردن و از آنجا بمنزل قیامت باید رسانیدن اگر محافظت این امانت
نیکو کنی چون بسر منزل رسی نزلت من فرستم که وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بمقعد صدق رسانم که فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ سلامت کنم که سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ زهی خوشحالی
که قاصد بمقصود رسیده نسیم وصال از مهبّ اقبال وزیده طغرای عزت بر منشور دولت
کشیده روزگار فراق برآمده معشوق عاشق را سلام آمده و این ندا در داده که عَزَّ
عَلَيَّ مَا يَتَحَمَّلُ الْمُتَحَمِّلُونَ مِنْ أَجْلِي یعنی ای دوستان رنجها که رسید دشوار بود در محنت
آنچه بشما رسید امروز مراد شما بدهم اگر سرا خواهید اینک بهشت و اگر باغ خواهید اینک فردوس اعلا
و اگر کنیزک خواهید اینک حوران و اگر فراش خواهید اینک غلامان و اگر خازن خواهید اینک رضوان
و اگر جای نشستن باید اینک سریر و اگر جامهٔ زیبا خواهید اینک حریر و اگر صیقلان خواهید اینک

حور و اگر باده خواهید اینک شراب طهور و اگر ساقی خواهید اینک ملک غفور شعر
یا بندهٔ موحّد و یا مؤمن شکور ، گر جای بار خواهی اینک سرای نور ، ور تکیه گاه خواهی اینک سریر و تخت ،
در بار تحفه خواهی اینک لطیف و حور ، ماوا سرای خلد و معانقت بر زبر عرش ، همسایه نوح و هود و خلیل و کلیم و طور ،
نزدیک گشته شادی و نزدیک گشته عز ، غم و بلا و محنت اندوه گشته دور ، نه بیم مرگ باشد و نه بیم رستخیز ،
نه بیم هول و حبس و نه بیم ویل و نه ثبور ، در روز وصل یار بفرمان ذو الجلال ، داود بر کشیده با الحان خوش زبور ،
حوران گرفته بر کف خود جامهای تقی ، مؤمن نهاده بر لب خود بادهٔ طهور ، بی واسطه ندای خداوند آمده ،
ساقیهم شراب طهورا ای بندهٔ صبور ، عزیزا اگر درویشی بهتر نبودی حضرت کونین و فخر عالمین ندای
الفقر فخری بعالم در ندادی که اللّٰهمّ أحيني مسكينا واحشرني في زمرة المساكين
و این کلمات او در زبان خود ساختی آورده اند که هرگاه که حضرت عالم علیه السلام از سفر باز آمدی
بخانهٔ فاطمه شدی و تفحص احوال وی کردی روزی از سفر باز آمد و بر رسم عادت خود بخانهٔ فاطمه شد
و سلام کرد فاطمه جواب باز نداد و بر نخاست حضرت چون نزدیک وی رسید و سخن گفت فاطمه از جای
برجست و گریان شد و گفت ای پدر مهربان من و ای صدر و بدر هر دو عالم معذورم دار که از گرسنگی
چشمم تاریک شده بود ترا باز نشناختم و پنداشتم که عایشه است اگر در تعظیم و توقیر تقصیری رفت از آن
بود پس حضرت گریان شد و گفت ای جان پدر کو شکم گرسنهٔ پدر خود نگاه کن و ببین از شکم برداشت
فاطمه نگاه کرد شکم پدر را دید با سنگ افتاده آنگه فاطمه بگریست پس حضرت علیه السلام فرمود ای
فاطمه صبر کن بر درویشی دنیا همچنین میباش تا گرسنه زیم و گرسنه میرم و روز قیامت میان بندیم

من مردان گناهکار را شفاعت کنم و تو زنان گناهکار را تا حق تعالی همه را با بخشد زنهار تا نه
پنداری که ایشان دنیا میخواستند و بد ایشان نمی دادند آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در
مسجد کوفه بود یکی گفت یا امیر المؤمنین مرا تعجب می آید ازین دنیا که در دست دیگرانست و بنزدیک شما
نیست وی فرمود تو هم پنداری که ما دنیا میخواهیم و با ما نمی دهند انگه دست دراز کرد و مشتی ریگ بر گرفت
و بر دست وی گوهرها شد پس گفت یا فلان این چیست وی گفت ازنیکوترین جوهرها امیر المؤمنین فرمود
اگر خواستمی چنین بودی و از دست فرو ریخت همه سنگ ریزه شد تا بدانی که درویشی ایشان باختیار
بود ای عزیز من اگر وادی درویشی نتوانی بسر برد جهد کن تا درویشان را دست گیری کنی که هیچ
طاعتی و عبادتی چون دستگیری و پای مردی درویشان و درماندگان نیست آورده اند
که بزرگی حج میشد نامش عبد الجبار مستوفی بود و هزار دینار زر بر میان داشت در کوفه فرود آمد
روزی در کوچهای کوفه میگشت اتفاقا بخرابه درشد و عورتی را دید که بر گرد آن خرابه در می آمد
و چیزی میجست ناگه در گوشه مرغی مرده را دید و آنرا برداشت و بر زیر چادر گرفت و برفت
عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت درویشست و نفقه نیاز می نماید پس من نگاه کنم و ببینم
تا وی را حال چیست انگه در عقب وی برفت و آن زن را دید که بخانه در شد و کودکانش پیش وی باز
آمدند و میگفتند ای مادر از برای ما چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم پس آن زن گفت مرغی
آورده ام که از برای شما بریان کنم عبد الجبار گفت چون این سخن از وی شنیدم و بگریستم و از
همسایگانش احوال پرسیدم گفتند زن عبد الله بن زید علویست که شوهرش را حجاج علیه

اللعنة بکشت و کودکان چند یتیم دارد و مروت خاندان رسالت نمیگذارد وبرا که از کسی چیزی بخواهد
عبد الجبار گفت با خود اندیشه کردم که گر حج خواهی کرد حج تو اینجاست پس آن هزار دینار زر
از میان باز کردم و بر در آن خانه شدم و آواز دادم آن زن بیرون آمد کفتم بر گیر این زر تا آن
و بنفقه عیال خویش ساز انگه آن زن آن نقد را برداشت و من باز گشتم و آن سال بسقایی در کوفه
مشغول شدم و بحج نرفتم چون حاجیان مراجعت کردند و بکوفه نزدیک رسیدند مردمان باستقبال
بیرون رفتند من نیز رفتم چون به نزدیک قافله رسیدم شتر سواری را دیدم که در پیش من آمد و گفت
ای خواجه عبد الجبار از انروز که در عرفات ده هزار دینار بمن سپرده ترا میجویم بستان زر خود را
انگه ده هزار دینار بمن انداخت و از من پنهان شد و آوازی آمد که ای عبد الجبار تو هزار دینار
در راه ما بذل کردی ما ده هزار دینار عوض شماریم و فرشته بر صورت تو فرمودیم تا از برای تو حج
بگذارد و هر سال حجی مقبول در دیوان تو ثبت کنیم تا هر چند که تو زنده باشی تا دیگران را معلوم
شود که رنج هیچ نیکوکار ضایع نیست بدرگاه ما که اِنّا لا نُضیعُ اَجرَ مَن اَحسَنَ عَمَلاً

فصل بیست و پنجم رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ اَنَّهُ قالَ
ثَلٰثٌ مُهلِکاتٌ وَ ثَلٰثٌ مُنجِیاتٌ فَالثَّلٰثُ المُهلِکاتُ شُحٌّ مُطاعٌ وَ هَوًی مُتَّبَعٌ
وَ اِعجابُ المَرءِ بِنَفسِهِ وَ الثَّلٰثُ المُنجِیاتُ خَشیَةُ اللهِ فِی السِّرِّ وَ العَلانِیَةِ
وَ القَصدُ فِی الفَقرِ وَ الغِنیٰ وَ العَدلُ فِی الغَضَبِ وَ الرِّضا صَدَقَ رَسُولُ الله

المناجات ای پادشاهی که شقه سراپرده عزتت هوای فضای ازلیت و ای بی نیازی که طاق ایوان

عظمت بلندیت بالای هر ابدیست و فلک در دار الملک قدرت آسیایی و ملک بر سر کوی قدست آشنایی وای هفت آسمان از بشان عظمت کلزاری وای هفت زمین از میدان قطرت غباری وای هشت بهشت از هدایت صوابت غنچهٔ وای هفت دوزخ از آتش عذابت شررهٔ وای در هوای صمدیتت شهباز جان را پر سوخته وای در فضای احدیتت حدقهٔ عقل را بر دوخته وای دیده وهم و فهم کنگرهٔ جلالت را ندیده وای پای مرکب بطبیع کنه کمالت نرسیده

شعر
ای حکم تو بر کل ممالک مالک ۞ وای کرم روان راه عشقت سالک ۞ در وصف جلال تو چنین میگویند ۞ انت الباقی وکل شیء هالک ۞

ملکا معبودا بحق آلا و نعمای تو و بحرمت عظمت و کبریای تو که هزار تحف و تحیات و برکات و صلوات بر روح پاک مهتر عالم سید ولد بنی آدم یعنی محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام و عزیزی که در رسالت پروردگار او عشق گفتن خوشتر بشنیدن و گفتن بمن بر ما ارزانی دار و انواع بشارت و اصناف عاطفت با رواح ائمه معصومین صلوات الله علیهم در رسان و بر زبان ما صدقه و صواب جاری دار و اغراض و آمال همه را عاجلا و آجلا بحصول موصول دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین ۞ روایتست از آن پیشوای صلحا کبار ائمه تقوی و مقتدای اتقیا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی رهنمای طریقت متقی حضرت سید و سرا مصطفی علیه الصلوة والسلام که آمیخته میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید که از عذاب الیم و دوزخ جحیم خلاص یابید و بنعیم مقیم برسید از خصلت هلاک کننده حذر کنند و به خصلت نجات دهنده قیام نمایید یکی از هلاک کننده بخلست که حضرت فرموده اتقوا الشح فانه اهلک من کان

قبلکم یعنی از بخل پرهیز کنید که بخل هلاک کرد آنان را که پیش از شما بوده اند آورده اند که پادشاهی از وزیران خود پرسید چه چیزاست که فرزند آدم را از زیان کار تر نیست گفتند درویشی گفت بخل زیرا که درویش چون مال یافت فراخ دست کرد و بخیل هرگز فراخدل نشود و در حدیث آمده که الجنة دار الاسخیاء یعنی بهشت سرای جوانمردانست و دیگر فرمود که السخی قریب من الله وقریب من الناس وقریب من الجنة وبعید من النار والبخیل بعید من الله وبعید من الناس وبعید من الجنة وقریب من النار یعنی جوانمرد نزدیکست بخدای و نزدیکست بمردمان و نزدیکست به بهشت و دور است از دوزخ امیر المؤمنین فرموده که بشر مال البخیل بحادث او وارث یعنی بشارت ده مال بخیل را بحادثی یا وارثی یعنی بخیل مال صرف نکند تا در حادثه افتد که بدان حادثه فرو شود یا بمیرد و وارثان را بر دارد و صرف کنند آورده اند که مرد بخیل نام او شداد و مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بخوشدلی نمیخورد و چون وفات کرد زنش شوهری کرد و آن شوهر دست در آن مال نهاد و باسراف خرج میکرد روزی آن زن آب در دیده بگردانید و گفت آن مرد این مال را بصد شدت جمع کرده بود و هرگز یک لقمه بخوشدلی نمیخورد شوهرش گفت نوشش مباد آنچه خورد کاشکی نخوردی و از برای ما گذاشتی و آن شداد در اشرکی بود بخیل چون خبر بوی رسید دست در نهاد و مال خود صرف میکرد چنانکه هر روز بنی دعوی میساخت میخورد و میگفت کلوا قبل ان یاکل زوج هذا زوجة شداد بخورید پیش از آنکه شوهر زن شداد بخورد در آید آورده اند که بخیل دیگر بود روزی با عیال طعام میخورد سائلی بر

زن خواست که سایل را طعام دهد از شوهر میترسید به بهانهٔ در خانه نیم نانی در زیر جامه گرفت و بسایل داد
شوهرش آن دریافت وی را طلاق داد روزگاری برآمد زن شوهری دیگر کرد روزی با این شوهر طعام
میخورد سایلی بر در آمد خواست که وی را طعام دهد گفت مبادا این شوهر نیز چون شوهر پیشین باشد
با خود گفت از وی دستوری خواهم دستوری خواست گفت مانده طعام بردار و بوی ده آن زن طعام
بازمانده را برداشت و در باز کرد شوهر پیشین خود را دید پس فریاد برآورد شوهرش از خانه بیرون آمد
که تراچه رسید گفت این سایل را که تو میبینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخیل عظیم بود بسبب
بخل وی مالش رفته است و محتاج شده مرد گفت بهتر از این بشنو آن درویشی که بدر خانه شما آمده
بود من بودم که مرا نان دادی و این مرد ترا طلاق داد اما سخی و جوانمرد بودم حق تعالی بسبب جوانمردی
مرا توانگر گردانید و او را بسبب بخل درویش کرد دوم از آن خصلتها هلاک کننده متابعت هوای نفس است
شاه مردان فرمود که از هیچ چیز بر شما چنان نمیترسم که از هوای نفس و درازی امل انّی اخاف ما اخاف
عَلَيْكُمْ اِثْنَتَانِ اِتِّبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ فرمود که متابعت هوای نفس بنده را از یاد حق باز
دارد و درازی امل آخرت را فراموش کند بزرگی گفته است که هر گاه که ترا امید دو کار پیش آید ندانی که
کدام بهتر است بنگر که کدام از هوا دورتر است آن کن سیوم عجب است و عجب طاعت را باطل کند امام محمد صادق
علیه السلام گفت معصیت با عذر بهتر است که از طاعت با عجب نه بینی که ابلیس بطاعت خود معجب شد گفت طاعت کردم
خطاب آمد که لعنت کردم و آدم ترک سنت کرد و گفت خطا و ندامت کردم خطاب آمد که عفو کردم بخلقان
نمود که معصیت با عذر به است از طاعت با عجب آورده اند که در زمان پیشین عابدی بود که ششصد سال

بر سر کوهی عبادت کرده بود چنانکه طرفة العینی از خدا غافل نشده بود و حق تعالی ز برای او درخت اناری
آفریده بود و چشمه آبی که وی از آن انار میخورد و از آن آب می‌آشامید و طهارت میکرد و از حق تعالی
درخواسته بود تا قبض روح او را در سجده کند تا فردای قیامت از سجده برخیزد حق تعالی از وی اجابت
کرد جبرئیل رسول را خبر داد و گفت در لوح محفوظ نگاه کردم و دیدم که وی فردای قیامت
از سجده برخیزد پادشاه عالم فرماید که برحمت من در بهشت شو گوید خداوندا من ششصد سال
عبادت کرده‌ام اجر آن کجا رفت که اکنون بسبب رحمت تو ام در بهشت باید شدن پس حق تعالی
فرشتگان را امر کند که حساب وی بکنند آنکه چون حسابش بکنند ششصد ساله طاعت او در مقابل یک انار
بیش نبود که بکار برده باشد آنگه خطاب آید که ای بنده من شکر نعمتهای دیگر که آن بنده از خجالت سر در پیش
اندازد پس خطاب عزت در رسد که او را بدوزخ برید آن بنده فریاد برآورد که خداوندا
خطا کردم بار خدایا فضل کن و برحمت خود مرا در بهشت بر پس حق تعالی بر وی رحمت کند و به بهشت برد
فرماید تا بدانی که بر طاعت خود اعتماد نباید کرد و معجب نباید بود و از رحمت حق تعالی نومید نباید شد
ای عزیز من اگرچه با طاعتی ایمن مشو از نهایت لا تأمنوا و اگرچه با معصیتی نومید مباش از درس
وَلَا تَيْأَسُوا امروز هر یکی در دل سودایی و در دماغ پنداری دارید باش تا سرادقات
استحقاق ربوبیت باز کشند انبیا و رسل را بینی با کمال علم و ارتفاع جاه که آیند و حدوث
علم را باقی کرده که لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فرشتگان را بینی آیند
و خرمنهای تقدس پس پشت تسبیح بباد بی‌نیازی برداده که مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ

وموحدان می آیند ومیگویند که ما عرفناک حق معرفتک ای آنکه ترا دیدن
محالست واز عبادة کردن وبال الشعر الفارسی ای آنکه جو من در خور اثبات تو نیست
آسایش جان جز بمناجات تو نیست ، من ذات ترا بواجبی کی دانم ، داننده ذات تو
بجز ذات تو نیست ، وثلث المنجیات خشیة الله فی السر والعلانیة یعنی آن
سه چیز که نجاة دهنده است یکی ترس حضرت حق تعالی است در نهان وآشکارا زیرا که هیچ طاعتی
وعبادتی نیست چون ترس حق تعالی آورده اند که در ایام مالک دینار مردی بود که اوقات عمر
در خرابات بسر آورده وهرگز روی با طاعت خیر نکرده وهرگز شبی با ندیمان اشقیا
بسر نبرده بمرتبه که پاکان وقت از صحبت او حذر کردند ودوری جستند ناگاه موکل قضا
در رسید ودست بطاعت بدامن عمرش دراز کرد وی دانست که وقت رحلتست چون
در جرایده حال خود نظر کرد خطی که رقم وفا داشتی ندید بس بیچاره بار عمل خود فرو نگریست شاخی که
دست امید در زند نیافت آهی از میان بر آورد وگفت یا من له الدنیا والآخرة
ارحم علی من لیس له الدنیا والآخرة یعنی ای شاه دنیا وآخرة رحم کن بر کسی که نه دنیا
دارد ونه آخرة این بگفت وجان بداد آنکه اهل ولایت خبر یافتند از وفات او شادی کردند
واز مردن او خوشدل بودند وتن او را در مزبله انداختند تا سگان محلت بزخم دندانش
مثلاشی گشتند شبانگه مالک دینار بخواب دید که گفتند در فلان مزبله شخصی بر خاک مذلت افتاده
او را از آن جا بردار ودر جای پاکان ومنزلت نیکانش دفن کن مالک گفت گفتم خداوندا آن

شخص

شخص در میان خلقان به بدکاری ونامه سیاهی مشهور بوده است چه چیز بدان حضرت
آورده که سزاوار چنین کرامتی شده است خطاب آمد که وی چون بحالت نزع رسید
در جرایده اعمال خود نگریست همه خطا دید مفلس وار به درگاه ما بنالید وعاجزوار بحضرت
ما اضطراب کرد ودست بر رحمت ما زد ما دستش گرفتیم وامید بر فضل ما کرد ما فضل خویش
رفیق وی گردانیدیم واز عذاب الیمش نجات دادیم وبنعیم مقیمش رسانیدیم کدام دردمند
بدین درگاه بنالید که شفاش ندادند وکدام غمگین بدین درگاه در آمد واز شدت خلاصی
طلبید که خلعت شادکامی در وی نپوشانیدم ای عزیز من اگر عمر بر باد داده عفو از و طلب کن
الشعر الفارسی
نامه اعمال سیاه کرده مغفرت از و خواه که رحمة او بسیار است وفضل او بیشمار
لطف او لطفیست بیرون از عدد ، فضل او فضلیست افزون از شمار ،
هان شکسته درگاه او باش وسوخته راه او شو که در چنین راه شکستگان را خریدارند وسوختگان را
هوادارند وخایفان را طلبکارند آورده اند که مردی فاسق وفاجر بود چون بمرگ رسید وصیت
کرد که چون وفات کند ویرا بسوزانند وخاکسترش نیمی بدریا ونیمی به بیابان ریزند پس وفات کرد
چنان کردند پادشاه عالم باد را حکم کرد تا ذرات او را جمع گردانید وبکمال قدرت خود ویرا
زنده گردانید وگفت ای بنده من این وصیت از برای چه کردی گفت من مخافتک
یعنی خداوندا از بیم مخالفت که با تو کردم ترسیدم وگفتم باشد که بازم زنده نکنی وعذابم
نفرمایی خطاب آمد که از من میترسی گفت آری آنکه حق تعالی فرمود که من بر خود واجب کردم

که هرکه در دنیا از من بشر رسد من ویرا ایمن کردانم در عقبی بان ایمن باش که برتو رحمه کردم واز
دوزخ برهانیدم دوم ازان سه خصلت نجات دهنده وَالْقَصْدُ فِي الْفَقْرِ
وَالْغِنَا یعنی میان درویشی وتوانکری نکاه داشتن صفت مؤمنانست وَالَّذِينَ
إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا یعنی چون
نفقه کنند اسراف نکنند وعیال را نیز کرسنه وبرهنه ندارند بزرکی کفته است که اکر
بمقدار کوه احد در راه حق صرف کنی اسراف نباشد واکر مدی طعام در معصیت صرف کنی
اسراف باشد سیوم وَالْعَدْلُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا یعنی آنکسانی که در حالت غضب
ودر حالت رضا عدل کردند نام نیک ایشان در دنیا باقی ماند ودر عقبی از دوزخ خلاص
یافتند وبنعیم باقی رسیدند وآنانکه از برای دنیا ظلم کردند دنیا برایشان نماند ودر
عقبی بعذاب الیم وآتش کرفتار شدند حجاج یوسف را حکایت کنند که سعید جبیر را
بردار کرده بود ومیکفت ای شقی خود را چکونه می بینی کفت شقی توبی نه من زیراکه من درمیان
چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست اول آنکه شکر میکنم که ظالم توبی ومظلوم من دوم آنکه ترا
برجان من دست رسست وبرایمان من دست رس نیست سیوم آنکه میدانم که چون
روح از تنم مفارقت کند به بهشت روم چهارم چون نامها پران شود نامه مرا بدست راست
دهند وازان ترا بدست چپ حجاج چون بدوزخ رفت ویرا در خواب دیدند کفتند خدای
تعالی با تو چه کرد کفت هرکسی را که بکشته بودم یکبار مرا بکشتند واز برای سعید جبیر هفتاد بار مرا

بکشتند

بکشتند آورده اند که وقتی پیره زنی درویش در جوار پادشاهی بود وآن پادشاه را هیچ کسی
او لایق نمی افتاد روزی پیره زن از خانه غایب شد آن پادشاه خانه ویرا خراب کرد ودر کوشک
خود فزود وآنکه چون پیره زن باز آمد وآن حال را مشاهده کرد صبر کرد تا وقت سحرگاه که هنکام
بار مظلومانست پس فریاد برآورد الشعر الفارسی فریاد پیره زن که برآید ز سوز دل
سبقت برد ز جمله مردان کارزار مظلوم نیمشب اکر آهی ز دل کشد حقا برش کند بتر از تیغ
آبدار آن پیره زن روی بر خاک نهاد وکفت پادشاها اکر من غایب بودم نه تو حاضر بودی پس
چرا بکذاشتی تا خانه مرا خراب کردند در ساعت آن قدر از کوشک ملک که بر خانه پیره زن
با فرش واوانی که بر آنجا بود بر زمین فرو شد ودر زیر سجاده آن پیره زن زری چند بدید
وبران نوشته که این قیمت خانه تست ما جهان را بنقص قوه ایشان بعدل واحسان آراسته ایم وبا کمال
قدرت خود هرکز عدل را فرو نکذاریم آن خشت وخانه بزمین فرو بردن عدل بود واین عوض
فرمودن وقیمت دادن خانه سبب احسانست که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
شاه مردان را ازین آیه پرسیدند فرمود که داد مظلومان ستاندن چون عدلست ومراد محرومان
دادن احسان بان داد مظلومان بده تا از دست ظالمان خلاصی یابی برکن نوایان
بساز تا از شدت ومحنت نجات یابی آورده اند که سلطان ملکشاه وقتی با لشکری
بجایی میرفت جماعتی از لشکریان وی کوساله از آن بیابان نشینی بکرفتند وبکشتند وآن
کوساله از آن پیره زنی بود وچون آن زن را خبر شد پیش ازیشان برفت وبر سر پلی که سلطان را

بدان گذر بود بنشست پس چون سلطان بدانجا رسید پیره زن برجست و عنان مرکب سلطان را
بگرفت و گفت جواب سؤال من بدین پل میدهی یا بدان پل حق من اینجا دهی یا آنجا
حق من و داد خویش امروز بده شعر بده هی بده ازان بود که بستانند سلطان از سیاست
این حدیث در ساعت پیاده شد و گفت داد تو بر سر این پل بدهم که مرا طاقت سر آن پل
نبود آنگه آن پیره زن احوال خویش بعرض رسانید سلطان بعوض یک گوساله نود
تا چند گاو بوی بدادند و از وی حلالی خواست چون روزی چند بر آمد سلطان در گذشت و وی را
دفن کردند خدم و حشم و دوستان نواله و حریفان پیاله از سر خاک وی باز گشتند آن پیره زن
بر سر خاک وی رفت و بنشست و گفت خداوندا عاجز بودم بر من رحمت کرد بیچاره بودم بر من
ببخشید اکنون بیچاره شده است تو بروی ببخشای درمانده بودم دستم گرفت درمانده
شده است دستش بگیر پس چون شب در آمد یکی از بزرگان دین وی را بخواب دید از وی
پرسید که حال تو چیست گفت اگر حمایت و شفاعت آن ضعیفه نبودی دمار از نهاد من بر آوردندی
عدل ما ما را دست گرفت و احسان ما ما را نجات داد هان ای بزرگان عدل کنید و ای
خواجگان احسان فرو مگذارید شعر دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کین دولت و ملک میرود دست بدست پادشاه عالم چون عدل و احسان فرمود در عقب
آن بصله رحم و تفقد اقربا و خویشان فرمود که و ایتاء ذی القربی یعنی خویشان را
عطا ده و تفقد ایشان کن و شادی بدل ایشان رسان آورده اند که شبی از ماه رمضان

شاه مردان

شاه مردان از حضرت رسالت التماس کرد که یا رسول الله چه باشد که اگر بقدم کرم عرش را
تشریف دادی خانه علی را مشرف گردانی حضرت اجابت کرد و آن شب در خانه علی
افطار کرد خواست که بیرون آید خاتون هشت بهشت یعنی فاطمه زهرا التماس کرد
و گفت ای پدر بزرگوار من امشب مهمان علی بودی و فردا شب مهمان من باش حضرت
علیه السلام شب دوم از برای خاطر فاطمه خیر النسا بخانه ایشان شد و چون خواست که بیرون
رود حسن گفت ای جد بزرگوار من این دو شب مهمان پدر و مادرم بودی چه باشد که
اگر فردا شب از برای رضای دل من بیایی حضرت اجابت کرد حسین همچنین التماس کرد
دیگر شب نیز از برای دل حسین برفت و فضه که خادمه فاطمه بود در عقب رسول بدوید و گفت
ای حضرت کونین و ای فخر عالمین مهمان خواجگان من بودی مهمان بندگان چرا نباشی
آزادگان را شاد کردی بندگان را نیز شاد گردان حضرت وی را نیز وعده داد چون شب در آمد
حضرت را از خاطر برفت چون بحجره رسالت در آمد خواست که افطار کند جبرئیل امین
یعنی پیک رب العالمین در رسید و گفت ای مهتر آن سوخته منتظر است چون او را
امیدوارش کرده نومیدش مگردان پس حضرت روی بحجره علی نهاد و ایشان ازین حال
خبر نداشتند طعامی نساخته بودند که ناگه رسول در آمد و گفت سلام علیکم مهمان میخواهید
گفتند میخواهیم و جان فدا میکنیم شعر آمد بر من یار که مهمان خواهی گفتم خواهم اگر بما جان خواهی
خوش خوش خندید گفت میدانستم کین یکدمه وصل ما تو ارزان خواهی فرمود که من مهمان شما

نیامده ام مرا فضه خوانده است گفتند ای فضه چرا مارا خبر نندادی تا طعامی ساخته کردانیم
فضه گفت من به برکات شما طعامی بیارم پس فضه درخانه شد و روی بر خاک نهاد و گفت
ای احد احد را مهمانی کرده ام مرا شرمسار مکردان پس پادشاه عالم رضوانرا فرمان
داد که مایدهٔ از بهشت ببر و در پیش آن شکستهٔ درگاه و سوختهٔ راه ما بنه زیرا وی میخواهد
که دوست برگزیده برگشیدهٔ مارا مهمانی کند در حال رضوان خوانی آراسته در پیش فضه
نهاد فضه آنرا برداشت و در پیش مخدومان خود بنهاد آخر فضه این مراتب
از کجا یافت از انجا که خدمت خاندان مصطفی باخلاص میکرد و نیازی صادق داشت
تا بدانی که درین راه نیاز صادق باید و طلبی گرم و سوز بیقرار و توکل نیکو وَتَوَکَّلْ
عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ یعنی توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد پس هر که توکل بغیر او کند
داغ خسارت بر رخسار خود نهند و در هاویهٔ خذلان و حرمان او فتاد آخر بشنو که در مهمانی
چه ثوابست فصل بیست و ششم رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ الضَّيْفُ إِذَا دَخَلَ بَيْتَ أَخِيهِ الْمُؤْمِنِ دَخَلَ مَعَهُ أَلْفُ رَحْمَةٍ
وَأَلْفُ بَرَكَةٍ وَغَفَرَ اللهُ تَعَالَى ذُنُوبَ أَهْلِ ذَلِكَ الْبَيْتِ وَإِنْ كَانَ ذُنُوبُهُمْ
أَكْثَرَ مِنْ زَبَدِ الْبَحْرِ وَوَرَقِ الْأَشْجَارِ وَأَعْطَاهُمُ اللهُ ثَوَابَ أَلْفِ شَهِيدٍ
وَكَتَبَ اللهُ بِكُلِّ لُقْمَةٍ يَأْكُلُهُ الضَّيْفُ حَجَّةً وَعُمْرَةً وَبَنَى لَهُمْ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ
وَمَنْ أَكْرَمَ الضَّيْفَ أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيًّا مهتر عالم یعنی محمد مصطفی صَلَّى اللهُ

علیه واله

علیه و آله میفرماید که چون مهمانی بخانهٔ یکی از برادر مومن خود رود دو بادوی هزار رحمة و هزار برکت
دران خانه رود و حق تعالی گناهان وی بیامرزد و اهل آن خانه اگرچه گناه او بیشتر از کف دریا
و برگ درختان بود و ثواب هزار شهید در جریدهٔ اعمال او بنویسند و بهر لقمه که مهمان از طعام
ایشان بردارد ثواب حج قبول و عمرهٔ مبرور در دیوان ایشان ثبت کنند و در بهشت شهرستانی
بنام ایشان بنا کنند و هر که مهمانرا اکرام دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبررا اکرام داشته باشد و دیگر
فرمود مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ ضَيْفَهُ یعنی هر که ایمان
دارد بخدا و بروز بازپسین پس باید که مهمانرا اکرام دارد و ابراهیم پیغمبررا عادت چنان
بود که بی مهمان طعام نخوردی تا که اتفاق افتاد که سه روز بگذشت و اورا مهمان نیامد روز
چهارم بر سر راه رفت تا مگر کسی را دریابد هفتاد گبررا دید که می آمدند و بیلها بر دوش نهاده
تا بمزدوری روند وی گفت ای قوم بیایید و مهمان من باشید ایشان گفتند ما
بمزدوری میرویم که عیالان ما بی برگند فرمود که بیایید که مزد شما هم بدهم پس ایشانرا
با خانه برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روزه هم بد ایشان داد ایشان بروی آفرین
کردند و گفتند مارا کاری فرمای گفت مرا کار از برای خدا باید اگر راست میگویید
خدایرا سجده کنید گفتند ای ابراهیم این آیین دین ما نیست گفت پس بروید که بر شما
خرجی نیست ایشان با یکدیگر گفتند دریغ باشد که این چنین مردیرا با این قدر ما سر از فرمان
وی باز کشیم زیرا که شاید که دین وی حق باشد و ما راه بیابیم پس بسجود در افتادند ابراهیم و بسوی

آسمان کرد و گفت خداوندا آنچه بر من بود بجای آوردم باقی بتوست آنگه حق تعالی
بنظر رحمت در دلهای ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند سر از سجده برآوردند و کلمهٔ شهادت
بر زبان راندند و مسلمان شدند آورده اند که روزی درویشی از بادیه برآمد سوخته
و کوفته و نالان اندیشه کرد که از کسی چیزی طلبد یادش آمد که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است
که اُطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ یعنی حاجت خود را بر نیکرویان عرضه دارید
آن درویش میگشت تا که طبیب ترسایی را دید نیکوروی و جمعی برگرد وی درآمد با خود
گفت هر چند بیگانه است اما نیکورویست پس حاجت خود را بروی عرضه دارم دست فرا پیش
داشت و گفت ای استاد به پیش ما چه علتست طبیب دست بر کتف وی نهاد و گفت
بنشین درویش بنشست طبیب غلام خود را گفت که این درویش را بخانه بر و بگوی تا شکباج مضعف
مطیب بسازند و ویرا بر طعام کنند آنگه غلام آن درویش را بخانه برد و آنچه فرموده بجای
آورد طبیب نیز باز آمد آن درویش خواست که از خانه بیرون آید وی گفت ای درویش
بنشین و درخانه رفت و صرّهٔ زر بیرون آورد و گفت این سی دینار زر راست بستان که در
تراد و اینست آن درویش زر را بستد و بیرون آمد و دست در حلقهٔ در زد و گفت خداوندا
مرا دردی بود و شفای آن به نزدیک آن مرد بود و وی از من دریغ نداشت اگرچه دشمن بود
و آنرا نیز دردیست و آن کافری و بیگانگیست و دوای آن ایمانست تو هم ایمان از وی
دریغ مدار ندا آمد که ای درویش دلریش دست از حلقهٔ در باز دار که در را داد وا

فرستادیم پس آن طبیب درآمد و گفت ای درویش بگو که چه عرض باید گفتن آن درویش ویرا
تلقین نمود بکلمهٔ طیبه لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰه وَ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰه بکرد

وقت آن شد کز خطا سوی صواب آری مرا ... و ز شراب شوق حق مست و خراب آری مرا
چون بحار رحمت او میزند هر لحظه موج ... دم بدم پیغام رحمت با صواب آری مرا
فخر رازی این بس خداوندا که در روز حساب ... در شمار بندگان اندر حساب آری مرا
یارب از با لطف خود همراه این بیچاره کن ... اندران ساعت که پا اندر رکاب آری مرا

آورده اند که مردی از صحابه بود که هرگز مهمان بخانه نبردی روزی رسول با وی
عتاب کرد وی گفت یا رسول الله زنی دارم که اگر وقتی مهمان بخانه برم تا مدتی یکسال
با من خصومت میکند رسول گفت برو و طعامی راست کن تا من امشب بخانهٔ شما آیم و مهمان
شما باشم آن مرد بخانه شد و زن را اعلام کرد زن گفت که رسول خدا را مهمانی خواهیم کرد شاید چیزی
بیار که لایق احوال وی بود وقت را دادوا فکن آن مرد گفت نتوانم زیرا که رسول فرموده که
امشب بخانهٔ شما آیم میان مرد و زن مقالات بسیار برفت زن سوگند خورد که هیچ طعام
نسازم پس آن مرد بدست خود طعام راست کرد آنگه چون شب درآمد رسول علیه السلام بخانهٔ
ایشان آمد و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مرد تو با رسول از من شکایت
کرده بودی آن مرد گفت نکردم زن گفت کرده از آنرو که رسول از طعام ما هیچ نخورد آن
مرد گفت خورد زن میگفت عجب میدانم که چون رسول بخانه درآمد کرده های نان دیدم که اندر دامن او

در او بخته بود و آنکه که بیرون میرفت چون ماران و کژدمان چیزها دیدم که از رد آوی
در او بخته بودند پس آن مرد گفت من ازین چیزها هیچ ندیده ام آنکه آن هر دو بر خواسته اند
بحضرت رسول شتافتند و حال و قصهٔ خود را عرضه داشتند حضرت گفت زن راست
میگوید کرده های نان روزی من بود که با من در آمد و آن ماران و کژدمان که از خانهٔ شما بیرون
بردم گناهان شما بود و شمارا از گناهان پاک کرده ام پس ای عزیز من باید که بدانی تو که مهمان چون
در خانه در آید با روزی خود در آید و چون بیرون شود گناهان اهل آن خانه بیرون برد
که الضَّيْفُ إِذَا جَاءَ بِرِزْقِهِ وَإِذَا ارْتَحَلَ يَذْهَبُ ذُنُوبَ أَهْلِ الْبَيْتِ
شاه مردان و شیر یزدان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب گفته که حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ
ثَلَاثَةٌ الصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَإِطْعَامُ الضَّيْفِ یعنی هر
چیزکه در دنیای شما هر دو سه چیز است که من آنرا دوست میدارم در تابستان با گرمای گرم
روزه داشتن و در راه خدا تیغ زدن و مهمانرا طعام دادن و از دوستی طعام داد
بود که خود نمیخورد و بخورد مهمان میداد تا در حق وی آمد که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى
حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا ثعلبی که مفسرست و امام اصحاب حدیث بچند روایه
بیاورده است از مجاهد و عبد الله عباس و غیر ایشان روایتست که روزی حسن و حسین بیمار شدند
جد ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادهٔ ایشان آمد و شاه مردانرا گفت
ای علی اگر در حق فرزندانت نظری کنی نیکو بود و هر نظری که بران وفا نباشد هیچ بود شاه مردان

گفت از خدای تعالی بپذیرفتم که اگر فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و فاطمه نیز
گفت همین نذر کردم و حسن و حسین گفتند ما نیز همین نذر کردیم و فضه گفت من نیز همین نذر
کردم آنکه چون حق تعالی ایشانرا شفا داد شاه مردان فاطمه را گفت وقت آنست که نذر
خود وفا کنیم هر دو بروزه شدند و بنزدیک آل محمد از قلیل و کثیر هیچ نبود و ایشانرا همسایه
بود نام او شمعون بن حابا امیر المؤمنین بنزدیک وی شد و ازوی قرض خواست شمعون
در خانه رفت و پارهٔ پشم بیرون آورد و سه صاع جو و گفت این پشم را زنان ده تا بریسند
و صاعها جو مزد اینست امیر المؤمنین بستد و بخانه آورد و فاطمه از آن جو صاعی آس
کرد و پنج قرص بپخت از برای هر یکی قرصی چون نماز بگذاردند و آن قرصها را
در پیش خویش نهادند و خواستند تا تناول کنند هنوز دست بطعام نابرده بودند
که سائلی بر در آمد و گفت مسکینم از مسکینان مسلمانان مرا طعامی دهید که خدای تعالی
شما را از خانهای بهشت طعام دهاد امیر المؤمنین روی بفاطمه کرد و گفت الشعر العربی
فَاطِمَةَ ذَاتَ الْمَجْدِ وَالْيَقِينِ ، يَا ابْنَةَ خَيْرِ النَّاسِ أَجْمَعِينَ ، أَمَا تَرَيْنَ
الْبَائِسَ الْمِسْكِينَ ، يَشْكُو إِلَيْنَا جَائِعٌ حَزِينٌ ، شعر ای دختر بهترین خلقان ،
ای درد مرا تو ساز درمان ، این مسکین را که بر در ماست ، زین نان خوشش به نیمه سر گردان ،
فاطمه گفت الشعر فرمانت شنیدم از دل و جان ، ای شیر خدا و شمع ایمان ، امشب نخورم
بوی رسانم ، از حصهٔ خویشتن جز این نان ، امیر المؤمنین قرص خود را ایثار کرد و فاطمه نیز

موافقت کرد و حسن [و حسین] نیز موافقت کردند و فضه نیز موافقت کرد حال آنکه همه طعام را بدان
سایل دادند و باب تهی روزه گشادند روز دوم صاع دیگر جو آرد کردند و پنج قرص بپختند
و بوقت افطار در پیش آوردند یتیمی در پیش درآمد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت نبوة
و معدن رسالت یتیمی از فرزندان مهاجرم که پدرم را روز عقبه شهید کردند مرا طعام دهید
که خدای تعالی شما را از مایدهٔ بهشت طعام دهد امیر المؤمنین روی بفاطمه آورد و گفت شعر

ای فاطمه بردرم یتیمست ۞ در گرسنگی و رنج و بیم است ۞ هر کو نخورد و را خورانند ۞
نزد خدای او کریمست ۞ فاطمه گفت ۞ ای ابن عم مصطفی زمانم ۞ من نان نخورم بوی سیرم ۞
تا کرده اند مرا خداوند ۞ در حشر شفیع مجرمانم ۞ پس آن شب نیز طعام بدادند و باب خالص
افطار کردند روز سیوم از باقی جو طعام بپختند و چون وقت افطار درآمد خواستند که تناول
کنند سایلی بر در آمد که اسیرم از اسیران و شما مرا باسیری گرفتید و طعام نمی دهید امیر المؤمنین گفت
شعر ای فاطمه خجسته بنگر ۞ آمد بدرم اسیر مضطر ۞ از گرسنگی و بینوایی ۞ نالان و حزین
زار و مضطر ۞ فاطمه گفت شعر ای شوهر علم رادم ۞ شبیر بروزه است و شبر ۞
از گرسنگی چو جمع ایشان ۞ آن روی چو ماه گشته چون زر ۞ با این همه طعمه کردم ایثار ۞ از بهر ثواب روز
محشر ۞ آن شب نیز جمله طعام بدادند روز چهارم امیر المؤمنین بگرفت دست حسن را بگرفت و بدیگر
دست دست حسین و ایشان را بخدمت رسول آورد ایشان از ضعف میلرزیدند زیرا که از
بیماری برخواسته بودند و سه روز روزه بر روزه برده چنانچه هیچ طعامی نخورده آنکه رسول

علیه السلام

علیه السلام چون ایشان را بدان حال دید بگریست و گفت بروید با حجره فاطمه درآمدند رسول فاطمه را
دید بر محراب ایستاده و از گرسنگی شکم بپشت افتاده و چشم بر مغاک شده دل رسول علیه السلام تاب نیاورد
و گفت و اغوثاه و اغوثاه بالله اهل بیت محمد یموتون من الجوع یعنی کار اهل بیت
بدانجا رسیده که از گرسنگی میمیرند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد که یوفون بالنذر و یخافون
یوما کان شره مستطیرا تا الی سعیکم مشکورا یعنی ابرار وفا میکنند بنذری که کرده اند
و میترسند از روزی که شر آن روز عظیم است که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما
و اسیرا و بر دوستی خدای تعالی طعام دهند مسکین و یتیم و اسیر را با آنکه خود محتاج اند از خود باز گیرند
و بدیگران ایثار کنند و میگویند ما شما را طعام از برای رضای خدا دهیم و از شما شکر و جزا نمیخواهیم
ما میترسیم از خدای خود از سختی آن روزی که مردمان ترسند و بغایت ترش روی باشند و ایشان
چون از آن ترسیدند حق تعالی ایشان را ایمن گردانید و روی ایشان را نورانی و دل ایشان را خرم
و شادان گردانید فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا ۞ و جزیهم
بما صبروا جنة و حریرا ۞ و بر آن محنتها و مشقتها که کشیده اند و روزه داشته
و بر گرسنگی صبر کرده و طعام بدیگران داده اند جزا داد ایشان را بهشتی که در آن انواع طعامهای
گوارنده و میوه های لطیف باشد و بر آنچه پوشیدند و دیگران را پوشانیدند جزا داد ایشان را
جامهای حریر بهشت و در بهشت بر تختهای آراسته تکیه کرده باشند چون پادشاهان خوشدل
و همه مرادها حاصل ای عزیزان بنگرید که جزای دستگیر درماندگان چگونه بود در تفسیر امام حسن

عسکری آورده است که روزی رسول صلی الله علیه و آله بسوی یاران خویش نگریست و گفت کدام
یک از شما هزار و هفتصد درهم قرض برادر مؤمن گذارده است شاه مردان شیر یزدان
گفت یا رسول الله من رسول علیه السلام گفت یا علی جبرئیل علیه السلام مرا ازین معنی خبر داد اکنون
تو یارانرا خبر کن وی فرمود من دوش میگذشتم و فلان مؤمن را دیدم که فلان منافق وی را
میرنجانید و آن مؤمن را چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین برادر رسول فدای
تو باد من بر سر حال آنکه این مرد را هزار و هفتصد درم بر منست و من درویشم و هیچ ندارم
که بوی دهم تو از وی درخواه تا مرا مهلت دهد تا حق تعالی روزی کند مرا آن چیز بدهد
بوی دهم وی گفت من خدای ازان بزرگتر میدانم که بروم و از وی درخواهم که ... اورا
بمن بخشد پیش من از مالک الملوک درخواهم تا کار تراساز دپس روی بسوی آسمان کردم
و گفتم خدا و ندا بحق محمد و آل وی که وام این بنده را گذارده گردان دیدم دری از آسمان
گشاده شد و آواز آمد که یا ابا الحسن تو مر این بنده را بگو تا دست بر زمین برد و هر چه بر دست
وی آید از سنگ و کلوخ و غیره بر گیرد که حق تعالی از برای وی زر کرداند آنگه فرمود که
وی دست بزد و چند پاره سنگ و کلوخ بر گرفت آنگه حق تعالی آنرا زر سرخ کردانید
از برای خاطر شریف امیر المؤمنین تا آن قرض و دین خویش بگذارد حضرت فرمود ای علی
جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد در هزار و هفتصد ضرب کنند هزار نوبت که عدد آن خدا
داند حق تعالی بآن عدد کوشکها و مقامها در بهشت است کرده و اضعاف آن از مشک

و عبیر آشنا کرده و آنجا نچه هیچ چشم ندیده و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد
از برای تو **فصل بیست و هفتم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه
قال لعبد الله بن عباس الا اعلمك بكلمات تنتفع بهن قال بلى يا رسول الله
قال احفظ الله يحفظك وتجده امامك تعرف الى الله في الرخاء يعرفك
في الشدة واذا سألت فسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم
ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الكرب وان مع العسر يسرا صدق
رسول الله **المناجات** پادشاها ببرکات اوقات خلوات خلقان و برکات زمزات
نادمان و برکات لبیک حاجیان و برکات قرآن و قرآن خوانان و برکات صد و بیست و چهار هزار
نقطه نبوت اول آدم و آخر محمد صلی الله علیهم اجمعین و برکات دعای عالمان و امین
فرشتگان که بروزگار جمله مؤمنین المؤمنات و مسلمین المسلمات از شرق عالم تا غرب عالم رحمة خود را
در رسان و همه را خاطری جمع و چشمی پر دمع و کردار شایسته و گفتار بایسته و علم کافی و عمل وافی
و رغبت در دین و سینه بی کین و همه فعل با نیاز و قول دور از مجاز و خاطر حق جوی و زبان حق گوی
و قدم ثابت و دم ساکت ارزانی دار یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست
ازان چشم و چراغ آفرینش که تا بتا بشر نور او از مبدا صبح فطرت لایح نگشت هیچ موجود را
نوری در چشم نیامد که لولاك لما خلقت الافلاك آن سیدی که همچشم چراغ و
همچراغ چشم بود زیرا که مردمی بجهان او آورد که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق

چراغی بود که اگر لمعات انوار او نبودی همه را گمراهی بظلمات آباد جهنم کشیده بودی که
كُنْتُمْ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا عجب چشمی بود که هرگز بغفلت
در خواب نشد که تَنَامُ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي و عجب چراغی بود با آنکه چراغ همه عالم
را باد مخالفت بود و هیچ باد نائرهٔ او اطفا نتوانست کرد و هر لحظه افروخته تر می‌شد و یریدون
لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ زهی چشمی که در چشمش بتماشای که نظری
بشکن چشمان منازل خلد برین مشغول شود تا لاجرم در حق وی آمد که مَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغَىٰ زهی عالی همتی که با آن تشنگیها که داشت جز دُرّ خشاب در چشمش نمی
گنجید که اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا عَيْنَيْنِ بِطَالَتَيْنِ این حضرت که شمه از مناقب او بگوشت
رسانیدم خیر امت و بحر حکمت عبد الله عباس را گفت که ترا تعلیم دهم و بیاموزم کلماتی که ترا در
نافع و در بلیّتی دافع باشد گفت بلی یا رسول الله گفت احْفَظِ اللَّهَ يَحْفَظْكَ خدا را نگاه
دار تا خدای تعالی ترا نگاه دارد یعنی در امتثال اوامر و اجتناب نواهی او محافظت کن
و در نگاه داشتن جانب دوستان و بندگان او مبالغه نمای تا بنگه داشتن اوامر از زوال
نعمت و وقوع بلیّت محفوظ مانی و بنظر عنایت او ملحوظ گردی الشعر جانب حق نگاه دار ز صدق
تا ترا از بلا نگه دارد ٭ با جوار معصیت کشیده سختی ٭ او بدست بلات نسپارد ٭ با آنکه از معصیتش
دور باشی و بطاعتش نزدیک مقربان حضرت خاکیان درگاهش قربتی و تشنگی باید
تا بمراد و مقصود برسی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ حضرت

فرمود

فرمود میان بنده و خدا حجابیست یعنی میان بنده و صواب و رحمت خدا و آن حجاب علی ابن
ابی طالبست تا بنده بدو توسّل نکند و تقرّب نجوید هرگز بصواب و رحمت حق نرسد
و سلمان فارسی رحمة الله علیه روایت کرد از رسول که پادشاه عالم فرمود که کدامین
شیرین خلفا بر من محمّد است و برادرش علی و بعد از وی امامان از فرزندان وی
و هر که را از شما حاجتی پدید آید و قضاء آن خواهد یا واقعه پیش آید و دفع آن جوید
گو توسّل کن بمحمّد و آل محمّد تا حاجتش روا کنم و بلا را از وی دفع کنم و اگر بنده را
در طاعت و عبادة تقصیری رفته باشد چون بعلی تولّا کند و از دشمنان او تبرّا کند
وی را بیامرزم و بر وی رحمت کنم و اگر علی را دشمن دارد یا از دشمنان وی تبرّا نکند
هرگز بر وی رحمت نکنم آورده اند که یکی از عبّاد بصره شبی گفت در خواب دیدم
که قیامت برخاسته است و رسول صلی الله علیه و آله را دیدم و حسن و حسین را بر کنار
حوضی ایستاده دیدم که خلقان را آب می دادند و تشنگی عظیم بر من غالب بود پیش ایشان
شدم و آب خواستم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که وی را آب مدهید گفتم یا رسول الله
گفت زیرا که در جوار شما یکی تو فلانکس علی را دشنام میدهد و تو منع نمیکنی گفتم یا رسول الله
نمی توانستم رسول دست بزد و کاردی بر کشید و گفت بستان این کارد و سرش از تن
جدا کن من امینم که کارد بستدم و بخانه همسایه شدم و وی بر بستر خفته بود سرش از تن جدا
کردم و پیش رسول آمدم رسول گفت وی را آب دهید آنکه مرا آب دادند چون بیدار شدم

طهارتی ساختم و رکعتی چند نماز بگذاردم آنکه چون صبح برآمد فریاد و واویلا از خانهٔ همسایه
برآمد گفتم چه حادثه است گفتند فلانرا بر بستر سرش از تن جدا کرده‌اند گفتم سبحان الله این خوابی
بود که من دیدم و حق تعالی آنرا محقق گردانید پس جماعتی را متهم کردند و بگرفتند و پیش والی
شهر بردند و میرنجانیدند من برفتم و گفتم ایشانرا ازین گناهی نیست و حال و قصه باز گفتم
ایشانرا رها کردند و گفتند ترا نیز گناهی نیست گناه از آن وی بوده که علی را دشمن میداشته است

الشعر العربی
بغض الوصی النبی علامة ❊ وسمیت بها وجبهات اولاد الزنا ❊ من لم
یوالک من الانام وصیة ❊ سیات عند الله صلی ❊ ام زنا دیگر فرمود احفظ الله
تجده امامک ❊ و خدایرا نگاه دار تا ویرا در پیش خویشتن بینی یعنی بروی اعراض کن با رحمت
عصمت او در پیش تو بود که اینما تولوا فثم وجه الله و در موقف طاعت باز پس مایست
تا لطف کرمش را در پیش بینی تو در مقام تبرا تولا کم مباش تا نعمت و دولت در پیش یابی و در مقام
وسیلت و قربت جهد خویشتن باش و با دوستان دوستی تقصیری مکن تا از شر دشمنانش ایمن گردی
آورده‌اند که مولای از آن حسن علیه السلام روزی پیش وی آمد و شکایت کرد از همسایه
که وی را میرنجانید گفت یا ابن رسول الله دعای کن تا حق تعالی شر وی دفع کند که دشمن اهل
بیت رسول است حسن علیه السلام لب بجنبانید و گفت برو که شر وی از تو دافع شد گفت آنکه من
بدان خانه شدم هیچ آوازی بیرون نمی‌آمد در بزدم زن همسایه گفت ما را واقعه پیش
آمده من و شوهر طعام میخوردیم اضطرابی در وی پدید آمد و شنیدم که میگفت ای علی از من

چه میخواهی

چه میخواهی آوازی شنیدم که النار اولی بک پس بمرد و جان بداد و هرکه با ایشان
عناد کند اینچنین باشد و رسول در حق حسین فرموده که الا وان الحسین باب
من ابواب الجنة ومن عاده حرم الله علیه ریح الجنة یعنی حسین دری است
از درهای بهشت و هرکه با وی عناد کند حق تعالی بوی بهشت بروی حرام کند ای وای بر
ظالمان بدین و دنیا که بروی چندین ظلم کردند لاجرم در دنیا هر یک به بلایی مبتلا گشتند
و در آخرت به بلای عظیم گرفتار شدند سدی گفت به تجارة بسواد کوفه بخانهٔ فرود آمدم
شبانگاه سخنان قاتلان حسین میرفت گفتم الحمد لله که قاتلان وی هر یک به بلای عظیم گرفتار
شدند و از ایشان هیچکس نماند آن ملعون که در خانهٔ وی بودم گفت من از آن جماعت بودم
که بحرب حسین رفته بودیم اینک بسلامت میزیم و هیچ بلیتی بمن نرسید چون این بگفت چراغ
تاریک شد برخاست تا چراغ را اصلاح کند آتش در انگشت وی افتاد هر چند حیله کرد
تا بکشد نتوانست پس در همه اعضای وی آتش درگرفت وی خود را در آب افکند آتش
در بالای سر وی میگردید هرگه که وی سر از آب بیرون میکرد آتش در وی میافتاد تا آنگاه
که در میان آب با آتش سوخته شد دیگر حضرت فرمود تعرف الی الله تعالی فی الرخاء
یعرفک فی الشدة یعنی معرفت جوی با خدا در راحت و رخا تا معرفت جوید با تو
خدا در شدت و بلا یعنی در محنت بفریاد رسد و آشنایی جوی با دوستانش در حالت خوشدلی
و شادمانی تا آشنایی کند با تو در حالت ناکامی زهری گوید بیمار شدم بیماری که بهلاکت

نزدیک بودم با خود گفتم مرا با خدا وسیلتی باید جست بکسی که حق تعالی مرا بسبب شفاعت او شفا دهد
هیچ کس را در عهد خود از سرور متقیان و پیشوای خاندان امام زین العابدین علی ابن الحسین
فاضلتر نمی شناختم و در پیش وی شدم و گفتم یا ابن رسول الله حال من بین که بچه رسیده است
میخواهم که دعای در حق من کنی امام زین العابدین دست برداشت و گفت خداوندا
پسر شهاب در منزل کریخت توسیلی مرا و پدران مرا خداوندی آن اخلاص که از پدران من میدانی
که او را شفایی دهی و روزی بروی فراخ گردانی و قدر او در علم رفیع کنی زهری گوید
بدان خدایی که جان ما بفرمان اوست که در حال شفا یافتم و هرگز بیمار نشدم و دست
تنگی و سختی بر من نرسید و امید میدارم که به برکت دعای وی خدای تعالی بر من رحمه کند
و بیامرزد الشعر مدیح علی ابن الحسین فریضة علی الانی من اخص عبیده
له شرف فوق النجوم محل اقر بذ حتی لسان حسوده از باقر علیه السلام خود گویم
که منبع علم و فضل و مشرع زهد و ورع بود آورده اند که هر گاه که جابر بن زید الجعفی از وی
روایتی کردی گفت حدیث کرد مرا وصی الاوصیا وارث علوم انبیا و عباد بن کثیر گفت
باقر را علیه السلام گفتم حق مؤمنان بر خدای تعالی چیست لعهم روی بگردانید باری دیگر سوال
کردم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر آن درخت را گوید بیا آن درخت بیاید
گفت آن درخت را دیدم که در جنبش آمد گفت باز گرد که ترا نخواستم من آن درخت را دیدم
هم در ساعت باز گشت و با جای خود شد و هر معجزات که جمله انبیا را بود رسول ما را بود و آن نعم

جبان

خبان همه دارند وی تنها دارد و از رسول ما میراث بایشان رسیده ایشان بودند و از نان
رسول حسین بن زید گفت صادق را علیه السلام گفتم یا ابن رسول الله خبر ده مرا از آنچه حق تعالی
ابراهیم را گفت اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی گفت میخواهم که مثل آن
فرمایم گفتم آری صادق علیه السلام گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه هر چهار مرغ
دیدم که در پیش وی می آمدند و ایشانرا ذبح کرد و پاره پاره کردانید و گوشتها بهم برامیخت
و بچهار جزو بنهاد و فرمود یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه آن پاره ها را دیدم که از جای
خویش برخواسته از آن با این می شد و از این با آن تا چهار مرغ شدند و به پریدند صادق
علیه السلام گفت از بهست که بر ما حسد می برند و در حق ماست ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله مایم آل ابراهیم که ما را ملک عظیم داده اند فقد
آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما اگر نجات در رستگاری
می طلبی ایشانرا بشناس بدل و زبان ایشانرا دوست دار و خلاف فرمان ایشان مکن
گر خلاف بندگیشان با و دل تنهی بیرون شعر روز حشرت از جهنم خط آزادی دهند
ور همی بیمهر ایشان دعوی طاعت کنی دعویت یکسر محال و طاعتت جمله هبا است
دیگر فرمود و اذا سألت فاسئل الله فاذا استعنت فاستعن بالله یعنی
چون سوال خواهی کرد یا از کسی چیزی خواهی خواست سوال از خدای تعالی کن و چیزی
از وی خواه که هیچ سایل از درگاه او خایب و بی نصیب باز نگردد النثر حاجتی خویش پیش هر

عرضه کم کن وگرنه خوار شوی ۞ با خدا اگر غم دل گویی ۞ بیگمان زود شاد کام شوی ۞
و چون استعانت و یاری خواهی از و خواه که هر که استعانت و یاری از خدای تعالی
خواست خدا معین و نصیر و یار و دستگیر اوست ۞ الغزل ۞ مِنَ اللّٰهِ استَعِن فی کُلِّ امرٍ ۞
فَاِنَّ اللّٰهَ لِلدّاعی مُجیبٌ ۞ هُوَ المَولیٰ یُجیبُ لِمَن دَعاهُ ۞ وَمَن یَرجو سِوَی المَولیٰ یَخیبُ ۞
ابوطلحه گفت در بعضی غزوات با رسول علیه السلام بودم چون کار سخت شد و کارزار گرم گشت
شنیدم که رسول علیه السلام میگفت یا مالِکِ یَومِ الدّین اِیّاکَ نَعبُدُ وَاِیّاکَ نَستَعین
سرها دیدم که از شخصها می افتاد و کس را نمیدیدم که تیغ زند و کافران بهزیمت شدند گفتم یا رسول الله
تیغ که میزند گفت فرشتگان پس چون کار بر تو سخت گردد بگو اِیّاکَ نَعبُدُ وَاِیّاکَ نَستَعین
امّا دعای رسول دیگر است و دعای تو دیگر ۞ شعر ۞ دعا خانان و اورادی فراوانند در عالم ۞
ولی تیری دیگر باشد دعا را یا دم عیسی ۞ ای عزیز من پس شفیعی باید تا کار تو بر آید یا اَیُّهَا الَّذینَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابتَغوا اِلَیهِ الوَسیلَةَ آورده اند که علی بن مسیّب گفت مرا و مولای من
موسی بن جعفر را از مدینه به بغداد آوردند و محبوس کردند و مدّت حبس دراز کشید که من مشتاق
اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بدانست گفت دلت با اهل و عیالست که در مدینه اند گفتم
آری یا ابن رسول الله گفت در آن پوشش رو غسل کن و پیش من آی چنان کردم که وی فرمود
پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت بسم الله دست فرا من ده و چشم بر هم نه چنان کردم
در ساعت گفت چشم باز کن باز کردم دیدم که بر سر تربت حسین بودم گفت این تربت جدّم حسین است

وی نماز

وی نماز کرد من نیز نماز کردم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای بگشادم بر سر تربت
امیر المؤمنین بودم گفت این تربت جدّم امیر المؤمنین است علی ابن ابی طالب علیه السلام آنجا هم نماز
کردم من هم نماز کردم باز گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت بگشای باز کن دیدم خود را در مدینه
دیدم بر سر تربت رسول علیه السلام گفت تربت جدّم رسولست و اینک سرای تو برو و وعده
تازه کن و بیرون آی من در رفتم و عهد تازه کردم و متعلّقان خود را بدیدم و بتعجیل باز
آمدم پس گفت دست بمن ده دست بوی دادم گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم گفت چشم
بگشای بگشادم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته میشد و بدان آب
وضو کردم وی بانگ نماز بگفت و در نماز ایستادم من چهل مرد را دیدم که در عقب وی نماز
ایستادند چون نماز بگزارد گفت این کوه قافست و اینها اولیا و اصفیاء اند و از حق
تعالی درخواستند تا میان ما و ایشان جمع کند پس آن قوم را وداع کرد و مرا گفت چشم بر هم نه
بر هم نهادم گفت باز گشای باز گشادم دیدم که در زندان بغداد بودیم پس دعای
وی در دل من ثابت شد ۞ الغزل ۞ اِنّی لِمُحِبّیهِم بِاَدَبٍ مُعتَصِمٌ ۞ فَاغفِر بِحُرمَتِهِم یَومَ
القیامَةِ ذَلَلی ۞ این از رضا علیه السلام روایت کرده اند نوفلی گفت رضا از مامون اجازت
خواست که دارو میخورم و بچشمه آب گرم میروم و مرا هفت روز معاف دارد و باید که رسولان
تو بمن نیایند مامون ویرا اجازت داد و رضا علیه السلام بسر آن چشمه رفت و آنجا خیمه بزد مامون
روز را همی شمرد پس روز هفتم برنشست و بسر خیمه آمد رضا علیه السلام آنجا بود ویرا بپرسید و از آنجا

بازآمد نه بسی بر نیامد که یکی از مدینه رسید که رضا علیه السلام فلان روز آنجا رسید و بمکه شد
عامل مکه نیز نامهٔ نوشت که رضا اینجاست ممین که رسید من ترا اعلام کردم مامون ناله
بدید تعجب کرد برخواست و پیش رضا رفت و گفت از عزّ درخواست کردی که روز مصحف
حرامعاف دارکه دارو میخورم و باب کرم میرم و بمدینه و مکه شدی حق تعالی ترا علم عظیم
داده است و من برادر و پسر عم توام از آن حرفی بمن آموز تا بدان نفع گیرم رضا
علیه السلام اگر خضر بودی بدان قادر نبودی فکیف هذا الحال من بگیم از رعیت تو مامون
ملعون بخندید و گفت بخدایی که رفتی و باز آمدی و تو حجت خدایی و ولی این امت دیگر
حضرت فرمود که و اعلم ان النصر مع الصبر و ان الفرج مع الکرب و ان
مع العسر یسرا یعنی بدان که نصرت با صبر است و فرج با غم و دولت و نعمت در عقب
رنج و محنت پس اگر محنت یا رنج و بلا و معصیت بتو رسد صبور باش و از خدا درخواه تا وی
ترا از آن محنت و بلیت نجات دهد شعر صبور باش که در کارها صبوری
بصبر هر چه بود بسته زود بگشاید محمد بن شاذان قزوینی روایت کرد از محمد بن حسان
و وی از علی بن عبدالله که گفت من بعسکر بودم که گفتند اینجا مردی محبوس است
و از شام آورده اند زیرا که دعوی پیغمبری کرده است گفتم بروم و ویرا ببینم آنکه
بدان زندان در شدم مردی را دیدم با فهم و کیاست گفتم حال و قصهٔ تو چیست
گفت دروغ گفتند که من دعوی پیغمبری کردم من در شام عبادت میکردم در موضعی که

مشهد راس

مشهد راس العین خوانند من در عبادت بودم که شخصی درآمد و گفت مرا برخیز برخاستم خود را
در مسجد کوفه دیدم گفت این مسجد را می شناسی گفتم آری مسجد کوفه است وی نماز گذارد
من نیز نماز گذاردم و چون باز نگریستم خود را او را در مسجد رسول دیدم و بر رسول سلام
کرد و صلواة داد و نماز گذارد من نیز صلواة دادم و نماز گذاردم بعد از آن باز نگریستم
خود را او را در مکه دیدم آنکه چون مناسک حج بگذاردیم پس باز نگریستم خود را در شام
در موضع عبادت خود دیدم دیگر سال نیز همچنین کرد و چون خواست که از من جدا شود
گفتم بحق آنکس که ترا بدین عالم قادر گردانیده است که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت منم محمد بن علی
موسی الرضا علیه السلام پس چون این خبر بمحمد بن عبدالملک رسید بفرمود تا مرا ببند بر نهادند
و بیاوردند و بر زندان کردند گفتم قصه بنویس تا پیش محمد بن عبدالملک برم بنوشت
چون آنجا شدم گفت و یرا بگو که آنکس که ترا بیک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه
بمکه برد و با شام آورد تا از زندانش بیرون کند علی بن عبدالله گفت من از این غمناک
شدم و ویرا بصبر فرمودم دیگر روز بدر زندان شدم خلقی را دیدم بر در زندان
جمع آمده گفتم چه بوده است گفتند آن مرد را که از شام آورده بودند گم یافتند
و ندانند تا بزمین فرو شد یا بر آسمان رفت گفتم اهل بیت رسول کشتی نجاتند هر که پناه
با ایشان دهد از بلای دنیا و عذاب عقبا رسته گردد سعید حاجب گفت متوکل مرا فرمود
که ناگاه بسرای علی نقی در شو و بنگر که چه میکند و ویرا بگیر من در شدم و ویرا دیدم در نماز بود

چون نماز کرد وی گفت جمیع غز ترک من نکنند تا پاره پاره اش کنند بدست اشاره کرد و گفت
دور شو ترسی عظیم از وی در دل من در آمد بیرون شدم آواز فریاد شنیدم که از سرای
متوکل بر آمد که وی را بکشتند ایشان اولیاء خدا بودند و اصفیاء خدا مؤید بودند
بتایید منصور بودند بنصرت خدا عالم بودند بضمیرها عارف بودند بلغتها ابو حمزه
گفت امام حسن عسکری با ترکان و رومیان و هندوان بزبان ایشان سخن میگفت
من تعجب کردم با خود گفتم که وی این زبانها از کجا آموخته است وی بمن نگریست و گفت
اگر حجت این نداند میان وی و دیگران چه فرق باشد

گفتا بصورت ار چه ز اولاد آدمم … از روی مرتبت بهمه حال برترم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار … ذرات کاینات اگر گشت مظهرم

فصل بیست و هفتم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال لعلی
ابن ابی طالب علیه السلام یا علی انت امیر المؤمنین و امام المتقین یا علی انت
سید الوصیین و وارث علم النبیین و خیر الصدیقین و افضل السابقین
یا علی انت زوج سیدة نساء العالمین و خلیفة المرسلین یا علی انت مولی
المؤمنین یا علی انت الحجة بعدی علی الناس اجمعین استوجب الجنة
من تولاک و استحق دخول النار من عاداک والذی بعثنی بالنبوة
و اصطفانی علی جمیع البریة لو ان عبداً عبد الله الف عام ما قبل الله ذلک
الا بولایتک و ولایة الائمة من ولدک و ان ولایتک لا یقبل الله

الا بالبر

الا بالبراءة من اعدائک و اعداء الائمة من ولدک بذلک اخبرنی
جبرئیل فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر صدق رسول الله
روایتست از سید رسل نسیم جز و کل مامور امر قل صدر ایوان کاینات بدر آسمان موجودات
مشتری برج سعادت خورشید فلک رسالت حضرت مهر دو سرا شفیع روز جزا احمد
مصطفی صلی الله علیه و آله این مهتری که شمه از نعت او شنیدی شاه مردان
و شیر یزدان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را گفت ای علی تو امیر مؤمنانی
و امام متقیانی و وارث علم پیغمبرانی و بهترین صدیقانی و فاضلترین سابقانی
ای علی شوهر سیده زنان عالمیانی و خلیفه بهترین پیغمبرانی و مولای جمله مؤمنانی
ای علی تو حجتی بعد از من بر جمله مؤمنان و بهشت واجبست بر آنکسی که ترا دوست دارد
و مستحق دوزخ شود آنکه دشمن دارد و بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاد
و از جمله خلقان برگزید که اگر بنده هزار سال خدای را طاعت و عبادت کند از وی
نپذیرند مگر بولا و دوستی تو و دوستی فرزندان تو و این نیز مقبول نباشد تا از
دشمنان تو تبرا نکند جبرئیل مرا بدین خبر داد پس هر که میخواهد گو مؤمن باش و هر که
میخواهد گو کافر باش و از محمد باقر علیه السلام آورده اند که وی روایت میکند
از پدران خود از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که شب معراج پادشاه عالم مرا گفت
ای محمد علی اولست و آخرست و ظاهرست و باطنست و بجمله چیزها عالمست گفتم

خداوندا این نه صفات کمال تو خداوند ذو الجلالست گفت یا محمد انا الله لا اله

الا الله انا الاول الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات

والارض وهو العزیز الحکیم. یا محمد انا اول لا شیء قبلی وانا الآخر لا شیء

بعدی وانا الظاهر لا شیء فوقی وانا الباطن لا شیء دونی یعنی منم

آن خدایی که جز من خدایی نیست آفریدگار خلقانم صورت کننده ایشانم نامهای خوب

ونیکو مراست تسبیح میکنند هرچه در آسمانها و زمین است عزیز و حکیم و قاهر و غالب

وآنچه گفتم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم بازلیت وآخرم باابدیت ظاهرم باحدیت

باطنم بصمدیت یا محمد علی الاول اول من اخذت میثاقه من الاوصیاء

وعلی الآخر آخر من اقبض روحه من الاوصیاء یعنی علی اولست بدان

معنی که اول کسی که میثاق وعهد وی فراگرفتم از اوصیا علیست علی آخرست بدان معنی

که آخر کسی که قبض روح وی کنم از اوصیا علیست علی الظاهر اظهرته علی جمیع ما اوحیت

الیک فلیس لک ان تکتمه علی ظاهرست بدان معنی که هر وحیی که بتو فرستادم آن بر علی

ظاهر کردم و تو هیچ چیز از وی پوشیده مدار علی الباطن ابطنته سر الذی اسررته

الیک فلیس فیما بینی وبینک حق دونه علی باطنست بدان معنی سری که در میان

من وتست و با تو در میان نهاده ام علی عالمست بکل ما انزلت من الحلال والحرام

والفرایض والاحکام والتاویل والتنزیل علی عالمست بهرچه فرو فرستاده ام از حلال

وحرام وفرایض واحکام وتاویل وتنزیل زهی بزرگواری وبزرگی علی آورده اند که مردی

وزنی بخصومت ودعوی پیش امیرالمؤمنین آمدند مرد خارجی بود آواز بلند کرد امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین بانگ بر وی زد در حال سکی شد بلی گفت یا امیرالمؤمنین بانگ بر این مرد زدی سکی شد

پس چه چیز مانعست از معاویه و دفع وی گفت ویحک اگر من خواستمی معاویه را بر تخت

یا بر جنازه پیش من آوردندی و درین معنی هیچ توقف نکردندی لیکن ما خازنان خداییم

نه بر زر و سیم بلکه بر اسرار وی بر آنچه دران سری بود اعتراض نکنیم چنانکه حق تعالی فرموده

که بل عباد مکرمون. لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون آورده اند

دران وقت که شاه مردان ضربت زده بودند صعصعة بن صوحان پیش

وی آمد و گفت یا امیرالمؤمنین مدتیست که مسائلی در خاطر من میگذرد اگر اجازت

فرمایی بپرسم گفت بپرس وی گفت یا امیرالمؤمنین تو فاضلتری یا آدم

گفت یا صعصعة تزکیة المرء نفسه قبیح یعنی قبیحست که مرد نفس خود را

بستاید اما چون می پرسی آدم را چون فلان چیز نهی کردند وی بدان نزدیک شد و بسیار چیزها

مباح بود بر من که آن نکردم و بدان نزدیک نشدم گفت تو فاضلتری یا نوح گفت نوح

بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسران نوح کافر بودند و پسران من جوانان اهل

بهشتند گفت تو فاضلتری یا ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی و من گفتم

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفت تو فاضلتری یا موسی گفت حق تعالی

موسی را برسالت پیش فرعون فرستاد وی گفت من میترسم که مرا بکشند زیرا که یکی از ایشان را من
کشته ام و برادرم هارون را با من بفرست و چون رسول صلی الله علیه و آله فرمود که صورة
براة را من بروم و بر اهل و بیت خوانم و من صنا دید قریش را کشته بودم ترسیدم
و برفتم و ایشان را بخواندم و تهدید و وعیدشان کردم باز گفت تو فاضلتر بودی یا عیسی
گفت مریم مادر عیسی در بیت المقدس بود چون وضع حملش خواست شد آوازی آمد
که بیرون رو که این عبادة خانهٔ ماست نه جای ولادت و فاطمه مادر مرا چون وضع
حمل خواست بود در بیرون کعبه بود آوازی آمد که بکعبه درای پس در اندرون کعبه شد و من آنجا
در وجود آمدم گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین اشهد بالله و لا ابتد شهادة
بالحق لا بالمزعوم ان علی بن ابی طالب خیر الوصی بعد خیر الوری ام سلیم
زنی بود که توریة و انجیل خوانده بود و اوصیاء پیغمبران را شناخته پیش رسول آمد
و گفت یا رسول الله هر پیغمبر را دو خلیفه بود یکی در حال حیاة و یکی بعد از وفاة
خلیفهٔ موسی در حیوة هارون بود و بعد از وفاة یوشع بن نون و وصی و خلیفه
عیسی در حال حیاتش کالب یوحنا بود و در حال ممات شمعون بن حمعون و چنین
خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه بیش نبود در حال حیات و بعد از وفات بیان
فرمایی که وصی تو کیست گفت سنگ پاره بمن ده ام سلیم گفت سنگ پاره بوی دادم
بگرفت و برکف دست نهاد و بانگشت بمالید تا همچو آرد شد آنگه آنرا بسرشت و همچو یاقو

سرخ کرد اینه و انگشتری بروی نهاد نقشی بروی پدید آمد و دست راست
بر سقف خانه زد و دست دیگر بر زمین نه آنکه پشت دو تا کند و گفت هر که این
تواند کرد که من کردم او وصی منست در حال حیوة و بعد از ممات گفت سلمان مرا
بعلی اشاره کرد و من صفت وی خوانده بودم و از آن فرزندان وی پس در پیش وی
شدم و گفتم تو وصی رسولی گفت آری بیار سنگ پاره سنگ پارهٔ بوی دادم برکف
نهاد و بمالید و آرد کرد و بسرشت و یاقوت سرخ کرد اینه و انگشتری بروی نهاد
و نقش در روی پدید آمد و یکدست بر زمین زد و دیگر برابر سقف خانه بی آنکه قد مبارک
خویش دو تا کند ام سلیم گفت حسن را دیدم در پیش پدر را ایستاده و او کودک
بود گفتم وصی پدر تویی گفت آری بیار سنگ پاره سنگ پاره بوی دادم او نیز همچنان
کرد که پدر و جد او کرده بودند با خود گفتم وصی او را کجا بینم که او کودکست اتفاقا در مسجد
حسین را دیدم گفتم تو از آن کیستی گفت ای ام سلیم من آنم که تو میطلبی وصی برادرم
و وصی پدر و جد و نه امام را نماینده بیار سنگ پاره پس من سنگ پاره بوی دادم برکف نهاد
و آرد کرد و بسرشت یاقوت سرخ کرد اینه و نقشی در روی پدید آورد چون من نگاه کردم
دیدم نام رسول و نام امیر المؤمنین و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین علیهم السلام الکه
من از آن تعجب کردم و گفتم معجزه بمن نمای وی برخواست و دست راست برداشت من عمودی
از نور دیدم که در هوا بداشته شده بیفتادم و بیهوش شدم وی علیه السلام شاخی نورد

فراهمی میداشت باهوش آمدم و آن شاخ مورد با منست خشک نشد و پژمرده نشده است
و وصیت کرده ام که آنرا در کفن من بندند و گفت خدای تعالی مرا عمری داد تا امام
زین العابدین را دریافتم و وی نیز این مرده معجزه بمن نمود تا بصیرت و یقینم زیادت
و دوستی ایشان با خون و گوشتم آمیخته شد العربیة انی تجنبهم یا ربّ معتصم
فاغفر بحرمتهم یوم القیامة ذلّتی بشارت شنو محمد باقر علیه السلام گفت هرکه ما را
دوست دارد و از شیعهٔ ما بود اگر گناهکار بود وی را روز قیامت در موقف حساب
بدارند و حق تعالی وی را او بگناهش عارف گرداند انکه چون معترف شود پس حق تعالی آن
سیئات را بحسنات مبدل گرداند و حسنات او فراخ دامان نماید تا گویند آخر این بنده را
یک سیئه نبوده بعد از انکه حق تعالی او را به بهشت فرماید و این آنست که گفت اولئک
یبدّل الله سیئاتهم حسنات و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ان حبّ
اهل البیت یحطّ الذنوب علی العباد کما تحطّ الریح الشدیدة الورق
عن الشجرة یعنی دوستی اهل البیت گناه را از بنده فرو افکند چنانکه باد سخت برگ را
از درخت پس اگر میخواهید که بدین کرامت رسید تولّا با کنید و اطاعت ما دارید زیرا
که ائمه آن اولوا الامری که حق تعالی طاعت ما را با طاعت خود و طاعت رسول خود قرین
کرده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آورده اند
که جوانی از اهل شام بنزدیک ابو جعفر بن محمد باقر علیه السلام آمدی و بسیار نشستی روزی

وی گفت ای امام من بنزدیک تو نه از جهت دوستداری تو می نشینم بلکه از جهت فضل و فصاحت
تو می نشینم وی علیه السلام تبسّمی کرد و هیچ نگفت تا روزی چند برآمد آن جوان بیامد محمد باقر
از حال وی پرسید گفتند بیمار است تا که یکی آمد که یا ابن رسول الله آن جوان درگذشت
و وصیت کرده است که شما بر وی نماز کنید وی فرمود شما بروید و کار وی
بسازید چون وی را بشویید همچنان بر سریر بگذارید تا من بیایم پس برخواست و دو رکعت
نماز گذارد و برد آمد رسول بر دوش افکند و بدان خانه در شد که وی را شسته بودند
و آواز داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی ترا زنده گردانید آن جوان گفت
لبیک یا ابن رسول الله و باز نشست محمد باقر علیه السلام گفت حالت چیست
و چون بود گفت روحم را قبض کردند و در آن هیچ شک نمی کنم آوازی شنیدم که
از آن خوشتر نشنیده بودم که روحش با وی دهید که محمد بن علی وی را از ما درخواه کرده
زهی بزرگی باقر زهی بزرگی صادق و مفضّل بن عمر و گفت نزدیک مولای خود ابی عبد الله
الصادق بودم وی را دیدم که بصحن سرای آمد سایه وی را ندیدم از آن تعجب
کردم که ناگاه آواز داد که یا مفضّل ما نوریم و نور را سایه نباشد و هرکه گردن
با طاعت ما نهد با ما بود در بهشت آورده اند که مردی از اهل خراسان مال و نعمت
بسیار داشت و دوستدار اهل بیت بود و هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود
که هر سال هزار دینار بصادق علیه السلام رسانیدی یکسال عیالش گفت مرا نیز بحج بَبَر

تا حجی بگذارم اولاد رسول را ببینم و از مال خود ایشان را تحفه و هدیه دهم آن مرد اجابت
کرد و ویرا با خود ببرد و آن هزار دینار که از برای صادق علیه السلام همی برد در درجی از آن زن
نهاد و قفلی بر زد و مهری بروی افکند و چون بمدینه رسید آن درج بر گرفت و مهر و قفل
خود نگاه کرد و بحال خود دید چون قفل بگشاد در درج هیچ نبود پس آن متحیر فرو ماند از زن
پرسید که زن گفت من ندانم و با ما کسی نبود که بخیانت متهم باشد القصه آن مرد زرینه زن
در رهن کرد و هزار دینار بستاند و در پیش صادق علیه السلام برد وی فرمود که این زر را
باز ده که آن زر که بدرج بود ما بردیم که ما را احتیاج پدید آمد بنمودیم تا آن زر را در پیش
ما آوردند آن مرد را بصیرت زیادت برفت و آن زر را باز داد دیگر چون بخانه باز
آمد آن زن را در حالت نزع یافت ویرا گفتند که دردی بدلش درآمد بنغداد پس آن مرد
بربالین آن زن بنشست تا درگذشت چشمش فرو گرفت و دهنش بر بست و ویرا انجا بگذاشت
و برخاست و پیش صادق علیه السلام آمد و درخواست تا چون کارش ساخته شود بر وی
نماز گذارد انکه صادق علیه السلام برخاست و دو گانه بگذارد و با وی گفت یا فلان باز گرد
و بخانه خویش رو که اهل تو زنده شده است و امر و نهی میکند پس چون آن مرد بخانه
زن را دید زنده القصه بحج شدند زن در طواف نگاه صادق را دید که مردمان گرد وی
فرو گرفته بودند با شوهر خویش گفت کیست اینست مولای ما ابو عبد الله صادق علیه السلام
زن گفت بحق خدایی که این آن مردست که من دیدم دست در ساق عرش زده بود و شفاعت

میکرد تا روح مرا بمن دادند این حال از ایشان غریب و عجب نیست زیرا که هنوز از غنچه منبت
از گل خلقت نشکفته بود و دبیر تقدیر منشور خلافت بر نام آدم ننوشته بود که نور وجود
ایشان در خانقاه قدم سبحه ثنا باکه و فا میگردانیدند و هر چه از کتم عدم بصحرای وجود
امد از آدم و عالم لوح و قلم عرش و کرسی جنی و انسی همه طفیل وجود ایشانست
الشعر العربیه وَلَولاکُمُ لَم يَخلُقِ اللهُ خَلقَهُ ، وَلَو كانَتِ الدُّنيا غُرورٌ وَلا كُنّا
وَمَن اجلكم الا اله الخالقه ، سَماءً وَارضًا وَالاَبتَلى الانسَ وَالجِنّا ،
و چون جعفر صادق علیه السلام درگذشت پسر بن عبد الله بن جعفر دعوی امامت کرد
و او را پسر مشهر بود موسی بن جعفر گوری بکند و آتش در وی برافروخت و نفط بروی
ریخت و با عبد الله گفت ای برادر اگر تو امامی و صاحب انکار دست درین آتش کن
وی دست در آتش نکرد انکه موسی بن جعفر دست در آتش کرد و آتش را بدست مسعود العربیه
مدائحی وقف على الكاظم ، فما على العاذل والدائم ، وكيف لا امدح مولى غدا ،
في عصره خير بني آدم ، ومن كموسى او كآبائه بين قريش بني الهاشم ،
عمار بن زید گفت در صحبت امام معصوم علی ابن موسی الرضی بمکه میرفتیم غلامم در راه رنجور
و انگور خواست گفتم انگور از کجا آورم رضی گفت کسی بمن فرست که غلامت آرزوی انگور
کرده است پس خود رفتم و مقابل وی با من گفت بنگر چه بنگریدم باغی دیدم در روی درختان
انار و انگور آنگه درو رفتم و انگور و انار باز کردم و در پیش غلام آوردم و زاد بر گرفتیم

چون به بغداد آمدم لیث بن سعد و ابراهیم بن سعید الجوهری را حکایت کردم ایشان بنزد رضا
علیه السلام شدند و باز گفتند گفت آن از شما دور نیست اینجاست نیک نگریستند بستانی دیدند
همه نوع میوه درو گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند رسول خدایی و فاضلترین مردمانی
و بشر بن خلقانی بعد از نید روح ابو نواس را گفتند تو فاضلترین مردمانی بشعر و سخن
بر بدیهه چرا در مدح رضا چیزی نمیگویی گفت چرا کجا قوة و استطاعت آن باشد تا مدح
کسی گویم که جبرئیل امین خادم پدرش بود ما پس گفت العربیة قیل لی انت افضل الناس طوا
فی المعانی و فی الکلام البدیه فلماذا ترکت مدح ابن موسی و الخصال التی تجمعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه محمد بن سنان گفت مرا درد چشم
پدید آمد چنانکه بطاقت شدم و گفتم یا ابن رسول الله برمن رحمت کن که بدرد مبتلا ام
وی رقعه بنوشت و گفت پیش پسرم ابو جعفر بن محمد بر و از وی درخواه تا ترا دعا کند و
ابو جعفر محمد التقی را علیه السلام آن روز یکسال و چهار ماه بود چون در پیش وی شدم دایه ویرا
برگرفته بود آن رقعه پیش وی داشتم و گفتم این پدرت فرستاده است و مرا گفته که از
ابو جعفر درخواه تا ترا دعا کند رقعه بستد و در آنجا نگاه کرد و دست برداشت و روی سوی
آسمان کرد و دعا کرد و دست از آسمان فرو نداشته که چشمم باز شد و روشن گشت چنانکه
پنداری که هرگز درد نبوده العربیة شغلت عن الدنیا بحب المشعر
بهم یصفح الرحمن عن هفواتی ائمة حتی لا ابذکرهم او اصلی بذکر الله صلواتی

ونادیت

و نادیت بین العالمین بحبهم و ناجیتهم بالود فی خلواتی روایت کرده اند
از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابو الحسن علی النقی شدم و او را در خان صعالیک
باز داشته بودند گفتم یا ابن رسول الله در همه کارها خواستند که ترا فرو نشانند و از کم
داشتی هیچ باقی نگذاشتند و در خان صعالیک باز داشتند وی علیه السلام بدست
اشارت کرد و گفت نیک نگریستم مرغزاری دیدم در غایت خوشی و در آن زنانی بودند
که مثل آن کسی ندیده باشد و غلامانی همچو لؤلؤ مکنون و در آن جویهای آب روان
بصرم متحیر شد و چشم خیره گشت گفت این از برای ما ساخته اند هر کجا ما باشیم این
شعر
ما در خاک [illegible] صعالیک کی باشیم — مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم — ای نسیم سحری بوی حبیبم بمن آر
تا از آن شوق قفس را همه در هم شکنم — گاه آنست که پرواز کنم تا بر دوست
در هوای سر کویش پر و بالی بزنم آورده اند که متوکل خلیفه علیه اللعنه در مجلس شراب بود
کسی را فرستاد تا علی نقی را علیه السلام در آوردند و ویرا در پهلوی خود بنشاندند و قدحی
خمر پیش وی بداشت وی گفت فرمود معاذ الله که این خمر هرگز با گوشت و خون من آمیخته
نشود و تو مرا ازین معاف دار گفت معاف کردم مرا صوتی بشنوان علی
علیه السلام آواز این آیه برخواند که کم ترکوا من جنات و عیون و
زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثنا

ها

قوما آخرین معنی این آیه حکایت فرعونیانست گفت بسا باغ و بستان و کشت
و چشمهای آب روان و مقامهای بزرگوار و کوشکها و منظرها که بگذاشته اند
و نعمتها که در و خوش عیش و خوش منش بودند همه آنها را فرا گذاشتند و میراث بقوم
دیگر دادیم متوکل ملعون گفت مرا از اشعار چیزی بشنوان علی النقی گفت مناسب این
ابیات الشعر الوعظ باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم ۞ غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم ۞ واسکنوا حفرا یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد دفنهم ۞ این الاساور والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت منعمة ۞ من دونها تضرب الاستار والکلل
معنی آنست که مقامشان بر سر کوهها بودی و در حصارها استوار حادثات زمان
شجاعان روزگار و مردان کارزار بودند چون مرگ آمد نه کوهها مانع شد و نه حادثات زمان
دافع از تخت مرادشان بتخته گور آوردند و منادی از پس دفن ایشان آواز داد
که کجا شد آن مال و نعمت شما و کجا شد آن زر و زیور شما و کجا شد آن حلّها و تاجهای
شما که مرصع بود و چگونه است حال آن رویهای زیبای شما که در پس پردها بودی که
آفتاب و ماه بر ایشان رشک آمدی گور بزبان حال جواب باز داد که بیا و حالها
به بین که بچه رسیده است آن رویهای ما به بین و آن تنهای ما به بین و آن سیمین
بازو و بلورین رانهای ما به بین که خانهای کرمان و طعمه موران گشته شعر الوعظ فاصفح
٤٤

القبر عنهم عند ما سئلوا ۞ تلك الوجوه علیها الدود تقتتل بیدار کنون
باش که در گور نهٔ ۞ رفتند بسی بگور اگر گور نهٔ ۞ گیرم که ز خواجگی بافلاک شدی ۞ جز طعمهٔ مار و
خوردهٔ مور نهٔ ۞ آورده اند که چون مرده را دفن کنند و یک هفته بر آید روح دستوری
خواهد تا تن را به بیند چون بیاید چشم و گوش را بیند کشاده و تن عزیز در خوناب و زرداب
غرقه شده روح گریان باز گردد و بعد از هفتهٔ دیگر بیاید همه اعضا را بیند کرم
در آن افتاده و دهن و زبان پر کرم شده روح بنوحه و زاری در آید و گوید که
عیال مهربانت کجا است و فرزندان و خویش و پیوندانت کجا اند و دوستان و
رفیقانت کجا اند که عمری در سر و کار ایشان کردی و حرام و حلال چند جمع کردی
و بدیشان بگذاشتی مرا چنین نمیتوانم دید هان من رفتم تو بدرود باش تا بقیامت
بیکدیگر رسیم آورده اند که عیسی علیه السلام پیره زنی را دید بر سر گوری نشسته و زار زار میگریست
عیسی علیه السلام گفت ای ضعیفه صاحب این گور چه کس تست گفت پسر منست گفت میخواهی
که دعا کنم تا زنده شود گفت خواهم عیسی دعا کرد شخصی از گور بر آمد با روی زرد
و موی سفید و پشت دو تا پیر زن گفت این پسر من نیست که پسر من جوان بود با روی
چون ماه و موی سیاه و بالای چون سرو روان آن شخص گفت ای مادر من پسر توام
اما زردی روی من از تاریکی گور است و کجی پشت من از تنگی لحد و سفیدی موی من از
هول منکر و نکیر حال گور اینست که اول منزلست از منزل آخرت که القبر اول منازل

القبر

من منازل الآخرة بنگر که حال قیامت چگونه باشد آه از آن ساعت که خلقان از گور
برخیزند مدهوش و متحیر که و تری کل نفس جاثیة آه از آن ساعتی که ترا
نصب کنند و اعمال ترا در وزن آرند و آه از آن ساعتی که نامها پران شود
و آه از آن ساعتی که خلقان را بدو راه برند که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر

فصل بیست و نهم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال
حافظوا علی الصلوة الخمس فان الله عز و جل اذا کان یوم القیامة
یدعو بالعبد فاول شیء یسأل عنه الصلوة فان جاء بها تامة
و الا زخ به فی النار صدق رسول الله

المناجات

پادشاها بندگانت بدرگاه
تو حاضر آمده اند و فرمان اقیموا الصلوة را بگوش و جان استماع نموده و کمر انقیاد
بر میان جان بسته و جان کمر وار بر میان بسته و شکسته بسته بجای آورده ای منزه
مستغنی از نیاز و حاجت و طاعت این مشت بی بضاعت و اصحاب حاجت را بجد
قبول و اجابت در ربساینده گردان و درد نیاز نیازی که بحضرت بی نیازت آورده اند
و عرضه داشته برغم اجابت و استجابت توقیع گردان و شوق و ذوق اوراد و فرایض
در اوقات ایشان همه وقت خوش و نیکو دار ظاهر و باطن ما را مستقیم دار و اهل این
مجلس را از خواب غفلت بیداری کرامت فرمای و توفیق علم نافع و عمل صالح روزی
گردان یا اله العالمین و یا خیر الناصرین روایتست از آن خلاصه موجودات

بهترین و بهترین کاینات مفخر سادات و منبع سعادات شفیع سیئات خواجه مخلوقات
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر ما بود که مواظبت و مداومت نمایید بر نمازهای
پنجگانه و آنرا بجای آرید با ارکان و شرایط و مواقیت و حدود آنرا مراعات کنید
که چون روز قیامت در آید اول چیزی که بنده را بدان سوال کنند نماز باشد اگر از
عهده نماز بیرون آید سلامت و اگر نه باتش دوزخش بسوزانند پس باید که محافظت
نمازها بکنی و چون نماز گذاری بخضوع و خشوع گذاری تا فلاح و ظفر یابی و بمراد و مقصود
برسی که قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون خشوع
در نماز چیست آنست که خدای تعالی فلاح و رستگاری مقید بایمان و بعد خبر کرده
یکی نماز که در آن خشوع باشد یعنی چشم بر هم نهد از ترس خدای تعالی قول دیگر آنست
که چشم بر جایگاه سجده دارد و بجای دیگر ننگرد که از رسول صلی الله علیه و آله روایتست
که چون بنده در نماز ایستد حق تعالی بوی نگرد چون بنده بجای دیگر نگرد که نه سجده گاه
باشد گوید ای بنده من بتو مینگرم تو بکه مینگری بکسی مینگری که ترا آن از من بهتر است
روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله مردی را
دید که نماز میکرد و دست فرا محاسن خود میکرد حضرت گفت اگر این مرد را دل
خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع بودی و فرمود که چون بنده رو بدرگاه حق آورد
رحمت حق روی بوی آورد و مبادا که بسنگ ریزه مسجد بازی کند و خود را بغیر حق

مشغول کرداند و گفته اند که خضوع و خشوع در نماز آنست که همه همت در نماز بود
نه آنکه به تن در نماز بود و دل به بازار چنانکه شاعر گوید شعر نیایی در نماز الا ز صد کار
حساب ده کنی و کار بازار * چه کر به روی شوی بعد از آن زود * زنی با وی دو سه سر بر زمین زود *
تو دانی کین نمازی نا نمازی * بریشت در خور است تا کی ز بازی * ابوالعباس [illegible] جوالی
بکسی داده بود و فراموش کرده بود و هر چند اندیشه کرد بیادش نیامد در وی نماز
رفت در نماز بیادش آمد که جوال بکه داده است چون بخانه آمد شاگرد را گفت که چرا
بیاد آمد که جوال بکه داده ام وی گفت چگونه بیاد آوردی ابوالعباس گفت در نماز
بیاد آوردم آنکه وی گفت ای استاد تو بنماز کردن شده بودی یا بجوال جستن
ابوالعباس را از سخن شاگرد حالتی پیدا شد خود را دریافت و بطلب علم شد که مفسری گشت
ابوبکر واسطی گفت خضوع در نماز آن باشد که نماز خاص و خالص از برای حق کند و بروی
عوض طمع ندارد سلمه بن دینار گفت پیش امام زین العابدین علی ابن الحسین علیه السلام
نشسته بودم که مردی در آمد و گفت نماز دانی گذارد گفت من خواستم تا ویرا برنجانم
و جفا کنم که گفت مهلا یا خادم فان العلماء حلیم و حماء یعنی ساکن باش که عالمان
حلیم و رحیم باشند و در وی حایل کرد و گفت آری نماز توانم کردن گفت پیش از نماز بر
تو فریضه چیست گفت هفت چیز طهارت و طهارت کردن و عورت پوشیدن و جای سجده
پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه کردن و روی بقبله آوردن گفت بچه نیت از خانه

بیرون آیی گفت به نیت زیارت گفت بچه نیت به مسجد شوی گفت به نیت عبادت
گفت بچه نیت قیام کنی گفت به نیت خدمت گفت بچه نیت مقر و معترف خدا را
گفت بوحدانیت گفت روی بچه بقبله آری گفت بسه فریضه و یک سنت گفت
آن کدام است گفت توجه بقبله فریضه است و نیت و تکبیرة الاحرام و دست
برداشتن سنت است گفت تکبیرات چند است گفت اصل تکبیرات نود است
پنج از آن فرض است و باقی سنت گفت بچه در نماز روی گفت به تکبیر احرام
گفت برهان نماز چیست گفت نظر در جای سجده کردن گفت تحریم نماز چیست گفت
تکبیرش گفت تحلیلش چیست گفت سلامش گفت جوهرش چیست گفت تسبیح گفت شعارش
و تمامش چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست گفت و البرائة
من اعدائنا یعنی بیزار شدن از دشمنان ما گفت هیچ حجت رها نکردی و کسی را
با تو دقتی نماند آنگه برخاست و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته پس اگر
تولا باهل بیت رسول کنی و از دشمنان ایشان تبرا نکنی نمازت قبول نکنند و مقبول
حضرت نباشد و در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه و آله گفت مرد را شهید
کردند و در راه حق کردند و فرشتگانی که بروی موکل بودند گفتند عجب شهیدی بود این
مرد که از برای روح وی در بهشت نگشادند و در آن استقبال روح وی نکردند
حق تعالی بدان فرشتگان وحی فرستاد بنگرید بنگریستند روی هوا دیدند پر از طاعات

وعباداه او خیرات که موکل وی بود بندگفتند خداوندا چرا در آسمان نمی کشایند از برای
عملهای این بنده پادشاه عالم فرماید تا در آسمان کشایند و ایشانرا کویند بردارید
این عملهارا که میتوانید هرچند که خواهند بردارند نتوانند انکه پادشاه عالم کوید
که طاعت و عبادة بنده را مرکبی است تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نرسد و آن تولای
علیست و فرزندان وی و تبرا از دشمنان ایشان ای فرشتکان بنکرید و به بینید
که ویرا آن مرکب هست چون بنکرند آن مرکب نه بینند پس کویند خداوندا ویرا آن
مرکب نیست انکه پادشاه عالم خطاب کند که ای فرشتکان شما این عملهارا بکذارید و بمقام
خود باز روید ایشان بروند انکه پادشاه عالم زبانیه را فرماید تا آن همه عملهارا بدوزخ
اندازد و آن بنده را بدوزخ برند تا بدانی تولای عزیز که بی تولای علی و فرزندانش
هیچ طاعت و عبادة مقبول درکاه او نیست پس هرکاه که بتولای ایشان نماز کذاری و شرایط
وارکان ویرا تمام بجای آوری دانی که صواب تو چیست انس مالک از رسول صلی الله علیه
وآله روایت کرد که چون بنده از برای نماز برخیزد و تکبیر احرام بکوید از کناه بدر آید چنانکه
آنروز که از مادر بوجود آمده باشد و چون اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم بکوید
بعدد هر موی که بر تن وی باشد حق تعالی ویرا عبادة یکساله بنویسد و چون فاتحه و سورة دیکر
بخواند چنان بود که حج و عمره کرده بود و چون برکوع شود چنان بود که همسنک خود زر
بتصدق داده باشد و چون در رکوع سُبحانَ رَبِّیَ العَظیمِ وَبِحَمدِهِ بکوید چنان باشد که هر کتابی

که حق تعالی از آسمان فرو فرستاده است و برخوانده بود و چون کوید سَمِعَ اللهُ لِمَن
حَمِدَهُ حق تعالی برحمت بروی نکرد و چون بسجود شود پادشاه عالم بعدد هر شیطانی و جنی
وانسی براحسنه بنویسد و چون کوید سُبحانَ رَبِّیَ الأعلی وَبِحَمدِهِ چنان باشد که بعدد حرفی
بنده آزاد کرده بود و چون بتشهد بنشیند صواب صابران بدو دهند و چون سلام
دهد درهای بهشت را بروی بکشایند و حق تعالی کوید ای بنده من بهر در که خواهی
در آی ای عزیزان بنکرید که باندک تکلیف بندکان را چه تشریف کرامت کرده شعر

لطف او لطفیست بیرون از عدد ۀ فضل او فضلیست بیرون از شمار
کر بهر مویی زبانی باشدت ۀ شکر یک نعمت نکویی از هزار

و هر کناه که کناهی از تو در وجود آید چون برخیزی و نماز بکذاری آن کناهرا
از تو عفو کنند که اِنَّ الحَسَناتِ یُذهِبنَ السَّیِّئاتِ معاذ جبل روایت
کرد که مردی بحضرت رسول آمد و کفت یا رسول الله چه کویی در مردی که با زن نامحرم
بنشیند و هرچه در میان زنان برود در میان ایشان برود مکر واقعه که آن
نرود پس حق این آیه فرستاد که اَقِمِ الصَّلوةَ طَرَفَیِ النَّهارِ وَزُلَفاً مِنَ
اللَّیلِ اِنَّ الحَسَناتِ یُذهِبنَ السَّیِّئاتِ رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که آن کس برخیزد و وضوء نماز کند و دو رکعت نماز بکذارد تا کفارة کناه وی شود
صحابه کفت یا رسول الله این واو راست خاصه یا جمله امت را عام فرمود جمله مؤمنانرا

وهرگاه که دردی یا رنجی یا بیماری بتو رسد نماز گذار تا شفا یابی روزی حضرت عالم صلی الله
علیه وآله سلمان را دید که بروی درافتاده بود از درد شکم گفت یا سلمان شکم درد قم فصلّ
رکعتین یعنی برخیز و دو رکعت نماز کن پس سلمان برخواست و دو رکعت نماز بگذارد
و شفا یافت و نماز صدق محبّت است از برای آنکه گفته اند که صدق محبّت در چهار چیز است
للمناجات مع الحبیب والقیام بین یدی الحبیب والتضرّع الی الحبیب
والتقرّب الی الحبیب راز گفتن با دوست و زاری کردن با دوست و استادن
در پیش دوست و نزدیکی جستن با دوست پس چون نماز راز است با دوست نیکو نبود که در میان
راز بغیری التفات کنی و بدیگری بازنگری آورده اند که سرپوشیده در طواف بود و مردی چشم
بوی باز کرد با وی گفت آن زن که ای نادان اگر بدانی که درین ساعت از که باز مانده چشم بنظر
حرام دیده را از محل خود برکنی و در خاک خوار و زار در افکنی شعر اندر همه عمر من شبی وقت نماز ؛
آمد بر من خیال معشوقه فراز ؛ برداشت نقاب از رخ و میگفت بناز ؛ باری بنگر که از که میمانی باز ؛
ای گدای عاصی در روزی سیصد و شصت نظر بدلت فرو فرستد و تو روی برای خلق میشوئی و بدیگری
مینگری و دوستی دیگری در دل و جان راه میدهی اگر فردا خطاب کند که آمده بودیم بخانه
دل تو و تو در خانه نبودی از شرمساری رویت سیاه شود اگر عزّت میطلبی از درگاه او
طلب و اگر دولت میجوئی از بارگاه او جوی چنانکه ذاتش دایم است که زوال را بدان راه نیست
و عزّتش نیز دایمست که انتقال را بدان راه نیست که من اعتزّ بالله فهو عزیز فی الدارین

ومن اعتزّ بغیر الله فهو ذلیل فی الدارین عربیه من اعتزّ بالمولی فذاک
جلیل ؛ ومن رام عزّاً من سواه ذلیل ؛ عزّت رب العزّة ربوبیّتست و عزّت
جبروت و قدرتست عزّت و فضل و رحمه بنگر که انبیاء اولیا از چه عزّت یافته اند قوله
تعالی انّ الله اصطفی آدم ونوحاً وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین
تا بر اصطفی و اجتبی بر سر آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران نهادیم بعضی را بر بعضی تفضیل
نهادیم و هر یکی را چیزی دیگر دادیم ابراهیم را خلّت و داود را حکمت و سلیمان را مملکت
موسی را درجه مناجات عیسی را انواع معجزات محمّد مصطفی را صلی الله علیه وآله محبت دادیم
و هر چه همه را دادیم او را تنها دادیم و آنچه او را تنها دادیم دیگرانرا ندادیم او را از
حضیض سفلی باوج اعلااش رسانیدیم از مسجد حرام بمسجد اقصی و از آنجا بسدرة المنتهی لقوله
سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الذی بارکنا حوله چرا بردیم لنریه من آیاتنا تا بوی نمائیم آیات و دلالات خود را
تا عالم بالا را بوجود شریف او مشرّف کردانیم ای عالم عالمیان چون عالم خاک را مطالعه کردی
عالم پاک را نیز مطالعه کن زمین را بانوار جمال خویش بیاراستی آسمان را نیز باسرار دل خود
بیارای صد و بیست و چهار هزار اند نقطه نبوّت و مرکز رسالت و در خلعت قربت طفیل
تو بودند ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت در آرزوی دیدار تو اند عرش مشتاق جمال تست
کرسی سوخته فراق تست شعر ای همه شاهان جهانت غلام ؛ وی همه خوبان زمانت رهی ؛

ماه شرا سجده برده پیکان ❊ چون قدم از حجره بیرون می نهی ❊ پس چون حضرت کونین و صدر عالمین را
از انجا بها بگذرانیدند و بعرش رسانیدند و خلعت قربت قاب قوسین او ادنی در وی
پوشانیدند و بر بساط قرب شراب انس چشانیدند و صد هزار اسرار بی زحمت اغیار با وی
در میان آوردند با تاج لعمرک و دواج لولاک ش بازگردانیدند و در وقت مراجعت موسی بن عمران
صلوات الرحمن علیه سید موسی کفت ای سید عالمیان و حضرت سرور دو جهان بکو تا کجا بودی
و از کجا می آیی چه بردی و چه آوردی نعت النظم ماه رویا باز کو تا خود کجا بودی تو دوش ❊
کز رخت بوی کل آمد و ز لبانت بوی نوش ❊ در بهشت عدن بودی یا به بستان ارم ❊
زنجبیلی صرف خوردی یا شراب سلسبیل نوش ❊ حضرت کفت دوست کجا رود چو نبیند دیکری دوست
دوست نباشد مکر پیش دوست بیت منزلکه عز دوش بری جانان بود ❊ راز دلم از جهانیان
پنهان بود ❊ اندیشه در آن میانه سرگردان بود ❊ تن بی سر و دل بیدل و جان بیجان بود ❊
کفت ما لی ای حضرت ما را خبر ده تا چه کردی و چه کفتی و چه بردی و چه آوردی کفت نیاز بردم
و راز آوردم و زاری بردم و نماز آوردم کفت ای مهتر و ای بهتر چند نماز آوردی
حضرت وی را از کمیت نماز آکاهی داد موسی کفت ای مهتر اکر تخفیفی طلب کنی بهتر باشد که امتان
تو ضعیفند و طاقت این بار کران ندارند حضرت با درکاه شد و حاجت به بارگاه برداشت تخفیف
آمد باز چون بموسی رسید وی را خبر داد که یا حبیب الله تخفیف خواه القصه حضرت تخفیف میخواست
تا به پنج نماز قرار افتاد پس ای بنده برین پنج نماز مداومت و مواظبت نمای و تقصیر وا مدار و چون

وقت نماز در اید هر مهمی که ترا باشد دست از آن بدار و روی بنماز آر که در حدیث آمده است
که چون بندهٔ مؤمن در اول وقت نماز ترک کار دنیا کند و روی بحضرت مولا آرد حق تعالی مهمات
وی را کفایت کند و در دنیا شر اشرار از وی بازدارد و در آخرت بمساکن ابرارش فرود
آرد آورده اند که مؤمنه بود پارسا روزی تنوری بتافت تا نان پزد و وقت نماز در آمد
و کودکش فرا کریستن آمد و شیر میخواست با خود کفت مرا سه کار پیش آمده است و هیچ بهتر
از آن نیست که نماز کذارم که رضای حق در آنست پس در نماز ایستاد ابلیس فریادی کرد
شیاطین و عفاریت بر وی کرد آمدند و کفتند ای مهتر ما ترا چه رسیده است کفت
امرت بالسجود فابیت و امرت هذه فاطاعت یعنی مرا بسجود فرمودند ابا کردم
و این زن را بسجود فرمودند طاعت میدارد جمع شیاطین کفتند یا ابا بخت ما را چه فرمایی
تا اطاعت کنیم آن ملعون کفت کودک وی را در تنور اندازید انکه کودکش در تنور انداختند
کودک فریاد بر کرد چون آواز کودک بکوش مادرش رسید آتشی در دل وی افتاد اما توفیق
در آمد و با خود کفت که واجب نباشد که از پیش خدا باز کردی و فرمان وی را در نیمه منزل بکذاری
آنکه نماز بریده و کودک سوخته و دیو خشنود شده چه فایده کند پس بدل قوی نماز تمام کرد
و چون بسر تنور رفت کودک را دید که در میان آتش نشسته و با آتش بازی میکند و هیچ ضرری
بوی نرسیده چون وی فرمان خدای تعالی نکه داشت حق تعالی فرزند وی را از آتش نکاه
داشت تا بدانی هر که خدا را بود خدای تعالی نیز او را بود من کان لله کان الله له

آورده اند که ابوذر غفاری بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله گوسفندی چند دارم
اگر خود بصحرا می روم از خدمت تو محروم می مانم و اگر بدیگری دهم که بصحرا برد می ترسم که بر ایشان
ظلم کند حضرت گفت برو و خود ایشانرا بصحرا بر ابوذر گفت چون گوسفندانرا بصحرا بردم و در
نماز ایستادم گرگی دیدم بیامد و روی بگوسفندان نهاد پس شیطان بوسوسه درآمد که این
این گرگ همه گوسفندان ترا خواهد تباه کردن و ترا معاش نماند باز گفتم باکی نیست که مرا خدا
و ایمان بمصطفی و تولا بعلی مرتضی و فرزندان وی و تبرا از دشمنان وی نماییم این بهتر بود مرا
از دنیا و هر چه در دنیاست پس گرگ بگریخت و گوسفندی برگرفت شیری را دیدم که درآمد و آن
گرگ را بدو نیمه کرد و گوسفند را بر گله داد آنگه شیر بسخن درآمد و گفت یا ابا ذر تو نماز کن و دل
خوش دار که حق تعالی مرا موکل گوسفندان تو کرده تا تو از نماز فارغ شوی پس هر گرا با نماز صدق
و اخلاص باشد و یقین درست چنین باشد و هر که مخلص و نزدیک خطر او بیشتر که المخلصون
علی خطر عظیم **شعر** نزدیکانرا بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

فصل سی ام

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من اخلص لله
تعالی اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق
رسول الله حضرت عالم صلی الله علیه و آله فرمود هر که چهل صباح از برای رضای خدای تعالی
برخیزد و بساط ریا بر خلق را در نوردد و حجاب اعجاب از پیش بردارد و حرکت طاعت را در میدان
اخلاص جولان دهد بحد اینکه حقایق برسد چشمه های حکمت از دل و بزبان او روان شود اما اخلاص

آنست

آنست که خلق را از راه برداری و حقایق آنست که خود را از میانه برگیری و ورزه
بتحمل زینت و جاه و منزلت اثبات نکنی زیرا هر که احوال و اقوال خود را قیمت نهند هر گز ملاو
طائفه ابتدای وقت او نرسد مقربان حضرت هر یک با تابع ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون که چون نوبت دولت آدم درآمد و دوال جلال سلطنت او بر کوس عزت
زدند ایشان از سر طهارت خویش آواز دادند که اتجعل فیها من یفسد
فیها و بنظر رضا در اعمال خود نظر کردند که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
لاجرم سلطان امر از عالم اراده درآمد که اسجدوا لآدم یعنی این خشتی گل را
سجده کنید تا قدر سجود شما از پیش دیده شما برخیزد تا ایشان از کجا گفتند اتجعل فیها
من یفسد فیها محققان گفته اند که ایشان بظاهر نگریستند و حق تعالی باسرار که در
بشریت نگاه کرد و حق تعالی بلطف ربوبیت لاجرم جواب بازداد که انی اعلم
ما لا تعلمون ای فرشتگان شما بالا بینش ظاهر میبنگرید و من با آرایش باطن شما باسرار الحقیقت ما اطلاع
نیابید و بر الطاف ربوبیت ما وقوف ندارید اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید ما وفای
باطن ایشان می بینم اگر شما در سده طاعت ایشان در حلقه کم معرفتند اگر شما دست تعصب
خود زده اید آن ایشان دست برحمت ما زده اند عصمت شما را چه قدر اگر قبول ما نبود
و ایشانرا از معصیت چه ضرر چه عفو ما بود اهل عزیزان دست بعنایت ازلی و سابق
لطف لم یزلی زنند که پیش از آب و گل بوده است زیرا آنروز که دایره تکوین بر تن تخمیر

کلین میکشید خطاب کرد که شخصی مرا آفریدیم که هرگز عنان نیاوردم نه آنکه بر قدرتم مستعجل
بود لیکن بعزتم عنان بازکشید خواستم که سر محبت بی گفت او را بود خواست اینچنین
آورده‌اند که بزرگی پسری داشت که او را بغایت دوستی گفتند پسر خود را بغایت
دوست میداری گفت بحدی که نمیخواهم که مرا از زندگی دیگر بود تا در محبت او شریک
نگردد القصه چون آفتاب جلال آدم علیه السلام از برج جمال برزد ملایکه ملکوت را در پیش سریر
سروری او بسجود فرمودند که اسجدوا لآدم درین سجده خلاف کرده‌اند
یک قول آنست که سجده خدا را بود و آدم قبله بود و قولی دیگر آنست که سجده اجلال
و تعظیم بود محمد و آلش را که در صلب آدم مشتمل بود بر انوار ایشان و شرفی
انبیا یافتند از ایشان یافتند و معجزاتی که انبیا یافتند از ایشان یافتند و معجزاتی
که انبیا را بود ایشان را بود آورده‌اند که منصور دوانیقی کس فرستاد و سحره را که
از ساحران بابل بخواند و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری کنید که در مجلس
او خجل شود من شما را مال عظیم دهم پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در
پهلوی خود بنشاندند منصور لعین بر تخت نشست و خلق حاضر بودند منصور کس فرستاد
و ولی علیه السلام را بخواندند چون درآمد ساحران و صورتها را بدید گفت وای بر شما
مرا نمیشناسید که من کیستم منم حجت خدا که سحر پدران شما را باطل کرد در عهد موسی بن عمران
آنکه بدان صورتها بنگریست گفت بگیرید هر یکی صاحب خود را و ببرید بفرمان خدای تعالی

آن صورها

آن صورتها در جستند و هر یکی صاحب خود را فرو بردند منصور بیهوش شد و از تخت در افتاد
چون بهوش آمد گفت یا ابا عبدالله توبه کردم از من درگذر گفت عفو کردم گفت
صورتها را بفرمای تا آن مردها را باز دهند گفت هیهات هیهات اگر عصی
موسی سحرهای فرعون را باز داد این صور سباع نیز باز دهند این نباشد و هرگز آن قوم
که ایشان باز آیند شعر جعفر الصادق بین الودّ واسطة العقد لآل الرسول
ماذا یقول العبد فی ماجد یولد بین المرتضی فی البتول پس حق تعالی
ملایکه را بسجود آدم فرمود سجده کردند الا ابلیس که گردن کشی کرد و از جملهٔ کافران
که فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین در ابلیس خلاف
کرده‌اند که فرشته بود یا نه بعضی گویند از عبدالله عباس آنست که فرشته بود پس از نافرمانی
نامش عزازیل قول دیگر آنست که فرشته نبود بیانش وکان من الجن بود دیگر آنکه
فرشتگان از نور بودند و جنی از آتش فرشتگان طعام و شراب نخورند و میان
ایشان مناکحه نبود و ابلیس خلاف اینست و او منافق بود و عبادتی که میکرد
بر وجه نفاق بود و فرشتگان نمیدانستند حق تعالی بامتحان سجده کشف سروری
کرد تا فرشتگان را معلوم شود که او منافق بوده و متکبر سهل بن عبدالله گفت
درین راه بنظر بصیرت نگاه کردم و بصر را بر حقایق گماشتم هیچ راه از نیاز نزدیکتر ندیدم
و هیچ حجاب سطبرتر از دعوی نیافتم براه آدم نگر تا همه نیاز بینی با آنکه سجود ملایکش

کرده اند و بر تخت خلافتش نشاندند و بهشت را اقطاع وی کردند و این تاج رفیع
روان کردند که وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا ذره از نیاز او کم نشد لاجرم
چون پابندگی افکنده داشت هنوز گندم نخورده بود که تاج ثُمَّ اجْتَبَاهُ از برای او
ساخته بودند و ابلیس چون نفاق و کبر و منی داشت هنوز سر باز نزده بود که تیر لعنت را
بزهر آب قهر داده بودند تا بدانی که درین راه بندگی و افکندگی باید کبر و منی نشاید
ابلیس گوید اکرم السجده فرمودی و نکردم آدم را نیز فرمودی که گندم مخور و خورد خطاب
آمد که هان ای طرید درگاه غلط کردی آدم مخلص بود و تو منافق او دوست بود
و تو دشمن ندانی که زلت دوستان در حساب نیارند و طاعت دشمنان را بچیزی
بر نگیرند العربیه مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْوِصَالِ أَهْلًا ﴿ فَكُلُّ إِحْسَانِهِ ذُنُوبُ ﴾
مرا با دوست ای دشمن وصالست ﴿ ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز ﴾ زنهار
زنهار تا نگویی که آدم گناه کرد آدم معصوم بود از گناه صغیره و کبیره و آنچه حق تعالی
فرموده که وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى این نه عصیانست که فعل قبیح باشد
و نه آن غی که ضد رشد باشد و معصیت مخالفت امر بود زیرا که امر بر دو وجه بود یا
مندوب آدم را ترک تناول شجره مندوب بود اگر ترک تناول آن کردی مستحق صواب
آن گشتی و چون نکرد مستحق صواب آن نگشت و دعوی یعنی جوابست یعنی از آن صواب
بی بهره است دیگر آنکه ترک ندر در بهشت از هر وی بوجود آمد و بهشت جای تکلیف

بود و حق تعالی آدم را از برای خلافت زمین آفرید که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
و چون بزمین فرستاد رقم ثُمَّ اجْتَبَاهُ بر وی کشید و تاج إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ
برسرش نهاد انبیا دوستان حق بودند اگر اعتقاد تو در حق دوستان نیکو بود نام تو در
جریده دوستان ثبت کنند زیرا که دوست دوست بود و تو نامت در جریده محبته
ثبت شد اگر زلتی افتد در گذارند العربیه وَإِذَا الْحَبِيبُ أَتَى بِذَنْبٍ وَاحِدٍ جَاءَتْ
مَحَاسِنُهُ بِأَلْفِ شَفِيعٍ آورده اند که یکی با کسی صحبت داشت چون وقت
وداع آمد همانا عذری میخواست و ظاهرا ابراهیم ادهم بوده است گفت دل فارغ
دار که ما را با تو صحبت محبت بوده است و دوست از دوست هیچ چیز بد نه بیند
عزیزا تو هم دوستی و هم بنده و بنده که بر ظاهر امر و فرمانست دوستی که در باطنست
شادی لطف دوستانست اما تا امتثال اوامر و اجتناب نواهی نکنی و بساط
ظلم و قبیح در نه نوردی نامت در جریده دوستان ثبت نکنند پادشاه عالم میفرماید
که ای بنده من اگر ظلم کنی از محبت من محروم مانی که وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ
بلعنت من موسوم شوی که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ از رحمت دور گردی که
فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و ظلم بر چند انواعست زشت ترین ظلمها آنست که مسلمانی را
بیجان کنی یا قصد خاندان مسلمانان کنی یا دلهای مؤمنان را بریان کنی و دیده ایشان را
گریان کنی و بعد از آن این ظلمست که پای از حد شرع بیرون نهی و خلاف فرمان کنی و حق

یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه و این ظلمیست که یک حکم بخلاف امر خدا کنی
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون این نیز ظلمیست که توبه نکنی
چون عصیان کنی که فمن لم یتب فاولئک هم الظالمون و چون ظالم نباشی
یار ظالم مباش که هر یار ظالم باشد با ظالمان حشر کنند که احشروا الذین ظلموا
وازواجهم آورده اند که یحیی بن مکی را گفتند که فلانکس قلم نیکو میتراشد که هر
لحظه بدان نویسند نیکو آید بفرمود تا ویرا حاضر کردند و دو قلم ابوی دادند تا
بتراشد تراشید یحیی بدان قلم نام خود بنوشت نیکو آمد ویرا خلعتی فرمود آن مرد دستوری خواست
چون بدر سرا رسید بازگشت و گفت ایها الامیر قلمها را بمن ده که بران صنعتی
فراموش کرده ام قلمها را بوی داد در حال سری قلم را بینداخت و در پیش وی
نهاد یحیی گفت چرا چنین کردی گفت بدر سرای تو رسیدم پنداری که یکی با من
گفت ما تتذکر قول الله سبحانه احشروا الذین ظلموا وازواجهم
ترسم که بدین قلمها چیزی برکسی نویسی من ترا بدان یاری داده باشم و مرا با تو حشر
کنند و علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست
روز قیامت فرشتگانرا خطاب رسد که حشر کنید ظالمان و اشباه و امثال ایشانرا
و آنانی که ایشانرا بظلم یاری داده باشند پس هر قومی را با اشباه و امثال وی حشر کنند
ظالمانرا با ظالمان زانیانرا با زانیان خمارانرا با خماران آه چه روزی خواهد بود آنروز

ای عزیزان

ای عزیزان غافل مباشید آورده اند که یکی از مردان راه حق در بازار معرفت
نابینائی گفت بحق روز بزرگ که مرا چیزی ده آن بزرگ نعره بزد و بیهوش شد
و ساعتی چون باهوش آمد گفتند ای شیخ تراچه افتاد گفت ذکر روز بزرگ شنیدم
و خردمان از ان بیخبر یکی بقبائی و کلاهی فرود آمده و دیگری بدستاری و دراعه
همه دین بدنیا فروخته العربیه انت فی غفلة وقلبک ساهی ذهب العمر
والذنوب کما هی الفارسیه ای که پی عرص و هوا میروی راه نه اینست خطا میروی
راه روان زان ره دیگر شدند پس تو بدین راه کجا میروی حاصل خود بین که درین چند سال
بر چه صفت پیش خدا میروی در آن روز بزرگ پیش عزیزان که ذلیل و خوار
شوند و با امیران که اسیر کردند جمله انبیا و اولیا را بینی که از سیاست آنروز
بزانو در آمده و فریاد نفسی نفسی در داده که ما را طاقت سیاست تو نیست و با امتان در بیان
کاری نیست اما بشارت بشنو در آن میانه شهسوار نامدار سبحان الذی اسری
بعبده بمیدان قیامت برآید امتی امتی گویان گوید خداوندا امتان مرا
به بخشای و بار دیگر چه خواهی کن خطاب عزت در رسد که ای محمد تو دوست منی
و امتان تو دوست تواند هر آینه ایشانرا از برای تو دوست باید داشت عزیزا
شرط دوستی اینست که دوستاورا دوست داری و دشمن اورا دشمن داری یکی مجنون
عامری را دید که با سگی همبازی میکرد وی گفت ای مجنون چرا با سگ همبازی میکنی گفت ای نادان

این سگ سگ کوی لیلیست ازان با وی همایکی میکنم الشعر من الهجا مجنون روزی سگی بدید
اندر دشت ؛ نانش میداد و کرد آن سگ میکشت ؛ کفتم مجنون چه تو با این سگ عیش
کفتا روزی ز کوی لیلی بکذشت ؛ حرفی کفتم که عاشق روی توام ؛ من خاک کف
پای سگ کوی توام ؛ ای که دعوی محبت و شوق کرده و درست نا آمده راه
محبت بزبان بیان کردن آسانست اما بشرایط محبت قیام کردن کار
مردانست کسی اکر خواهد که قدم در راه محبت نهد بر بحث و تحقیق باید کرد
و باطن را بر حقیقت روشن باید کردانید و شب و روز را مرکب عمل خود باید ساخت
و بساط اعتبار باید انداخت و از سر محبت این عبادتش بر باید خواست آورده اند
که پادشاهی بود با جمال و کمال روزی با وزیر کفت این چنین جمالی که مراست
هیچ جای سوخته هست که بجان و دل عزیز دارد مارا باشد و داد کند وزیر کفت ای پادشاه
ترا عاشقان بسیارند لیکن از همه صادقتر درویشیست که از عجز کلمه تحقیق
رسیده پادشاه کفت آن درویش را بمن نمای وزیر کفت چون فردا بمیدان روی
آن درویش را ببینی در پای میدان استاده و در جمال سلطان مینکرد پادشاه روز
دیکر بکاه بر خواست و انواع تکلف زیاده کرد کفتند چیست که امروز تکلف
پادشاه زیاده است کفت هر روز بصید وحوش میشدم و امروز بصید قلوب میروم
پس آن پادشاه بمیدان درامد و کویرا در خم چوکان آورد از سر میدان در نکریست آن سوخته را

دید در پای میدان ایستاده و انمله حیرت در دندان حسرت کرفته پادشاه اسب براند
و در پیش آن درویش شد و کفت هان ای درویش پادشاه خود بنزدیک تست که
انا عند المنکسرة قلوبهم القصه چون پادشاه بنزدیک درویش رسید آن درویش
سر براورد تا در جمال دوست نکرد که پادشاه کفت السلام علیکم تا درویش کوی
بمن ده هنوز سلام معشوق بعاشق نرسیده بود که آوازی ازان درویش برامد
و جان و کوی باهم بداد الشعر الفارسی با کوی بدست شاه جان داد ؛ جان خوشتر ازین بعشق نتوان داد ؛
درویش ز عشق با خبر بود ؛ کویی که بباخت کوی سر بود ؛ من مات عشقا فلیمت هکذا ؛
لا خیر فی العشق بلا موت الشعر تا روی ترا بدیدم ای سرو سیاه ؛ سرکشته شدم ز عشق و کم کردم راه ؛
روزی بینی کز غم عشقت ناکاه ؛ کویند فلان بمرد انا لله ؛ عشق مجازی شنیدی عشق حقیقی هم
بشنو آورده اند که موسی علیه السلام را حق تعالی وحی فرستاد که در مصر بفلان محلت در فلان
سرا مارا بنده ایست که با ما بیکانکی میکند او را بادرکاه ما دعوت کن و بر جور و جفا که
از وی بینی از برای ما در کذار موسی برفت بدان در سرا پیری بیرون آمد که دویست سال فرعون را
پرستیده بود و متابعه شیطان کرده و ایام جوانی بلهو و عصیان به پیری رسانیده
موسی ویرا دعوة کرد آن پیر موسی را جفا کرد و ناسزا کفت موسی تحمل کرد و کفت ای پیر چند سالست
که فرعون را می پرستی کفت دویست سال ویرا خدمت کردم کفت با این مدت که خدمت فرعون
کردی نه نعمت دنیا و نه دولت عقبا داری اکر روی بحضرت خداوندی آری و یک کلمه توحید

بر زبان رانی نعمت دنیا نخشد و دولت عقبات کرامت کند آن پیر ساعتی تفکر کرد
و آن تفکر دلش را از هوای معصیت بگردانید و سینه‌اش را از منکرات پاک کرد و
دلش را از برای قبول حق مهیا ساخت و از اینجاست که حضرت فرمود تفکر ساعة
خیر من عبادة سنة یعنی تفکر یک ساعت از عبادت یک سال بهتر است آنکه آن
پیر سر برآورد و کلمهٔ شهادة بر زبان راند موسی را خطاب آمد که پیر را بگوی که گنجی
در زیر آستانهٔ درت نهاده است بردار موسی این سخن بگفت آن پیر بگفت تا آن زمین را
بکاویدند زر پیدا شد گفت ای موسی هنوز کمر خدمتش بر میان نه بسته‌ام چرا خلعت فرستاد
دریغ که عمر ضایع کرده‌ام شوق اسلام ویرا در طرب آورد در روی بیازار بر نهاد و کلمهٔ
توحید بر زبان میراند تا که خبر بفرعون رسید بگفت تا دیگ بزرگ بیاوردند و گفت
نار و عزوی کردند و آتش در زیر آن نهادند تا در جوش آمد و پیر را بیاوردند
و گفتند برگرد از دین موسی و اگر نه بفرماییم تا در این دیگ اندازند گفت ای فرعون
بیعون بینی که دویست سال ترا خدمت کرده باشم و پرستیده به از این نیرزد هر چه
خواهی بکن که ما از برای دوست از سر جان و جهان برخیزیم بیت چه جای سرکشی باشد ز حکم
وی که در روش ٭ چه شمع آنگاه خوش خندم که در گردن زدن باشم ٭ خواستند که ویرا
در دیگ اندازند که جبرئیل ویرا در ربود و به پیش موسی آورد پیر سرمست شراب شوق بود
نعره بزد که فرعون شیطان را میپرستید خداوند رحیم و رحمان را به پرستید موسی گفت ای پیر

خاموش باش

خاموش باش که هلاکت کنند گفت غلط کرده‌اید بیت لا یجد المرء حلاوة الایمان ٭
حتی یاتیه البلاء من کل مکان ٭ یعنی مرد حلاوة ایمان و شیرینی عشق در نیابد تا هدف
تیر بلا نگردد شعر ممکن نبود که هر زمانی ٭ رنجی نرسد بجان عاشق ٭ عاشق چو بیافت بوی معشوق ٭
گردون نکشد کمان عاشق ٭ پس آن گروه ویرا برگرفتند و در نزد فرعون بیعون آوردند
و میخواستند که در دیگش اندازند که دیگر بار جبرئیل ویرا در ربود و به پیش موسی آورد
عاشق چون قدم در بارگاه معشوق نهاد بنور جمالش عاشق سوخته را میز باقی کند
هستی مجاز عاشق برخاسته و هستی معشوق حقیقی ظاهر شده و از عاشق جز نام و نشان
نمانده شعر عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست ٭ تا کرد مرا تهی و پر گشت ز دوست ٭
اجزای وجودم همگی دوست گرفت ٭ نامیست ز من مانده باقی همه اوست ٭ آن پیر همچنان
نعره میزد که فرعون را و شیطان را می‌پرستید و خدای رحمان و رحیم را به پرستید و ویرا بر
گرفتند روی بسوی موسی کرد و گفت یا کلیم الله باکی نبود اگر ما جانی که داریم در باز
و ما را از برای دوست در دیگ بلا بجوش شد پس آن عاشق را در دیگ انداختند
آهی بکرد و جان تسلیم کرد موسی بگریه در آمد خطاب عزت در رسید که بر نگر موسی
بر نگریست درهای بهشت را دید گشاده و آن مومن به بهشت رسیده و حور
العین بر کنگره‌های بهشت آمده و بروی نثار میکردند و شادیها مینمودند موسی آن را
چون چنان دید خوشدل شد چنین هر که از سر جان برخیزد جان و جهان یابد والله اعلم

فصل سی و یکم

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال فی مناجاته الهی اصطفیت آدم وکرمته واتخذت ابراهیم خلیلا وکلمت موسی تکلیما وجعلت عیسی روحا قال الله تعالی یا محمد اصطفیت آدم لانک کنت فی صلبه فاتخذت ابراهیم خلیلا لانک کنت من نسله وکلمت موسی تکلیما بذکر نعوتک وصفاتک وجعلت عیسی روحا لتبشر الخلق بسرعة ظهورک صدق رسول الله

مناجات

پادشاها صفحات ضمایر ما که سیاه شده بزلال الطاف وافضال خود سفید گردان وباران انعام واحسان از غمام غفران بر فرق ما گناهکاران بباران وهمه را در فرادیس جنان با مصطفی وفرزندان ایشان برسان بعده رضوان بنشان یا اله العالمین ویا خیر الناصرین راویان اخبار نبوی ومقربان آثار مصطفوی از سیارگان فلک دین معصومان طیبین وطاهرین گفته اند که حضرت کونین وفخر عالمین در مناجاة گفت خداوندا آدم را برگزیدی وبخلعت خلافتش مکرم داشتی وتاج اصطفی واجتبا بر سرش نهادی وابراهیم را حله خلت پوشانیدی ورداء شرف بر کتف جاهش انداختی وآوازه دوستی او باقطاع عالم رسانیدی موسی عمرانرا از میان اهل طغیان وعصیان بیرون آوردی وخطاب اسرار مجلس طور ومحرم راز بساط نورش گردانیدی ومفاتیح سخن برطارم سامعی ورنجان لقب روح در ریاض عصمت او بشکفانی وچون من بحضرت بی نیاز تو راز گفتم درجه منزلت

ایشانرا

ایشانرا بالای سر شرح وادی نصیب من عبو فرمایی خطاب عزت در رسید که یا محمد دلخوش دار که ایشانرا برای تو آفریدم وترا از برای خویش مقصود همه کاینات تویی سرور جمله موجودات تویی آدم که تشریف یافت ازان بود که صدف در عصمت تو بود وشکوفه طهارة تو لانک کنت فی صلبه ابراهیم را که حله خلت پوشانیدیم وآوازه دوستی او باقطاع عالم رسانیدیم ازان بود که صلب او سرابرده نور نبوة وگوهر حکمت تو بود لانک کنت من نسله اگر با موسی عمران در دامن شق نور براوج غرفه طور کلمه چند رفت با موسی بهم دفتر مناقب خوانی تو میکردیم وشان نامه محامد تو میخواندیم واگر عیسی را کوتوال قلعه اعظم کردیم وخیمه خرگاهش برطارم چهارم زدیم ازان بود که مبشر قدوم تو بود که جعلت عیسی روحا لتبشر الخلق بسرعة ظهورک حضرت جلت از غایت بی علتی حضرترا از ادمیان منقطع میگرداند ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین همه عالم را از نور او روشنایی است واو را باب وگل چه آشنایی است آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد طفیل آدم بود

بیت

نبود عالم وآدم که نور احمد بود ... وز آفرینش عالم غرض محمد بود

ع

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم ... کان دم که نبود آدم اندم بودیم

حضرت فرمود که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین دیگر فرمود که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی پیغمبر بودم وآدم هنوز میان آب وگل بود دیگر آنکه اول چیزی

که حق تعالی بیافرید نور من بود دیگر فرمود که خلقنی الله و علیا من نور واحد یعنی مرا
و علی را از یک نور آفرید و در حدیث دیگر فرمود که مرا و علی را پیش از آدم و عالم آفرید
به پانصد هزار سال با تسبیح و تقدیس او مشغول بودیم در وقتی که هیچ مسبحی نبود و
مقدسی هم پس حق تعالی آدم را بیافرید و نور ما را در صلب وی نهاد آدم در بهشت
بود و ما در صلب وی بودیم حق تعالی ما را پاک بر حمهای پاک نقل کرد تا بصلب عبد المطلب
رسیدیم پس آن نور را به دو نیمه کرد نور مرا بصلب عبد الله نهاد و از آن علی را بصلب ابوطالب
مرا نبوة داد و علی را امامت و دو نام از نامهای خود برای مشتق کرداند خداوند
عرش محمود است و من محمدم و او علی اعلی است و این علی است زهی حضرتی که چون
بدعوی نبوة بر خواست جهانی را بمعجزه عاجز کرداند گاه سوسمار را بکلید عجز قفل
نطق را میگشود و بار سال رسالت او گواهی میداد که چشمه سلسبیل از میان انگشتان
خود روان میکرد که یتبع الماء من اطراف اصابعه هر معجزی که جمله انبیا را
بود مصطفی را بود موسی عصی را بر سنگ زد دوازده چشمه از وی روان شد فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا مصطفی از سر ده انگشت ده چشمه روان کرد آورده اند
از جابر بن عبد الله که گفت با رسول بودم در سفری و رسول آب خواست گفتند
یا رسول الله آب در مشک نمانده گفت مشک را بیارید که در آن قطره آبست و کاسه
هم بیاورید بزرگ همچنان کردم رسول دستها را در کاسه نهاد و انگشتان از هم

بازکرد

باز کرد و فرمود یا جابر بسم الله بگوی و قطره آب در کاسه ریز جابر گفت من آب در کاسه
ریختم پس آب دیدم که از میان انگشتان رسول صلی الله علیه و آله میجوشید تا کاسه پر آب شد
وی فرمود که آب بیاشامید و بر دارید آنچه میخواهید مردمان حاضر آمدند و آب می
آشامیدند و آنچه میخواستند بر میداشتند تا همه سیراب شدند رسول انگشت از کاسه
بر آورد کاسه همچنان پر آب بود موسی عصا بر دریا زد دریا شکافته شد مصطفی
باشارة انگشت که بآسمان زد ماه شکافته شد و آن چنان بود که جمعی گمگشتگان سودای
ضلالت و گمگشتگان بیدای جهالت که نقش توحید را بدست شرک از تخته دل سترده
بودند و در تیه تحیر راه گم کرده بحضرت رسالت آمدند که محمدا دبدبه تو در افاق میزنند
و ما از سراپرده تو چون حلقه بر دریم بر مصداق قول خود معجزه بنمای و این معجزه که در زمین
مینمائی ما را گمان چنانست که تو انگار طلباس تلبیس حجاب پوشانی بگذار این را بآسمان فلک و این
طبق ماه را بر هم شکن تا ما را خیل خیال الثریث شود و خاشاک شبهت از بصر بصیرت ما نیز
برخیزد حضرت چون این سخن شنید گفت خداوندا می بینی که این گمراهان بر سر چه کارند اگر
مصلحتست مرا توفیق ده تا بمقراض انگشت قراضه از دامن ماه بر بریزم باشد که معجزه تو بینا
شود که این کوردیدگان بدان بینا شوند خطاب عزت در رسید که ای محمد گر ابای تو درین کار
مضایقه است تو اشارت کن که ماه اسیر پیمان تست و جوزا کمر بسته میان تست حضرت
نگاه کرد ماه را دید که از زیر دامن شفق سر بگریبان افق بر آورده بود و بنور خود عالم را

منور کرده آفتاب رسالت که شعشعهٔ انوار بر آفتاب و ماه غالب بود در زیر آن شعاع
انگشت خود بر میان ماه زد ماه برآمد و نیم کرد از آن جانب کوه یک نیمه بود و از آن جانب
یک نیمه شعر وَقَدْ شَقَّ الْبَدْرَ عِنْدَ امْتِحَانِهِمْ ۞ بِآيَاتِهِ مِثْلَ الْوَعِيفِ الْمُقَدَّدِ ۞
شعر آن شه بیک اشاره که کرد ماه شق گرفت ۞ خورشید از خجالت رویش عرق گرفت ۞
طاوس باغ سدره که در علم منتهاست ۞ از منتها برآمد و بر وی سبق گرفت ۞
در حدیث آمده است که فردای قیامت منادی از حضرت عزت ندا کند که هر که هم نام
محمد است گو برخیز و به بهشت رو از برای کرامت محمد و گفت بنده را بقیامت آرند که
هم نام محمد بود و گناه بسیار کرده باشد خطاب آید که ای بنده شرم نداشتی که هم نام
دوست و حبیب من بودی و چندین گناه کردی ترا شرم نبود مرا باری از خود نپسندم
که هم نام حبیب خود را عذاب کنم برو که بر تو رحمت کردم زهی بزرگی محمد و بزرگواری او
و آن خورشید سعادت و آن ماه آسمان سیادت با آن همه بزرگی و جلالت حال تواضع و تذلل
بر ماه کبر و فخر ریخت و میگفت شعر العربیه اَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ تَأْكُلُ الْقَلِيلَ ۞ وَاِنَّمَا اَنَا لَكُمْ
مِثْلُ الْوَالِدِ ۞ لاجرم در رتبهٔ قربت قاب قوسین او ادنی نشاندند و صد هزار الطاف
و نهاد بر فرق همت او افسر نهادند و جمله موجودات را فرمودند تا سر بر خط فرمان او نهادند
جابر گفت یا رسول الله در سفر بودم رسول خواست که قضای حاجت کند و بر کنار وادی دو درخت
بود از یکدیگر دور اشارت کرد درختان را که با یکدیگر نزدیک شدند و روی بیکدیگر آوردند

و زمین می بریدند و می‌رفتند تا هر دو درخت زیر یکدیگر بایستادند آنگه رسول در پس درختان
رفت و طهارت کرد و چون بیرون آمد اشارت کرد که هر یکی بجای خود شدند و مثل
این از شاه مردان روایت کرده‌اند در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده‌اند
که امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحرا فرود آمد خواست که بطهارت رود جائی
منافقان با یکدیگر گفتند برویم و در عورت وی نگریم که او با رسول ماننده‌گی میکند
از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست دو درخت بود دور از یکدیگر در بعد از یک فرسخ
قنبر را گفت آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر
گفت یا امیر المؤمنین آواز من چگونه بدان درختان رسد گفت خدای تعالی بدان درختان
رساند آنگه قنبر آواز داد آن دو درخت روی بیکدیگر آوردند چون دو دوست
که مدتی یکدیگر را ندیده باشند و بتعجیل میرفتند تا بیکدیگر رسیدند شاه مردان خواست که در
پس آن درختان رود منافقان گفتند ما بر گرد آن درختان گردیم تا ورا ببینیم
شاه مردان بدانست قنبر را گفت مرا به پوشش درختان احتیاج نیست بگو تا درختان
بجای خود روند قنبر بگفت هر یکی باز بجای خود رفتند شاه مردان در میان صحرا بنشست
و هر گاه که منافقان میخواستند که بدان جانب نگرند چشمهاشان کور میشد و چون روی
از آنجانب میگردانیدند چشمهاشان روشن میشد تا زمانی که آنحضرت فارغ
و این غریب و عجیب نیست که شاه مردان از معجزات بود چنانکه رسول را زیرا که نفس رسول بود

که یا علی نفسک نفسی ولحمک لحمی ودمک دمی وحق تعالی هر دو را از یک نور آفریده

وجمله نورها از نور ایشانست ونور ایشان از نور حق که الله نور السموات

والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح عن باقر علیه السلام ان قوله تعالی

کمشکوة فیها مصباح هو نور العلم فی صدر النبی والزجاجة صدر

علی علمه النبی فصار الی صدره یکاد العالم من آل محمد یتکلم

بالعلم قبل ان یسئل نور علی ای نور امام مؤید بنور العلم والحکمة

فی اثر امام من آل محمد الی وقت قیام الساعة محمد باقر علیه السلام گفت

مصباح نور عالمست در سینهٔ رسول و زجاجه در سینهٔ علی ابن ابی طالب علیه السلام زیرا که

رسول علم خود را بودیعه در سینهٔ وی نهاد یکاد زیتها نزدیکست که عالم از آل محمد

سخن گوید و آن علم بیش از انکه از وی پرسند و نور علی نور امامیست مؤید بنور علم و حکمة

بر اثر امامی از آل محمد و تا قیامه حق تعالی ازین نور هدایت کند و راه نماید آنرا که خواهد

یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد و او همه عالمست پادشاه عالم این

نور که در سر دوستان تعبیه کرده است نوریست که کسوف او را کسوف نیست و از شرق

او را محاق نیست و طلوع آنرا غروب نیست از کدام شمع افروخته اند از شمع آسمان

افروز زمین سوز الله نور السموات والارض مثل نوره **شعر** دودی بمن آمد

آتشی بر جان زده زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوسته ای عزیز اگر میخواهی که ازین نور

منور گردی و فردای قیامه در پیش تو نوری بود بر راست و چپ نوری بود که یسعی

نورهم بین ایدیهم وبایمانهم بدایشان اقتدا کن و امتثال اوامر حق و اجتناب

نواهی او کن زبانت را بگو تا از فواحش و غیبت گنگ باشد و گوشت را بگوی تا یکانه

درگاه خدا و ندباشد **شعر العارف** اگر بهر بلا آید هدف شو ٭ اگر گوهر برت آید صدف شو ٭

اگر مصباح نور الله آید مشکوة باش تا تجلی عزت و نور و هدایت بینی و به بندگی او باش

تا او بفضل و رحمة خود ترا بان و در نعمت او شاکر باش و در بلا صابر تا بدرجه صدیقیانت

برساند و فردای قیامه با صدیقیانت حشر کند **فصل سی و دوم**

روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال الله عز وجل من استسلم

لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی کتبته صدیقا وبعثته

یوم القیامة مع الصدیقین صدق الله وصدق رسول الله حضرت

کاینات و سرور موجودات چنین فرمود که پادشاه عالم میفرماید هر آن بنده که حکم و قضای

مرا گردن نهد و بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر گوید من که پادشاهم بر عالم وی را در زمرهٔ

صدیقیان حشر کنم پس اگر میخواهی که بدین درجه و پایه برسی صبور را در شدائد پیرایه ساز

و شکیبایی را در نامرادی پیشه گیر که صابر بهمه حال بر مراد ظفر گردد و صبر بر نصرت ایزدی

منور شود و عون نصرت و قوت در همه حال از وی خواه تا بمراد دل برسی **شعر العارف**

از خدا جوی نصرت و یاری ٭ تا شوی بر مراد دل منصور ٭ در بود حاجت همه از وی خواه ٭ تا باد رک ...

ای عزیز من یقین دان هر که در نامرادی شکیبایی کند عاقبت با مراد بادشاهی کند
که شادی در پی غم است و داد بر اثر ستم با هر رنجی راحتی است و با هر دشواری
آسانی و با هر بیماری تن درستی و با هر درویشی توانگری اما بنده باید که در وقت
بلیّت و محنت پناه بحضرت حق دهد و تقوی و پرهیزکاری را شعار و دثار
خود سازد تا نجات و رستگاری یابد آورده اند که سه شخص از بنی اسرائیل در طریقی
که باهم رفیق بودند راهی سخت و مقصدی دور در پیش گرفته بودند ناگاه ابری
برآمد و بادی سرد برخاست و باران در ایستاد ایشان پناه بغاری دادند و آنجا
بکهف کردند ندانستند که ببستک پایی از قضا نتوان گریخت و بگران دستی با قدر
نتوان آویخت لَا مَرَدَّ مِنْ قَضَاءِ اللهِ وَلَا مَفَرَّ مِنْ تَقْدِيرِهِ القصّه
هنوز دران غار ساکن نشده بودند و از باران فرحتی او نیاسوده که ناگاه زلزله
در آن کوه افتاد و سنگها فرو افتادن گرفت ناگاه از آن سنگها سنگی بر در غار نشست
چنانکه مخرج غار بر ایشان بسته شد و در محنت گشاده گشت هر چند اندیشیدند جز
فضل حق دست آویزی بجز رحمتش جای گریزی ندانستند گفتند این ساعت
جز اخلاص در دعا موجب خلاص ما نشود و جز وسیلت جستن بمحمد و آل محمد ازین
ورطه ما را نرهاند که موسی عمران وصیت کرده است که هر گاه که داهیه بشما رسد
حق را بطلب خلاص بخوانید و محمد و آلش را بشفیع آورید تا خلاص و نجات یابید پس هر یک باید

خدا را بتضرّع و استکانت و خضوع و خشوع یاد کنیم و فاضلترین طاعتی و مخلصترین عملی
که مدت عمر بدان اقدام نموده ایم وسیلت استجابت دعوت خود سازیم و آن بزرگان را
بشفیع آریم باشد که خلاص و نجات یابیم پس یکی از ایشان بگفت خداوندا تو میدانی که مرا دختر
عمی بود و مدتها عاشق و کامکار او بودم و بسیار زر بران کار صرف کردم و روزگاری
دران مشقت بودم روزی بر مراد خود ظفر یافتم و او را تنها در موضعی بی زحمت اغیار
یافتم و خواستم که مراد خود از وی حاصل کنم و آن خانهٔ بسته را در بگشایم و گوهر محترا
مهر بیندازم که آن دختر گفت اِتَّقِ اللهَ یَا ابْنَ عَمّ وَلَا تَفُضَّ الخَاتَمَ یعنی ای پسر
عم از خدا بترس و بدمهری مکن و مهر خدای تعالی از بر حق برمگیر چون آن این بگفت
من از خدای بترسیدم و از سر آن مراد برخاستم و پای بر سر هوای نفس نهادم
و از آن معصیت دست کوتاه کردم خدایا اگر میدانی که ترک آن معصیت خَشْيَةً
مِنْكَ وَابْتِغَاءً لِمَرْضَاتِكَ بوده است بحق محمد و آل افضل اکرم او که سید اولین
و آخرین است که ما را ازین درماندگی فرجی و ازین ورطه مخرجی ارزانی دار هنوز این
سخن در دهان داشت که پاره از آن سنگ بیفتاد و منفذی در سنگ پدید آمد شخص
دوم گفت خداوندا تو میدانی که پدر و مادر پیری داشتم که بغایت پیری رسیده و از کسب باز مانده
و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان مشغول بودم و از آن ترسان که مبادا
که برکات وجود ایشان از والی رسد و طعمهٔ چاشت و شام ایشان را خود بخدمت بودمی یک شب

وظیفه ایشان پیگاه میبردم و چون بخدمت ایشان شدم بآسایش مشغول شده بودند
نخواستم که خواب برایشان مشوش کردانم و آن بی ادبی از من نپسندند و دلم نمیداد
که باز کردم که مبادا از من خواب بیدار کردند و محتاج قوة باشند چون معذور بمانم
آنجم و بره ممند شوم آن شب تا بروز آن غذا را بردست کرفته و پیش ایشان بایستادم
که ناکاه بیدار کشتند خداوندا اکر میدانی که این خدمت از برای رضای تو کردم بحق محمد
افضل اکرم سید الاولین والآخرین و آل او که بهترین آل پیغمبرانند که این در بسته را
بر ما بکشای در حال ثلث دیکر از آن سنک بیفتاد و شخص سوم کفت من وقتی اجیری
داشتم چون مدة اجارتش منقضی شد اجرة بدان میدادم کفت اجرة عملی من
بیش از اینست قبول نکرد و کفت بینی و بینک یوم یؤخذ المظلوم من
الظالم یعنی میان من و تو روزی این دعوی خواهد بود که حق مظلومان از ظالمان
بستانند این بکفت و برفت من از تو که خداوندی بترسیدم و با آن اجرت کوسفند
خریدم و محافظت آن بجای من آوردم تا در مدة اندک روز بسیار کشت پس
بعد از مدتی آن شخص در آمد و کفت از خدا بترس و حق من باز ده من اشارة
بدان کله کردم و کفتم حق تو اینست فرا پیش کیر وی آنرا استهزا و افسوس پنداشت
کفت ای مرد از حق امتناع میکنی کفایت نیست که استهزا و سخریه نیز با من
یار میکنی کفتم ظن بد مبر که این همه کوسفندان آن تست انکه حال با وی بکفتم و تسلیم

وی کردم خداوندا اکر میدانی که این راستست و نیت من درین عمل و عقیدت از ریا
پاک بوده بحق محمد و آل او که ما را ازین شدت فرجی و ازین مضیق مخرجی بارزانی
دار که در حال تمامت آن سنکها از آن مدخل غار برخواست و ایشانرا از آن ورطه
مخرجی حاصل آمد تا بدانی که هیچ دستکیری در وقت بلیت و محنت بشر از نیت خالص
و عمل صالح و وسیله جستن بمحمد و آل محمد نیست پس هرکاه که داهیه و حادثه روی بتو
آرد پناه با حضرت حق ده و اهل بیت رسول را شفیع آر تا خلاصی و نجاة
یابی آورده اند که دو برادر از اهل کوفه بزیارت میشدند چون بمیان
بیابانی رسیدند یکی تشنه وفاة کرد و آن دیکر بربالین وی بنشست متحیر نمیدانست
که چه کند پناه با حضرت حق داد و اهل بیت رسول را میجست و یک یک را میخواند
تا بجعفر صادق علیه السلام رسید انکه جعفر را خواند و بدو وسیله جست و این عهد
صادق علیه السلام بود پس نکاه کرد مردی دید در پیش وی ایستاده و با وی کفت
حالت چیست وی کفت آن مرد را اینک که می بینی برادر منست وفاة کرده و من
نمیدانم که درین بیابان چه کنم آن مرد پاره عود بوی داد و کفت این را
در میان دو لب وی نه وی همچنان کرد که در حال بفرمان خدای زنده شد انکه
برادرش از وی پرسید که تشنه کفت نه پس با کوفه شدند بعد از آن برادر خود را
دعا میکرد اتفاق افتاد که بمدینه شدند در پیش صادق علیه السلام صادق را چون چشم بر وی افتاد

ویرا گفت حال برادرت چیست گفت بسلامت فرمود آن پارهٔ عود چکردی گفت
یا ابن رسول الله چون برادرم زنده شد از شادی من آنرا فراموش کردم گفت
آن وقت که تو دعا میکردی برادرم خضر پیش من بود وی را پیش تو فرستادم وی پارهٔ
عود از ساق عرش بیاورد و آن عود بیمار رسید زهی بزرگی و بزرگواری ایشان
زهی منزلت و قربت و رفعت ایشان بنزدیک خدای تعالی الفرزدق کرام عزة و جاه و
رفعته ؛ ولا مرتقی بحر الزمان بمدهم ؛ وقد کبروا عن مدحی و منطقی ؛
بوا امدح من جبرئیل خادمهم النور القاسمی بزرگانی که خاصان خدا یند ؛
درین درگاه با قرب بنیایند ؛ اگر خواهی که ایشانرا بدانی ؛ حقیقت دان که آل مصطفا یند ؛
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت فرمودندی
که چنانکه حق تعالی خبر داد که یسومونکم سوء العذاب بناهای بلند از برای ایشان
میساختند و گل و خشت و سنگ و ریگ نقل میکردند و بسیار بودی که یکی از بام
بیفتادی و بمردی یا دست و پای وی شکسته شدی و بر جای بماندی ایشان با موسی
شکایت کردند موسی با حضرت عزت مناجات کرد خطاب عزة در رسید که ای موسی بگوی
ایشانرا تا در ابتدای کارها بر محمد و آل وی صلواة دهند تا آن کار دشوار بر ایشان
آسان شود و از بلاها ایمن شوند پس ایشان در ابتدای هر کاری بر محمد و آل وی صلواة
میدادند آن کارهای دشوار بر ایشان آسان میشد و چون فرعون گفت پسری که

که از بنی اسرائیل در وجود آید بکشند و دختر انرا باز گذارند چنانکه حق تعالی فرموده که
یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم زن بودی که پسر آوردی و شب بکوه بردی
و در غار نهادی و ده بار بر محمد و آلش صلواة دادی و باز گشتی حق تعالی در انگشتان
آن کودک شیر و طعام پدید کردی که می مکید و غذای وی می بود و فرعونیان چون بر بنی
اسرائیل غالب بودندی دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی علیه السلام
شکایت کردندی آنکه موسی با حق تعالی مناجات کرد پادشاه عالم فرمود بگو بید دختران بنی
اسرائیل را هرگاه که کسی ازان جماعت روی بشما آرد شما صلواة دهید بر محمد و آل وی
پس چون یکی از ایشان قصد دختران بنی اسرائیل کردی او صلواة دادی آن کس بدرد
و علتی مبتلا شدی چنانکه با دختر نپرداختی به برکت صلواة بر محمد و آل محمد پس هر کرا
هر روز نیز حاجتی باشد بر محمد و آل محمد صلواة فرستد و حاجت بخواهد حق تعالی حاجت
ویرا روا کرداند به برکت محمد و آل محمد و هر که امروز بدل و جان بدان قیام
نماید فی نسک و شفقتی حق تعالی مراد دلش باحسان خود تمام کند حضرت فرمود که اسئلوا الله
من فضله فانه یحب ان تسئله حاجة از خدا خواهید و نیاز بر وی نیاز عرضه دارید
که او خواهش خواندگان دوست میدارد و نیاز دردمندانرا دوست میدارد و چندانرا سبب
پادشاه عالم بنده به بلا مبتلا کرداند و آنکه او را دوست دارد تا ناله و زاری او شنود
و تضرع و استکانت او بیند بزرگی گوید در بادیه میرفتم جوانی را دیدم پشمینه پوشیده

وکلاه بر سر نهاده با روی زرد و دل پر درد و چشم پر آب و جان از آتش عشق کباب
در زیر لب چیزی میگفت و نوحه میکرد گفت گوش بلب او داشتم میگفت شعر
جویان شراب عیش ناخوش منم ❊ خواهان ترا دیدهٔ پر نم منم ❊ آسوده و رشته از غمت کم منم ❊
در کشش عاشقانت محکم منم ❊ گفتم ای جوان از کجایی آهی کشید گفت از رحم مادر گفتم کجا میروی گفت
بشکم زمین گفتم سواری یا پیاده گفت سوارم بر پنج مرکب و پنج جنیبت بر دست گرفته
اول بر مرکب قضا نشسته ام و جنیبت رضا بر دست گرفته ام دوم بر مرکب بلا نشسته ام
و جنیبت صبر در دست گرفته سیوم بر مرکب نعمت نشسته ام و جنیبت شکر بر دست گرفته
چهارم بر مرکب خوف نشسته ام و جنیبت ترک گناه بر دست گرفته پنجم بر مرکب رجا نشسته ام
و جنیبت دعا بر دست گرفته ای عزیز جوانمردان راه و عاشقان درگاه چنین بوده اند
اگر از مردان راهی کام بر دار و اگر با عصیان و گناهی ناله از کام بر دار که انین المذ
نبین احب الی من زجل المسبحین الا غفر الله ذنوبه هیچ مومنی نباشد که بگرید
از ترس خدای تعالی الا که حق تعالی گناهان او را بیامرزیده گرداند و کشت طاعة
باب دیده رسیده شود و قطرهٔ آب چشم هفت دریای دوزخ را سرد گرداند کدام
آب چشم آب چشم گناهکاران و آب چشم عاصیان و آب چشم غریبان و آب چشم یتیمان و آب چشم
مظلومان و آب چشم محرومان و آب چشم پیرشنان و آب چشم پشیمانان از گناه هان ای عزیزان
اگر ازین حکایه آب در چشمان نمی آرید برانید بشنید ازان روزی که نامها پران شود بعضی را بدست

١٥٧

راست و بعضی را بدست چپ پس فرمان در رسد که اقرأ کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا نامه ات بخوان ای پیر عاصی نامه ات بخوان ای جوان فاسق
نامه ات بخوان ای عالم بی عمل نامه ات بخوان ای زاهد با ریا نامه ات بخوان ای روزه دار
با غیبت نامه ات بخوان ای در حرم مسلمانان خیانت کرده نامه ات بخوان ای فرزند مادر و پدر آزار
نامه ات بخوان پس آن بیچاره نامه میخواند بهر گناهی که رسد اگر خواهد که منکر شود دست و پای
وی و جوارح و اعضای وی گواهی دهند الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا
ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون آه ازان نامهای سیاه و آه
ازان صحیفهای پر گناه عزیزا چه تدبیر ساخته و چه اندیشه کرده اید شعر
نیندیشی ازان روزی که گویندت بباید خواند ❊ صواب نامهٔ عمری که سرتاسر خطا باشد ❊
اگر اعمال غیر اینست که ما امروز می آریم ❊ بسا رسواییها بر ما که فردا هم زیان باشد ❊
اما بنده نیز باشد که چون نامهٔ اعمال بدست وی دهند و گویند آهسته خوان تا دیگری
نشنود وی همه نامه را برخواند و جمله گناه بیند و هیچ طاعت نگوید خداوندا تو نیز طاعت
کرده ام بجمعه و جماعه حاضر شده ام تسبیح و تهلیل گفته ام ازان هیچ نمی بینم گویند
آنرا بر دیگر طرف نوشته ایم تو این گناهانرا برخوان وی چون برخواند سر در پیش افکند
آنگه خطاب عزت در رسد که غفرت لک یعنی ترا بیامرزیدیم از برای آنکه تولای تو با اهل
بیت رسول بوده و دستگیری تو درماندگان و بیچارگان را بوده نامه برگردان و [illegible] خلقان

خوان وی نامه را بر کرده اند و گویند هاؤم اقرؤا کتابیه ای دوستان من بیایید و نامهٔ کردار
من بخوانید عمل خیر مرا شاهد کنید غم بشادی مبدل شد و محنت براحت بدل گشت **شعر**
کار اگر بسته بد گشایش یافت ۞ عیش اگر رهی بود شکر شد ۞ هان ای عزیزان اگر میخواهید که در آن
روز با شدت و زمان با هول و هیبت که یوماً کان شره مستطیرا کار سخت بر شما آسان
شود و رنج و محنت براحت و آسایش بدل شود داد مظلومان بدهید و مراد محرومان
بدهید و حاصل کنید و برگ بی نوایان بسازید و در ماندگان را دست گیرید آورده اند که
مردی را بیست هزار دینار وام بود و در دست وی چیزی نبود و روزی غریمش تقاضای
سخت میکرد آن مرد گریان شد و روی بکلبهٔ اخوان نهاد همسایهٔ جهودی داشت در راه
پیش وی باز آمد گفت حال چیست وی گفت غریم است جهود گفت بحق دین مسلمانی که مرا
از حال خود خبر ده پس آن مرد آن جهود را خبر داد جهود گفت ساعتی اینجا توقف کن که
بخانه روم بخانه رفت بیست هزار دینار بیرون آورد و گفت هر چند بیگانه ام همسایه ام
و نیکو نبود که مرا سیم بود و همسایه ام در رنج و بیم بود هان ای مسلمانان شرم دارید و کمتر از جهود
مباشید آن مرد صالح بیست هزار درم بستد و بنزدیک غریم آورد آن مرد پرسید که تو
این مال بدین زودی از کجا آوردی آن صالح حال خویش باز گفت پس غریم وی را گفت بنشین
اینجا و بحق خدای که من کمتر از جهود نباشم پس در خانه رفت و قبالهٔ وی بیرون آورد و گفت بستان
این قباله را که من مال بتو بخشیدم شبان در خواب دید که قیامت برخواسته و نامها پران شده بعضی را

بدست راست و بعضی را بدست چپ میدهند و نامهٔ وی را بدست راست وی دادند و گفتند
برو بی حساب و بی عذاب به بهشت وی گفت چگونه است که مرا بی حساب به بهشت میفرمایید
گفتند تو با یتیمی خود قباله با میدهی ما با کریمی خود چگونه نامه باز ندهیم و چنانکه تو با وی حساب نکردی
ما نیز با تو حساب نکنیم و چنانکه تو وی را ببخشیدی ما نیز ترا ببخشیم تا بدانی که هر که نیکی کند با خود
کرده باشد إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ **شعر** جان من گر نیک گر بد میکنی ۞
هان یقین میدان که با خود میکنی ۞ **فصل سی و سیوم** رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى قَلْبِ عَبْدِي ذِكْرِي
تَوَلَّيْتُ أُمُورَهُ وَكُنْتُ جَلِيسَهُ وَأَنِيسَهُ وَمُحَدِّثَهُ صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللهِ
مهتر عالم و فخر بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که حق تعالی میگوید که دل بندهٔ
من بیشتر احوال بذکر عز و جلال و شکر و نعمت با کمال من مشغول شود وعدهٔ او آنست که تولیت
اموره کار او را با هیچ غیری حواله نکنم و در هیچ مغاک او را با او نگذارم بلکه همه مرادات
و حاجات او بکمال و کرم خود بر آورم و آثار فضل خود را همنشین او گردانم و انوار لطف
خود را قرین و رفیق او سازم و اگر در خلوت خانهٔ محبت من سخن گوید جواب و بیان [?]
رحمت خود باز دهم و چشم دل او را ناظر نور جلال احدیت خود گردانم و جوار لطف خود منزل
قرار او سازم آن بنده چون با پاک ما آنکس که بر دمهٔ مراد او برآورم از بند اغیارش آزاد کنم
و بخلعت قربت خودش شاد کنم رحمت بر صاحب همتی باد که یاد حق را ورد زبان و حرز جان خود

سافته تا بحکم این حدیث آفتاب عنایت تاب پرتوی بر روزگار او اندازد و نور هدایت حلقهٔ در
دلش را بجنباند و هرکرا توفیق دوام ذکر داد ند دیر محبت بر روی وی بگشایند اما صاحب دولت
بحقیقت آنکس است که طرفة العینی از ذکر حق تعالی خالی نباشد وچنان مستغرق حق بود که کونین را
فراموش کند که سالکان راه و مقیمان درگاه چنین گفته اند که اُذکُرُوا الله
بنسیانِ ما سواه حق را یاد کنید اما بشرطی که کونین را فراموش کنید **شعر**
آنکس که بیاد تو قدم زد * کی یاد کند زخان ومانها * آخر دیوانه در لاف محبت لیلی تا عشق
جمال جانان بکمال رسید که از وی سؤال کردند که ابوبکر فاضلتر بود یا علی گفت لیلی
وشرط محبت اینست **شعر** ما را خواهی خطی بعالم درکش * کند ریکدل دو دوستی ناید خوش *
سر کلمهٔ شهادة که اصل همه سعادتست اینست که لا اِلٰهَ اِلّا الله اشارتست بنسیان ما سواه
و اِلّا الله اشارتست بذکر الله وچنانکه عالم توحید شرکت نمی پذیرد عالم ذکر
که نتیجهٔ محبتست که مَنْ اَحَبَّ شَیئاً اَکْثَرَ ذِکْرَهُ هم شرکت نمی پذیرد و فراموشی جایز
ندارد تا بدیگری چه رسد **شعر** لا ترا از تو رهایی میدهد * یا خدایت آشنایی میدهد *
لا جوالا گشت در راه یقین * اول و آخر یکی گردد ببین * لا و الّا را قلم درکش تمام
تا همه معشوق ماند والسلام * گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی * ور مرا خواهی رها کن
رها کن اختیار خویش را * یکی روزی بزرگی را گفت که مرا پندی ده گفت کُنْ فَرْدًا
الفرد یعنی یگانه باش که سر فقر اینست آورده اند که حردی روزی زنی را دعقد

آورد

آورد چون جهازش نقل میکردند دران میانه گربه را دیدم آراسته گفت این چیست
گفتند عروس اینرا دوست میدارد وی گفت جهاز برگیرید و پیش عروس برید و
بگوئید که هم آنجا باش و گربه را دوست میدار **شعر** ما را خواهی ز خویشتن دست بشوی *
خود را ابله کن پس آنگهی ما را جوی * اُحِبُّكَ لَا اَرْجُو بِذٰلِكَ جَنَّةً * وَلَا اَتَّقِی نَارًا
وَاَنْتَ مُرَادُ * اِنْ كُنْتَ لِی مَوْلًا فَاَنْتَ حَبِیبَةٌ * وَاَیْدِی نَادَ تَنْتَحِی وَتَزَادُ *
النثر العاصي با شعلهٔ عشق برافروخته شد * از هر دو سواد چشم او دو خته شد *
آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام پسر خود عباس را و دختر خود زینب را
وقتی که هر دو کودک بودند یکی را بر ران راست خود نشاند و یکی بر چپ و عباس را گفت
قل واحد یعنی بگوی یکی عباس گفت یکی گفت بگو دو وی گفت ای پدر شرم دارم
بزبانی که یکی گفته ام دو گویم امیر المؤمنین را خوش آمد و پرا بوسه داد زینب گفت
ای پدر ما را دوست میداری وی گفت آری گفت ای پدر دو دوستی در یکدل جمع
ناید زیرا که دوستی خالص خدا را بود و بر ما مهربانی و شفقت بود دیدگه چگونه
عارف بوده اند فرزندان او ای عزیز اگر تو طالب دنیا باشی و میخواهی بدانی
که طالب حق کی شوی آن زمان که دنیا و عقبا را فراموش کنی **النثر العاصي** میی صرف وحده
کسی نوش کرد * که دنیا و عقبا فراموش کرد * پس چون ترک دنیا کردی و طالب حق گشتی باید
به یقین دان که بیواسطه برسول و ائمه بجق تو انی رسید زیراکه اول قدم بشهد شریعت

نهاد و از در شهر باید در شهر رفت و این شهر شریعت کدام است انکه حضرت فرمود که انا
مدینة العلم و علی بابها علم از علی فرا گیر و از فرزندان معصوم وی و بر طریقت
ایشان رو تا بحقیقت برسی براست و چپ میل مکن که الیمین و الشمال مضلة
و الطریق الوسطی هی الجادة و چون قدم در راه ایشان نهادی مردانه باش
اگر نفس در طاعت کاهلی کند ادبش فرمای بایزید بسطامی را گفتند از عظیم ترین زخمی که بر
نفس خود زده ما را خبر ده گفت طاقت ندارید و کمترین زخمی که زده ام آنست که
دعوت نفسی الی شیء من الطاعات فلم تجب فمنعتها الماء سنة
یعنی دعوه کردم نفس خود را بطاعت اجابت نکرد یکسال آبش ندادم و گفتم چون در خدمت
کاهلی کنی آب بر تو حرام باشد تا جان از تشنگی بدهی یا تن در طاعه دهی و جاهدوا
فی سبیل الله حق جهاده هوای خود را بر بساط مجاهده قمع کنید و دل را در شاهد جمع
کنید و هیچ چیز بنزد یک شما از جان عزیز تر نیست اگر بترک حدیث خدا دارید اول گری
بر فرق جان زنید الشعر باد قبله در ره تو عید نتوان رفت راست یا رضای دوست
باش یا رضای خویش پس ای درویش جهد کنید تا بدرگاه این و آن نروید و دل در
عمرو و زید نه بندید و وجود خود را که خلعت پادشاه عالم است مال هر مخلوق نکردانید
آورده اند که شبلی را اول امیر دماوند بود خلیفه ویرا و امیری را خلعت پوشانید
روزی امیری را عطسه آمد و دهن را بجامه خلعت پاک کرد خبر بخلیفه رسید که وی با خلعت تو

استخفاف کرد بفرمود تا خلعت از تنش بیرون کردند و ویرا از امیری وی معزول
کردند خبر بشبلی رسید وی گفت هر که با خلعت مخلوق استخفاف میکند مستحق
قلع و عزل میشود بنگر که چگونه بود حال کسی که خلعت پادشاه عالم را دست مال مخلوق
کند در حال جامه خلعت بیرون کرد و پیش خلیفه فرستاد و هر چه داشت همه صرف
کرد و روی از دنیا بگردانید و بطلب مولا رفت و بر سر کوی محبت خیمه بزد و روز
تا بشب و شب تا بروز میگریست و نعره میزد و میگفت الله الله الله الشعر الفارسی
ذاتی که نه شیب است و نه بالاست کجاست ، عالم همه اوست آنکه بیناست کجاست
اینجا نه و آنجا نه نکو راست کجاست ، گنجی که نه جز ما و نه با ماست کجاست العربیه
وصلک روحی و انت ریحانی ، یا جنتی فی الهوی و بستانی ، للناس شان و نغمة ا
و انت یا غایة المنی شانی شعر بکجات جویم ای جان که بغایة کمالی ، چو بوصف تو در آیم تو
بوصف در نیایی ، گهری عجب تر از تو نشنیدم و ندیدم ، که نه بحر در نگنجی و ز قعر در نیایی
العبد عبدان طالب الدنیا و طالب المولی فمن طلب الدنیا اشمأز
عن المولی و من طلب المولی فر من الدنیا زیرا که دنیا جویان یاد کرد حق
انس نگیرند و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون
اما مولا جویان طرفة العینی از ذکر حق خالی نباشند که الذین امنوا و تطمئن قلوبهم
بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب دل شان فتنه تام اوست و جان شان

بسته دام اوست گاه واله و بیقرار باشند و گاه خسته دلفکار باشند گاه سرافگان بازار باشند
و گاه آویخته سر دار باشند گاه فقر را مرکب راهوار باشند گاه صبر را عاشق
روزگار باشند گاه در جمع والمستغفرین بالاسحار باشند گاه روز بنماز و شب
در تضرع و نیاز باشند تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم
خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون گاه غم را پایکار و ندم را دستگاه
صیتا در انشست و بجراوه باشند گاه در پوشان رضا باشند و گاه در خوف و رجا باشند
خود را تسلیم کنند گویند خداوندا اگر ما را بدار الصواب فرستی فلک الحکم و اگر
بزندان و عذاب فرستی فلک الامر شعر الفارسی کر بسوزانی خداوندا جزای فعل ماست ؛
ور ببخشی رحمتش عامست و احسانش قدیم ؛ آورده اند که روزی نادانی کشتی بان
ابراهیم ادهم را بگرفت و وی را برنجانید و استخفاف عظیم با وی بکرد ابراهیم تبسم
کنان روی بقبله آورد جوانمردی گفت من گوش داشتم تا چه گوید گفت خداوندا
این همه گرز امتحانست که بر سر من میزنید اگر هفت طبقه آسمانرا چون آسیا سنگ
بر سر من بگردانند های وهوی کنان بحضرت تو می آیم شعر در تیغ توام بدر میانی کشی ؛
در حکم توام بهر قضایی که کنی ؛ فردا بگفت زبانیه که بدوزخ نبردم تا بیواسطه از تو نشنوم
که راه دوزخ گیر و در قعر دوزخ قرار گیر اگر از لذت نامت هزار بهشت برشمارم
پسر ابراهیم نباشم شعر الفارسی با یاد تو در سقر نعیم انگارم ؛ بی یاد تو خلد را جحیم انگارم ؛

عزیز ابنده

عزیز ابنده خاص او باش تا حجابت نبود که غلام خاص را با سلطان هیچ حجابی نیست اما ندیم
و وزیر را صد هزار حجاب بود و غلام خاص را به ید رقعه حاجت نیست و حاجب را
به بدرقه غلام خاص احتیاج بود هر که در پیش است از همه پیش است های غیر را از میان
بردار تا بروضه رضا و حدیقه حقیقت رسی دینار را از پیش بردار بحکم تا آرامیدن
بوی عقبا را از پیش بردار بحکم نانگریستن در روی نفس را از پیش بردار بحکم متابعة
ناکردن وی دل را از میان بردار بحکم سرمایه ناجستن از وی هر گاه که این طریق
سپری و برین راه روی شایسته طعام قربت و شراب محبت گردی زیرا که شراب
محبت شرابیست که هیچ موجود را قوة آن نبود که آنرا بنوشد که انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال همه عذر در خواستند که ما حوصله این شراب
نداریم که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من
خشیة الله لیکن هر که شراب نوش کند ما چاکروار پیش او بایستیم و کمر خدمتش بر میان
جان بربندیم گوهر نبوة از طینت پاک آدم چون سر برزد گفت کجاست آن شربت
تا ما نوش کنیم و چون نوش کرد ملایکه کمر خدمتش بر میان بستند و در پیش وی بچاکری
بایستادند شعر الفارسی دل بندگی ترا اگر بست زجان ؛ بنهاد زسر همه هوسهای دیگر ؛
دل بر سر کوی تست تا باشد جان ؛ سر بر کف پای تست تا باشد سر ؛ چگونه بود تا آدم را
قوة این شراب بود و دیگرانرا نبود زیرا که آدم سوخته عهد بود نه بینی که اگر پاره سوخته

با جامهٔ نوبهی و سنگ بر آهن زنی آتش در سوخته افتد ای آتش سبب چیست که قصد
سوخته میکنی آری سوختهٔ ماست و بلا زدهٔ ما با ولش بسوزیم و با آخر باوی بسازیم شعر
عشق یمن سوخته دل چون افتاد ۞ آری همه در سوخته افتد آتش ۞ آدم چون سوختهٔ
محبت ما بود و موجودات دیگر از سر محبت خبردار نبودند لاجرم چون سنگ امر سلطانی
بر آهن حکم یزدانی زدند آتش بی‌نیازی جز در سوختهٔ عهد نگرفت و حکم فرزندان سوخته
آتش نیز همین است اما آن خامی که خود را در میان سوختگان افکند و بتکلف حامل
امانت شد و خیانت را روا داشت و از اباکردن ترسید پرده از روی کارش
برداشتند که انه کان ظلوما جهولا تا بدانی که کار سوختگان دیگر است و کار
عاشقان دیگر شعر الفارسی مناسب واله و آشفته را با کفر و با ایمان چکار ۞ مردم دیوانه را با تخته و
سلطان چکار ۞ هر که در بحر عمیق افتاد در کام نهنگ ۞ دیگرش با قوم نوح و دعوهٔ طوفان چکار ۞
زاهدانرا وعدهٔ حور است و فردوس و قصور ۞ عاشقانرا با بهشت و حور و با رضوان چکار ۞
بلبلان گر راز دل گویند با گل در سحر ۞ کو فرا با ارغوان و نرگس خندان چکار ۞ گر شراب وصل رندان می‌نوشند
در سحر ۞ عابدانرا با شراب و نعرهٔ مستان چکار ۞ درد بی هر که مجری شد براه نیستی ۞
در دو عالم دیگرش با دفتر دیوان چکار ۞ عاقلان دانند برهان هر فقیهی نکتهٔ ۞
بیدلانرا با فقیه و عقل و با برهان چکار ۞ سعدیا تا چند گویی درد بی درمان خود ۞
کشتگان عشق با درد و با درمان چکار ۞ پس ای عزیز معرفتی حاصل کن زیرا که بزرگان

کفته اند اورا

۱۶۷
۱۶۶

گفته اند روندهٔ بی معرفت مرغ بی پر است و زاهد بی عمل بتخانهٔ بی در را اگر کافر عارف
شود و بمیرد نجاة یابد و اگر عابد بی معرفت صد سال عبادة کند ازوی نپذیرند شاه
مردان علیه السلام کمیل زیاد را گفت العلم خیر من المال العلم یحرسك وانت
تحرس المال یعنی علم بهتر از مال از بهر آنکه علم ترا نگاه دارد و تو مالرا نگاه
باید داشت و بسبب مال دوستان دشمن شوند و بسبب علم دشمنان دوست شوند
مال ترا از مولا دور کرداند و علم بمولات رساند پس اول نور علم باید تا عمل درست آید
و چون علم حاصل شد و خواهی که بمیدان بندگی در آیی خضوع و خشوع را سرمایهٔ روزگار
خویش ساز و بر هیچ معصیت اقدام منمای و اگر وقتی گرد معصیت بر چهرهٔ آینهٔ
معاملات نشیند تو با آستین توبه آن گرد را زایل گردان و بعد ازین موبی از طریق شرع
که ادق من الشعر با تو عتاب خواهد بود و تو ازان غافل که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس هر گاه که بر طریق بروی شاید که
بحقیقت برسی نه بصورة حال و کهنه دلق و بزرگی را از طریقت درویشی پرسیدند
گفت ده چیز است که حاصل باید کرد تا مرد را درویشی بود علم و عمل و صبر
و شکر ۞ و بذل ۞ و قناعت ۞ و توحید ۞ و توکل ۞ و تسلیم ۞ و تحمل ۞ پس هر که بدین صفتها
موصوفست او درویش است اگر چه در عباست و آنکه هرزه گرد و غماز و هوا
پرست بهوس باز که روزها بشب آرد در بند شهوت و شبها را روز کند بخواب غفلت

و بخورد هرچه در میان آید و بگوید هرچه بر زبان آید رند است اگرچه در عبا است
و هر که بمراد خود بر آید آن مرادی که وصال یابند نیابد و ترا پیشوا باید تا راه نماید زیرا که
الشیخ العارف
صورت حال عارفان دلق است ٭ این قدر بس که روی در خلقست ٭
در عمل کوش و هرچه خواهی پوش ٭ تاج بر سر نه و علم بر دوش ٭ ترک دنیا بشهوتست
و هوس ٭ پارسایی نه ترک جامه و بس ٭ آورده اند که روزی حضرت کونین و فخر عالمین
بخانهٔ فاطمهٔ زهرا در آمد و گفت ای روشنایی دیدهٔ من بچه شغل مشغولی و چه کار
میکنی وی گفت ای پدر مهربان من هفت اعضا و جوارح را بخدمت مشغول کرده ام
بچشم عبرت می بینم و بگوش حکمت می شنوم و بزبان ذکر او میگویم و بدل آلاء و نعماء
فکر او میکنم و بدست آسیا میکنم و به پای گهواره می جنبانم حضرت گفت ای جان پدر
بر همین نمط باش تا فردای قیامت میان در بندیم من و تو ان گناهکاران را شفاعت کنیم
و تو زنان را آورده اند از سلمان فارسی که گفت روزی بدر خانهٔ فاطمه رسیدم
نالهٔ بسمعم رسید که میگفت از درد سر و گرسنگی و از دست آسیا کردن بی طاقت شدم من
چون این شنیدم دل بسوخت و آب از چشم من روان شد آواز در دادم که بیحوا
در آیم فضه گفت یا سلمان سیدهٔ زنان عالمیان را جامهٔ تمام نیست که خود را از
تو فرا پوشد من گلیم خود بفضه دادم تا فاطمه خود را در پوشید و اندرون رفتم فاطمه را دیدم
که دست آسیا میکرد و دستهای مبارکش مجروح شده بود چنانکه خون بر سنگ میچکید

گفتم ای سیده

گفتم ای سیدهٔ زنان و ای مخدومهٔ هر دو جهان چرا فضه را نفرمایی که دست آسیا
کند که دست مبارکت مجروح شده است گفت پدرم فرموده است که روزی فضه نوبت
خانه من کنم و روزی فضه امروز نوبت منست درین حکایت بودیم که حسین در گهواره بگریستن
در آمد گفتم ای سیده و مولاهٔ من چرا از دو کار یکی بفرمایی یا گهواره جنبانیدن
و حسین را خاموش کردن و یا دست آسیا کشیدن فرمود که تو دست آس کن تا من
حسین را خاموش گردانم سلمان گفت دست آس میکردم که بانگ نماز بر آمد برخواستم
و بمسجد شدم و نماز گذاردم و امیر المؤمنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه از دست آس
کشیدن دستهاش مجروح شده امیر المؤمنین آب در چشم بگردانید و برفت و زود باز
آمد شادان و خندان رسول علیه السلام گفت یا علی از چه بود گریان شدی و خندان
باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه در رفتم فاطمه را دیدم خفته بود دست آس میگشت
بی آنکه کسی او را گرداند رسول فرمود ای علی حق تعالی فرشتگان آفریده است از برای
خدمت آل محمد و حق تعالی بر ضعف فاطمه به بخشود و فرشته را فرمود تا بر کار روی
یاری دهند و خدمت کنند فصل سیم معجزها روی عن النبی صلی الله
علیه و آله انه قال فاطمة بهجة قلبی و ابناءها ثمرة فؤادی و بعلها نور
بصری و الائمة من ولدها امناء ربی و حبل الممدود بینه و بین
خلقه من اعتصم به نجا و من تخلف عنه هوی صدق رسول الله

حضرت کونین و فخر عالمین فرمود که فاطمه شادی دل منست و پسران وی میوهٔ دل
منند و شوهر وی نور چشم منست و امامان از فرزندان وی امینان خدایند
و حبل محمد و خدایند پس هر که دست درین حبل بزد نجاة یافت و هر که ازین
باز ایستد در دوزخ افتد پس اکرام و زینت محبت ایشانرا نوش کنی فردا شراب
طهوره دهند از خمخانهٔ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ و در مجلس
انس فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ در سرابستان فی جَنَّةٍ
عَالِيَةٍ و در زیر کلبنان و درختان حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا با دلبران نار و پستان
وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا از قدح كَأْسًا دِهَاقًا از دست ساقی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا اگر میخواهید که بدین نعمتها و کرامتها رسید دست در حبل الله
زنید وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا حبل الله کیست آنانکه حق تعالی در حق
ایشان میکوید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشانرا دوست میدارد و ایشان
خدارا دوست میدارند اول ایشان و سرور ایشان و مهتر ایشان علی ابن ابی طالب است
مَا لِعَلِيٍّ الَّذِي أَشْبَاهٌ لَا وَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ حسین علیه السلام گفت
پدرم بر لب فرات بود پیراهن بیرون کرد و در آب شد تا غسل بیارد موجی بر آمد و پیراهن
وی را به برد وی چون از آب بیرون آمد آوازی شنید که یا ابو الحسن انْظُرْ عَنْ
يَمِينِكَ وَخُذْ مَا تَرَى یعنی بجانب راست نگر و فرا گیر آنچه بینی امیر المؤمنین نگاه

کرد بر هنی

کرد پیرهنی دید در ردائی پیچیده فرا گرفت رقعه از گریبان وی فرا افتاد پس برداشت
و بخواندند بر انجا نوشته بود بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْهَدِيَّةُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ
إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ هَذَا قَمِيصُ هَارُونَ ابْنِ عِمْرَانَ وَأَوْرَثْنَاهَا
قَوْمًا آخَرِينَ یعنی این هدیه ایست از خدای عزیز حکیم غالب توانا درستکار
درست گفتار این پیرهن هارون بن عمرانست که بمیراث بقوم دیگر رسانیدیم
عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ إِلَى عِبَادِهِ ، عَلِيٌّ عَلِيُّ الْقَدْرِ عَلَى الْمَرَاتِبِ ، إِذَا كَانَ يَأْتِي
الْمَقَامَاتِ ضَارِبًا ، بِصَمْصَامِ أَبْدَى ضُرُوبَ الْمَنَاقِبِ ، وَمَا مِثْلُهُ
فِي النَّاسِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ ، كَرِيمٌ شَرِيفُ الْمُنْتَهَى وَالْمَنَاسِبِ
كَذَلِكَ حُكْمُ اللَّهِ فِيهِ يَرْغَمُ مَنْ يُخَالِفُهُ مِنْ خَارِجِيٍّ وَنَاصِبِ
بعد از علی حبل الله کیست جگر گوشگان رسول الله و نور دیدگان بتول سید جوانان
اهل بهشت حسن و حسین اند آورده اند که روزی سید المرسلین با جبرئیل امین در قدس
بود حسن و حسین کودک بودند در آمدند و جبرئیل را بر صورت دحیهٔ کلبی دیدند گستاخ
وار پیش وی شدند و از کرد وی بر آمدند جبرئیل گفت یا رسول الله چه میطلبند
گفت ترا بصورت دحیه میبینند و دحیه هرگاه که آمدی ایشانرا تحفه و هدیه
آوردی جبرئیل در ساعه سیبی و اناری و بهی از بهشت فرا گرفت و بدیشان
داد پیش دویدند رسول علیه السلام گفت این میوه را پیش پدر و مادر خود برید

بخورید و از هر یک چیزی بگذارید آنچنان کردند دیگر روز هر آن شدند درست شده
بود چنانکه در اول بود پس هرگاه از آن چیزی بخوردندی و باقی بگذاشتندی و چون
باز آن شدندی درست شده بودی تا چون فاطمه از دنیا بیرون شد آن انار را نیافتند
و چون امیر المؤمنین را شهید کردند به را نیز نیافتند و سیب بماند چون حسین را در کربلا
آب ببستند هرگاه که تشنه شدی آن سیب را ببوییدی تشنگی او کمتر شدی و چون حسین را
شهید کردند آن سیب نیز گم شد اما بوی آن از تربت وی می‌شنیدند و از زین العابدین
علی ابن الحسین روایتست که هر آن بنده مؤمن مخلص در موسمی که تربت حسین علیه السلام را
زیارت کند بوی آن سیب از آن تربت بمشام وی رسد بوی تربت وی هزار بار خوشبوتر است
از مشک و عنبر صلی الله علی روحه وجده شعر العربی سقی الله اصداء ثوی علی الارض کربلا
مرابیع انطار من المزنات ؛ وصلی علی روح الحسین وحبیبه ؛ قتیلا
لدی النهرین بالفلوات قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده ؛ فریدا ینادی ابن
حماة بعد از حسن و حسین حبل الله زین العابدین علیه السلام است که یازده سال
بر وضوء نماز شام نماز بامداد گذارد و در ریاضت و رنج و عبادة و زهد بی نظیر بود
و در فتوت و مروة همتا نداشت و در کشف بیان یگانه زمان بود و معجزاتش بسیار بود
و کراماتش بیشمار بود حماد بن حبیب الکوفی گفت سالی بحج میشدم از قافله دور افتادم
و در بیابان سرگردان شدم چون شب درآمد بوادی رسیدم درختی بود دران وادی پناه

بوی دادم چون تاریک شد جوانی را دیده جامهٔ کهنهٔ سفید پوشیده و از برای وی چشمه آب
پیدا شد طهارت کرد و در نماز ایستاد من دیدم که ناگه درش (؟) و محرابی بداشته شد با خود
گفتم این ولی است از اولیاء من نیز در عقب وی در نماز ایستادم چون از نماز فارغ
شدیم بمن نگریست و گفت یا حماد اگر تو کل تو نیکو بودی راه گم نکردی پس دست من گرفت
و گفت برو من هم در عقب وی میرفتم و مرا چنان مینمود که زمین در زیر قدم من در
در میپیچد (؟) چون صبح برآمد گفت اینک مکه برو گفتم بدان خدایی که امید بدان داری
تو کیستی گفت چون سوگند برمن دادی منم علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب
آورده اند که هشام عبد الملک در طواف بود و هر چند میخواست که حجر الاسود را
سلام کند از زحمت انبوهی خلقان نتوانست و چون امام زین العابدین بطواف گاه درآمد
خلقان وی را راه دادند و تعظیم و توقیرش کردند هشام گفت که این کیست که خلقان
چنین وی را تعظیم و توقیر میکنند پس فرزدق شاعر گفت ای عجم انکس است این
که جملهٔ موجودات از حیوانات و جمادات وی را میشناسند و سنگریزه های بطحا که پای
بر آنجا نهند وی را میشناسند شعر العربی هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ؛
والبیت یعرفه والحل والحرم ؛ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ؛
هذا التقی النقی الطاهر العلم ؛ إذا رأته قریش قال قائلها ؛
إلی مکارم هذا ینتهی الکرم ؛ إن عد أهل التقی کانوا أئمتهم ؛

أفضل من خير خلق الله أو كلهم و بعد از وی جبل الله کیست محمد باقر علیه السلام
و باقر را علم اولین و آخرین داده بودند و از این وی را باقر میخواندند و در
حدیث طویل با جابر بن عبد الله گفت إنه يبقر العلم بقرا فإذا أدركته فاقرأه
مني السلام یعنی ای جابر چون بدان رسی سلام من بدان رسان که او یگانه زمان بود
در علوم ظاهر و باطن و فضائل معجزات وی چندانست که آن را برشوان شمرد
ابو بصیر گفت در پیش وی رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدایید و رسول وارث آنچه
جمله انبیا دانستند گفت آری گفتم شما قادر باشید بر آنکه مرده را زنده کنید
و آنکه اکمه و ابرص را به کنید گفت آری بفرمان خدای تعالی بیا در پیش من در پیش وی شدم
دست بر چشمهام بسود دیدم چشم روشن شد گفت میخواهی که همچنین باشی و ترا بود آنچه
مردمان را بود و ترا بود آنچه بر ایشان رود یا چنان شوی که بودی و حساب نه و بهشت
روی گفتم چنان شوم که بودم و حساب نه بهشت روم دست بر چشم بسود همچنان شدم که
بودم هم ابن بصیر گوید در کوفه قرآن می آموختم در خلوت وی را مزاحی کردم چون
بحضرت ابو جعفر محمد باقر شدم خشمناک در من نگاه کرد و گفت هر که در خلوت
گناه کند و از حق تعالی باک ندارد که وی را بچه نوع هلاک کند چه گفتی با آن زن من از شرم
روی بپوشیدم و گفتم توبه کردم از پیش صادق علیه السلام حکومیم [illegible] مناقب الصادق
مشهورة ؛ ينقلها صادق عن صادق ؛ فقد فاق أهل الأرض في عصره ؛

وهو

١٦٦

وهو على الآياد فادی ؛ وكل ذي فضل أفاضله ؛ وهو فضله معترف
ناطق ؛ صادق علیه السلام قدوه جمله مشایخ بود و اهل ذوق را پیشرو بود و اهل
عشق را پیشوا عباد را مقدم زهاد را مکرم صاحب تصنیف حقایق بود و در لطایف
تفسیر و اسرار و تنزیل بی نظیر بود و معجزات وی بسیار و کرامات وی بی شمار
آورده اند که منصور دوانقی شبی وزیر را گفته بود که جعفر صادق را بیار تا ویرا بکشم
وزیرش گفت کسی که در گوشه نشسته بود و عزلت گرفته و بعبادت مشغول شده
و دست از ملک کوتاه کرده در کشتن وی چه فایده باشد هر چند که گفت سود
نداشت کس بطلب وی فرستاد و غلامان را گفت چو وی در آید و من با وی سخن
در آیم و عمامه از سر بردارم شما در حال ویرا بکشید پس چون صادق علیه السلام را
در آوردند منصور از تخت فرو جست و در پیش وی باز دوید و در صدر بنشست
بازش نشاند و در پیش وی بزانو در آمد و گفت مولای من چرا زحمت کشیدی گفت
مرا بخواندی گفت تا این امر و فرمانست بدرجه فرمایی گفت آن میخواهم
که بازم دیگر نخواهی تا که من بیایم گفت سمعا و مطیعا غلامان و وزیر تعجب میکردند
صادق علیه السلام برخواست و برفت لرزه بر اعضای منصور افتاده بود دواج
در کشید و بیهوش بیفتاد چون باهوش آمد نیمه شب گذشته بود چون با خود آمد
وزیر آن حال باز پرسید گفت ای وزیر صادق در آمد این قصر خود دیدم که [illegible]

چون کشتی در میان دریا و اژدهایی را دیدم یک لب بر زیر صفحه نهاده و یکی بر بالای آن و میگفت
ای منصور اگر تعرض بوی رسانی و ویرا بیازاری با این صفحات فرو برم چون این بدیدم
و بشنیدم عقل از من برفت و بیهوش شدم وزیر گفت آن سحر بود گفت خاموش که او حق
حجت خداست و بهترین خلقان آن ظالمان طاغیان میدانستند که ائمه معصومین
حجتان خدااند معصومان مطهر الله و بهترین خلق الله اند اما از حسد و از برای دو سه روزه
جاه دنیا عقبی را از دست بدادند و زخرف الدنیا اختیار کردند هارون الرشید موسی بن
جعفر را در زندان کرد و بارها قصد کشتن وی کرد میسر نشد تا آخر الامر سندی شاهک
نام را گفت در وقتی که امام معصوم در سجده بود سیماب بگوش وی فرو ریز فرو
تا بدان سبب شهید شد صلوات الله علیه آورده اند که هارون الرشید علیه اللعنة
بر بام کوشک بود و بر زندان نظر میکرد سفیدی بدید زندانبان را گفت آن سفیدی چیست
که در زندان می بینم زندانبان بنگریست و گفت موسی بن جعفر است و ویرا در سجده است
که از دور آدم تا امروز کس را نبوده و تا بقیامت دانم که کس را نبود گفت
چگونه گفت همه شب خود در قیام خود در قیام و رکوع و سجود است و چون نماز
بامداد گذارد ساعتی به تعقیب مشغول می شود و ساعتی موقوف می شود
بعد از آن در سجده می افتد و در سجده است تا بنماز پیشین و چون نماز دیگر می شود
نماز میگذارد و بعد از آن بسجود می شود و در سجده است تا به نماز شام عزیزا بنگر که

طاعت معصومان

طاعه معصومان چگونه بوده است اگر مقام ایشان میطلبی چرا از پایه صدیقان مرتبه
محبان و از طاعه ایشان بی بهره مانده و از حالت ایشان بی خبر بوده ؛
یک دم نکنی آنچه ترا فرمودند ؛ خواهی که چنان شوی که مردان بودند ؛ تو راه نرفته
ازان نمودند ؛ ورنه که زد این در که درش نگشودند ؛ اگر چنان نمیتوانی بودن و کی
توانی بودن و کی چون تو بی آنچنان توانی بودن که آن مرتبه مقربانست اما باید
که آنچه بر تو فریضه کرده اند بجای آری و آنچه ترا نهی کرده اند باز ایستی که پادشاه
عالم فرموده است که عَبْدِی إِذَا مَا افْتَرَضْتُ عَلَیْکَ تَکُنْ مِنْ أَعْبَدِ
النَّاسِ وَ انْتَهِ عَمَّا نَهَیْتُکَ تَکُنْ مِنْ أَزْهَدِ النَّاسِ وَ ارْضَ بِمَا قَسَمْتُ
لَکَ تَکُنْ أَغْنَی النَّاسِ یعنی ای بنده من آنچه بر تو واجبست بجای آر تا از
عابدترین بندگان باشی و از آنچه ترا نهی کرده اند دور باش تا زاهدترین مردان باشی
و آنچه ترا قسمت کرده ام بدان رضا ده تا از توانگرترین بندگان باشی زیرا که سر عبودیت
و اساس بندگی همین بیش نیست که امر حق را فرمان برداری کنی و از نهی پرهیز کنی و
بقسمت حق راضی باشی پس هرگاه که بدین طریق روی بحقیقت رسی اما بشرط آنکه دست
در حبل الله زده باشی بعد از موسی بن جعفر حبل الله کیست جگر گوشه مصطفی علی بن
موسی الرضا حضرت فرمود بَضْعَةٌ مِنِّی بِأَرْضِ خُرَاسَانَ لَا یَزُورُهَا مَکْرُوبٌ
إِلَّا أَوْجَبَ اللهُ لَهُ الْجَنَّةَ وَ حَرَّمَ جَسَدَهُ عَلَی النَّارِ یعنی زود باشد که جگر گوشه مرا

پاره‌ای از من در زمین خراسان دفن کنند و زائران مؤمن موحد که زیارت وی کنند خدای تعالی
بهشت ویرا واجب گرداند و تن ویرا بر آتش دوزخ حرام گرداند و در حدیث دیگر
فرموده هر که ویرا زیارت کند چنان باشد که هفت حج کرده باشد و از موسی بن جعفر
علیه السلام روایتست هر که پسر مرا علی زیارت کند چنان باشد که هفتاد حج نافله کرده باشد
قال کمن زار الله فی عرشه و گفت چنان باشد که خدای تعالی را در عرش زیارت
کرده باشد زهی سعادتی که ملازمان و مجاوران آن حضرت راست المناقب العربی
إذا كنت تأملاً أو ترجي من الله في حاليك الرضا فلذ بمودة آل الرسول
وحاور علي ابن موسى الرضى در معجزات و کرامات آورده اند که چون مامون علیه اللعنه
امام رضا علیه السلام را ولی عهد خویش کرد روزی چند باران نمی آمد مامون رضا را
علیه السلام گفت یا بن رسول الله بصحرا رو و استسقا کن و از حق تعالی درخواه باشد
که رحمتی فرستد گفت روز دوشنبه بروم ان شاء الله پس روز دوشنبه بصحرا رفت و خلق
بسیار باوی بیرون شدند چون نماز گذاردند و دعا کردند ابری برآمد عظیم مردمان
در جنبش آمدند گفت از آن شما نیست از برای فلان شهر است همچنین تا ده ابر برآمد چون دهم
برآمد گفت این از آن شماست و نبارد تا شما بمقام خود رسید پس خلقان چون بمقام
و منزل خود رسیدند باران در ایستاد و باران بزرگ قطره که در یک ساعت رودخانه‌ها و حوضها
پر آب گشت مردمان زبان بمدح و ثنای وی بگشودند جماعتی حاسدان و منکران ولایتش

پیش مامون شدند و ویرا ملامت کردند بر آنکه رضا را علیه السلام ولی عهد کرد و گفت این
چیست که کردی که این شرف بزرگ و فخری عظیمست که خلافت و امامت از خاندان عباسیه
با خاندان علی نقل میکنی و این ساحر و ساحرزاده را تربیت میفرمایی تا بازار خود تیز میکند
و خلقانرا میفریبد مامون گفت وی پنهان با خود دعوت میکرد خواستم که دعوت او با من بود
و من بعد از این هر روز از مرتبه وی چیزی کم کنم تا بصورتی ویرا بر خلقان نمایم که بدانند
که وی مستحق این کار نیست ملعونی نام وی حمید بن مهران گفت مرا دستوری ده تا با وی
بحث کنم و در پیش خلقان ویرا خجل و شرمسار گردانم گفت چنان کن پس مامون علیه اللعنه
تا اشراف اطراف و علما را و فضلا را جمع کردند رضا علیه السلام را حاضر کردند حمید
ملعون روبرضا کرد و گفت ای پسر موسی تو عظیم از حد درگذشته و از قدر خود تجاوز
کرده بارانی که بعادت باریدنست ویرا با دعای تو اتفاق افتاد تو پنداری که معجز خلیل آورده
یا معجز کلیم اگر راست میگویی که ترا معجز و کرامتی هست اشارت کن بدین دو نقش شیر که
بر مسند مامون کرده اند تا دو شیر شوند و ایشانرا بر من مسلط گردان تا مرا هلاک کنند
و اگر نه از خود ظاهر میکنی تو چیزی را که نتوانی رضا در خشم شد و بانگ بر آن صورتها زد که فرا
گیرید این فاسق فاجر را و فریسه و طعمه خود سازید بفرمان خدای تعالی آن دو شیر شدند و آن
ملعونرا درهم شکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ نگذاشتند و در پیش رضا بایستادند و گفتند ما را
چه فرمایی با صاحبش همین کنیم گفت نه بروید با جای خود پس با جای خود شدند و صورت گشتند چنانکه

بودند مامون علیه اللعنة بیهوش افتاده بود رضا علیه السلام بفرمود تا گلاب بروی وی زدند تا
بهوش آمد ایشان نور حق بودند و کس نتواند که نور حق را فرو نشاند و یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
اگرچه در ظاهر ظالمان و کافران غالب بودند اما بحقیقت غلبه ائمه را بود که بحجت غالب بودند
اگر حق ایشان را غصب میکردند و ایشان را شهید میکردند آن دولت و سعادت ایشان بود
مثل ایشان مثل ستارگان آسمانست مثل اهل بیتی کمثل النجوم فی السماء، روندگان
دریابانها و دریاها بستارگان راه برند متحیران در تیه بیابان ضلالت و جهالت بدایشان
راه برند و هرگاه که ستاره فرو رود دیگری برآید و هرگاه که امامی درگذرد دیگری
بجای او بازنشیند الشعر لمؤلفه ابی الرحمن ان یغنوا فمنهما، نقیب کوکب طلعت کواکب،
بعد از رضا حجة خدا جگر گوشه مصطفی پسر علی موسی الرضا محمد التقی بود و کنیتش ابو جعفر و ام
الفضل دختر مامون زن وی بود گفت ای ابو جعفر مرا رشک میفرمودی گاه بزنی گاه بکنیزکی
تا شبی بخانه وی شدم زنی را دیدم بغایت با جمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابو جعفر
محمد التقی هستم از فرزندان عمار یاسر گفت چون این سخن بشنیدم چندان رشک بر من برآمد
که خود را نگه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدر شدم و گفتم ابو جعفر پدر را دشنام میدهد و بعباسیان را
جفا میکند و چیزها گفتم که از آن بتر نباشد مامون خمر خورده و مست شده در خشم گشت و تیغ برگرفت
و گفت این ساعت او را بشمشیر پاره پاره کنم و روان گشت بحجره ابو جعفر بهای من پشیمان شدم و در عقب وی

برفتم و یاسر خادم نیز با ما بیامد ما بحجره درآمدیم ابو جعفر خفته بود وی را پاره پاره کرد و تیغ
در حلقش مالید و سرش از تن جدا کرد و چون شمشیر ... کف برآورد و از آنجا بازگشت من نیز
از آنجا باز بیرون شدم و تا بروز میگریستم و جزع و فزع میکردم چون روز شد سوی پدر رفتم
گفتم دانی که دوش چه کرده گفت چه کرده ام گفتم پیش پسر رضا شدی و وی را پاره پاره کردی
و روی بیاسر خادم کرد و گفت چیست که این ملعونه میگوید یاسر گفت چنین بود پس گفت
آه آه هلاک شدم و دین و دنیا از دست من برفت ای یاسر برو و زود خبری باز آر
پس یاسر برفت و زود بازآمد و گفت بشارة آوردم چون در رفتم وی را دیدم که
مسواک بکار میداشت و بروی هیچ نشانی ندیدم خواستم که پیراهن بیرون کند تا بدانم
که بروی جراحتیست گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که این پیراهن را بمن بخشی وی مراد خود بداد
پیراهن را بیرون کرد بخدای که بر روی هیچ جراحت ندیدم مامون بسجده درافتاد و یاسر را
هزار دینار بخشید این معنی و امثال این از وی عجب نیست زیرا که ایشان حجة الله
و حبیب الله اند و ید الله اند و باب الله اند و حبل الله اند الشعر هم الکلمات الطیبات التی بها،
و یتاب علی الخاطی فیحیی و یزلف، هم البرکات النازلات علی الوری، نعم الجمیع
المسلمین و یکنف، هم الباقیات الصالحات یذکرها، کذا کرها خیر الثواب
المضعف، هم الحرم المامون من اهله، و اعداؤه من حوله یتخطف،
هم الوجه وجه الله و الجنب جنبه، و هم فلک نوح خاب عنه المخلف،

هم الباب باب الله حبل الله حبله ۝ وعروة الوثقى التوالي وتكشف ۝
بعد از محمد تقی پسرش علی النقی بود علیه السلام آورده اند که متوکل خلیفه در سر من رأی
مندای بود و نهزار مرد داشت بفرمود تا بصلاح همه بیرون آمدند و خود بر سر بالای
رفت و علی النقی را بر آنجا برد و لشکر را بر وی عرض کرد و غرضش آن بود که وی را
شکسته کرداند از آنکه میترسید که بر وی خروج کند علی نقی علیه السلام گفت میخواهی که
لشکر مرا ببینی گفت کجاست ترا لشکر فرمود که بهوا بنگر وی بهوا بنگریست از مشرق
تا بمغرب سوار دید با صلاح و در هوا ایستاده متوکل مدهوش شد و متحیر در علی نقی
بماند وی فرمود که ای متوکل ایمن باش که ما دست از دنیا برداشته ایم و ترک او کرده
و روی بحضرت مولا آورده ایم که حلاوت طاعت و عبادت و ذکر حق یافت کی بدنیا میل
کند الشعر العربیة ترك الدنیا دنیاهم و دینهم ۝ شغلاً بذکرك یا دنیی و دنیایی ۝
بعد از وی حجت خدا پسرش حسن عسکری علیه السلام بود آورده اند که روزی پدرش علی نقی
در نماز بود و حسن عسکری کودک بود در چاهی افتاد زنان فریاد بر آوردند وی علیه السلام
نماز بگذارد گفت جزع مکنید که وی را هیچ باکی نیست که او حجت خداست بعد از من بیایید و او را
ببینید بر سر چاه آمدند او را دیدند که آب را بر سر چاه آورده بود و او بر سر آب نشانده
و با آب بازی میکرد العربیة طلق المحیا مثل الشمس الضحی ۝ املح مثل القمر الزهراء ۝
بعد از وی حجت خدا الکست انکه اشاره بروز دولت او اینست لو لم یبق من الدنیا الا یوم

احد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته
کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا حضرت فرمود علیه السلام
که اگر از دنیا نماند الا یکروز حق تعالی آن روز را دراز کرداند تا مردی از فرزندان من
خروج کند نام وی نام من باشد و کنیت من کنیت وی و جهان را پر از عدل و داد کرداند بعد از آنکه
پر از جور و ظلم باشد الشعر العربیة حتی تطلع الشمس المنیرة للهدی ۝ فتنزل غیهب الضلالة
اجدعا ۝ بروح به الدین الحنیفی غالبا ۝ و بالصبح خذ الظلم بالعدل ۝
اضرعا **فصل سی و نهم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه
قال الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة راس مالی
والشوق مرکبی والخوف رفیقی والفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء
صدق رسول الله رسول ثقلین و فخر عالمین میفرماید که شریعت اقوال منست
و طریقت افعال منست و حقیقت احوال منست و معرفت سرمایه کار منست و شوق مرکب منست
و فقر فخر منست و بفقر بر انبیا افتخار منست ظاهر حدیث اینست اما اگر میخواهی که بوی
کلزار این حدیث بمشام جانت رسد اول قدم در شهر شریعت نه و آنچه بر تو واجبست بدان
و در عمل آر و بر طریقت رسول که الطریقة افعالی اگر چه کسی را طاقت افعال و اعمال رسول
نباشد اما آنچه بتوانی جد و جهدت باید که بود زیرا که علی از علما وی نماز بود و نماز وی در اول
چنان بود که شب تا بروز بیک پای نماز کردی تا آنکه تخفیف آمد که قم اللیل الا قلیلا نصفه

أَوِ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا و از بس که در شبها بندگی در پای حق ایستاد پشت مبارکش ورم کرده بود
تا مشرکان عرب و منافقان بی ادب گفتند که ای محمد در کار خدای خود بدبخت شدی تا آیه
آمد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ای طاهر امین من العیوب و یا هادی
الی علام الغیوب ای پاکیزه از همه عیبها و ای راه نماینده و ای داننده غیبها و گفته اند
طا نه در حساب باشد و ها پنج و چون ضم کنی چهارده باشد یعنی ای ماه شب چهارده ما این
قرآنرا از برای رنج تو نفرستاده ایم هر دو پای بر زمین نه و خود را رنجور مدار دیگر حاصلش روزه بود
و روزه وی نه روزه تن بود بلکه روزه تن و دل و جان بود زیرا که روزه بر سه قسم است
روزه است که از آن بجز گرسنگی و تشنگی چیزی نیست و آن آنست که دهان بربندی از خوردن
و آشامیدن و نگوئی آنچه نباید گفت و نشنوی آنچه نباید شنید و نبینی آنچه نباید دید و نصیب تو از این
روزه این باشد که رب صائم لیس من صیامه الا الجوع و العطش آورده اند
که در عهد رسول علیه السلام زنی بود که روزه داشتی و غیبت مردمان کردی روزی بحضرت
رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله من روزه داشتم حضرت فرمود تو روزه نداری الا
گرسنگی دو سه نوبت چنین اتفاق افتاد که میگفت تو روزه نداری الا گرسنگی باری روزی
که آن زن از خانه خود بیرون نشسته و کس را غیبت نکرد شبانگه بحضرت رسالت آمد حضرت
فرمود امروز روزه داشتی آورده اند که روزی رسول شنید از زنی که کنیزک
خود را دشنام میداد و آن زن روزه داشت چون شب درآمد در ملازمت حضرت رفت

حضرت فرمود که بیا

حضرت فرمود که بیا و طعام بخور گفت یا رسول الله من روزه دارم گفت چگونه روزه
داری گفت تو که کنیزک خود را دشنام دادی و روزه داشتن از طعام و شراب
تنها نیست که ان الصوم لیس فی الطعام و الشراب و روزه دیگر آنست که جمله
جوارح و اعضای خود را باز داری از آنچه ترا نهی کرده اند و بخدمت و طاعت حق
مشغول شوی اینچنین روزه ترا سپری باشد از آتش دوزخ که الصوم جنة من
النار و روزه دیگر آنست که روزن دلرا از نظر کردن بهر چه غیر معبود است بسته
دارد و افطار بر لقای ملک جبار بر خوان قل الله ثم ذرهم نکند کسی هرگاه که چنین روزه
میدارد نصیب وی از این روزه آن بود که الصوم لی و انا اجزی به اما
هرکسی این روزه نتواند داشت و مردانی بوده اند که روزه چنین داشته اند
و نماز چنان داشته گذارده اند لاجرم گوی دولت بردند و یافتند آنچه خواستند
و رسیدند آنچه میطلبیدند رباعی عشاق بعشق دست بردند و شدند خود را بغم عشق
بسپردند و شدند نقش صفت از بقا سپردند و شدند در کوی کمال
بعشق مردند و شدند اقتدا بدیشان کن و دلرا از ریب و شک و شبهت پاک گردان
تا بنور یقین بحق برسی که بی نور یقین حق را نتوان یافت و دلرا یکتا کن که دل دوتا
اورا نشاید بزرگی چون بنماز بایستادی گفتی لا ادری بای لسان انادی و لا ادری
بای قلب اناجی نمیدانم که بکدام زبان با وی سخن گویم و نمیدانم که بکدام دل با وی راز گویم

زبانی که عذر و را یاد کرده باشم چگونه بهمان زبان ویرا یاد کنم و دلی که بهوا و هوس رانده باشم
چگونه در پیش خدمت وی آرم شعر ملامتست ملامت شبی که بی تو گذارم غرامتست
غرامت دمی که بی تو برارم دل جز بسر کوی تو خرم نکنم بی تو نظری بهر دو عالم نکنم یکذره
زدل مهر تو جز کم نکنم کس بر تو زبان نکرد جز بهم نکنم دیگر فرمود که الشوق مرکبی یعنی شوق
مرکب منست و این مرادا عست شوق طاعة شوق عبادة بود و شوق او شوق راز بود با پادشاه
بی نیاز و کریم بنده نواز کلی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل
شوق راز او با اهل و بیشاست و حزنش نیز رسید چنانکه حسن بصری گفت شبی وقت سجده احرام
درشدم تا طواف کنم جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده میگفت العربیه یا ذی المعادی علیك
معتمدی طوبی لعبد تکون مولاه طوبی لمن کان خائفا وجلا یشکو
الی ذی الجلال بلواه اذا اخلاه الطعام مبتهلا اکرمه الله ثم لواه
لبیك لبیك انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه صوتك تشتاقه ملائکتی الذین من
حبه مولاه گفت هاتفی آواز داد وعذرك الیوم قد قبلناه لا تخف اننی
انا الله گفت از خوشی این کلمه بیهوش شدم چون صبح برامد نگاه کردم آن جگرگوشه مصطفی
نور دیده علی المرتضی حسین بن علی علیه السلام را دیدم دانستم که انجمن کرامت چنین
بزرگوار بر ایشان بود گفتم یا بن رسول الله مع شفاعة جدك وجب هذا الخوف
والتضرع منك فالوید بنا فقال یا حسین حتی قرات فاذا نفخ فی الصور

فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون ذهب البصر والفؤاد عنی گفت
تا این آیت برخوانده ام که در قیامت از نسب نخواهند پرسید صبر و قرار از من رفته است
بنگر که آن معصومان و مطهران از کار آخرت و احوال قیامت چگونه ترسان بوده اند حضرت
کونین و فخر عالمین فرمود درین حدیث که الخوف شعاری یعنی خشیت ردای منست
چنانکه هرگز از من جدا نیست و خوف و خشیت را گناه نیست طهارة هر کرا بشر خوف و خشیت
بشر خشیت خاصست نصیب انبیاست نصیب اولو العرفانست خوف و خشیت
بنیت علم معرفتست که انما یخشی الله من عباده العلماء ان الذین هم من
خشیة ربهم مشفقون سالکان راه در خوف و خشیت اند خاصکیان درگاه در خطر
و حیرتند هر که اینجا رسد آنجا بشارة الا تخافوا من فوات النعیم ولا تحزنوا
من عذاب الجحیم وابشروا بثواب رب الکریم لا تخافوا من الشقاق
وابشروا باللاق وای برانکس که در دنیا ترسان نبوده باشد که ندای لا بشری شنود
گویند بشارة مباد ترا که وصالت نیست بشاره مباد ترا که جز جحیم و عذاب حمیم
نجده ات مباد که ترا طعام و شراب جز غسلین نیست هان ای عزیزان بترسید از خجالت
حشر و باز اندیشید و بدانید که هرچه میکنید او میداند واخجلتاه واغفلتاه
آه از خجالت اگرچه درگذارد مارا الشعر الفارسی از راه کرم بخت بنده ازین خبری
ای وای دران دم که کنند نوحه گری گیرم که تو از سر همه درگذری آه از شرم انچه دیده ام کرده ام

فلا انساب

آورده اند که خلیفه را غلامی بود در غایت جمال و خلیفه وی را دوست داشتی ناگاه بیمار شد و هر چند اطبا دوا
میکردند شفا نمی یافت هر روز سوخته تر و گداخته تر می شد طبیبی بود حاذق در خلوت وی را گفت مرا چه بوده
ما را چه افتاده است که ما رنج ظاهر نمی بینیم گفت مرا واقعه افتاده است و آن آنست که من شرابدار خلیفه
بودم جماعتی دشمنان مرا فریب دادند که خلیفه را زهر در شراب کن من زهر در شراب کردم و وی بدانست
و مرا آن فعل ظاهر نکرد و من بدانستم که وی میداند از آن سبب از شرم و خجالت در پیش وی
سر بر نمیدارم و نمیتوانم سر برداشت زیرا که او هر روز عطا و نوازش دیگرگون بمن میفرماید
ازین روست که شرم و خجالت من هر دم زیاده تر میگردد چنانکه جان در سر این کار خواهد شد ای
عزیزان حال کار ما نیز چنانست زیرا هر چه ما می کنیم او می بیند و میداند آه از خجالت اگر چه پیدا
نکند آورده اند که فردای قیامت بنده باشد که او را گویند اقرأ کتابک یعنی بخوان تو نامه
خود را تا بدانی که چه کرده که من خود میدانم بنده چون نامه را خواندن گیرد و آن زشتها و ناشایستها
بیند گوید خداوندا مرا شرم می آید که بخوانم باز خطاب آید که ای بنده بخوان بنده در جواب
گوید خداوندا اگر در دوزخم فرستی و بسوزانم که مرا آن بهتر از نامه خواندن بود از زشتی
عملهای که کرده ام بازم زمان ای مالک دوزخ کدام عذاب آن سخت تر بود مالک گوید سعیر
و سعیر دیگر گوید ای مالک مرا بدو نیمه کن نیمه در سقر و نیمه در سعیرم انداز تا باز رهم از تشویش
نامه خواندن همچنین آن بنده می نالد و می زارد همان ای عزیزان امروز جهد کنند که می توانید چون
کار از دست برود دریغ و درد سود ندارد امروز زر و زن تو باست و روز گریه و ناله است

آورده اند که در بصره جوانی بود که شب و روز بفساد مشغول بودی چون وفات کرد
کسی بجنازه وی رغبت نکرد و عیال وی مزدوری گرفت تا جنازه وی بصحرا برد و بینداخت
زاهدی بود در کوهی بیامد تا بر وی نماز گذارد مردمان را خبر شد گفتند چرا آمدی
که این مرد مفسد بود و در هیچ مجلس فسق از وی خالی نبود گفت مرا در خواب نمودند که
بر وی نماز گذار که خدای تعالی بر وی رحمت کرده است مردمان چون این بشنیدند
بر وی نماز گذاردند و وی را دفن کردند چون پیش عیال وی رفتند و گفتند او را
چه خصلت بود عیالش گفت هر چند مفسد بود اما خصلتی نیکو داشت که در شب
بر خواستی و زار زار بگریستی و گفتی خداوندا این گناه کار بدکردار را در گذار و ای بزرگ
اگر عذاب خواهی کرد از دوزخ خداوندا بد میکنم و نفس بد دارم و چون کنم با نفس خود
بر نمی آیم این میگفت و زار زار میگریست زاهد گفت آمرزش وی سبب این بوده است
که حق تعالی بر وی رحمت کرده است زیرا که حق تعالی آب دیده عاصیان را دوست میدارد
و آب دیده ایشان را در نزد آن حضرت قدر عظیمست پس ای عزیز من در نیم شبان بر خیز
و توبه بیار و قطره چند از دیدگان بیار و بگو شعر یارب تو بفضل خویش درمانم کن
کشتم ز گنه خراب آبادم کن بگریختم از درگه تو چندی بد کردم و باز آمدم و آزادم کن
دیگر حضرت فرمود که الفقر فخری یعنی فقر از منست و فقر صفت احتیاج بود و استغنا
از غیر او و فقری که حضرت را بود هیچکس را نبود و از اینجاست که انبیا فخر بفقر میکنند و چون ارواح انبیا را

در میدان معرفت افکندند روح محمد علیه السلام از پیش ارواح در آمد بر همه در وصال رسید
که نحن الآخرون السابقون کونین را بدو عرض کردند هیچ رو بدان التفات
نکرد و این هم گفته اند که فقر آنست که هر چند طاعت بیش کند تقصیر بیش بیند نه بینی که عزت کونین
و فخر عالمین با آن همه طاعتها و عبادتها و عصمت و طهارت که داشت می گفت که من در هر روزی
هفتاد بار استغفار می کنم و استغفار وی از برای چه بود از برای کثرت نفس جنید را گفتند
که فقر چیست گفت فقر آنست که کثرت نفس را از پیش برداری گفت این حجاب عامست
حجاب خاص دید صواب و کرامتست هر که دست در عمل خود زد قدمش از جای برفت و هر که
دل در صواب و کرامت بست از دو در افتاد و هر که کشتی پیش آورد او را یافت اما کسی را تا صد
هزار داغ هجران بر نه نهادند بخلعت وصال نرسید آورده اند که مؤمنه از ما وراء النهر بر حج رفت
با شوهر خود و برادر خود با حج رد چون به بغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد
و چون به بادیه فرو رفت برادرش از شتر بلا در افتاد و هلاک شد و چون بمیعاث رسید دزدان راه او را
مشغول شد دزدان مالش به بردند و چون در مکه رفت عذر زنانش افتاد بیچاره آهی
از میان جان بر کشید و گفت خداوندا در خانه خودم نگذاشتی و از خویش و تبار خودم جدا
کردی و شوهر و برادرم را هلاک کردی و مالم را بدزدان دادی با این همه بدر خانه تو آمدم
بر دیم در خانه ات را بستی و اینچنین عذر انم بگذاشتی میخروشید و می نالید که ناگه آوازی
شنید که چندین چندین هزار لبیک حاجیان کالا و یارب غریبان در هوا مانده بود و زهره آن

نداشت

نداشت که بدرگاه قبول ما آید تا آب دیده تو و آه جگر سوخته تو همه را بدرگاه ما کشید ما
رنج ترا ضایع نکنیم که انا لا نضیع اجر من احسن عملا

فصل بیست و ششم روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال

الفقر راحة و الغنی عقوبة و الظلم ندامة و المعصیة مصیبة
و الضحک هلاک البدن و البکاء من خشیة الله امان من النار

صدق رسول الله در حدیث شریف و خبر بزرگوار و خوشگوار پنج گوهر شب
افروز است که از کان رسالت تابان شده و پنج در گرانمایه است که از صدف بحر
نبوة ظاهر شده و غواصان دریای شریعت و بازار یبتغون من فضل الله آورده اند
که پنج کلمه جامع است که صافیان صفه صفا و منظوران منظر رضا از راکب کب سبحان
الذی اسری صدر عالمیان و حضرت هر دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله روایت
کرده اند اول اینست که الفقر راحة و الغنی عقوبة یعنی درویشی راحتست
و توانگری عقوبت ظاهر او باطن یعنی خود معلوم است که توانگر در دنیا هم دزد و ترس سلطان
دارد و در عقبا رنج حساب و بیم عذاب و نیران دارد و نیز از آن دیگر طغیان و عصیان
طغیان بیشتر از توانگریست که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

دلیلک ان الفقر خیر من الغنی ٭ و ان قلیل المال خیر من الوفر
لقاءک مخلوقا عصی الله بالغنی ٭ و لم تر مخلوقا عصی الله الفقر

پس خوشی دنیا همه راحتست زیرا که راحت آخرت همه در پی آنست و خوشی همه رنجست
زیرا که رنج آخرت در پی آنست و اگر هیجده هزار عالم ارزد درویشی ملک عظیم تر بودی
سید ولد آدم آن اختیار کردی و نگفتی الفقر فخری و چون پادشاه عالم رسول را
میفرماید که با درویشان باش و این آیت فرستاد که واصبر نفسک مع الذین
یدعون ربهم گفت خداوندا این عز و درویشی ایشان از کجاست گفت از آنجا
که قوم از ما دنیا خواستند و قوم عقبا و ایشان از هر دو کرانه جستند و از ما ما را خواستند
یریدون وجهه ایشانرا بجز اراده با و عشق و اشتیاق با چیزی نیست اگر خلق عالم
قدر درویشی دانستندی درویشی را بهر دو کون بخریدندی شعر بگذر تا زفقر اگر صحرا
بودی ٭ نه کفر و نه اسلام و نه ترسا بودی ٭ گر دیده خلق جمله بینا بودی ٭ آن رشته که آن
دو تاست یکتا بودی ٭ و اول مرتبه مرتبه از مراتب فقر معرفتست و ده خصلت در وی باید
تا ویرا عارف خوانند و آن ده کدامست علمست و عمل و شکر و صبر و بذل و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و تحمل و بذل یعنی اول علم حاصل کند بشرعیات دوم عمل کند بواجبات و مسنونات سیوم
شاکر باشد در نعمت چهارم صابر باشد در بلیات پنجم نعمتی که بوی رسد بذل کند ششم باندکی قناعت
کند هفتم خدا را یکی داند و بروی شرک نیاورد هشتم توکل و اعتماد بر کرم او کند نهم تکبر و کردن
و کردن کشی نکند دهم اگر بوی جفا کنند تحمل کند پس هر که بدین صفت موصوف باشد آن عارف گشت
و بعد از عرفان مرتبه محبتانش حاصل شود و چون در محبت بکمال رسد عشق روی بوی آرد و بزرگی را

پرسیدند که عشق چیست گفت عشق قفلیست بی مفتاح و شبیست بی مصباح و آتشیست بی دود
و زیانیست بی سود و قدم در نیستی نهادن و عاقبت بسوختن نشاط و راحت در نوردیدن
دردیست بی درمان و راهیست بی سامان و اگر سر این داری هان اینک میدان مردان
و اگر نداری برو بازی کن با کودکان شعر داد تیغ ما و گرنه دور از بر ما ٭ ما دوست
کشیم و تو نداری سر ما ٭ بیت هر دل که ز درد عشق این حدیث آگاه نیست ٭ عاشق خود نیست
او خود عاشق درگاه نیست ٭ درویشی و پادشاهی نتوان بی بلا از بد آنکه ٭ راه دین راهی بکلاه و خواجگی
شاه نیست ٭ خواجگی و جاه را بدرود کن از بد آنکه ٭ زآستین دوستان دست بلا کوتاه نیست ٭
دردمند عشق را دانشمند و شعرا ٭ وارد راحت بجز گفتار بسم الله نیست ٭ شبلی را پرسیدند
از محبت وی گفت قال المحبة شراب صاف لا یشربه الا رجل واف یعنی محبت
شرابیست صاف و نیاشامد آنرا الا مرد وافی آورده اند که وقتی شبلی را محبت حقیقی بر عالم
دلش استیلا آورد گفتند دیوانه است در بیمارستانش کنید پس در بیمارستانش کردند جماعتی
از اولیای او که منطقی والا بر میان جان بسته بودند در پیش وی شدند شبلی بسوی ایشان
کرد و گفت شما کیستید گفتند ما احبا و اصدقای توایم شبلی امتحان وفا را سنگ جفا
بر ایشان انداختن گرفت و آن جماعت که قرار ایشان بدو بود فرار از وی واجب دیدند
و جمله برمیدند شبلی آواز برآورد که دروغ گفتید دروغ اگر دعوی در محبت حق
میکنی چرا در بلای من میگریزی درین راه مردان جانباز سرانداز باید زیرا که کار مردان نه

نیست بلاکشیدن و محنت صبر کردن بیت بی رنج بکنج جاودانی نرسی ۞ تا برده بعالم معانی
نرسی ۞ تا همچو خلیل اندر آتش نشوی ۞ چون خضر بآب زندگانی نرسی ۞ سخن درین معنی بسیار است
خلاصه‌اش آنست که از بزرگی پرسیدند که بچگونه بحقیقت توان رسید گفت بطریقهٔ علی مرتضی علیه السلام
که واضع طریقه اوست و هر که از مشایخ که بدولت طریقت رسید از وی رسید و از
فرزندانش بایزید آنچه یافت از امام جعفر یافت بشر حافی از موسی بن جعفر چنانچه آورده اند
که روزی موسی بن جعفر در بغداد میگذشت بدر سرای بشر رسید و آواز رود و سرود
شنید که از آنجا بیرون می آمد ناگه کنیزکی بدر سرای آمد امام علیه السلام ویرا پرسید که صاحب
این سرا بنده ایست یا آزاد وی گفت آزاد امام فرمود راست گفتی که اگر بنده بودی
از خداوند خود بترسیدی این خبر به بشر رسید پای برهنه از سرای خود بیرون دوید و در عقب امام
روان شد تا بوی رسید و بر دست وی توبه کرد و بخدمت وی آمد و شد میکرد تا یافت آنچه یافت
معروف کرخی را پدر و مادر ترسا بودند و وقتی که وی کودک بود پدر و مادرش اورا
نزد معلم ترسا آوردند معلم ویرا گفت اعتقاد کن که خدا سه است وی گفت نه خدا یکیست
معلم ویرا بزد از پیش وی بگریخت و بخدمت جگرگوشهٔ مصطفی علی ابن موسی الرضا آمد
و بدست وی مسلمان شد و دین و اعتقاد از وی فرا گرفت پس اگر میخواهی که بحقیقت رسی
بر طریقهٔ اهل بیت رو و بسر موی خلاف شریعت مکن که اگر خلاف شریعت کنی بحقیقت نرسی
و ظلم کرده باشی و فردای قیامت پشیمانی خوری چنانچه حضرت درین حدیث فرموده که الظلم

ندا آمد

ندا آمد زنهار زنهار از برای دو سه روزه جاه و منصب دنیا ظلم نکنی و خود را در معرض
خشم خدای تعالی نیفکنی و بترس از آنروزی که مظلوم دست در دامن تو زند که یوم
المظلوم على الظالم اشد من يوم الظالم على المظلوم اگرچه ظالم را دنیا
چنان مغرور کرده است که نه از خدا میترسد و نه از عذاب شعر ای بنده بپرهیز
ز الله بترس ۞ زانروز که سود نکند جاه بترس ۞ وی نشنو بجوش و [illegible] ۞
از تیر جگردوز سحرگاه بترس ۞ پس اگر ظلم کرده عذر آن بخواه و خصمانرا خشنود کن
و فرمان شیطان مبر که خلاف وی عصیانست و عاصی وی مستحق نیران و المعصية
مصيبة حضرت فرمود که معصیت مصیبتست و کدام مصیبت باشد عظیم تر از آنکه
محروم مانی از نعیم مقیم و گرفتار شوی بعذاب جحیم آورده اند که عفیفه بود در بلخ
و پسری داشت که ویرا بغایت دوست داشتی و آن پسر بدکردار و نابسامان کار بود
هر چند که مادر ویرا نصیحت میکرد نمی شنید ناگاه قضا از کمین در گشود و اورا
از میان در ربود مادر بماتم او در نشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر
و قرارم نماند از تو میخواهم که ویرا بمن نمایی تا ساعتی با خیل خیال او انس گیرم
و لحظه از نمونه جمالش حظی دریابم شبانه ویرا در خواب دید غل آتشین در گردن
و زنجیر آتشین در دست و پای وی نهاده در عذاب و عقاب بسر برده زن بخروشید
و از خواب در جست و فریاد و زاری در گرفت و شب و روز میگریست تا سوخته ولد او

وی را گفتند آخر بر تو چه رسید که چنین ضعیف و نحیف و سوخته و گداخته شدی گفت ای مسلمانان
نمی توانم گفت آنچه دیده ام در خواب شما باری بیدار و هشیار باشید و بسبب دو سه روزه
لذات و شهوات خود را سزای آتش دوزخ مکنید دیگر فرمود الضَّحِكُ هَلَاكُ الْبَدَنِ
یعنی خنده هلاک کننده تنست زیرا که خنده از غفلت باشد و از بیخبری و از انکار قیامت آورده اند
که دو برادر بودند روزی یکی بخندید برادر دیگر وی را گفت هیچ جای خوانده که خلقان
در دوزخ خواهند رفت گفت خوانده ام وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا باز گفت هیچ جا خوانده که بیرون آیند گفت نه اما خوانده ام که متقیان
و پرهیزکاران بیرون آیند که ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا گفت پس چرا ایمنی و این خنده از
برای چیست پس این حدیث را تنبیه خویشتن کرد و هرگز دیگر وی را خندان ندیدند تا از دنیا
برفت سعید جبیر را گفتند چگونه است که ترا هرگز خندان نمی بینم گفت تا دوزخ را تافته اند
و آتش وی را افروخته و سلاسل و اغلال نهاده و زبانیه مستعد ایستاده کسی را چگونه خنده
برآید ای غافلان دنیا و ای بیخبران از عقبا بپرهیزید و از دوزخ بترسید و از آتش
بیندیشید که اگر یکشب روی در بستر دنیا افتد نه دنیا ماند و نه آنچه در دنیاست پس بر
نفس ضعیف خود ببخشای و خود را گرفتار آتش مکن شاه مردان فرمود که وَاعْلَمُوا
أَنَّهُ لَيْسَ لِهَذَا الْجِلْدِ الرَّقِيقِ صَبْرٌ عَلَى النَّارِ فَارْحَمُوا أَنْفُسَكُمْ یعنی بدانید که گوشت
و پوست شما را طاقت آتش دوزخ نباشد پس رحمت کنید بر نفسهای خود و انگه قد

جربتموها

جَرَّبْتُمُوهَا فِي مَصَائِبِ الدُّنْيَا فَرَأَيْتُمْ جَزَعَ أَحَدِكُمْ مِنَ الشَّوْكَةِ تُصِيبُهُ
وَالْعَثْرَةِ تُدْمِيهِ وَالرَّمْضَاءِ تُحْرِقُهُ یعنی شما دانسته اید و تجربه کرده اید که اگر یکی را
از شما خاری مجروح کرده اند و یا قدمی چند بر ریگ گرم برود طاقت نیاوری فَكَيْفَ
إِذَا كَانَ بَيْنَ طَابَقَيْنِ مِنْ نَارٍ ضَجِيعَ حَجَرٍ وَقَرِينَ شَيْطَانٍ
پس چگونه طاقت دارید میان دو طبق آتش و زبر آتش و زیر آتش لَهُمْ مِنْ
فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ با سنگ آتشین و شیطان لعین
قرین کرده اید اِعْلَمُوا أَنَّ مَالِكًا إِذَا غَضِبَ عَلَى النَّارِ حَطَمَ بَعْضُهَا بَعْضًا
لِغَضَبِهِ وَإِذَا زَجَرَهَا تَوَثَّبَتْ بَيْنَ أَبْوَابِهَا جَزَعًا مِنْ زَجْرِهِ
یعنی ای بدانید شما که چون مالک دوزخ بر آتش خشم میکند آتش بعضی بر بعضی
میگردد از خشم وی و اگر زجر میکند از زجر و ترس وی آتش بدرهای دوزخ
حمله میکند و بیرون می جهد پس بدانید که خلاص ازین دوزخ و آتش و نجاة از مالک
گریستن است از ترس خدای تعالی وَالْبُكَاءُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَمَانٌ مِنَ النَّارِ
ای عزیزان جهد کنید و قطره چند از آب چشم بفرستید که خشم خدای تعالی جز از آب
چشم فرو ننشیند كُلُّ عَيْنٍ بَكَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ لَا يَمَسُّهَا النَّارُ أَبَدًا
زیرا که حق تعالی دوست میدارد چشمهای گریان و دلهای بریان و سوزان شعر
هر چشم که او ز ترس حق گریانست ** وان دل که ز خوف هجر او بریانست ** از نعوت

عفو خدا مغفور است ٭ از اهل نعیم و روضهٔ رضوانست ٭ ای بنده اگر خدای را داری دوست
از کبر و منی پاک برون آی از پوست ٭ وز ناله همی گریه و زاری میکن ٭ کو نالهٔ زار عاشقان
دارد دوست ٭ فصل سی و هفتم روی عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال ان الله تعالی اذا احب عبدا امر جبرئیل و یقول انی احببت
فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء فیلقی محبته الی الماء فلا یشرب بر
ولا فاجر الا احبه صدق رسول الله حضرت فرمود که چون پادشاه عالم بنده را
دوست دارد مقربان حضرت را اعلام کند تا ایشان نیز او را دوست دارند آنگه محبت
وی را بر آب افکنند تا هر نیک و بدی که از آن آب بیاشامد وی را دوست دارند اما صادق
دلی باید و وافی سری تا دوستی حق را شاید از برای آنکه تا بنده اسرار ربوبیت بر دلش کشف
نگردد تحقیق محبت حق را راه نیابد و علامت کشف اسرار ربوبیت آنست که دلش را آرام
جز با امر و نهی او ندهد و پیوسته منتظر امر و نهی او باشد از برای آنکه چون کسی را دوست گرفت
دو چیز صفت او گردد یکی آنکه چنان خواهد که پیوسته حضرت او میگویند در پیش او و دیگر
میخواهد که خدمتی کند که شایستهٔ او گردد و هر چند خدمتش بیش کند تقصیر خود در پیش بیند و هر
چند او راهش پاک کند سوز شوقش بیشتر بود و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول
تری اعینهم تفیض من الدمع مارا دوستانند که چون بشنوند کلام ما که بر رسول
فرستاده از غایت شوق آب از دیدهشان روان گردد و سماع کلام دوست در دلهاشان

اثر کند دلهاء لرزان و دیده ها گریان کند و سماع بر انواعست سماعیست که تن کشد
و سماعیست که دل کشد و سماعیست که جان کشد سماعی که تن کشد آن سماع شیطانست
و آن از رود و سرود و بانگ مطربانست و بزرگان دین ازین سماع دوری گزیده اند و گفته اند
شعر لقائله ما را بجز از خرد تمیزی دگر است ٭ وین مطرب خراب را غریزی دگر است ٭
برجستن و پا کوفتن و نعره زدن ٭ بازی باشد سماع چیزی دگر است ٭ و سماعی که دل کشد
ذکر حق و خواندن قرآنست و سماعی که جان کشد سماع خطاب خداوندست سماع شیطان
بشهوات و سیئات کشد و سماع ذکر حق و خواندن قرآن بکسب حسنات و نیل سعادات
کشد و سماع خطاب رحمن ببوی بهشت و درجات و کرامات کشد پس هر که خود را
از سماع شیطان که بانگ رود و سرود و آواز مطربانست خود را مبرا داشته باشد
چون بدر مرگ رسد پادشاه عالم فرشتگان را فرماید که بروید در پیش بندهٔ ما
صف برکشید و نسیم فضل او از بوستان معرفت بمشام او رسانید و ندای
بشارة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة بگوشش رسانید و بگوید
وی را خداوندت میفرماید که مترس و اندوه مدار که اگر گناهت بسیار است
پادشاهت آمرزگار است و اگر عصیانت فراوانست خداوندت رحیم و کریم است
خوشا کسی که ثمرا با ایشان لطف و عنایت باشد شعر غم با کرمت شادمانی
گردد ٭ عمر از نظر تو جاودانی گردد ٭ گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک ٭

[illegible] زندگانی گردد

چون عزرائیل جان او را به سینه آرد جان از سینه که محل معرفتست بر سر نباید تا خطاب
عزت در رسد که ای جان بسلامت بیرون آی آنکه سماع لطف ما بیرون آید
فیقول الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی آن جان مؤمن
چون سماع لطف حق بشنود چنانکه مرغ از قفس بیرون پرد او از قالب بیرون آید
و چون کارش تمام شود فرزندان و خویشان بگرد وی در آیند و فریاد و اویلاه بر آرند
پادشاه عالم گوید ای فرشتگان دست بر فرزندان یتیم وی فرو دارید و بگویید که وی
برفت من ولی و ناصر شما باشم و سازنده کار شما ام نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا
وفی الآخرة اکنون گریه مکنید و جزع مکنید و حضرت ما را از خود میازارید
هان ای عزیزان زنهار تا وقت مصیبت جزع و فزع مکنید که جزع و فزع آمدنیرا
رد نتواند کرد و رفتنی را باز نتواند داشت و خدا خشم میکند و فرشتگان نمی پسندند
آورده اند در آن وقت که فرزندان و خویشان جزع و فزع کنند ملک الموت
گوید ویلکم من ما الجزع وفیما الجزع یعنی ای بیچارگان از عاقبت کار غافلید
و خروش از چه میکنید و فریاد و ناله از دست که میدارید آخر این جزع از بهر چیست
و این شغب از دست کیست نه از رزق او چیزی نقصان پذیرفت و نه از عمر وی
هیچ خسرانی گرفت و نه آمدن من باشید دور ای منت و نه قبض جان او برای خدای

و تا یکی از شما

و تا یکی از شما بر پایست آمدن من بشما بر جایست و تا از شما نام و نشانست مرا بقبض جان
زمانست وما من بیت الا و ملک الموت یقف علی بابه فی کل یوم خمس
مرات ملک الموت هر روز پنج بار بدر هر صاحب جانی گذر کند و بر چهره هر شخصی
نظر کند و بر در آستانه هر یکی باشد تا وقتش در آید و اجلش تمام شود کار او
اینست که خانه طرب را خراب کند و اطفال را از کنار مادران در رباید و غبار
حسرت بر رخسار یتیمان نشاند و معشوق را از چشم عاشق پنهان کرده اند و عاشق را
از کعبه وصال ببادیه مرگ و فراق اندازد پس چون حال چنین بود دست از دنیا
بدار و ذخیره از بهر عقبا بردار و بمال و جمال دنیا غره مشو و بعلم و عمل صالح مشغول
باش شعر تا کی بجمال و مال دنیا نازی ؛ آمد که اینک کار عقبا سازی ؛ ای دیر نشسته وقت
آنست که جای ؛ من بعد بنو گذشتگان پردازی حضرت فرمود که اکثروا ذکر ها
دم اللذات مرگ را که خراب کننده و شکننده لذاتست و باطل کننده و بر
دارنده بنای حیاتست بسیار یاد کنید و از یاد کردن او غافل مباشید که هر که مرگ را
بسیار یاد کند از دنیا و از مال دنیا باندکی قانع شود و بلقمه و خرقه بسازد و دوستی
دنیا را در دل جای ندهد که دوستی دنیا سر همه گناهست که حب الدنیا راس کل
خطیئة پس ای عزیزان بدانید که مرگ واقعه عظیمست و راهی هولناک و بیمست
و بیشترین اولیا و انبیا ازین راه ترسان و هراسان بوده اند و در مناجات امام
زین العابدین

و یکی از بزرگان دیدم که وی در حالت نزع میگریست و ویرا ازان پرسیدند گفت اسالك
طریقا لم اسلکه ابدا و اسکن بیتا لم اسکنه ابدا و اقدم علی رب
لم اره ابدا گفت براهی بخواهم رفت که هرگز بدان نرفته ام و در خانه ساکن خواهم
که هرگز درو نرسیده ام و بحضرت خداوندی میروم که هرگز ویرا ندیده ام و دیگریرا
هم دران گریان دیدند از وی پرسیدند گفت آه در میان خوفها و بیمهای بسیارم
و نمیدانم تا فرشتگان عذاب روحم قبض خواهند کرد یا فرشتگان رحمت و نمیدانم که
جواب منکر و نکیر بصواب خواهم داد یا نه میدانم تا عذاب گور و تنگی و تاریکی
آن خواهد بود و نمیدانم که در قیامت چون نامها پران شود نامه من بدست راست
دهند یا بدست چپ و نمیدانم تا ترازوی اعمالم گران بار بود یا سبک بار و نمیدانم
تا بر صراط آسان گذر خواهم کرد یا دشوار و نمیدانم که بر سر آن دو راه چون برسم
که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر مرا بکدام راه خواهند برد براه جنت یا براه
سعیر آه کسی را که چندین خوف و بیم بود چگونه گریان نبود آورده اند که پیغمبری از
پیغمبران پیشین با طایفه از عباد و زهاد بگورستانی گذر کردند و آن جماعت ازان
پیغمبر درخواستند که دعا کن تا حق تعالی یکی را ازین قبرها زنده کرداند تا ما را از
کیفیت مرارة مرگ خبر دهد آن پیغمبر دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد مردی سیاه سر
برآورد از گور و باواز فصیح میگفت یا هذا والله لقد مت منذ تسعین

سنة فما ذهبت مرارة الموت من حلقي یعنی نود سالست که مرده ام
و هنوز تلخی جان کندن از من بیرون نشده است بنگر که چه شربتیست شربت مرگ که تلخی او
نود سال بمانده است اگر میخواهی که سکرات مرگ بر تو آسان گردد از گناهان توبه کن
و از طغیان و عصیان دور باش در خبر است که ملك الموت جان عاصی را از تنش چنان بیرون
کشد که تمامت رگهای وی گسسته شود و آن بیچاره در غمرات فوت و سکرات موت
گوید توبه کردم توبه کردم وی گوید اکنون توبه میکنی که جانت بحلق رسیده است اکنون توبه
قبول نمیکنم و عذر نمی پذیرند آن بیچاره آهی از میان جان برکشید یا حسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله درد او حسرتا که تقصیر کرده ام در راه خدای تعالی آه چرا گناه کردم
و چرا نامه خود باعمال بد سیاه کردم عمرم گذاره شد و مالم آواره شد شعر آه حسرت آه
درد و آه ازان عصیان من / آه ازان جرم و گناه و کار بی سامان من / بشنو بشنو بشارتی
حارث همدانی پیش امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا از دو وقت میترسم یکی از
حالت مرگ دوم یکی از صراط که من باید گذشت شاه مردان گفت مترس که در ان وقت دوستان
من با من باشند من حاضر باشم و ایشان مرا شناسند و من ایشان را انگه من دوستان خود را
بشارت دهم به بهشت و دشمنان را بدوزخ و این بیتها بگفت العربیة یا حارث همدان
من یمت یرنی / من مؤمن او منافق قبلا / یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما فعلا / و انت عند الصراط معترضي / فلا تخف عثرة و لا زللا

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است هر مؤمنی که تولّا بعلی و فرزندان او کرده باشد
و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی کرده باشد چون بدرجهٔ مرگ رسد محمد رسول الله را ببیند بر سر
خود و علی ولی الله را ببیند بر عقب خود و حسن و حسین را در پایین خود و گرد بر گرد او ائمه ایشان باشند
و آن مؤمن بر ایشان سلام کند و تحیت گوید که چه آرزومند دیدار شما بودم و چه شاد گشتم
کنون مرا بدیدار شما رسول صلی الله علیه و آله ملک الموت را گوید وصیت خدای تعالی را بجای آرد
در قبض روح این مؤمن ملک الموت گوید یا رسول الله بفرمای تا بنگرد و آنچه حق تعالی از
برای وی ساخته است رسول علیه السلام وی را گوید به بالا بنگر مؤمن بنگرد مقام خود ببیند
و نعمتهای گوناگون که در وصف هیچ واصفی نیاید ملک الموت گوید یا رسول الله کسی را که مقام
این بود و شما زیارت کننده وی باشید چگونه من بروی آسان نگیرم پس آن مؤمن بار دیگر مقام
خود نگرد رسول و امیر المؤمنین و ائمه را علیهم السلام آنجا ببیند و مقام خود را نزدیک مقام ایشان وی گوید
که ای ملک الموت زود باش و روح مرا قبض کن تا بحضرت خداوندگار خود روم که جز دیدار ایشان
مرا صبر نماند پس ملک الموت روح او را قبض کند بآسانی و چون وی را دفن کنند و منکر و نکیر از برای سؤال
در پیش آیند آنجا نیز رسول و امیر المؤمنین و ائمه را علیهم السلام ببیند و بقوّه و مدد ایشان جواب بصواب بگوید
آنگه حق تعالی گور وی را روضه از روضهای بهشت گرداند و در حدیث آمده است که اوّل
که مؤمن را حق تعالی بگور فرو فرستد این بشارت باشد که غفرت لک و لجمیع من صلّی علیک یعنی آمرزیدیم
و هر که بر تو نماز گذارد و ای عزیزان بنماز جنازه بر میت رغبت نمایید که در حدیث آمده است هر که بر

جنازهٔ مؤمنی

جنازهٔ مؤمنی نماز گذارد بر وفات او هفتاد هزار فرشته نماز گذارند و چون بر سر خاک
وی باشد تا وی را دفن کنند بهر قدمی که برداشته باشد وی را قیراطی از اجر دهند و القیراط مثل جبل
احد یعنی مانند کوه احد باشد آورده اند که نبّاشی گوری بشکافت و دست بکفن مرده برد
تا از وی باز کند آن مرده دست بر آورد و کفن از چنگال وی در کشید آن مرد بیهوش شد
و چون با خود آمد بار دیگر دست بکفن برد باز مرده کفن از دست وی کشید و گفت عجب آمرزیده
آمده است که کفن آمرزیده ببرد نبّاش گفت اگر ترا آمرزیده اند چگونه مرا آمرزیده اند
گفت نه تو بر من نماز گذاردی و چون بر من نماز گذاردید آواز آمد که بر تو رحمت کردم و هر که
بر تو نماز گذارد **فصل سی هشتم** روی عن النبی صلی الله علیه و آله
انه قال ان ارواح المؤمنین یاتون فی کل لیلة الجمعة فیقولون بفناء بیوتهم
ثم ینادی کل واحد منهم جمیعا یا اهلی و یا اولادی و یا اقربائی اعطفوا
علینا بالصدقة و اذکرونا و ارحموا علینا فی غربتنا و قلة حیلتنا صد[ق]
رسول الله منبر عالم میفرماید ای مؤمنان و موحدان بدانید که در هر شب جمعه ارواح
هر مؤمنی پیش در سرای خود آید و بزار اندوه و زاری و حسرت فرزندان و خویشان
خود را بخوانند و گویند ای فرزندان و خویشان ما و ای عزیزان و دوستداران ما
بر ما شفقت و رحمت کنید که ما در زندان محکم استواریم و در غم و محنت سخت گرفتاریم
اگر میتوانید ما را هدیه فرستید و از برای ما صدقه بدهید که اکنون این فرصت در دست شمارت

وآنکه بر دست ما بود ما بر تن خود رحمت نکردیم و از برای دردمندی که خود چیزی از پیش نفرستاده‌ایم
لا جرم اکنون محتاج شما شده‌ایم شما ما را نومید مکنید و چون کسی از برای ایشان
خیری نکند ایشان نومید باز گردند هان ای عزیزان از برای پدران و مادران خویش
و از برای خویشان و دوستان خویش خیری بکنید و صدقه بدهید و بدعا مددشان
فرمایید که ایشان از عمل کردن باز مانده‌اند و عاجز و درمانده شده‌اند و محتاج
صدقات و خیرات و دعوات ما گشته‌اند صالح مری گفت وقتی شب آدینه بمسجد آدینه
بصره متوجه بودند راه بگورستان کردم چون بمیان گورستان رسیدم بنشستم ساعتی
پس چشمم در خواب شد ناگاه دیدم که گورها شکافته شدند و از هر یکی شخصی بر آمد پس دیدم
که از برای هر یکی طبقی فرود آمد پس هر یک طبق خود را بر گرفتند و بگور خود فرو شدند
جوانی را دیدم کهنه پوشیده و از برای وی هیچ طبق نیامد چون نومید گشت و خواست
که باز گردد من گفتم ای جوان این طبقها چه بود و چه سبب بود که ترا از آن نصیب نبود
گفت آن طبقها خیراتی بود که زندگان از برای مردگان میکنند و حق تعالی صواب آن در شب جمعه
بدیشان میرساند و از برای من هیچکس چیزی نفرستاد گفتم ترا کسی هست گفت آری مرا مادری هست
روزی من و مادرم بحج میشدیم بدینجا رسیدیم مرا وفات رسید و مادر برفت و شوهر کرد
و دیگر مرا بخیراتی یا احسانی یاد نمیکند گفتم مادر ترا کجاست گفت در فلان محله [illegible]
گفت بامداد بدان محله شدم و درپیش مادر آن جوان شدم و آنچه دیده بودم بازگفتم

بگفتم

بگفتم آنکه آن پیره زن چون این احوال از من بشنید بغایت بگریست پس برخواست
و بسوی خانه شد و بدرهٔ زر بیرون آورد و گفت ای صالح این بستان و از برای
وی بصدقه ده من قبول کردم که ویرا فراموش نکنم پس رفتم و آن زر را از برای
وی بصدقه دادم دیگر شب جمعه بمسجد میشدم چون بمیان گورستان رسیدم بدان
دستور بنشستم و بدان دستور دیدم آن جوان را که جامهٔ سفید پوشیده و طبقی بر دست
گرفته و گفت خدا از تو خشنود باد چنانکه من از تو خشنود شدم این بگفت و روی
بگور خود نهاد و برفت ای عزیزان از برای خویش چیزی از پیش بفرستید که دیگری
از برای شما نفرستد و وی چندان از برای تو فرستد که تو از برای دیگران میفرستی
شعر القاضی برگ عیشی بگور خویش فرست ✿ کس نیارد ز پس ز پیش فرست ✿ مقبل امروز
کند مرهم درد دل ریش ✿ که پس از مرگ میسر نشود درمانش ✿ هر که او دانه نیفشاند زمستان دهقان ✿
ناامیدی بود از حاصل تابستانش ✿ بکوش امروز تا تخمی بپاشی ✿ که فردا بر دروی قادر نباشی ✿
تو خود بفرست برگ رفتن از پیش ✿ که خویشان نیابی جز غم خویش ✿ آورده‌اند که در بصره
زاهدی بود و بدر مرگ رسید همه خویشانش بگرد وی در آمدند و میگریستند وی گفت
مرا بازنشانید پس ویرا بازنشاندند اول روی خود را بسوی پدر کرد و گفت ای پدر
چرا میگریی گفت چگونه نگریم که چون فرزندی بمیرد و پشت پدر بشکند باز مادر را گفت
که تو چرا میگریی وی گفت من امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بیماری بر سر بالین من

باشی بازو بسوی فرزندان کرد و گفت شما چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم که یتیم می شویم
و خوار و ذلیل می شویم انگه رو بسوی عیال کرد و گفت تو چرا میگریی گفت من چگونه نگریم که مونس
و همنشین شب و روز از پیش من میرود و فرزندکان خورد خود را با من میگذارد آنگه
من حیران چگونه بدارم این شما را انگه وی گفت آه آه که شما همه از برای خود میگریید
و هیچ کدام یکی از شما از برای من نمیگریی تا بعد ازین بمن چه خواهد رسید و حال من چگونه خواهد
بود از تلخی مرگ چشیدن و جواب منکر و نکیر دادن و تنهایی و تاریکی گور را گذرانیدن
و اعمال و کردار خویش را جواب باز دادن این بگفت و نعره کشید و جان بحق تسلیم
کرد شعر عزیزا غم ندیم خواریت کو چه بادی عمرت بیداریت کو آخر عمر خود را
همه در لهو و طرب بسر می برید و ببازی ضایع میکنید و با نفس اماره و شیطان خونخواره
در میسازید و در بند کار آخرت باشید و سرانجام عواقب خویش را اعراض بازنید که حضرت
فرموده که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید شما آنچه من
میدانم از اهوال و افزاع مرگ و قیامت درین سرا غافلان و زندانها بلا اندک خندیدید و بسیار گریستید
ای عزیزان هیچ دانید که روز قیامت چگونه حشر خواهد بود حفاتا عراتا پای برهنه
و تن برهنه و لگام بر دهن اشعیا کرده سوده گفت یا رسول الله چون برهنه باشند پس یکدیگر
نگرند گفت خاموش باش که هر یکی بخویش و کار خویش چنان در مانده باشند که بآن دیگر نپردازند
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه سوده گفت یا رسول الله آنروز دوستان از

دوستان

دوستان یار آید گفت آنروز جمله دوستیهای مجازی بدشمنی بدل شود الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران
که ایشان طوق تقوی در گردن داشته باشند و فرمان خدای در گردن نهاده باشند
و امرهای شیطان را ترک کرده باشند ایشان را نیز در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید اول
آن ساعة که آن حکم عدل را که میزان اعمال است نصب کنند و نضع الموازین
القسط لیوم القیامة تا اعمالش سبک یا گران کانهن لؤلؤ مکنون
خواهد رسید که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
خواهد کشید که و اما من خفت موازینه فلطوا کمی فامه هاویة دوم
در آن ساعت که نامهای اعمال بندگان بر مثال مرغان پران شوند و ندانند که بازیمن
با قبال یعنیش خواهد نشست و در جای حرج و لحم طیر مما یشتهون نکارد در حوم
تا با غراب سیاه که از آشیان بسیار پریده بود هم بازیار خواهد آمد و بچنگال عقاب
عقوبتش باز خواهند و اما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اوت کتابیه
سیوم دران ساعت که گردون از آتش بر آید و آب روی همه گردن کشان را ببرد
و گوید گردنکشان در دنیا کجی اند تا یک لحظه با من معاومت کنند باز آواز آید
و گوید که مرا فرستاده اند تا سه طایفه را بجهنم برم که وکلت بثلث بکل آن بالترا شیده
که تراشیده خود را معبود خود ساخته باشند که اتعبدون ما تنحتون و اورا

بیه

پادشاهی بی همتا گفته باشد که وَكِّلْتُ بِمَنْ جَعَلَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ دوم آن متکبر گردن‌کشی
که خواهد چون گردن برد وی گردن‌کشی شنید و بر امر خدای تعالی گردن ننهند و نخواهد که کسی
بهتر از وی باشد بِكُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ سیم آن شخصی که روز حساب را باور ندارد گفته باشد
وَكُلِّ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ پس در این عبارت موضع دوستان از بیگانگان
پیدا باید ای عزیز من تو دوستی باحق دار تا در همه موقفات یاد آرد لقوله تعالی
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ میفرماید که مرا یاد کنید
تا من شما را یاد کنم فَاذْكُرُونِي فِي النِّعْمَةِ وَالرَّخَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الشِّدَّةِ وَالْبَلَاءِ
یعنی در رجا مرا یاد کنید تا در شدّت و بلا من شما را یاد کنم اُذْكُرُونِي بِالْإِخْلَاصِ أَذْكُرْكُمْ
بِالْخَلَاصِ اُذْكُرُونِي بِالْقُلُوبِ أَذْكُرْكُمْ بِكَشْفِ الْكُرُوبِ اُذْكُرُونِي بِالْإِيمَانِ
أَذْكُرْكُمْ بِالْأَمَانِ اُذْكُرُونِي بِالْإِسْلَامِ أَذْكُرْكُمْ بِالْإِكْرَامِ روی بدرگاه ما آرید
که درگاه ما سرای وصل ما کشاده است و خوان احسان نهاده و کجاست گرسنهٔ تا بر مائده
کرم نشانیم و کجاست تشنهٔ تا قدح فرح برکفش نهیم و کجاست خستهٔ که از بادیهٔ جفا و ما
برآید تا رنج و خستگی او را بدست کرم مداوا ساخته داریم و در سرای وصل بر سریر سروری
تکیه کند بیت عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست
کجااند حریفان مجلس انس و کجااند ظریفان خلوة قدس کی وَاللّٰهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ
وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ هان ای عزیزان شاد باشید ما خواندگان عزیزیم

و برگزیدگان فضلیم ما را خوانده است که وَاللّٰهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ خواندگان را
بازنگردانند و دوستان را رد نکنند ولیکن چون خوانده است قدم در راه باید نهاد
و طریقهٔ دوستی همچو مردان باید ورزید شعر همچو مردان قدم در راه دین باید نهاد
دیده بر خط هُدًى لِلْمُتَّقِينَ باید نهاد چون بسوی کل شی طوعاً الی الله آمدی
پای بر فرش أَتَيْنَا طَائِعِينَ باید نهاد آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال
بسیار داشت که از میراث بوی رسیده بود جمعی بروی گرد آمدند و مال وی تلف
کردند روزی از سر دلتنگی خواست که خود را در دجله اندازد بکنار دجله آمد کشتیبان
ملاح را آواز داد و در دجله نشست ملاح گفت کجا خواهی رفت وی گفت نمیدانم پس گفت
از کجا می آیی گفت نمیدانم گفت ملاح که وی مفلس است یا عاشق پس ویرا گفت حال خود
با من بگوی وی حال خود با ملاح بگفت ملاح چون این سخن بشنید گفت ترا بدان سوی دجله برم
شاید که فرجی پدید آید پس ویرا بدانجانب برد و بر کنار شط مسجدی بود در آن
مسجد رفت چون ساعتی بگذشت قاضی شهر با جماعتی محتشمان درآمدند و بنشستند
و خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید پس خواستند آن جوان نیز خود را در میان افکند
و بسرای خلیفه رفتند و بنشستند فرمان آمد که فلان را بفلان باید داد قاضی خطبه برخواند و
عقد کرد و دیگران گواه شدند آنگه خادمی بیرون آمد و ده طبق زر بیاورد و در پیش هر یکی
یکی بنهاد و قسم آن جوان نبود پس خلیفه را خبر بردند گفت نامها نوشته بود دیدند گفتند نوشته نبودیم

و ما دانش خوانده بودیم و ایشان یازده آمدند گفت آن جوان از درس من خوانده و برا
پیش تخت خلیفه خواندند خلیفه گفت ای جوان چرا نا خوانده در حرم ما آمدید گفت ناخوانده
نیامدم گفت که ترا که خواند گفت ایشان ترا که خواندند خلیفه گفت خدم ماوی گفت ایشان ترا
خدم شما خواندند و مرا کرم شما خلیفه را ازین سخن خوش آمد بخط خویش وی را منشور ولایتی نبشت
و خلعتی نیکو داد و مرکب خاص فرمود و گفت هر کرا خدم ما خواند صله چنان باید داد و هر کرا کرم
ما خواند عطا چنین باید داد پس مخلوق بحکم مجاز مخلوقی را گوید مرا کرم تو خواند چندین
عطا می باید بنگر که حال چگونه برو آنجا که رب العزة بحکم خداوندی ما را خواند که والله یدعوا
الی دار السلام و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یا بهشت را چرا دار السلام
گفت دو سه قول گفته اند یکی آنکه اضافه با نام خود کرده است که سلام نام اوست و قیل
لان السالمین من کل مکروه گفته برای آنکه از زحمت و مشقت و مکروه و سلامت یافته است
و دیگر گفته اند از برای آنکه بافشاء سلام و اطعام طعام بانجا رسند چنانچه رسول صلی الله علیه
و آله فرموده افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل و الناس
نیام تدخلوا الجنة بدار السلام گفت چهار چیز بجا آرید تا بسلامت به بهشت شوید سلام را
فاش کنید بهر که برسید زیرا که در حدیث آمده است که میان سلام کننده و جواب دهنده
صد جزو رحمتست نود و نه آنکس راست که ابتدا بسلام کند و یکی آنرا که جواب دهد آورده اند
که زایری بنزد عبد الله جعفر آمد و عبد الله وی را عطایی داد که آن مرد را دست از مکافات آن

کوتاه بود

کوتاه بود روزی بعبد الله جعفر رسید و روی ازوی بگردانید عبد الله پیش وی رفت و بروی
سلام کرد و گفت چرا از من روی بگردانیدی گفت از برای آنکه تا تو بر من سلام کنی تا نود و نه جزو
از صواب و خیر ترا بود تا در مقابل عطایت بود که مرا توقه مکافات عطایی تو نیست و خصلت
دوم طعام دادنست که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایتست هر که مؤمنی را سیر طعام کرداند
خدای تعالی میان وی و میان دوزخ هفت خندق پدید کند از خندقی تا بخندقی پانصد ساله
راه باشد و از محمد باقر علیه السلام روایتست که هر که مؤمنی را سیر طعام کرداند بنزدیک من دوست تر است
از آزاد کردن کروهی و افقی از مردمان گفتند یا ابن رسول الله افقی چند باشد گفت ده هزار
سیوم و صلوا الارحام صلة رحم کنید که صله رحم تزید فی العمر یعنی صله رحم عمر را زیاده
کند و فرمود که هر که از برای صله رحم پیش خویشان رود حق تعالی وی را مزد صد شهید دهد
و بدکاری چهل هزار حسنه در دیوان او بنویسد و چهل هزار سیئه محو کند و چهل هزار
درجاتش بیفزاید و چنان باشد که صد سال خدای را عبادت کرده باشد چهارم صلوا باللیل
و الناس نیام نماز شب گذارید در وقتی که مردمان خفته باشند یکی بنزدیک امیر المؤمنین
آمد و گفت مرا از نماز شب بی بهره کرده اند فرمود که گناهت ترا بند بر نهاده اند گفت از شیعه
مخلص ما نباشد کسی که آن نماز شب نگذارد صادق علیه السلام فرمود بر شما باد بنماز شب گذاردن
که از سنت پیغمبر شماست و عبادت صالحانست که پیش از شما بوده اند و نماز شب درد را
از تن ببرد و روی را سفید کرداند و روزی را جمع کند و خانهای که در آن نماز گذارند یا قرآن خوانند

اهل آسمانرا در رفتند چنانکه شمارکان آسمان اهل زمین را اکر میخواهی که بلا مدد به بهشت روی
حضرت فرمود که الکذّاب لا امّتی در دروغ گفتن مکوشید که هر که دروغ گوید نه از امّت
منست و غیبت برادر مسلمان مکنید و هر که بدین چهار خصلت قیام نماید حضرت فرمود
که در بهشت غرفه ایست از یکدانه مروارید و آنرا چهار در است و از آن آن کسیست
که بدین چهار خصلت قیام می نماید و آنرا زیاده بر صواب وی دهند و این از آن زیادتست
که حق تعالی فرمود للّذین احسنوا الحسنی و زیادة و این حسنی در برابر احسانست
باستحقاق و زیاده تفضیل پس جهد کن تا دست از شهوات و لذّات فانی بدارید و روی بحضرت
حق آرید تا از صواب آن جهانی و نعمت باقی و بهشت لا یزالی باز نمانی و نیز لطف او در حق
تو بسیار است و نعمای او در حق تو بیشمار **فصل سیم و نهم** روی عن النبی
صلّی الله علیه و آله انّه قال خذوا من الدّین ما صفی و من العیش ما کفی
و من الاخوان ما وفی و دعوا الظّلمة و الجفاة فانّ العمر قصیر و
النّاقد بصیر و الی الله المرجع و المصیر صدق رسول الله رسول صلّی الله
علیه و آله میفرماید که از دین فراگیرید آنچه صافی و بی شبهه است یعنی ادیان
مغشوشه و شرایع را از دست بگذارید و ملازم دین حق باشید که آن دین محمّد است
و چون امّت در دین اختلاف کرده اند دین از حافظان دین و سالکان راه
یقین اعنی اهل بیت طیّبین و طاهرین و ائمّه معصومین فراگیرید و طریقه

ایشانرا مسلوک دارید و بر منهج سنّت ایشان روید که عقول عقل را اعتماد نهاده است
بر آنکه ایشان اهل نجاتند پس ملازم طریقه ایشان باش که دین ایشان حقست و طریقه
مختلف را بگذارید که الیمین و الشّمال مضلّة و الطّریق الوسطی هی
الجادّة آورده اند که رسول صلّی الله علیه و آله روزی بر جانب چپ و راست
خود خطها بکشید و گفت این راهیست که بر سر راهی شیطانست که با خود دعوت میکند
پس بر راههای شیطان مروید و در پیش خویش خطّی بکشید و گفت این راه راست
و بدین راه بروید که راه منست و راه خداست قوله تعالی هذا صراطی
مستقیما فاتّبعوه و لا تتّبعوا السّبل و گفت امّت برادرم موسی بهفتاد و
یک گروه شدند یکی ناجی بود و دیگران هلاک و امّت برادرم عیسی به هفتاد و دو فرقه
شدند یکی ناجی بود و دیگران هالک و فرمود که ستفترق امّتی علی ثلث
و سبعین فرقة النّاجی منهم واحد و الباقی هالک یعنی زود
بود که امّتان من بهفتاد و سه گروه شوند و یکی از ایشان ناجی باشد و دیگران هالک
امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود گفت یا رسول الله من النّاجی منهم یعنی ناجی
ایشان کدامند قال انت و شیعتک گفت تو و شیعه تو گفت انت
و شیعتک هم المفلحون انت و شیعتک هم الفائزون
یعنی تو و شیعه تو از رستگارانید و تو و شیعه تو پیروز یافتگانید و چون روز قیامت بود

هر قومی را با امام او قوم دعوة خواهند کرد و حشر خواهند کرد که یوم ندعوا کل اناس
بامامهم پس هر که تولا با اهل و بیت رسول کرده باشد و بر سنت و طریقه ایشان رفته باشد فردا
حشرش با ایشان بود و رستگار باشد شعر بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش
زان یکی ناجی و باقی هالکند ای هوشیار اتفاق اهل و بیت مصطفا یک فرقه اند دیگران
هفتاد و دو با اختلاف بیشمار ناجی آل خاص پیغمبر بود نی دیگران باز کن چشم خود و بشنو جواب
گوشدار من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان هر کرا خواهی تو نیز از دیگران کن اختیار
هر چه بادا باد من باری نگردم زین طریق تو طریق خود نگه دار و مرا اینجا گذار من چو در کشتی نوحم با بنی
با ولی گو زمین طوفان بگیر و آسمان باران ببار رستگار آمد سگی چون بود با اصحاب کهف
من که با آل رسولم چون نباشم رستگار محمد بن مسلم روایت کرد از ابی عتیبه که مردی از اهل شام
پیش محمد باقر علیه السلام آمد و گفت من مردم از اهل شام و تولا بشما میکنم که از اهل و بیت رسولید
و پدرم تولا به بنی امیه کردی و مرا دشمن داشتی بسبب دوستی من شما را و او مال بسیار داشت و جز
از من وارثی نداشت چون وفات کرد من مال وی طلب کردم و نیافتم و مرا گمان چنانست که آنرا جایی
دفن کرده است گفت میخواهی که پدر خود را ببینی وی گفت آری محمد باقر علیه السلام نامه نوشت
و گفت این نامه مرا امشب به بقیع بر چون بمیان بقیع رسی آواز در ده که یا درجان یا درجان
شخصی پیش آید نامه بوی ده و بگو با پدرت بنماید وی نامه بستد و برفت و ابی علیه گفت
دیگر روز برفتم تا بنگرم که کار آن مرد بکجا رسیده است و ویرا دیدم بر در سرای ابو جعفر

ایستاده

ایستاده تا دستوریش دهند و چون دستوری یافت در رفت و من نیز در رفتم و چون
آن مرد را چشم بر آل محمد افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته که حق تعالی
میداند که زبور ترا کدام تن میشاید و مهبط وحی را کدام دل میشاید چون دوش نامه ترا
به بقیع بردم و چون آواز دادم یا درجان شخصی پیش من آمد و گفت درجان منم چه میخواهی
گفتم رسول محمد باقرم وی گفت مرحبا بک و بمن حیث من عنده آنکه نامه را بوی
دادم برخواند و گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفت ساعتی اینجا توقف کن که بعضی جا
پس برفت و باز آمد مردی سیاه رسنی سیاهی در گردن با او بود و گفت این پدر تو است
اما دود و جحیم و عذاب الیم ویرا از آن صورة بگردانیده بود گفتم ویلک تو پدر منی گفت آری
گفتم چه چیز ترا بدینجا رسانیده گفت تولای بنو امیه که ایشانرا دوست میداشتم و بر اهل و
بیت رسول فضل می نهادم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون از مال من صد و
پنجاه هزار دینار در فلان جا دفن کرده ام و برو آنجا آنرا بردار و پنجاه هزار دینار محمد
باقر ده و باقی ترا است و گفت یا ابن رسول الله میروم تا آن مال بردارم و برفت و سال
آینده باز آمد و پنجاه هزار دینار باز آورد و در پیش باقر علیه السلام بنهاد و گفت
همیشه دوستدار شما بودم اکنون آن دوستی بغایت رسیده است و خالص شده
پس هر چیز که ترا ممکن باشد در راه دین بجای آر و چون کار دنیا رسد سهل این کار
و آسان شمار تا بر مقتضای اشاره دوم رفته باشی که من العیش ما کفی اسباب

معاش بدار دنیا مقداری که پسندیده است پسند کن و ترک زیاده کیر و از جمع کرده
برخوردار بباش و از برای راحت و آسایش نفس خود چیزی از پیش بفرست که مالك الا ما قدمت
و مال وارثك الا ما اخرت یعنی مال تو آنست که از پیش بفرستی و مال وارث
تو است آنچه بگذاشتی و هر که دیدهٔ بصیرت او بنور الهی منور است او را گذاشتن مال
و جاه فانی منظور است و باقیات و صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمنست اعمال صالح
بدنی و خیرات باقیه مالیست که اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن ثلث
صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له بالخیر حضرت
فرمود که چون بنده از دنیا کناره کند جملهٔ اعمال و کردار از وی منقطع شود مگر این سه
چیز که صواب و ثمرهٔ آن بدان میرسد یکی صدقهٔ جاریه چون وقف برای سادات
و صلحا و فقرا و بنای بقاع خیرات مانند پل و رباط و مدرسه و خانقاه چه دولتی باشد شگرف
تر از آنکه بنده در گور خفته و از اعمال فرو مانده و هر لحظه و هر ساعت طبقهای ذکر آمد و رحمت
از حضرت عزت و فرشتگان مقرب بدو میرسانند که این صواب لقمه ایست که از مدرسه و خانقاه
تو بفلان فقیه و درویش میرسد تا صواب آسایش و رحمه که از بقاع خیرات به بندگان خدا
رسیده که فلان بنده بر فلان پل گذشت یا فلان بقاع ساکن شده یا در فلان مسجد دو رکعت
نماز گذارده یا در فلان سایهٔ دیوار نشسته هیچ صاحب دولت را در ایام دولت خویش
این سعادت نباشد ازخویش در ربع نباید داشت دوم آن سه چیز که از بنده منقطع نشود علم ینتفع

بعلمیت که ازان نفع کیرند چون تصنیف کتابی و نوشتن علمی و تعلیم متعلمی سیوم فرزند
صالحی که او را بدعای خیر یاد کنند ای عزیزان پدر و مادر را فراموش مکنید و بزیارت
ایشان بروید و در حدیث آمده است که من زار قبر ابویه یوم الجمعة او احد
کتب له حجة مبرورة یعنی هر که گور پدر و مادر را یا گور یکی از ایشان زیارت کند
روز جمعه وی را صواب حج مبرور بنویسند آورده اند که بزرگی عادت داشتی که هر گاه
که بگورستان گذر کردی گور پدر را زیارت کردی روزی بتعجیل بگذشت و زیارت
نکرد آن شب پدر را بخواب دید که روی از وی بگردانید وی گفت بگو چه کرده ام
که روی از من بگردانیدی گفت اما علمت ان المجاورة بقبر الوالدین بغیر
الزیارة عقوق یعنی نمیدانی که بقبر مادر و پدر بگذشتن و زیارت نکردن عقوق
باشد و بعزت پروردگار که هر چند بگورستان روی آری چشم دارم من که بیایی و گور مرا
زیارت کنی و شور و امیدواری که مرا نومید کنی شعر نومید مکن مرا و دلشادم کن
وز محنت انتظار آزادم کن هر چند ز جمله فراموشانم باری بتوجه فرزندی
یادم کن دیگر حضرت فرمود که و من الاخوان ناصح یعنی چون دین فرا
گرفتی آنچه صافیتر و بی شبهه تراست فراگیر اگر یاری و مددکاری میخواهی تا
بمددکاری راه بر تو آسان شود و برادری در دین فراگیر که وفا کننده باشد
که از دوست و حریف پیاله مرافقت طریق عمل نتوان داشت و دوست بیوفا مگیر

ها

که آن یاری نکند و برادران بود که از علم شریعت باخبر باشد و با علم عملش بود و عفیف النفس
بود و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و جاه و مال و منصب دور باشد و در میان قوم
و آن مناسبتی باشد حضرت میان صحابه برادری میداد و هر دو شخص را که در شرف با یکدیگر
بودند برادری داد و ذکر علی نکرد تا آخر شاه مردان گفت یا رسول الله من چه کرده‌ام
که مرا با کسی برادری ندادی حضرت گفت بدان خدایی که مرا برسالت بخلقان فرستاد
که ترا از برای خود باز داشتم که بمنزلهٔ هارونی از موسی برادر منی و وارث منی و خلیفهٔ
منی بر امت من پس علی را با خود برادری داد و این دلیلست بر آنکه هیچکس از صحابه
فاضلتر از علی نبود که اگر بودی رسول او را با خود برادری دادی آورده‌اند که روزی
امیر المؤمنین در رحبه نشسته بود و گفت أَنَا عَبْدُ اللهِ وَأَخُو رَسُولِ اللهِ یعنی بنده
خدایم و برادر رسول خدایم و بجز از من هیچکس دعوی برادری رسول خدا نتواند کرد و هر که
کند و گوید دروغ زن و کذاب بود مردی برخواست و گفت من نیز میگویم در حال
گلویش گرفته شد و جان بداد حضرت فرموده وَدَعِ الظُّلْمَ وَالْجَفَاءَ فَإِنَّ الْعُمُرَ
قَصِيرٌ وَالنَّاقِدَ بَصِيرٌ یعنی دست از ظلم و جفا بدار که لیکن حیوة کوتاهست و نقد
معامله را با اغیار اخلاص آر که ناقد بس بصیر است زیرا که هر چه میکنی می بیند و هر چه می اندیشید
میداند و هیچ چیز نزدیک او از ظلم زشت تر نیست و فردا عقوبت بحضرت او خواهد
بود زنهار تا راه جور و بیدادی نسپری و خود را در معرض خشم دیاری که از درجات

نعمت منع کنند و بدرگاه حمیت رسانند و ظالم خود از دنیا بیرون برود تا دیگر
بر وی مسلط شود وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا ظالمی را حکایت
کنند که سنگی بر سر صالحی زد و آن درویش را مجال انتقام نبود آن سنگ را برداشت
و با خود میداشت تا روزی که سلطان بر آن ظالم خشم گرفت و در چاه
کرد آن درویش بیامد و آن سنگ که داشت بر سر او کوفت وی گفت
تو کیستی و این سنگ چرا بر سر من زدی گفت من فلانم و این همان سنگ است
که تو بر من زده گفت ای سره مرد تا اکنون کجا بودی گفت از جاهت اندیشه
میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت دانستم شعر
دل سوختگان همی بسکالند مکن ⁘ تا در دل شب ز تو بنالند مکن ⁘ اقبال ترا
دوش بهنگام سحر ⁘ بر دست و دعای بد بمالند مکن ⁘ بزرگی گوید که غلامی در
مسجد می آمد و نماز با خشوع و خضوع میگذارد و با هیچکس نمیگفت و میرفت با خود
گفتند ازین غلام بوی آشنایان می آید گفتم ای غلام توقف کن تا ساعتی
با حدیث کنم گفت اجازه ندارم از حضرت فردا اجازه خواهم دیگر روز بیامد
گفتم چنان دانم که ترا نزدیک حق تعالی قربی و منزلتی هست هیچ خواسته که اجابت
کرده اند گفت آری روزی در مناجات گفتم الهی أَرِنِي رَجُلًا مِنْ أَهْلِ
النَّارِ یعنی خدایا یکی را از اهل دوزخ با من نمائی آواز آمد که بفلان وادی

روز و چون بدانجا در رسیدم شخصی را دیدم سیاه و برهنه اعضای وی آتش گرفته
و ماری عظیم در وی پیچیده و وی را می گزید و می دوانید گفتم تو کیستی گفت من حجاج
بن یوسفم و از برای هر ظلمی که کرده ام دیگر گونم عذاب میکنند و این عذاب
افزون از برای آنست که روزی عالمی پیش من آمد و بانگ بروی زدم و وی را برنجانیدم
و وی رنجیده از پیش من برخواست و مرا دعای بد کرد پس ای عزیزان از دعای بد
پرهیز کنید و هیچ دلی را میازارید شعر پاهای نهاده تیر جفا در کمان حکم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز دردمند گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد پیکان آه
بگذرد از کوه آهنین تو نیز ای درویش اگر ظالمی بر تو ظلم کند میان خود
و خدا با صلاح آر و مکافات آن با حضرت خدا گذار که او خود داد تو ستاند
و کینهٔ تو بکشد و رجوعش با حضرت او خواهد بود و الی الله المرجع والیه المصیر
کمر بندگیش بر میان جان بند و ملازم فرمان باش تا بجلالت و سرداری خبری و بنعیم
مقیم برسی بندگان بودند که اگر صلوات ایشان فرمودند بار عشق بکشیدند و اگر ترک ایشان
اشاره کردند دست بر خلق بکشیدند و اگر تحیتشان فرمودند قدم در پای
رضا نهادند و اگر نیازشان فرمودند سر در میان نهادند و اگر رضایشان فرمودند
مهر بر زبان نهادند و اگر بقیامتشان فرمودند قیام نمودند لاجرم در حق
ایشان این تشریف فرستادند که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی

اولئک عنها مبعدون یعنی کسانی را که سبقت بود و پیشی گرفتند بعمل کردن
آنچه رضای ماست بر ماست از برای ایشان وعدهٔ نیکو و آن بهشت و از دوزخ
دور باشند و ایشان از انواع نعمتهای بهشت چنانکه آرزوی نفس ایشان بود و هر مرادی
که بخاطر ایشان بگذرد در حال بدیشان رسد لا یحزنهم الفزع الاکبر
فزع اکبر ایشان را اندوهگین نگردانند و در فزع اکبر سه قول گفته اند یکی آنکه
چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل دوزخ در دوزخ مرگ را بر صورت
گوسفندی بیاورند و در میان بهشت و دوزخ بدارند و گویند ای اهل
بهشت و دوزخ سر بردارید و مرگ را به بینید پس سر گرا بکشند و این ندا
در دهند که یا اهل الجنة خلود و لا موت و یا اهل النار خلود و لا موت یعنی
ای ساکنان هر دو سرا هرگز مرگ را نخواهید دید این ندا بر اهل دوزخ بر همه عذا
سخت تر بود و فزع اکبر اینست و اهل بهشت را که در بهشت قرار گرفته باشند
ازین هیچ ترس و اندوه نباشد بلکه شادی و خرمی باشد از برای آنکه ایشان از محنت
و عذاب جحیم خلاصی یافته باشند و بنعیم مقیم رسیده قول دیگر آنست که چون بعضی
از اهل ایمان را از دوزخ بیرون آرند پادشاه عالم گوید که در دوزخ بر کافران
و منافقان در بندند که انها علیهم موصدة فی عمد ممددة پس درهای
دوزخ در بندند و عمودهای آتشین که زبانیه را طاقت برداشتن آن نباشد

بر دریای آن دریاها افکنند آوازی عظیم از آنجا بیرون آید چنانکه دوزخیان
از آن بترسند و گویند این چه آواز بود بدین عظیمی گویند دریاهای دوزخ
بر شما در بستند و طبقات فرو پوشیدند چنانکه هرگز دیگر نگشایند تا آن
فریاد و واویلاه برآرند فزع اکبر اینست پادشاه عالم میفرماید مومنی که بر جادهٔ
شریعت مصطفی رفته باشی و از خدا ترسیده باشی روز قیامت نترسی و از
فزع اکبر ایمن باشی **فصل چهلم** روی عن النبی صلی الله علیه وآله
انه قال من خاف الله تعالی خوف الله منه کل شیء ومن
لم یخف الله تعالی خوفه الله من کل شیء صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید
که ای مومنان و ای موحدان خوف حق تعالی را شعار و دثار خود سازید
تا از جملهٔ بلاها و آفتها ایمن گردید و در حفظ و امان حق باشید و هر که از حق تعالی
بترسد حق تعالی جملهٔ چیزها را از وی بترساند و هر که از حق تعالی نترسد او را
از جملهٔ چیزها بترساند جمعی سرگشتگان سودای ضلالت و گم گشتگان بیدای
جهالت ابراهیم پیغمبر را گفتند این عجب که تو از خدایان ما نمی ترسی و از معبود و از
معبودان ما نمی اندیشی ابراهیم گفت وکیف اخاف ما اشرکتم
ولا تخافون انکم اشرکتم بالله من چرا بترسم از آنچه شما آنرا
شریک و انباز حق کرده زیرا که این چیزیست که نه نفع دارد و نه ضرر و لیکن آنکه

شما از حق

شما از حق نترسید و از پرستیدن بتان دست باز دارید بدو شرک میآرید
و انباز وی میگردانید زیرا که در پرستیدن آن بر شما هیچ سلطانی و حجتی
فرو نفرستاده فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون
پس بنگرید ازین دو فریق که ما و شما ایم کدام سزاوارتر است از آنکه ایمن باشد
اگر شما را عقلی و دانشی بودی هرگز جمادی را نپرستیدیت ایشان
ازین معنی درماندند و جواب نداشتند و در آن وقت نیز که در بتخانه
ایشان رفت و بتان را درهم شکست و تبر در گردن بت بزرگ نهاد و چون
ایشان بعیدگاه شده بودند باز آمدند و آن حال را مشاهده کردند
گمان بردند که ابراهیم کرده است وی را بخواندند انت فعلت هذا
بالهتنا یا ابراهیم یعنی تو کردی این فعل با خدایان ما که ایشان را شکستی
گفت نه که آن مهین کرده و گفته اند که حسن خلط گفت یعنی اگر سخن توانند گفت
بپرسید از ایشان ای کافران پس آن گروه از خجالت سر در پیش افکندند
و گفتند لقد علمت ما هؤلاء ینطقون یعنی تو میدانی که ایشان
سخن نتوانند گفت در حال حجت بر ایشان لازم کرد ابراهیم گفت شما می
پرستید آنرا که سخن نتواند گفت و از وی نفع و ضرر نیاید اف باد شما را
و ننگ و عار در پرستیدن آن کافران چون این سخن بشنیدند و [illegible]

عاجز آمدند گفتند حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَكُمْ یعنی بسوزانید شما ابراهیم را
یاری کنید یاران خود را پس نمرود علیه اللعنه بفرمود تا حظیره ساختند
و تا یک ماه هیمه در وی می افکندند تا از بالای آن حظیره بگذشت بماند کوهی
پس آتش در وی زدند ابراهیم را در منجنیق نهادند فرشتگان بحضرت بنالیدند
که خداوندا در زمین یک بنده موحد است می گذاری تا وی را بسوزانند بار خدایا
ما را دستوری ده تا نصرت وی کنیم گفت بروید و از وی بپرسید اگر از شما
یاری خواهد وی را یاری دهید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید پس ابراهیم را
بینداختند و در میان هوا و آتش فرو خواست آمد جبرئیل بوی رسید و گفت
هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ قَالَ نَعَمْ أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا گفت حاجت دارم اما بتو ندارم
جبرئیل گفت بگو که داری بخواه گفت حَسْبِي سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي کسی که احتیاج داند
چه حاجت باشد سؤال کردن شعر او کریمست و بنده حاجتمند خود چه حاجت
که حال عرضه کنم هُوَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِفَضْلِهِ وَلَمْ يَبْغِ عَبْدٌ اقوط
بِالْجَهْدِ كَسْبَهُ فَفِي كُلِّ مَا أَبْغِي عَلَيْهِ تَوَكُّلِي وَمَنْ يَتَّخِذْ مَوْلًا
فَهُوَ حَسْبُهُ شعر از کسی هیچ خود چه اثر رسد انکه او را خدای کس باشد
گر جهان پر شود ز فتنه و غم رحمتی ایزدیش بس باشد پس پادشاه عالم در آن حال که
ابراهیم پناه به جبرئیل داد او را خلیل خود خواند و با آتش خطاب کرد که یا نار کونی

بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ یعنی ای آتش سرد باش و سلامت بر ابراهیم عبد الله عباس
گفت اگر نه گفتی و سلاما آتش چنان سرد شدی که وی از سردی آتش هلاک شدی
پس فرشتگان را فرمود تا بازوی وی گرفتند و آهسته آهسته وی را در میان آتش
فرود آوردند حق تعالی در میان آتش چشمهای آب بدید آورد و انواع
ریاحین از گل و نرگس بر رویانید تا بدانید که پناه با وطلبید شعر آنجا گر کسی بود
عاقل جز بجبار غیب دل ان نکند جسم و جان ساز ذکر او که دوات
او کند ذکر و کانس و جان نکند نمرود علیه اللعنه از بالای کوشک نگاه کرد گلستان
و آب روان دید در میان آتش گفت از کجا این بدید آمد ابراهیم گفت
خدای عز از برای من بدید آورد گفت شخصی را با تو می بینم آن کیست گفت آن
فرشته ظل خداست که فرستاده است تا مرا با وی انس باشد گفت برگرد تو
حصار آتش هست بیرون توانی آمدن گفت آری گفت بیرون آی تا بنگرم
ابراهیم بیرون آمد نمرود گفت بزرگ خدایست خدای تو من میخواهم که از برای وی
قربانی کنم گفت چه چیز قربان کنی نمرود گفت چهار هزار گاو گفت از تو نپذیرند
مادام برین باشی که هستی گفت من هرگز دین و ملک خود را رها نکنم گفت دین باطل
و ملک ناپایدار تو نماند و تو جاوید در عذاب باقی آن بدبخت نشنید و گفتش
شنیدیم و هم نشنو که چون شه پادشاه عالی ابراهیم را گفت نمرود را بگو که اگر ایمان آری

ملک و دولت بر تو بگذارم و اگر نه هلاک کنم ابراهیم پیغام برسانید نمرود گفت
من بجز از خویشتن خدای نمیدانم و اگر خدای ترا لشکری هست گو بفرست
تا حرب کنیم و هر که غالب تر آید ملک او را بود و عادت ملوک چنین است که
گویند ابراهیم گفت خداوندا میدانی که این ملعون چه میگوید پادشاه عالم
گفت بگو وی را تا لشکر خود را جمع کند نمرود لشکر عظیم جمع کرد و بصحرا برد پادشاه
عالم لشکر پشه را که از همه مخلوقات ضعیف تر بودند بر ایشان فرستاد چنانکه
چشمه آفتاب را بپوشانیدند و بیک لحظه گوشت و خون ایشانرا بخوردند چنانکه از آن
لشکر جبار پایان هیچ نماند بجز استخوان نمرود و بر ایشان مینگریست و ایشان
بغرض با او نمیرسانیدند ابراهیم گفت هان ایمان می آری وی گفت نه پادشاه عالم
یک پشه را فرمان داد تا لب پای وی را بگزید و به بینی وی در رفت و در دماغ
وی جا گرفت و مغز سر وی میخورد تا به بزرگی چندی موشی شد و از آن درد عظیم و رنج
مقیم بوی میرسید و هر گاه که چیزی بر سرش زدندی آن درد ساکن شدی
پس آنکه یکی را بفرمودی تا بر بالای سر وی پا بشاندندی و چیزی بر سرش مردی
چهارصد سال در آن رنج عظیم بماند و عاقبت هلاک شد و بعذاب الیم گرفتار شد تا بدانی که
کسی با خدای بر نیاید و هر که کار بر نیاید پس پناه با آن حضرت باید برد و دوستی
با او باید کرد و از برای دوستی او از سر جان و جهان بر باید خواست چنانکه ابراهیم

درویشی صادق بود پادشاه عالم ابراهیم را چهار چیز داده بود دل و تن و مال و
فرزند وی آن هر چهار در رضای حق فدا کرد مال بمهمان داد و فرزند بقربان داد
و تن با آتش سوزان داد و دل بخداوند جهان داد حق تعالی ابراهیم را مال بسیار
داده بود آورده اند که چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلاده
زرین در پی گوسفندان میشدند پس فرشتگان گفتند ابراهیم از برای چنین مطیع
حضرت اوست که ویرا چندین مال و نعمت است پادشاه عالم خواست که با ایشان
نماید که طاعت و عبادت وی نه از برای مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو و مرا
یاد کن چنانکه ابراهیم بشنود پس جبرئیل برفت و باواز بلند حق تعالی را بخواند ابراهیم
بشنید هفت اعضای وی از شنیدن نام دوست در حرکت آمد و فریاد
بر آورد که این کیست که نام دوست من بدین خوشی یاد میکند تا جان و مال فدای
وی کنم **شعر** این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست ؛ تا جان و جامه بذل کنم
در پیام دوست ؛ دل زنده میشود بامید وفای یار ؛ جان رقص میکند ز سماع کلام دوست ؛
تا نفخ صور باز نیاید بخویشتن ؛ هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست ؛ ابراهیم از چپ
و راست نگاه کرد شخصی را دید بر سر بالای پیش وی دوید و گفت تو بودی که نام
دوست من بردی و بدین خوشی یاد کردی گفت آری ابراهیم گفت باری دیگر یاد کن
تا سه یکی ازین گوسفندان تو شود دهم جبرئیل یاد کرد باز گفت ابراهیم که دیگر یاد کن تا سه یکی دیگر تو

شود هم جبرئیل یاد کرد و گفت سبحان ذی الملک و الملکوت ابراهیم گفت ای بنده
خدای یکبار دیگر نام دوست من یاد کن تا جمله گوسفندان ترا دهم جبرئیل یاد کرد و هر
لحظه ذوق و شوق ابراهیم زیاده میگشت تا دائم بیقرار گشت شعر چون یاد دوست
بر دل عاشق گذر کند ، او را هوای دوست ز خود بیخبر کند ، عاشق شود آن شناس که بر
یاد ذو الجلال ، باشد و از عشق مجازی حذر کند ، ابراهیم علیه السلام گفت جمله گوسفندان
از آن تست یکبار دیگر نام دوست من یاد کن و حلقه بندگی در گوش من کن جبرئیل یاد کرد
ابراهیم گفت گوسفندان از آن تو و من نیز از آن تو و هیچ ندارم جبرئیل صدقه یکبار
دیگر نام دوست من یاد کن جبرئیل گفت یا ای ابراهیم مرا بر گوسفندان تو حاجت نیست من جبرئیلم
حق تعالی با شتیاق ترا دوست خود گرفته است جای آن داری که ترا دوستی گیرم
زیرا که در دوستی صادقی و در طاعت مخلصی و در عهد وفادار و در توکل نکوکار
و حق تعالی ابراهیم را خلیل خواند و مصطفی را حبیب و هر معجزاتی که جمله انبیا را بود
او را بود و از امام حسن عسکری روایتست که جماعتی مشرکان بحضرت رسالت آمدند و گفتند
ای محمد شنیدیم که تو دعوی پیغمبری کردی و میگویی که از دیگر پیغمبران فاضلترم و گفتی که
نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر آنانکه در کشتی بودند و ابراهیم آتش نمرود
برد گشت و موسی را کوه طور بر بالای سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند
و عیسی را خبر داد از آنچه میخوردند و ذخیره می‌نهادند ما میخواهیم که تو مانند اینها از برای ما

ظاهر

ظاهر کردانی تا بدانیم که تو پیغمبری جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که
من این آیه‌ها را از برای تو ظاهر کردانم بگو هر کسی اختیار کند آنچه میخواهند از من
بجهار گروه شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند حضرت فرمود ایشان را
که در پس کوه ابو قبیس شوید و آیه نوح را مشاهده کنید و آنانکه آیه ابراهیم اختیار
کردند گفت بیرون مکه روید بصحرا و آنانکه آیه موسی را اختیار کردند گفت بر در
خانه کعبه روند و بنشینند و آنانکه آیت عیسی را اختیار کردند سرور ایشان
ابو جهل بود رسول گفت شما پیش من باشید تا که ایشان باز آیند پس آن
سه طایفه برفتند چون ساعتی برآمد آنانکه آیه نوح اختیار کرده بودند
می‌آمدند و آواز بر کلمه شهادة برکشیده و از دل پاک مسلمان شده میگفتند
و میگفتند یا رسول الله ما چون در پس کوه ابو قبیس آبی دیدیم که از زمین
برآمد و از آسمان فرود آمد ما بر سر کوه شدیم آب بر سر کوه آمد تا نزدیک
بود که غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب و کودکی با وی گفتند اگر نجات می‌طلبی
دست در دامن وی زن ما دست در دامان ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون
آوردند و خلاصی یافتیم حضرت علیه السلام فرمود اهل بیتی مثل کشتی نجاتند و هر که
پناه با ایشان دهد در دنیا از بلاها نجات یابد و در عقبی از آتش دوزخ
برهد الشعر العربی ، آل النبی صراط اصناف الوری ، و لمن یلوذ بهم اعز مآل ،

فهم السّقيفة والحوادث لجّةٌ ، وحيوتك الدّنيا كلمعة آلِ ،
وكأنّما قال النّبيّ مخاطبًا ، لك فانقط بنصيحتي ومقالِ ،
يا أيّها المغرور لأنّك راغبًا ، لغرور آلك عن محبّة والِ ،

شعر الفارسی

جهان طوفان ظلم و موج و فتنه ، برو در آل پیغمبر چو کشتی ، درین کشتی
نشین تا رسته گردی چو اندر بایند مال و بار کشتی ، اگر چه نیست کشتی جای کشتن ،
درین کشتی برو بهر چه کشتی ، نباشد روی اخلاصت ازین موج ، جز این کشتی نداری
کرم کشتی ، چو پیغمبر نکویی کرد با تو ، مکن با آل و فرزندانش زشتی ، بنزد مرترا اگر داد او هدایت ،
تو با اولاد او منما درشتی ، فرو مگذار حق اهل بیتش ، که گردی دوزخی چون آن بهشتی ،
بهشتی نصرت آل محمّد ، بدین حجّت نه از اهل بهشتی ، دست در دامن حیدر زن و آنگه مکن
هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش پس آن قوم که آیه ابراهیم خواستند می‌آمدند و
ایشان نیز آواز بر داشته بکلمه شهادة و مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله ما بر چون
مکه شدیم دیدیم شعلهای آتش که از زمین بر می‌آمد و گرد اگرد صحرا همه پر آتش شد و نزدیک
بدان رسید که ما بسوزیم که دیدیم در هوا صورتی پیدا شد سرپوشی فرو گذاشته گفت
اگر نجات می‌طلبید دست در اینجا زنید ما دست در آنجا زدیم و حق تعالی ما را از آن آتش
بیرون آورد حضرت فرمود دختر من فاطمه است فردای قیامت دوستان خود را
از آتش دوزخ نجات دهد و از آنجاست که وی را فاطمه نام نهاده اند درین بودند که جماعتی که آیت

موسی خواسته بودند آمدند ایشان نیز مسلمان شدند و گفتند یا رسول الله ما برابر کعبه
بنشستیم دیدیم که خانه کعبه از جای خود بر خواست و بر بالای سر ما داشته شد ما بیندیشیدیم
که بر سر ما خواهد آمد حمزه را دیدیم آمد و نیزه بر دست راست داشت و سر نیزه را
بخانه نهاد تا خانه بر سر ما نیفتد پس آن خانه با جای خود شد حضرت گفت از دوستی
حمزه و محمّد و آتش حق دارد حق تعالی او را در قیامت این کرامت دهد تا دوستان خود را
از دوزخ دور کند آنگه حضرت گفت ابو جهل را که مسلمان میشوی گفت چرا
معلوم نیست تا ایشان این آیت دیده اند یا در خیال ایشان آمده است چرا
از آیت عیسی خبر ده گفت خبر دهم ترا امروز مرغ بریان در پیش داشتی برادرت
آمد از بخیلی گذاشتی دامن بر سر مرغ افکندی تا وی برفت و اکنون آن مرغ
نیم خورده در خانه تست و ده هزار دینار را امانت مردمان در پیش تست و توانسته
خیانت کرده گفت از این هیچ نیست جبرئیل حاضر بود رسول علیه السلام جبرئیل را گفت
تا آن مرغ بریان و مالهای مردمان بیاورد و سیصد دینار از آن ابو جهل بود آن نیز
بیاورد پس حضرت خداوندان مال را بخواند و مال ایشان بداد و دست در آن
مرغ بریان نهاد و بفرمان خدای تعالی زنده شد و تصدیق رسول کرد بدانچه
گفته بود پس رسول صلّی الله علیه و آله ابو جهل را گفت مسلمان شو تا این سیصد دینار را
بتو دهم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود بر گیرم خواست که آن مرغ را زیر بر دارد

آن مرغ آزاد در زیر بود و بر بام سرای برد حضرت بفرمود تا بردر و پشان صرف کردند
ابوجهل لعین خائباً و خاسراً برخواست و برفت و این چنین معجزات از حضرت
کائنات بدیع و غریب نیست از برای آنکه خلاصهٔ آفرینش الحق است سید انبیا
و رسل و مرشد اهل ملت و راهست گزیده و ستایش رب العالمین است و او را غلام
و غلام جبرئیل امین است الشعر العربیه الانبیاء علی جلال قدرهم تبع جبرئیل
لدید غلامهم صلی الله علیه من لم یزل ابداً علیه من السلام سلام
در حدیث آمده است که روز قیامت هنوز هیچ کس سر از خاک بر نیاورده باشد
پادشاه عالم فرماید جبرئیل را که براق در پیش حبیب و صفی من بر تا بر نشیند و میکائیل را
فرماید که تاج ببر تا بر سر بنهد و اسرافیل را فرماید که قضیب ببر تا بدست گیرد
و رضوان را فرماید که دو حله ببر تا در پوشد ایشان ندانند که تربت رسول
صلی الله علیه و آله کجاست از برای آنکه همه عالم قاعاً صفصفاً باشد یعنی ناگاه عمودی
از نور بینند که از زمین بر آید گویند که آن تربت محمد است صلی الله علیه و آله پس بگریند بگریستن
تحت میکائیل گوید ای جبرئیل این گریستن از بهر چیست وی گوید از برای آنکه این ساعت
محمد صلی الله علیه و آله حال امت از من خواهد پرسید و من نمیدانم که چگویم پس بر سر تربت
رسول روند گور شکافته شود و حضرت همچون آفتاب که سر از مشرق برزند سر از زمین بردارد
جبرئیل را بیند گوید ای جبرئیل مرا بشارة ده جبرئیل گوید یا رسول الله اینک براق آورده ام

گوید ای جبرئیل

گوید ای جبرئیل مرا بشارة ده گوید یا رسول الله اینک تاج و حله آورده ام گوید ای جبرئیل حاجتی
تاج و حله نیست مرا از امت خبر ده مگر ایشان را در دوزخ بگذاشته اند یا در دست زبانیه
رها کرده اند گوید یا رسول الله بحق وجود مبارک تو که سر از خاک بر آورده است هیچ کس دیگر سر بر نداشته
پس حضرت حله در پوشد و تاج بر سر بنهد و قضیب بدست گیرد و خواهد که بر براق نشیند که براق
دور شود جبرئیل گوید ای براق نمیدانی که کیست که بر تو سوار میشود گوید دانم سید الاولین
و الاخرینست اما امروز خشم خدای بغایت رسیده و ولایت و شفاعت او راست و اهل
بیت او را میخواهم که مرا امروز زمان شفاعت شود آنکه حضرت و بر از زمان شفاعت شود و بر نشیند
و پس از آن خلقان برخیزند پس پادشاه عالم بفرماید تا تاج و حله و ناقه پیش علی برند علی علیه السلام
تاج بر سر بنهد و حله در پوشد و بر ناقه بر نشیند و پیش رسول آید رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که لوا بر دست من باشد یعنی علی دهم پس هر دو بعرصات بگذریم چون بانبیا رسیم گویند دو پیغمبر مرسلند
پس درجهٔ مرا وسیله نهند در میان درجات انبیا همچو ماه که در میان ستارگان بود من بر درجه بود
نشینم و علی یک پایه فروتر خلقان گویند طوبی لهذین العبدین ما اکرمهما علی الله
خوشا آن دو بنده بزرگوارند و گرامی بر خدای عز و جل ندا آید از حضرت عزت
چنانکه همه خلقان بشنوند که هذا حبیبی محمد و هذا ولیی علی طوبی لمن احبهما
و ویل لمن ابغضهما یعنی این حبیب من محمد است و این ولی من علیست خنک آن کس
که ایشان را دوست داشته باشد و وای بر آنکس که ایشان را دشمن بوده باشد این ندا چون بدوستان علی رسد

رویشان سفید و نورانی شود و چون بدشمنان رسد رویشان سیاه و ظلمانی شود پس رضوان حاکم
بهشت و مالک خازن دوزخ کلید بهشت و دوزخ را بیاورند و در پیش من بنهند من بعلی دهم
وگویم برو و دوستان خود را در بهشت کن و دشمنانرا در دوزخ

فصل

جهل و پنجم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من احب ان یکون
اقوی الناس فلیتوکل علی الله تعالی صدق رسول الله حضرت کونین
و فخر عالمین میفرماید که ای موحدان اگر میخواهید که کارهای شما بی منت مخلوقان ساخته گردد و هیچ کس
بقوت و شوکت شما نرسد کار با آفریدگار خود گذارید و یاری از او خواهید و دست در فضل او
زنید و در کل احوال توکل بر کرم او کنید توکل چیست ناامیدی از خلق و امیدی بحضرت او
ابراهیم پیغمبر علیه السلام بحکم او و فرمان او اسماعیل و هاجر را بمکه برد هاجر عورة ضعیف
و اسماعیل طفل شیرخواره بود و آنجا که امروز زمزم است بنهاد و هنوز خانه نبود در آن
وادی غیر ذی زرع نه انیسی بود و نه جنسی خواست که باز گردد هاجر گفت یا نبی الله مارا
بمکه میگذاری و بفرمان که اینجا آوردی ابراهیم گفت بفرمان الله هاجر گفت باز گرد که ما را
ضایع نگذارد **شعر** دارنده بندگان چه بگذاشته ضایع نگذارد از تو بگذاشته
کمان مبر تو اگر ضایعم گذاشته که ضایعم نگذارد مسبب الاسباب وگر ببروی من احسان و جود در بستی
دری دگر بگشاید مفتح الابواب ابراهیم بازگشت هاجر روزی چند داشته قدری آب
در آن مشک بود آنرا بکار برد چون وقت بزوال آفتاب رسید تشنگی بر ایشان غالب

کودک از تشنگی بر خود بپیچید دل مادرش از غم بسوخت بکوه صفا برد دید تا هیچ بیند و ندید فرود
آمد و بدوید تا بمروه تا هیچ انیسی یابد نیافت از جانب صفا آوازی شنید باز بصفا آمد هیچکس را
ندید آوازی از جانب مروه شنید فرود دوید و بمروه شد همچنین تا هفت بار حق تعالی آن هفت
دویدن آن ضعیفه را رکنی از ارکان حج گردانید بار هفتم که از خلق ناامید شد روی بحضرت حق
آورد و گفت ای چاره بیچارگان و ای فریادرس درماندگان هنوز در این مناجات بود که آب
از جای خود بر جوشید و گفته اند که قدم اسماعیل را در زمین مالیده هاجر چون توکل بر کرم
حق تعالی کرد او را کفایت کرد و من یتوکل علی الله فهو حسبه حاتم اصم را اندیشه
سفری پیش آمد و اهل خود را گفت چه قدر نفقه میخواهید که برای شما بگذارم وی گفت آن قدر
که از عمر میگذاری گفت مسئله مشکل آوردی من چه دانم که از عمر شما چند است گفت کله
الی من لم یعلم باآنکس ارکه میداند چون حاتم برفت جماعتی زنان که در جوار او بودند
با هم غمخوارگی در آمدند و گفتند حاتم برفت و نفقه نگذاشت گفت غم مخورید انه
اکال الرزق و ما کان رزاقا یعنی روزی خورنده بود نه روزی دهنده مالک دینار
گفت سالی بحج میشدم بر توکل چون بمیان بادیه رسیدم مردی را دیدم دست و پای بسته
کلاغی را دیدم که از هوا در آمد و پکتائی نان در منقار و بر سینه وی نشست و نان را بمنقار
پاره پاره میکرد و بدهن وی مینهاد و آنگه بپرید و آب آورد و بدهن وی فرو کرد من
از آن تعجب کردم و بنزدیک وی شدم و از حال وی پرسیدم گفت بحج میشدم دزدان مرا بگرفتند

ومالم ببردند و دست و پایم ببستند و بگذاشتند سه روز گرسنه بودم آنکه امید از خلق
ببریدم و پناه با حضرت حق تعالی دادم و گفتم ای دستگیر درماندگان دستم گیر آنکه
حق تعالی این کلاغ را برگماشت تا مرا آب و نان میداد مالک گفت ویرا برگشادم و برفتیم
بنزدیک چاهی رسیدیم آهوانرا دیدیم که آب میخوردند و آب از برای ایشان بر سر
چاه آمده بود چون ما را بدیدند برمیدند ما بر سر چاه شدیم آب را در قعر چاه دیدیم گفتیم
خداوندا آهوانرا که نه رکوع کنند و نه سجود از برای ایشان آب بر سر چاه آوردی و
ما را دلو و رسن می باید آوازی آمد که ایشان اعتماد بکرم ما کرده اند و شما بدلو و رسن
پس شما را با دلو و رسن بگذاشته ایم و کار ایشان کفایت کرده مَنْ کانَ لِلّٰهِ کانَ اللّٰهُ لَهُ مردی بنزدیک
شبلی آمد و گفت عیال بسیار دارم و معیشت تنگ گفت برو و هر که را روزی بر خدای
نیست از خانه بیرون کن جنید را گفتند روزی طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید
گفتند از خدا خواهیم گفت اگر می پندارید که شما را فراموش کرده است بخواهید گفتند در خانه
بشویم و توکل کنیم گفت التَّجْرِبَةُ خَطَرٌ یعنی راه تجربه خطر است قالوا فما
الحیلة قال تَرْکُ الحیلة گفتند حیل چیست گفت دست از حیله بداشتن و دل از
اغیار برداشتن ابراهیم خواص گفت در تیه بنی اسرائیل میشدم جوانی را دیدم بی زاد و راحله
میرفت گفتم کجا میروی گفت بمکه گفتم بی زاد و راحله میروی گفت یا ضعیف الیقین
الَّذی یَقْدِرُ عَلی حِفْظِ السَّمٰواتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ لا یَقْدِرُ اَنْ یُبَلِّغَنی اِلی مَکَّةَ بِغَیْرِ زادٍ

گفت ای سست یقین آن خداوندی که بتواند که مرا این آسمانها بی ستون بدارد نتواند
که مرا بی زاد و راحله بمکه رساند گفتم تواند دیگر گفت در بادیه کودکی را دیدم که بی زاد
و راحله میرفت گفتم که زاد و راحلت کجاست باسمان اشاره کرد خواستم که
ویرا امتحان کنم گفتم من باری تشنه ام اگر شربت آب بودی که بیاشامیدمی نیکو بودی
وی دست دراز کرد بهوا و قدح آب فرا گرفت و قدری برف در آنجا افکنده
بجنبانید و در پیش من افکند داشت [?] من تعجب کردم و گفتم یا هادی این آید [?] از کجا یافتی
گفت اُذْکُرُهُ فِی الْخَلَواتِ یَذْکُرُنی فِی الْفَلَواتِ یعنی در خلوتش بسیار
یاد میکنم تا در بیابانم یاد کند شعر مردان رهش زنده بجانی دگرند ٭ مرغان هواش زآشیانی
دگرند ٭ منگر تو بدین دیده بایشان کایشان ٭ بیرون ز دو کون در جهانی دگرند ٭
وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدای کند خدا او را بس است
و در کنف حمایت و در حرز عنایت خودش آورد و روزی دهد ویرا از جایی که
در حسابش نباشد آورده اند که در مدینه سقایی بود روزی بر در مسجد رسول
آمد و رسول این آیه میخواند که وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُها
سقی مشک بینداخت و گفت حق تعالی چون روزی ضامن شده است مرا کار کردن
هرزه است بروم و عبادت کنم سه شبانه روز عبادت میکرد گرسنگی بیافت خواب بروی
غلبه کرد و در خواب ویرا بشارتی دادند که بیست سال بعد از آن زنده بود و هرگز

گرسنه و تشنه نشد آورده اند که فاطمه علیه السلام چون بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعه
افتد و فاطمه درگذرد من یکروز در مدینه مقام نکنم چون فاطمه درگذشت ام ایمن
روی بمکه نهاد بیزاد و راحله و همراه و چون بمیان بادیه رسید تشنگی بروی غلبه کرد
رو بسوی آسمان کرد و گفت خدایا تو میدانی که خادمه رسول تو بودم و از برای
دوستی و هواداری او از مدینه بیرون آمدم مرا تشنه رها مکنی در حال سطلی از هوا
فرود آمد پر آب ام ایمن آب بیاشامید و تا هفت سال تشنه و گرسنه نشد و از
دوستی و هواداری اهل بیت رسول ع ویرا به بهشت بشارة دادند و گفتند که
ام ایمن زنیست از زنان اهل بهشت پس اگر بهشت میخواهی قدم در دوستی ایشان
نه و اگر خواهی که درخت دینت میوه دار شود قدم در دوستی ایشان نه که
لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت و ولایتنا اهل البیت شعر

هیچ گر دانش قدم در راه دین باید نهاد ؛ دیده بر خط هدی للمتقین باید نهاد ؛
دفتر عصیان خود گر سوخته خواهی همی ؛ دفتر عشق وصی در آستین باید نهاد ؛
رحمة للعالمین را گر همی دانی طبیب ؛ مهر مهر آل یس بر نگین باید نهاد ؛

اگر سعادة دنیا میخواهی و عقبا میطلبی اولاد و اعقاب و اقربای رسول را از اولاد
و اقربای خود و جمله دوستان خود دوست تر دار قصه بشنو در تفسیر امام حسن عسکری
علیه السلام آورده اند که درویشی بود که صالح صاحب عیال و اطفالش بینوا و بی برگ

بودند پس روزی برفت و درمی کسب کرد و از برای ایشان طعامی خرید تا که در راه بردی
و زنی رسید از فرزندان رسول که بغایت گرسنه بودند با خود گفت که ایشان اولیترند
بدین طعام که از فرزندان رسولند پس طعام بدایشان داد و شرم داشت که دست تهی
بخانه رود متحیر در کوچها میگشت ناگاه یکی بوی رسید از مصر و مکتوبی بوی داد
و صره زر پانصد دینار و گفت برادرت فلان وفات کرده و صدهزار دینار زر
ببازرگانان مکه و مدینه دارد و اسباب و املاک بسیار از وی مانده و بغیر از تو
وارثی ندارد و این پانصد دینار نقد بود و نهاده بستان و آن مرد بستاند و بخانه آورد
و شبانه مصطفی و مرتضی را بخواب دید که گفتند که رحمه بر تو باد که فرزندان ما را بنواختی بسبب شما
خود دگر ندیدی توانگری اهل مدینه ات دادیم و بازرگانان بخواب دیدند که امسال بر این
درویش فلان برید که حق اوست و والی مصر در خواب دید که املاک و اسباب فلان را
بفروش و بها پیش فلان فرست که حق اوست پس همه مالها پیش او آوردند بار دیگر
مصطفی و مرتضی را بخواب دید که گفتند چون فرزندان ما را بر فرزندانت برگزیدی
توانگرت کردیم در دنیا و عقبی و حق تعالی از برای تو هزار کوشک در بهشت بیافریده است
تا بدانی که احسان بر فرزندان رسول چگونه است عربیه محبة اولاد الرسول
وسیلة ؛ الی نیل رضوان و ملک مؤبد ؛ فعاملهن ابدی مودة عترته
بصدق و اخلاص و عزم مؤکد ؛ و با دوستی ایشان عمل صالح نیز می باید که فمن کان

يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا

يعنى عمل صالح ميكن و پيوسته ذاكر ذكر حق باش كه حق تعالى در بعضى كتب انبياء خود گفته است
كه انا مع عبدى اذا ذكرنى فى نفسه ذكرته فى نفسى ومن ذكرنى
فى الملاء ذكرته فى ملاء خير منه ومن تقرب الى شبرا تقربت اليه
ذراعا ومن تقرب الى ذراعا تقربت اليه باعا ومن اتانى مشيا
اتيته هرولة ومن لقينى بقراب الارض خطيئة اتيته بمثلها مغفرة
لم يشرك بى شيئا ميفرمايد كه من با بنده خودم چون مرا ياد كند و هر كه مرا ياد كند در نفس
خود من ورا ياد كنم بميتنه با خود و هر كه مرا ياد كند درميان قوم آشكارا من ويرا ياد
كنم درميان قومى بهتر از ايشان و هر كه بمن نزديك شود بمقدار اندكى من بوى نزديك
شوم بمقدار ارشى و هر كه بمن نزديك شود من بوى نزديك شوم بمقدار بازوى و هر كه
بسوى من آيد برفتن من بسوى وى آيم بدويدن و هر كه بسوى من آيد به پرى زمين
من بسوى وى آيم بمقدار آن از روى مغفرة مادام كه بمن شرك نيارد پس اى عزيز
بنگر حق را چه لطف و كرم است در حق بنده خود ذو النون مصرى گويد شبى بر كنار رود
نيل ميرفتم كژدمى را ديدم كه بتعجيل ميرفت با خود گفتم همانا كه در اين سريست از در عقب
وى برفتم چون بكنار آب رسيد بغتا وزغى را ديدم كه از آب برآمد و بنشست پشت
تا آن كژدم بر پشت وى بنشست آنكه وزغ ويرا از آب بگذرانيد و ويرا نهاد

وباز كشت

وباز گشت باز آن كژدم دويدن گرفت من نيز از عقب وى ميرفتم تا بزير درختى
جوانى مست را ديدم كه خفته بود و مارى بر سينه وى افكنده و آهنگ دهان وى كرده
كژدم را ديدم كه بر پشت آن مار جست و ويرا نيشى زد و بكشت من از آن حال تعجب
كردم و باواز اين شعرها خواندم شعر العربية يا نائما والجليل يحرسه من كل سوء
يدب فى الظلم كيف ينام الحبيب عن ملك ياتيه منه فوايد النعم آنگه آن جوان
از آواز من از خواب درآمد من با وى اين حكايت كردم بگريست و توبه كرد آخر چون
لطف وى با عاصيان و دشمنان چنين است پس با دوستان چگونه خواهد بود آورده اند
كه روزى يكى از صحابه به پيش حضرت نبى آمد و حرمت درآمده بود كه مرغكى از هوا درآمد
و بر بالاى سر ايشان مى پريد و بانگ ميكرد حضرت كه طبيب درد دلها بود گفت ميدانم
كه اين بيچاره را كه سوخته است و بچه ويرا كه از وى جدا كرده است يكى از صحابه گفت
يا رسول الله گفت هيچ توانى كه بموجب شفاعت من ويرا رها كنى آن مرد بموجب اشارة
رسول عليه السلام بچه ويرا رها كرد آن مرغ با بچه بنشاطى تمام برون پريد و در هوا
پرواز ميكرد حضرت فرمود الله لطيف بعباده من هذا الطير بولده
يعنى حق تعالى هزار بار بر بندگان خود مهربانتر است از آنكه اين مرغ بر بچه خود
بجلال الهى كه چنانكه مادر مشفق كودك رضيع خود را در كنار نهد و شير ميدهد و نيايش
مى پروراند حق تعالى اين مشت خاك در حجره لطف و كنار اشفاق مى پروراند

و از بستان احسان بی‌زوال و افضال بی‌حد و بی‌لطف وی بنگر که چه خطاب میکند عبدی
ما تنصفنی احبب الیک بالنعم و تتمقت الیّ بالمعاصی الیک منّی نزول و شرک
الیک الیّ صاعد و لا یزال ملک کریم یأتینی عنک فی کل یوم و لیلة
بعمل قبیح یا ابن آدم لو سمعت وصفک من غیرک و انت لا تعلم
من الموصوف لسارعت الی مقته ای بندهٔ ضعیف بیچاره
انصاف نمیدهی هر چند از من نعمت و کرامت بیشتر از تو جرم و معصیت بیشتر و هر چند
از من نیکویی زیاده ترا از تو بدی و غافلی زیاده تر و هر روز از من روزی نو و هر روز
از تو خطایی نو و هر ساعت از من لطف بی اندازه و هر دم از تو معصیت بیکرانه
و هر روز فرشتهٔ مقرب شکایت در پیش من آمده و دیو انبازی بر معصیت آورده
و ترا شرم نه ای بندهٔ من اگر صفت خویش از کسی بشنوی و ندانی که موصوف کیست او را
بدشمنی گیری عز که جبار بی علیم می بینم و میدانم و می پوشم و خلایق را از تجسس نهی
میکنم و تو از من شرم نداری و از عذاب نمی‌ترسی لطف و کرم من با تو آنست که اگر قدم
در راه نهی و اسب هوا بی کنی و مرکب طاعت سوار شوی هر عیب کذاری بر خلق بپوشانم و بقعهای
که دران گناه کرده باشی آنرا از تو فراموش کردانم تا فردا بر تو گواهی ندهند و معصیت
و از لوح محفوظ ذلت ترا محو کردانم و با تو حساب ادراطرتو مسامحت و مساهلت
پیش کیرم آورده اند که چون بندهٔ مؤمن از صراط بگذرد حق جل و علا نامهٔ سر بمهر

بوی دهد و دران نامه نوشته که عبدی فعلت ما فعلت و لقد استحییت ان
اظهر لک فاذهب فقد غفرت لک یعنی ای بندهٔ من کردی تو آنچه کردی و من
از کرم عفو روا نداشتم که آنرا بر تو پیدا کنم برو که ترا بیامرزیدم و بر تو رحم کردم آورده اند
که پیرزنی بر حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله چکنم که گناهی کرده ام
حضرت گفت حق تعالی عفو کند چون توبه کنی وی گفت یا رسول الله چکنم اگر آنرا
حفظ کرده و نوشته باشند فرمود که حق تعالی از یادشان ببرد و نوشته را
محو کند که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب باز گفت
یا رسول الله دران زمین که گناه کرده ام چکنم اگر بر من گواهی دهد گفت حق تعالی
زمین را بدل اندازد که یوم تبدل الارض غیر الارض گفت چکنم که آسمان
سایه افکنده گفت آسمان را در نوردد که یوم نطوی السماء کطی
السجل للکتب گفت یا رسول الله اینها همه سهل است با شرم و حیایی که مرا از
از حضرت عزت چکنم حضرت بگریست و گفت و احیاؤا الی من الله و
احیاؤا من الله شعر باشد مرد زدن برد م چکنم ؛ با کرده خویش روی زردم
چکنم ؛ گیرم که ز کردهای من درگذری ؛ زین شرم که دیده کردم چکنم ؛ فردای قیامت
پیران ابعصات قیامد حاضر آرند که گناه کرده باشند حق تعالی با ایشان گوید ای پیران
شرم نداشتید که با موهای سفید گناه کردید اگر شما را شرم نبود مرا از موی شما شرم میدارم

که با مویهای سفید شما را عذاب کنم برو بگو که بر شما رحمت کردم هان ای بنده عاصی از درگاه
ما نا امید مباش که رحمت ما بسیار است رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رحمةً اگر ترا معصیتست
صفت من مغفرتست و رحمت بر غور دهانیکنی ما هم صفت نیکویی خود رها نکنیم اگر تو طاعت
کنی از آن مایی و اگر از معصیت توبه کنی ما از آن توییم شعر عشق آمد و گفت از آن ما باش
در بوته امتحان ما ملکا باش عمری بنشست کز آن خویشی هان وقت آمد از آن ما باش
فضل و کرم ما با تو آنست که بوقت گناه جاهلت خواندیم که اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا
آن گناهت عفو کنیم و بوقت شهادة عالمت خوانیم که شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ تا شهادة کنیم و بوقت طاعة
ضعیفت خواندیم که خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا و آن تقصیرات در گذرانیدیم
ما ایم که از معصیت در گذریم و بیامرزیم که اِنِّي اَنَا اللّٰهُ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ
آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قاتل چنانکه نود و هفت خون
کرده بود بناحق ناگه بدلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی شدی که نود و هفت خون
بناحق دارم اگر توبه کنم توبه من قبول باشد یا نه گفت نه که بر نفس خود ستم کرده
با خود گفت چون بدوزخ خواهم رفت او را نیز بکشم پس تیغ بکشید و ورا بکشت
و بصومعه دیگری رفت و گفت من نود و هشت خون بناحق کرده ام اگر
توبه کنم توبه مرا قبول کند زاهد گفت دور شو تا باتش تو سوخته نشوم و ورا

نیز بکشت

نیز بکشت همچنین تا صد تن انکه بصومعه دیگری شد که من صد خون کرده ام بناحق اگر
توبه کنم از من بپذیرند گفت بپذیرند زیرا که کدام گناه هست که از رحمت وی بیشتر
و بزرگتر گفت توبه کردم اما چه دانم که توبه من قبولست یا نه درین راه که
میروی دو دیه است یکی از آن مسلمانان که آنرا نصرت خوانند و یکی از آن
کافران که آنرا کفرت خوانند بیدا فی که نصرت کدامست و کفرة کدامست
گفت نه گفت برو بیکی از آن دو ده اگر بدیه مسلمان رفتی توبه تو قبول
بود و اگر بدیه کافران رفتی توبه تو قبول نباشد آن مرد برفت بسر دو راه
رسید ساعتی بایستاد پس گاهی روی بدین دیه می آورد و گاهی بدان دیه و مینگریست
و نمیدانست که بکدام رود قضارا ملک الموت بیامد و جان وی قبض کرد فرشتگان
رحمة گفتند روح وی ما می بریم که توبه کرده بود و فرشتگان عذاب گفتند ما میبریم
که قتال و سفاک بود خطاب عزت در رسید که بپیمایید تا بکدام ده نزدیکتر است
بپیمودند بدیه مسلمانان بمقدار بند انگشتی نزدیکتر بود پس روح وی را بعلیین
رسانیدند بتوبه بی طاعة پس ای عزیز چون بسبب توبه بی طاعت روح را
بعلیین میرسانند بنگر که با طاعت چگونه بود و اگر ترک دنیا کنی و روی بحضرت او
آوری سعادت حاصل شود که هرگز بشقاوة بدل نشود

فصل چهارم

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قَالَ مَنْ اَنْقَطَعَ عَنِ الدُّنْيَا

وتوجّه الی الله کفی الله تعالی کلّ مؤنته ورزقه من حیث
لا یحتسب صدق رسول الله پیغمبر می‌فرماید هر آن بنده که پشت بدنیا
کند وروی بحضرت مولا آرد حق تعالی مؤنت او را کفایت کند وروزی
دهد ویرا از آنجا که بحسابش نیامده باشد آورده‌اند که درویشی بود صاحب
عیال وبغایت بی برگ وبی نوا وپیشه وهنری نداشت روزی عیال با وی خصومت کردند
که تاکی چنین بی برگی وبی نوایی بریم برو ومزدوری کن ومزدی بستان آن درویش
برفت وطهارتی بساخت ودر مسجدی در رفت وتا نماز شام عبادت
کرد نماز شام با خانه رفت عیالش گفت چه آوردی گفت کار عزیزی
میکردم ومیگفت فردا مزد دو روزه بدهم دیگر روز پگاه برخاست
وبدان مسجد رفت وهمه روز عبادت میکرد شبانگاه بخانه رفت گفت
عزیز گفته که فردا مزد سه روزه بدهم روز سیوم بمسجد رفت وعبادت
میکرد چون وقت نماز پیشین رسید پادشاه عالم فرشته را فرمود تا [illegible]
وخرواری غله وسه دینار زر در سرای او برد وعیالش را گفت این عزیز
فرستاده است مزد سه روزه کارست چون شوهرت بیاید بگو که عزیز میگوید
که کار زیادت کن تا مزدت زیاده کنیم مرد را از بی حاصلی غیرتی بود چون شب درآمد
دست تهی بدر سرای خویش آمد وشرم میداشت که در خانه رود که چون

دیرش زن در سرای را باز کرد شوهر را دید بر در سرای ایستاده گفت ای مرد
چرا در نمی آیی گفت منتظرم تا عزیز مزد سه روزه من بفرستد گفت بیا
که عزیز مزد فرستاد وبسیار فرستاد پس گفت این عزیز چه کسست که بر سه
روزه کار چندین مزد می فرستد وی گفت عزیز آن بزرگوارست وآن
پادشاهیست که ناکرده مزد میدهد وکرده را بیشتر دهد وحال وقصه
باز گفت آن زن نیز بیدار شد وهر دو روی بطاعت حق تعالی نهادند
تا هر دو یگانهٔ روزگار شدند پس ای درویش دست از شهوات ولذات فانی
بدار که دنیا ونعیم دنیا را التفاتی نیست نظر بکش وفضل وکرم حق تعالی را
ببین که چگونه است در حق بندگان وفضل او بیشمار است وترا از جمله
مخلوقات برگزیده وبر همه موجودات تفضیل داده ولقد کرّمنا بنی
آدم وحملناهم فی البرّ والبحر آسمان وزمین که خلعت یافتند بحشمت تو
یافتند نور آفتاب وضیاء ماه وزینت کواکب جمله برای تست وچون
تو نباشی آفتاب وماه را سیاه کردانند وستارگان را فرو ریزانند که
اذا الشمس کوّرت واذا النجوم انکدرت وپادشاه عالم در
بعضی کتب خود گفته است خلقت جمیع العالم لکم وخلقتکم لی یعنی
همه عالم از برای شما آفریدم وشما را از برای خود آورده‌اند که مردی

صورة زشت داشت روزی در آینه نگاه کرد متعجب شد و با خود متکلف که
خواجه حکمت بود در آفریدن روی زشت من ناگاه از میان آینه آوازی شنیدم
که حکمتی فی خلقک محبتی فی قلبک حکمت من در خلق تو محبتیست که در تو
سرشته است تا دیده غیر بر روی تو نیفتد ای درویش صورة و سیرت تو را آفریننده
عالم آفریده از برای آنکه از تو معرفت خواسته و پادشاهی را از ایشان شناسند
اشارة این شده در کلام مجید است وکذلک جعلناکم خلائف
فی الارض وجعلکم ملوکا خطر شما بزرگست مرتبه شما عظیم است اگر ظاهر
آن خاکست باطن شما از عالم پاکست در دو کون کفو شما نیست لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم هفت قبه خضرا بر کشیده و بکواکب ثواقب
مزین کردانیده و هفت دایره غبرا بگسترانیده و خورشید عالم آرا را منور
کرده و ماه آسمان را از برای بیماری مصوّر کرده هیچ یکی از این موجودات این
تشریف مشرف نکردانید که واحسن صورکم یعنی صورت تو چنان
خوب و نیکو آفریده است که هر چه او را تشبیه کنند تو از آن خوبتری و نیکوتر
آنکه هر دو چشم ترا نرگس تشبیه کرده در وصف قاصر بود و آنکه ابروی ترا کمان
تشبیه کرد نادان بود و کمانی که تیرش مژگان بود که دید و آنکه زلف و عارض ترا
تشبیه عاشق کرد جاهل بود چشمه دلربا و عاشق شورانگیز که دید و آنکه قد ترا بصنوبر

مانند کرد

مانند کرد نا اندیشه کرد سرو خرامان را که دید آنکه خود ماه را ماه خواند خطا کرد
مانند رخت ماه بر آسمان که دید صورتگران بسیارند لیکن بر آب و آتش و باد
و خاک هر کس نگار نتواند کرد و صورتگران از آب اقرار کنند بر قلم از آب
نگاه دارند و در تاریکی نتوانند و در تاریکی سه گانه فی ظلمات ثلث تاریکی
شب و شکم مادر یعنی در رحم صورتی نگارد که جمله صورتگران از آن عاجز
آیند شعر از روی تو نسخه بجبین بر دستند آنجا که دو صد شکوفه بابند شکستند
در پیش مثال روی تو بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند صورتگران
با آلت صورتی برارند بمعنی خدا بی آلت صورة برارد بامعنی از پاره
پیه دو چشم بینا پدید کرد و از پاره استخوان دو گوش شنوا و از پاره گوشت
زبان گویا و از قطره خون دل دانا وجود تو بر مثال کوشکی آفرید و قیمه بنیان
اساس و قواعد بنا قوی کنند و هر چند بالاتر میرود چندین کاهند و قاعده
کوشک وجود تو بر پایهای باریک بنا نهاده و هر چه بالاتر است
سطبرتر کرده تا بدانی که این بنا قایم بنا نیست چنانکه او باکس نماند فعل او
با فعل کس نماند و هر چه در این جهان بزرگ آفرید و در بنا مختصر تو نقشه کرد
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم فی الآفاق شمس و قمر
وفی الانفس حسن و فکر فی الآفاق کواکب و نجوم فی الانفس

عجایب و علوم فی الآفاق سحایب و عموم فی الانفس مصایب
و هموم فی الآفاق بروق خاطفة و فی الانفس عروق راجفة
فی الآفاق جبال شامخة و فی الانفس آمال راسخة سرت بر مثال آسمان
سمع و بصر بر مثال شمس و قمر از انجا که لب تست تا آنجا که حلق تست بیست و هشت
منزل و در هر منزلی ستاره از حروف هجا ترکیب کرده است دلت بر مثال
زمین آفریده است و بذر تقدیر را فرموده تا تخم توحید درو نثار کرده
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان پس ای بنده آگاه در آفاق عالم
تفکری کن گاه در نفس خود نظر کن تا تغیر آن و اختلاف این ترا بمعرفت ما
رساند و درین آسمان که سراپرده مقدسان و نشیمن روحانیانست نظری کن
تا آیات صنع ما را مشاهده کنی بدین دو گوی زرین نگر که در میدان فلک
در خم چوگان تقدیر افکنده ام یکی را بروز میگرداند و یکی را بشب
یکی را منزلی ساخته و یکی را منزلی نهاده نه اینرا زهره آن که در منزل او
تصرف کند و آنرا رخصت آنکه یک لحظه در مقام این توقف کند لا الشمس
ینبغی لها ان تدرک القمر هر یکی را از برای مهمی آفریده و شغلی بدان حواله
کرده ای آفتاب تو که ضیای عالمی تشد و ضوء خود را پراکنده کن بعضی را
به باغها و بستانها میوه خام را پخته گردانند و بعضی را بعروق زمین فرو بر

[illegible]

تا هر کجا دانه ایست بدان غذا حاصل کند و از جرم دل زمین برآرد تا آدمیان
زود بمقصود رسند و ای ماه ترا بیست و هشت منزلست که تقدیر کرده ایم
وقدرناه منازل تا فرزندان آدم از اهل دام و سرپوشیدگان عدد ایام خود را
بدانند و لتعلموا عدد السنین والحساب ای ستارگان شما رهبری
کنید بندگان ما را در ظلمات بر و بحر و هو الذی جعل لکم النجوم
لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در باب دنیا هدایت تو خواست
در باب دین کی ضلالت تو خواهد بود اگر در دنیا ستاره را رهبر تو کرد
در دین هم ستارگان را رهبر تو کرد و جعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا ماه چشم بستاره دار که دلیل اوست و راه رو را از دلیل چاره
نیست و اگر ستاره را بینی و با او براه راست نشوی ستاره را چه زیان
و اگر امام را بینی بجا اعتقاد او نکنی او را چه نقصان نه توبه تو بمعرفت
مقبول باشد و نه طاعت و عبادت تو بی محبت او قدری دارد آورده اند
که رسول صلعم در مدینه ایستاده بود با خلفا و علی علیه السلام در پیش وی
گفت معاشر الناس هذا علی ابن ابی طالب سید العرب
والوصی الاکبر والابلج الانور قاتل المارقین و هو منی
بمنزلة هرون و موسی الا انه لا نبی بعدی یحب الله و رسوله

وحب الله و رسوله لا یقبل الله التوبة من تائب الا بحبه یعنی علی سید
عرب است و وصی اکبر و روشن تر خلفا است کشنده قاربان است او از من بمنزلت
هارون است از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست او خدای و رسول را دوست میدارد
و خدا و رسول او را دوست میدارند و خدای توبهٔ هیچ تائب قبول نکند الا بدوستی او
پس حسان گفت برخیز و درین معنی چیزی بگو شعر الاحد لا یقبل التوبة من تائب
الا بحب علی بن ابی طالب ، حب علی واجب و لازم ، فی عنق
الحاضر و الغایب ، ای بندهٔ ما چون از نظارهٔ آسمان فارغ شدی بنظارهٔ
زمین آی تا دلایل کمال قدرت ما بینی و در ضمیم درختان اگر بصحرا گذر کنی عالم را بینی
پیر شده جهان را بینی کهنه گشته درختان را بینی برهنه افتاده پس روزی چند بر آید
ولایت سرما بسر آید معمار قدرت ما بر آید آن مملکت خراب شده را آراسته
پیراسته گرداند تا چون نظر کنی بینی جهان را که جوان شده تازه و خرم شده طاوس
صنع بر اطراف باغها صف زده عروس صنایع را در نگارخانهٔ بدایع جلوه داده
تاج زرین بر سر نرگس نهاده مقنعهٔ نیلگون در عارض بنفشه پیچیده قلادهٔ مرجان را
بر گردن ارغوان بسته گل قبای لعل در بسته سرو ردای سبز را در بر افکنده شعر العربیة
تأمل فی نبات الارض و انظر ، الی آثار ما صنع الملیک ، عیون من لجین
فاطرات ، کأن حداقها ذهب سبیک ، علی اغصان الزبرجد شاهدات ،

فان الله لیس له شریک چون در آسمان و زمین تفکر کردی و حق را بشناختی طاعت او و طاعت دار
و طاعت رسول او و طاعت اولوا الامر یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم آورده اند که چون این آیت فرود آمد جابر بن عبد الله انصاری
گفت یا رسول الله این اولوا الامر کیستند که حق تعالی طاعت ایشان را با طاعت خود و تو مقرون
کرده است گفت یا جابر هم خلفائی و ائمة المسلمین بعدی اولهم علی بن
ابی طالب یعنی ایشان خلیفتان منند و امام مسلمانان منند بعد از من اول ایشان علی
علیه السلام آنگه حسن و حسین آنگه علی بن الحسین آنگه محمد بن علی که در توریت معروفست
و باقر علیه السلام و تو او را دریابی یا جابر پس چون وی را بینی سلام من بوی برسان
بعد از آن یک یک را نام برد تا بحجة القائم رسید و گفت او مردی بود که نام او نام من بود
و کنیتش کنیت من و حق تعالی بر دست وی مشارق و مغارب زمین بگشاید و او را غیبتی
بود که با آن غیبت بر امامت او ثبات ننماید مگر مؤمنی که حق تعالی دل او را بایمان امتحان کرده
بود جابر گفت گفتم یا رسول الله شیعهٔ او را در غیبت با او انتفاع باشد گفت باشد چون انتفاع
مردمان بآفتاب و اگرچه ابری در پیش آن آید چون ظاهر شود جهان را پر داد و عدل گرداند
بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد شعر العربیة متی تطلع الشمس المنیرة للهدی ،
فتترک عن بین الضلالة اجدعا ، یموج به الدین الحنفی غالبا ، و یصبح
خد الظلم بالعدل اضرعا ، جابر گفت حق تعالی مرا عمر داد تا باقر را دریافتم روزی در پیش امام

تشنه بودم و او کودکی بود چون او را بدیدم کوشت پشت من بلرزید گفتم ای کودک روی
فرا من کن روی فرا من کرد گفتم پشت بر کن بر کرد گفتم شمایل رسول الله ورب الکعبة
یعنی بخدایی که شمایل رسول الله دارد گفتم ای جان فدای تو باد نام تو چیست گفت محمد
گفتم باقر گفت آری یا جابر برسان پیغام جدم رسول خدای گفتم مولای من رسول خدای
مرا بشارت داد که تو را دریابم و گفت چون دریابی سلام منش برسان یابن رسول الله
جدت رسول ترا سلام میرساند گفت علی جدی رسول الله الیکم ما دامت السموات والارض
وعلیک یا جابر بما بلغت السلام جابر گفت من پیش وی آمدم و تردد میکردم و از مسائلها
می پرسیدم روزی از من مسئله پرسید گفتم بخدایی که در نهی رسول خدا در نرفتم که گفته است که
ایشان از شما عالمتر باشند فرا ایشان بیاموزید باقر علم گفت راست رسول الله ولقد
اتیت الحکم صبیا یعنی مرا در کودکی علم و حکمت داده اند کل ذلک بفضل الله

فصل چهل و سیوم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال
الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا والدنیا والآخرة
حرامان علی اهل الله صدق رسول الله حضرت پیغمبر فرماید که دنیا حرامست
بر اهل آخرة و آخرت حرامست بر اهل دنیا و دنیا و آخرة حرامند بر اهل خدا
یعنی دنیاداران چون همت ایشان همه بر دنیا باشد و عمل آخرة نکنند ایشانرا در آخرة نصیبی نباشد
و آنانکه عمل از برای خوف دوزخ و طمع بهشت کنند اهل آخرتند و از دوزخ ایمنشان کردانند

وبه بهشتشان

وبه بهشتشان برند و آنانکه سر به بهشت فرو نیارند و کمر طاعت و عبودیتش بر میان بندند
نه از خوف دوزخ و نه از طمع بهشت از برای آنکه او سزاوار آنست که او را پرستند
ایشان حضرت حق و خاصگان درگاه ربوبیتند مؤید باشند بتایید حق و منصور باشند
بنصرت حق و هر چه مراد ایشان باشد بدایشان رسانند و نصرتشان کنند بحجت چنانکه
نصرت کرد ابراهیم را و حجت وی بر قومش ظاهر کردانید وتلک حجتنا آتیناها
ابراهیم علی قومه تا در مقام مناظره با نمرود گفت ربی الذی یحیی و یمیت
خدای من آن خداییست که مرده را زنده کند و زنده را بمیراند نمرود لعین گفت
من نیز توانم که مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم آن بدبخت لعین از غایت جهل گاهی گاه خدنگ
خطا سوی آسمان انداختی و گاه از گزاف لاف احیاء اموات و اماتت احیا
می زدی پس آن ملعون بفرمود تا دو زندانی بیاوردند یکی را رها کرد و یکی را بکشت
و گفت برهان احیا و امیت اینست ابراهیم علیه السلام چون دید که نقصان عقل
آن ملعون بر کمالست و نمی داند که احیا عبارت از انشاء حیوة بود و آنست که
دلیل و براهین عقل را ادراک نتواند کرد و نیز اندیشید که مبادا بر خاطر آن
مشتبه شود و گمان برند که آنچه کرد از جنس آنست پس ابراهیم در حال از آن طریقه
بطریقه دیگر انتقال کرد که عجز نمرود را در عالم چون آفتاب روشن کرداند
گفت فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب یعنی خداوند

وپروردگار من آن خدایست که شاه باز زرین بال آفتاب را از آشیان مشرق
پرواز میدهد که اگر میتوانی او را از مغرب پرواز ده این شمع خوش سوز را
برین آیینهٔ دل افروز که فراش قدرتش چندین سالست که تا از گریبان مشرق نمود
تو اگر میتوانی ارکان دولت را بفرمای تا از شکن دامن مغرب نمایند چون
حجت صاحب خلت روشنی آفتاب گرفت دیدهٔ رمد دیدهٔ آن کافر
معاند در تاب آفتاب خیره شد حجتش منقطع گشت و متحیر فرو ماند که
فبهت الذی کفر ابراهیم خواست که بطلان فعل از و ظاهر کند تا
او و قومش بدانند که آنچه کرد احیا نبود روی سوی آسمان کرد و گفت
رب ارنی کیف تحی الموتی یعنی خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه
زنده میکردانی از بهر بصیرت این کوردلان بی خرد که مرا خود معلوم
که تو قادری بر کمالی و صانع ذوالجلال تعالیت یا ذا الطول عن
وصف واصف تنزهت یا ذا المن عن کل مدحته
فمن تاب یوما فیک نال سعادة ومن تاب یوما عنک
ان یشقوه در سبب این سؤال قول های دیگر گفتند مستمع باش و بشنو یکی
آنست که جبرئیل ابراهیم را بشارت داده بود که از حرم مان سراپردهٔ دولت
و خلت و بار یافتگان بارگاه محبت خواهی بود ندا و اتخذ الله ابراهیم

خلیلا

خلیلا بگوش پاکان گنبد اخضر و ساکنان بساط اغبر خواهند رسانیدن جبرئیل گفت
این سعادت وقتی مساعده نماید که بدعای تو مرده زنده شود و ابراهیم مدتی باز انتظار
می کشید و از جام اصطبار مرارهٔ صبر صبر میچشید تا مایهٔ طاقتش طاق شد روی سوی هفت طاق
بالا کرد و گفت رب ارنی کیف تحی الموتی خداوندا بمن نمای که مرده را چگونه
میکنی قال اولم تؤمن گفت تو ایمان نداری قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی بالخلة گفت خداوندا دارم ولیکن تا دلم آرام گیرد که مرا بدوستی گرفتی
و خلیل خواندی شعر بنده خوش کرم خوانی بشاهی برسم که مرا که تو پرواز دهی هنیت
قلبی بذکرک مشغول علی البشر ولست انساک یا سمعی و یا بصری
لو ان عینی الیک الدهر ناظرة حتی الوفاة و لم تشبع عن النظر
قولی دیگر آنست که ابراهیم گفت خداوندا مرا علم الیقین حاصل است که تو بر قدرت کامل
خود مرده زنده کردانی اما میخواهم که آن علم الیقین عین الیقین گردد که دولت موعود است
ولیکون من الموقنین خلیل الله را عین الیقین نبود اما ولی الله را از جمله عین الیقین (علم الیقین)
بود زیرا که وارث علم اولین و آخرین بود و بجز از وی کسی دعوی لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا نکرد و بجز از و سلونی فما دون العرش نگفت ابراهیم با درجهٔ نبوت
و مرتبهٔ خلت خواست که از شیعهٔ علی باشد چگونه باشد بشنو در حدیث آمده که پادشاه عالم
چون ملکوت آسمان با ابراهیم نمود بجانب عرش نگریست نور عظیم دید گفت خداوندا این نور حیست

گفت صفوة و گزیده من محمد است و در پهلوی او نور دیگر دید گفت برادران او
و وصی او علی ابن ابی طالبست گفت خداوندا نور دیگر می بینم نزدیک بدان هر دو نور
گفت آن نور فاطمست دختر محمد که بنزدیک پدر و شوهر است و دوستان خود را از آتش
جدا کند چنانکه مادر فرزند را از شیر جدا کند و از برای اینست که او را فاطمه نام نهادم
گفت خداوندا و نور دیگر می بینم گفت آن دو فرزندان اویند حسن و حسین اند گفت پادشاها نور دیگر
می بینم از گرد ایشان در آمده است گفت آن نور امامانند از فرزندان حسین که محبتان
منند در زمین گفت خداوندا نورهای بسیار می بینم که اندر گرد ایشان در آمده گفت
آن شیعه و محبان علی اند و شیعه و محبان فرزندان وی گفت پادشاها ایشان را بچه چیز شناسند
گفت به پنجاه و یک رکعت نماز کردن و انگشتری در دست راست داشتن و بسم الله الرحمن
الرحیم در نماز بلند گفتن و پیش از رکوع قنوت خواندن و سجده شکر کردن ابراهیم گفت خداوندا
مرا از شیعه علی و فرزندان وی گردان حق تعالی رسول ما را خبر داد در قرآن و این آیه فرستاد
وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ یعنی بزرگواری علی
شعر دل بنگر بوی ایمان تا نیابی زان او لب میالا بد طمع جنت تا نباید خوان او
قول دیگر آنست که ابراهیم در صحف خود و صحف انبیاء پیشین خوانده بود که مؤمن در بهشت بر تخت
نشسته باشد مرغان بیند که در هوای بهشت پرواز می کنند و بمرغی نگرد و بخاطرش رسد
که کاشکی بریان بودی تا از وی تناول کردمی در حال بادی بوزد و پرآن مرغ را از تن جدا سازد

و آن مرغ

و آن مرغ بریان کرده در پیش آن مؤمن فرود آید تا چندان که خواهد از آن مرغ تناول کند
و چون دست باز گیرد در وقت بغالب آن مرغ در آید و بپرد ابراهیم خواست که مثل
آن معاینه ببیند گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى پادشاه عالم گفت فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ
الطَّيْرِ ای ابراهیم چهار مرغ بگیر و بکش سؤال نمودند تا نام مرغان چه بود عبدالله عباس گفت
طاوس و کرکس و کلاغ و خروس و در روایت دیگر کرکس نبود کبوتر بود اهل اشارت گفته اند
اختصاص این مرغان از برای آنست که طاوس مرغی با زینتست و کرکس دراز عمر و کلاغ حریص
و خروس شهوانی یعنی این چهار مرغ را با این چهار معنی بکش طاوس را بکش و طمع از زینت
دنیا بردار و کرکس را بکش و امید از درازی عمر بردار و کلاغ را بکش و گلوی خود را
از حرص و آز ببر و خروس را بکش و مرغ شهوت را پر و بال برکن و بروایت کبوتر را بکش
یعنی کبوتر را بکش و امید از جهان ببر پس ابراهیم این چهار مرغ را بکشت و پاره پاره
کرد و بر سر هفت کوه نهاد و سرهای ایشان بر سر دست نگاه داشت و ایشان را بخواند
پس اجزای پراکنده مختلط ایشان از زمین با آن کوه می آمد تا منضم شد آنکه حق تعالی
در ایشان پیدا کرد تا بتاختن در پیش ابراهیم آمدند ابراهیم سر هر یک پیش ایشان نهاد
منضم می شدند و می پریدند مثال آنست مرغی بمرغی دیگر نهاد و از آن دو رحمت التیام
پذیرفت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بدانکه حق تعالی عزیز و حکیمست هر چه کند بحکمت و صلاح کند
دوستان را عزیز کند و دشمنان را خوار و ذلیل گرداند انبیا و رسل را بعضی بر بعضی

تفصیل نهند ابراهیم را حلهٔ خلّت پوشانیدند موسی را درجهٔ مناجات دادند عیسی را انواع معجزات
بخشیدند محمد را که حبیب خود خواندند و تاج لعمرک بر سرش نهادند و تاج لولاک در برش
افکندند صدر رسل و سید انبیاش کردند و هر معجزاتی که جملهٔ انبیا را داده بودند بآل او
داد آورده اند که روزی صحابه در حضرت رسالت ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت
در میان آمد حضرت فرمود که من مدتیست که گوشت نخورده ام یکی از انصار
گوسفندی داشت بخانه رفت و ویرا بکشت و بریان کرد و به پسر خویش داد تا بنزد
حضرت رسالت آورد حضرت بفرمود تا هر که بمسجد بود همه را بخواندند گفت بسم الله
بگویید و بخورید و استخوانش مشکنید چنان کردند چون فارغ شدند حضرت
بفرمود تا استخوانهای وی جمع کردند و دست بدان فرود آورد و گفت برخیز
بفرمان خدای تعالی آن گوسفند زنده شد و روی بخانهٔ انصاری نهاد و آن
پسر نیز در عقب وی برفت پدرش از خانه بیرون آمد و گفت این گوسفند
از آن کیست که با گوسفند ما میماند پسرش گفت بخدا که این گوسفند ماست که
رسول از برای ما زنده گردانید آن مرد بر حضرت رسالت آمد حضرت فرمود
که هدیهٔ تو بما رسید حق تعالی بر تو رحمت کناد و جزا و ثواب بهشت بر تو ارزانی
داراد زید ارقم گفت رسول صلی الله علیه و آله هفت سنگریزه بر دست داشت
آن سنگریزه ها بر کف وی تسبیح کردند بر دست امیر المؤمنین نهاد تسبیح کردند بر

دست حسن و حسین نهاد تسبیح کردند جماعتی حاضر بودند بر دست ایشان می نهاد
هیچ تسبیح نمی شنیدند یکی گفت یا رسول الله چگونه است که بر دست تو تسبیح میکنند
و بر دست بعضی نمیکنند گفت ایشان بر دست پیغمبری تسبیح میکنند یا وصی پیغمبری
و عترهٔ پیغمبری زیرا که معجزات اجزا انبیا و اوصیا کسی دیگر نباشد ایشان عترت
منند و اوصیاء منند و خلفاء منند

فصل چهل و چهارم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من تواضع لله رفعه الله تعالی
و من تکبر وضعه الله تعالی صدق الله و صدق رسول الله
حضرت کونین و فخر عالمین میفرماید هر که تواضع کند خدا ویرا و فروتنی و شکستگی پیش آرد
پادشاه عالم ویرا رفیع قدر و عالی مرتبه گرداند و هر کس تکبر کند و گردن کشی
نماید پادشاه عالم ویرا وضیع و خوار و ذلیل گرداند زیرا که وی فرموده الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی منهما القیته فی النار یعنی کبریا رداء
منست و عظمت ازار من یعنی بزرگی و بزرگواری حال منست پس هر یکی از این
دو با من منازعت کند ویرا در دوزخ اندازم و آنان که منازعت کردند
بسی بر نیاید که بخشم و عذاب ما گرفتار شدند قارون ملعون را بزمین فرو بردیم
نمرود لعین را بعنود و عناد و جحود و استکبار خو کرده پشهٔ لنگ بغرشادیم تا
سزای آن ملعون در کنارش نهاد و بعذاب ابدش گرفتار گردانیم فرعون طاغی یاغی

نعوذ انا ربکم الاعلی میزد باتش غرق کردم و از آب باتشش ساختیم بنیاد
قریش قصد حدیث ما کردند تا در غار رفت عنکبوت ضعیف را بر در آن داری
او فرستادیم تا آن گروه را از وی دفع کرد دلیلی در راه ما عنکبوتی میبازی
میکند شه سپهسالاری میکند سوسماری دلیلی میکند موری مذکری میکند نملی
منتجی میکند سگی عاشقی میکند آبی فرمان بری میکند پس گر ار هزار آن باشی
که با ما کردن کشی کند و هر که پا از فرمان خط ما بیرون نهد از پا در آید و نگون سار
بدو زخم ما در آید و هر که تواضع و شکستگی پیش آرد کمر بندگی ما بر میان بندد
انجا چون قوم یونس بر سر آید و آنجا پای بر سر ایشان کرا افتاد که فلولا
كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا
عنهم عذاب الخزي في الحيوة الدنيا میفرماید که اهل هیچ دهی و شهری نبود
که ایمان آوردند در وقت آنکه عذاب را معاینه بدیدند که ایمان ایشانرا
سود نداشت الا قوم یونس را و آنچنان بود که پادشاه عالم یونس بن متی را
بشهری نی نوی فرستاد که امروز آنرا موصل خوانند تا سرگشتگان بادیه غفلت
و گم گشتگان جهالت را هدایت کند و بکعبه ایمان خداوند الرحمن الرحیم رساند
یونس علیه السلام ایشانرا دعوة کرد و گفت ای قوم از سر کفر و عصیان بر خیزید
و فرمان یزدان برید و متابعت شیطان مکنید او قوم در مقابله دعوة او استخفاف

و استهزا کردند

و استهزا کردند یونس چهل روز ایشانرا بخواند کس متابعت ننمود بحضرت عزة بنالید
فرمان آمد که چهل روز دیگر بخوان اگر ایمان بیاورند بلا و عذاب فرستیم یونس
سی و هفت روز دیگر وفا نمود و آن قوم بر وی جفا کردند چون بلا نزدیک آمد
از مهلت سه روز بیش نماند یونس از شهر بیرون رفت و قوم را بگذاشت چنانکه حق
تعالی خبر میدهد و ذا النون اذ ذهب مغاضبا چون چهل روز تمام شد سحاب
عذاب و عقاب در آسمان پیدا شد و بر سر ایشان سایه افکند شرار آتش از آن ابر
ناخوش چشمه گرفت قوم یونس چون اماره عذاب بدیدند بترسیدند ملک شهر
مرد عاقل بود گفت هین یونس را طلب کنید طلب کردند نیافتند گفت اگر یونس بگذاشت
ما را بر حق گذاشت اکنون دوا نیست الا عجز و شکستگی و تضرع پیش داریم شاید
که فایده کند پس در حالت خلق عجز و اضطراب پیش آوردند ملک سر و پای برهنه
از کوشک بیرون دوید و بفرمود تا پلاسها در پوشیدند و روی بصحرا نهادند مردان
از زنان جدا شدند و کودکان از مادران دور کردند حیوانات بانگ بر آوردند
خلقان در ناله آمدند و آتش شعله می انداخت جمله کلمه شهادة بر زبان راندند
مناجات دلسوز آغاز کردند چون آنان توبه و استغفار پیش آوردند همه روی بر خاک
تضرع نهادند و زاری در گرفتند و از کفر و عصیان پشیمان شدند فوجی سر بر آوردند
و گفتند خداوندا یونس ما را گفته بود که بندگان آزاد کنید تا مستحق صواب گردید

مابندگان توایم بیچارگان و درماندگان مارا از منقار عذاب بچنگال شاهین
عقاب آزاد کن خداوندا مارا یونس گفته بود که هر کجا درمانده ببیند بفریاد
او رسید ما مقهوران قهر توایم جز از تو فریادرسی نداریم بو یارش القصه
چون مناجاة دلسوز ایشان تمام شد درهای نجاة در رسید موکل قدر صاعقه از سر ایشان
بگردانید سحاب عذاب برفت و ابر رحمت بر آمد شعر دعا چو از سر اخلاص صدق
گوید مرد ؛ خدای عز و جل زود مستجاب کند ؛ چون شود رحمتی فرو مانی ؛
جز بفضل خدا دوا مطلب ؛ مرهم دردها خدا باشد ؛ مرهم خود جز از خدا مطلب ؛
درد دل را ز غایت اخلاص ؛ هیچ شافی بجز از خدا مطلب ؛ یونس بیرون رفتن
از میان قوم دستوری از خدا نخواسته بود و گمانش چنان بود که حق تعالی با وی
با این قدر مضایقه نکند و عتاب نفرماید چون بساحل دریا رسید جماعتی در
کشتی مینشستند وی نیز در کشتی نشست عتاب سبحانی در رسید و بورهی نوار را
فرمان داد تا کشتی را در اضطراب آورد دریای امواج بلا را ظاهر کرد
نزدیک آمد که کشتی غرق شود ساکنان کشتی گفتند در کشتی صاحب ملامتی هست
یونس گفت منم بگوی که ما را نجاة بدعای تست گفت من خود را از شما بهتر میدانم گفتند
قرعه زنیم هفت بار قرعه زدند بنام یونس بر آمد فساهم فکان من المدحضین
خواستند که ویرا در دریا اندازند ماهی دیدند که بیامد و دهن باز کرد بطرف

دیگر

دیگرش بردند همان ماهی بیامد دهن باز کرده ایشان بهر جانب که یونس را
می بردند همان ماهی می آمد و دهن باز می کرد یونس دانست که موکل حکمت
گفت مرا در دهن این ماهی اندازید و ویرا بدریا انداختند آن ماهی ویرا
فرو برد خطاب آمد که ای ماهی او طعمه تو نیست زنهار که او را بیازاری
آورده اند که آن ماهی را ماهی دیگر فرو برد و آن ماهی را ماهی دیگر فرو
برد و او در شکم سه ماهی محبوس گشت و آن ماهی چهل شبانه روز هیچ
نخورد و حق تعالی شکم آن ماهی را چون آبگینه گردانید و آن ماهی را در هفت دریا
بگردانید تا یونس عجایب هفت دریا بدید چون او را بقعر دریا رسانیدند
تسبیح اهل دریا شنید او نیز با موافقت ایشان چهل شبانه روز این کلمات
میگفت که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ؛ آواز مقربان
ملأ اعلا رسید خداوندا آوازی معروف از جای مجهول می شنویم خطاب آمد که آواز
بنده من یونس است که با وی عتاب کرده اند و در شکم ماهیش حبس کرده ام مقربان
حضرت شفیع شدند آنگه ماهی را خطاب آمد که امانت را بسلامت بسپار آن ماهی بر لب دریا
آمد و دهن باز کرد و یونس را بر لب دریا نهاد یونس ضعیف گشته و گوشت و پوست
وی نازک شده پادشاه عالم درختی کدو بی بر و یا بند تا یونس در پای او آرام گرفت
و بز کوهی را فرمان داد تا ویرا شیر میداد تا زمانی که ویرا قوة باز آمد و زوری

یونس غایب شد چون باز آمد آن درخت خشک شده بود یونس دل تنگ شد خطاب
خطاب عزت در رسید که ای یونس تو از برای درخت کدوی که خشک شده دلتنگ
شدهٔ و دلتنگ نمی‌شوی که زیاده از صد هزار خلق هلاک خواستند شدن اگر من از گناه کاران را
بیامرزم دوست میدارم از آنکه بگیرم عقوبت کنم و بنزدیک آن بندگان که ایمان آورده‌اند
و بدان سبب من بلا و عذاب را از ایشان بگردانیدم و ایشان در آرزوی روی تو اند
و از هر طرف از تو نشان میجویند آورده‌اند که قوم وی بهر طرف میرفتند
و نشان وی میجستند و میگفتند باشیم که وی را ببینیم و کمر خدمتش در بندیم و خاک
قدمش در جای توتیا بدیده کنیم شعر خاک قدمت اگر بیابیم به بر ٭ در دیده کشیم
توتیا وار ٭ تا رنگ شبم سحر آید آخر ٭ و زکم شده یارم خبر آید آخر ٭ این دل تو
تهی که در غصه انداختی ام ٭ نومید نه ایم که بر بر آید آخر ٭ یونس بفرمان حق روی
بشهر نهاد و در راه بشبانی رسید از وی شیر خواست شبان گفت تا یونس از میان
ما بیرون رفته است از آسمان باران نیامده و از زمین نبات نروییده و پستان
های گوسفندان خشک شده یونس اشارت بگوسفندی کرد که آنرا پیش وی آر شبان
در پیش وی آورد یونس دست در پشت آن گوسفند نهاد در حال پستانش پر شیر
گشت شبان گفت مگر تو یونسی گفت آری برو بشهر و قوم را خبر کن وی گفت
یا نبی الله ملک شهر فرموده که هر که خبر یونس می آرد مملکت بوی دهم و سلطنت

بوی سپارم

بوی سپارم اما بی حجت و برهانی مرا تصدیق نکنند و عادت وی چنانست که هر که دروغ
گوید وی را بکشد و در آن موضع درختی بود و سنگی یونس گفت ای درخت و سنگ
از برای وی گواهی دهید شبان پیش پادشاه شد و وی را خبر داد پادشاه گفت دروغ
میگویی گواه داری گفت دارم یونس سنگی و درختی را گواه کرده است که از برای من گواهی
دهند پس آن پادشاه جماعتی را گفت بروید بنزدیک آن سنگ و درخت اگر گواهی دهند
او را پیش من آرید و اگر نه گردنش بزنید ایشان برفتند در پیش آن سنگ و درخت شبان
گفت قسم بشما میدهم ای سنگ و درخت نه یونس اینجا بود و مرا پیغام داد بملک و قوم
او پس سنگ و درخت گواهی دادند آنگه وی را در پیش ملک آوردند پادشاه دست وی
بگرفت و بر جای خویش نشاند و مملکت بوی سپرد و بطلب یونس برخواست تا وی را دریافت
گفت شکر خدا که بمقصود رسیدم و مراد حاصل شد آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید آنچه
از خدای تعالی خواسته بودم بمن رسید پس ملک یونس را بشهر اندر آورد و رعایا جمله باستقبال
آن معصوم بیرون آمدند و ایمان تازه کردند و آن شبان چهل سال پادشاهی کرد
و آن پادشاه عاقل عمر در خدمت یونس و طاعت حق بسر برد و ترک دنیا کرد چون دانست
که دنیا را اعتباری و اعتمادی نیست و بنسبت با آخرت هیچ نیست پس مخلص وار دولت عقبی
بسنجید و رضای مولا طلب کرد شعر مرا یار هست و دیگر هیچ نیست ٭ جز او هست سهل است
اگر هیچ نیست ٭ بزر وصلش ار میتوانی بخر ٭ که وصلش عزیز است و زر هیچ نیست ٭

سری ما و یک آشیان دو کون که کردیدن در بدر هیچ نیست حضرت فرمود که ما
الدنیا فی الآخرة الا یجعل احدکم السبابة فی الیم فلینظر بم یرجع
یعنی دنیا در جنب آخرة چنانست که یکی انکشتی بدریا فرو زند و از آن دریا چه قدر آب
بانکشت او باز کیرد آنکس مالک گفت روزی رسول الله صلی بر حصیر لیفی خفته بود و نشان
لیفها در پهلوی وی اثر کرده بود یکی از اصحاب گفت چون آن حال بدید که یا رسول الله
کسری و قیصر بر حریر و دیبا خفته اند از تنعم و تو بر حصیر لیفی گفت نمیدانی که اینانرا
دنیاست و مارا آخرة و آخرة بهتر که باقیست بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة
خیر و ابقی آورده اند که عیسی پیغمبر بدهی رسید که اهل آن ده تمامت برجای خفته بودند
و مرده و مجسمان بر روی زمین افتاده و دفن ناکرده عیسی گفت ایشان بسبب خشم
خدای تعالی مرده اند پس حواریان گفتند یا روح الله میخواهیم ما که حال و کار ایشان بدانیم
تا ما نیز آنچه ایشان کرده اند نکنیم عیسی علیه السلام دوگانه بگذارد و آواز داد یکی
از آن جماعة زنده شد و جواب داد عیسی عم گفت حال شما چگونه بود و گفت اصبحنا
فی عافیة و بتنا فی هاویة یعنی بامداد بسلامة بودیم و شبانگاه بهاویه گرفتار
شدیم گفت هاویه چیست قال بحار من نار فیها جبال من النار گفت دریاهای
آتشست و کوههای از آتش گفت چه چیز شمارا بهاویه رسانید گفت دوستی دنیا ما
و عبادة طاغوت گفت دوستی دنیا شمارا تا چه قدر بود گفت چنانکه کودک مادر را دوست دارد

و چنانکه هر کاه روی بوی آوردی شاد شدی و اگر بر کردی غمناک شدی و گفت چگونه است
که از میان آن همه تو جواب باز دادی گفت ایشانرا در دوزخ لگامها
بر سر کرده اند از آتشین و فرشتگان غلاظ و شداد بر ایشان موکلند و من از این
ده نبودم بکاری درینجا آمده بودم چون عذاب فرود آمد من نیز گرفتار شدم
و مرا بر کنار دوزخ در درختی در آویختند و میترسم که اگر فرو افتم در دوزخ افتم
عیسی عم با یاران بگریستند و گفت بر مزبله خفتن و نان جوین خوردن با سلامة دین بهتر
از تصرف در دنیا کردن و چنین عذابها گرفتار شدن پس ای برادر اگر چنین نتوانی
باری دستگیری دردمندان میکن تا خلاص و نجاة یابی

فصل چهل و پنجم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال اذا کان یوم
القیامة یجمع الله تعالی اهل الجنة صفوفا و اهل النار صفوفا فینظر
رجل من صفوف اهل النار الی صفوف اهل الجنة فیقول یا فلان
اتذکر یوما کذا اصطنعت الیک فی الدنیا معروفا
فیقول یا رب ان هذا اصطنع الی فی الدنیا معروفا فیقول
الله عز و جل خذ یده و ادخل الجنة صدق رسول الله صلعم
مهتر و بهتر عالم پیغمبر میفرماید که چون روز قیامة بود حق تعالی بفرماید تا اهل بهشت را
صف صف بدارند و اهل دوزخ را نیز همچنین و مردی از صفهای دوزخ

بصفهای مردم بهشت نظر نکنند و مردی را گوید یا فلان یاد داری که روزی در دنیا
با تو نیکویی کردم وی گوید یاد دارم پس این بنده گوید خداوندا تو میدانی که وی در
دار دنیا نیکویی کرده است اکنون مکافات میخواهد پادشاه عالم گوید ای بنده من
برو دست وی را بگیر و با خود در بهشت بر تا بندگان مرا معلوم و تحقیق گردد که رنج
هیچ نیکوکار بر درگاه ما ضایع نیست ای عزیزان ببینید که احسان با بندگان خدای
تعالی چگونه است آورده اند که عبد الله مبارک سالی بحج رفته بود چون بتربت
رسول علم رسید شبانه در خواب دید که رسول وی را فرمود که بگو خبر روز و بهرام گبر را
از من سلام برسان و بگوی که من فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کرد عبد الله پیش
وی شد و گفت ای بهرام از نیکویها چکرده گفت دختر چند داشتم و پسر چند ایشانرا
بیکدیگر دادم عبد الله گفت به ازین میخواهم باز گفت دختری داشتم از همه نیکوتر
وی را بزنی بخواستم گفت بهتر ازین خواهم گفت زناری چند سبیل کردم تا هر که از دین
ما بتجدید بلاغت رسد یکی از آن بر میان بندد گفت هیچ چیزی دیگر کرده که در دین ما
خبر بود گفت آری همسایه من زنی درویش است و کودکان دارد شبی عروسی بخانه
من آمد و چراغ درگرفت و بیرون رفت و چراغ را باز نشاند بار دیگر آمد و چراغ
بگرفت و برفت و بنشاند بار ها چنین کرد مرا چیزی در خاطر گذشت در عقب وی برفتم
چون بخانه درشد کودکانش گفتند ای مادر از برای ما چه آورده گفت شرم داشتم که

از دوست

از دوست با دشمن شکایت کنم من دانستم که ایشان محتاج طعامند پس از هر چه در خانه
ساخته بودند بر طبق نهادند و بدان سرای در دادم عبد الله مبارک گفت
یا قوم آنچه میجستم اکنون بدانکه پیغام دارم بتو گفت از که گفتم از محمد مصطفی صلعم
که ترا سلام میرسانند و میگوید که فردای قیامت ترا شفاعت خواهم کردن بهرام بگریست
و گفت یک خبر در دین شما ضایع نیست دریغ که عمر را ضایع کردم اسلام عرضه کن
عبد الله مبارک اسلام عرضه کرد بهرام مسلمان شد و آن بهرام گبر با همه زشتیها که
داشت یک خیری که کرد بنزدیک حق تعالی ضایع نیست پس تو چندین سالست
که کمر بندگیش بر میان می بندی و در روزی پنج بار روی خود را بسوی حضرت
او می آوری و خیرات میکنی و تصدقات میدهی از کرم او کی ترا از کرم
نومید کرداند بدانکه هر چیزی که می مسکینان در دنیا و هر صدقه که کنی هر یکی
او یکی را عوض بتو ده میدهد چنانکه فرموده که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ
عَشْرُ أَمْثَالِهَا در عقبی دستگیر تو خواهد بود شعر کسی نیک بیند بهر دو سرای ::
که نیکی رساند بخلق خدای :: بیت ای برادر قصر دین بنیاد کن :: وز کرم آن قصر را
آباد کن :: مستحقانرا ز حرمان باز خر :: دردمندانرا بدرمان شاد کن ::
گر تنی بینی حزین مسرور ساز :: ور دلی یابی خراب آباد کن :: آورده اند که
ابو ایوب انصاری اعرابی را دید که بر تربت رسول میگفت خداوندا بحق

این شربت که مرا چهار صد هزار درهم بدهد ابوایوب گفت ای اعرابی این چه
دعاست که میکنی وی گفت من از رسول شنیده ام که وی فرمود هر که بر تربت
من دعا کند و آمرزش خواهد حق تعالی او را بیامرزد پس گفت این چهار صد هزار
درهم چه خواهی کرد گفت هزار درهم قرض دارم و هزار درهم میخواهم
که زنی کنم و هزار را نفقه کنم و هزار را اسب و سلاح خرم و در راه
خدای جهاد کنم ابوایوب پوشانی داشت و دوازده هزار درهم نقد
و چهار هزار باعرابی داد و چهار هزار به همسایها داد و چهار هزار [illegible]
و آنرا روزه داشت و چندان نگذاشت که در وجه افطار خود کند
شبانه چون نماز شب برخواست کیسه دید که در پیش محراب نهاده و بر هر یکی نوشته
وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ بدانید که خدای تعالی از برای او
فرستاده پس کیسه بگشاد و در هر یکی چهار هزار دینار زر بود و در یکی رقعه
دید که بر وی نوشته که تو دوازده هزار دینار را در ما صرف کردی دوازده
هزار دینار ترا فرستادیم و در آخرت دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون با اخلاص
کردی از تو بپذرفتیم إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ تا بدانی که هر که نیک
کند با خود کند إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ روزی سائلی سؤال
میکرد حسین ع حاضر بود گفت میدانید شما وی چه میگوید گفتند نه یا ابن رسول الله

فرمود

فرمود که میگوید من رسول بنزد تو آمده ام اگر چیزی بدهید از برای شما بر کرم
و آنجا برم اگر نه دهید دست تهی در آنجا روم آورده اند که یکی را دست
تنگی پدید آمد گفتند در پیش حسین علیه السلام رو اگر در خزینه وی چیزی
مانده آنچه خواهی بتو دهد و غنیمت دان پس وی در پیش حسین ابن علی ع
رفت سؤال کرد امام ع خزینه دار را فرمود که هزار دینار بوی ده
خزینه دار بوی داد آن مرد بنشست و تنک انداخت جدا کرد خزینه دار گفت
برخیز که چون تو غنی شده مرد گفت آبرو فروخته ام حسین ع گفت راست گفته
هر چه بسایل دهند در عوض آن آب روی ریخته باشد عربیه ما اعتاض باذل
وجهه بسؤاله عوضا ولو نال الغنی بسؤال و اذا
سؤال مع النوال وزنته رجح السؤال وخف كل نواله
حسین ابن علی ع بفرمود تا هزار دینار دیگر بوی دادند و دستی در زیر
مصلی کرد و هزار دینار دیگر بوی داد پس گفت هزار اول از برای سؤال بود
و هزار دوم از برای آب روی و هزار سیوم از برای آنکه در پیش ما آمدی
و از ما سؤال کردی ایشان در آرزوی آن بودند که کسی از ایشان سؤال کند
و چیزی طلب کند و بطلب خود است هم بسیار داده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع
آورده اند که روزی رسول ص روی مبارک خود را بسوی یاران کرد و گفت

دوش کدام یک از شما خود را از برادر من پنهان داشته است تا شرمگین نگردد
شاه مردان گفت یا رسول الله رسول فرمود من میدانم که تو بودی یا علی اکنون
یارانرا خبر ده از انچه کردی یا علی تا بتو اقتدا کنند اگرچه از مشرق تا بمغرب روند
تو نرسند و فضایل تو حاصل نتوانند کرد شاه مردان گفت یا رسول الله دوش
میگذشتم مردی را از انصار دیدم بر مزبله و پوستهای خربزه و خیار
برمیچید دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا ببیند تا از من خجل و شرمسار
نشود باز گشتم و بخانه در شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده
بودم پیش وی بردم و گفتم این قرصها بستان و هرچه ترا آرزو بود از
طعامها و میوه ها پاره ازان بشکن که حق تعالی آن پاره قرص را آنچیز گرداند
که ترا بدان آرزو است چون بوی دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها را
بازستان که بوی دادی شاید که منافق باشد من با شیطان جدال کردم و گفتم اگر
او از اهل آن نباشد من از اهل آنم و از حق تعالی بخواهم تا آنرا مومن مخلص گرداند
پس گفتم خداوندا بجاه محمد و آل محمد که او را مخلص مومن گردان آن مرد را دیدم
که بروی در افتاد و سجده کرد گفتم حال چیست گفت ای علی در دل من شکی و شبهه
بود این ساعت حجاب برداشتند و بهشت و دوزخ را بمن نمودند و آن شک و شبهه
از دل من زایل شد حضرت فرمود ای علی حق تعالی ترا بعدد هر حبّه ازان

قرصها

قرصها در بهشت درجه کرامت کرد که بزرگتر از دنیا و هر درجه در دنیاست
و نور روز قیامت جدا کنی مومنانرا از کافران و مخلصانرا از منافقان
و پاکانرا از ناپاکان رسول صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ اَخی وَ وَزیری
وَ خَیرَ مَن اَترُکُ بَعدی یَقضی دینی وَ یُنجِزُ مَوعِدی علی ابن ابی طالب
برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بگذارم پس از خود که وام بگذارد
و وعدهٔ مرا راست کرداند علی ابن ابی طالب است از حسین علیه السلام روایت است
که چون رسول علم از دار فنا و بدار بقا انتقال کرد امیرالمومنین علی ندا درداد که هر
کرا بنزدیک رسول وعده ایست یا دینی باید و از من طلب دارد پس هر کس
آمد آن مقدار دینار و درم که طلب میداشت امیرالمومنین دست در زیر مصلی
میکرد و بیرون می آورد و بوی میداد خبر بعمر رسید و ابوبکر را گفت اگر تو نیز
ضامن دین و وعدهٔ شوی همچنان بیابی که وی می یابد ابوبکر نیز بقول وی ندا
درداد خبر بشاه مردان رسید گفت زود بود که آنچه گفته پشیمان شود دیگر روز
ابوبکر با جماعه صحابه در انصار نشسته بودند اعرابی درآمد و گفت کدام
یک از شما وصی رسول خدا ایید اشاره با ابوبکر کردند گفت ویرا که تو وصیّ
از رسول گفتند آری اعرابی گفت بیار آن هشتاد شتر که رسول از برای من ضمان
کرده است ابوبکر بعمر نگریست عمر گفت گواه از و طلب کن که اعرابیان جاهلند

اعرابی گفت بخدا که تو خلیفه رسول نیستی سلمان و برادرش شاه مردان برد تا مردان
گفت چون چنین شد اعرابی افشای اسلام آورد تو اهل و بیت تو اعرابی
گفت گواهی میدهم که تو نبی و وصی و خلیفه رسول تر این بوده است میان من و میان
رسول که اسلام آرم و قبیله خود را نیز مسلمان سازم شاه مردان حسن را
گفت تو و این اعرابی بفلان وادی روید و تو ندا درده که یا صالح
چون ترا جواب دهد بگو که علی ترا سلام میرساند و میفرماید که آن هشتاد شتر
که رسول از برای اعرابی ضمان کرده است بیار اینان بدان وادی در شدند
حسن عم آواز داد که لبیک یابن رسول الله حسن علی پیغام را رسانید آواز
آمد که سمعا و طاعتا در حال زمان از زمین برامد حسن علی آنرا فرا گرفت و بدست
اعرابی داد و گفت بکش و موی میکشید و ناقه بیرون می آمد بران صفت که
اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد اعرابی آواز بکلمه شهادة برکشید و میگفت من
مثلک یا امیر المؤمنین من مثلک یا امیر المؤمنین و دعا و ثنای فراوان
بگفت و برفت راست گفت اعرابی که بعد از رسول او را مانند و همتا نبود
عربیه لا یستوی من وفا یوما و من نکثا ٭ و لیس من طاب
اصلا کالذی خبثا ٭ فصل چهل و هشتم روی عن النبی
انه قال من صام یوما من رجب استوجب رضوان الله الا

ومن صام یومین من رجب لم یصف الواصفون من اهل
السماء والارض ما له عند الله من الکرامة ومن صام ثلثة ایام
من رجب جعل الله بینه وبین النار خندقا طوله مسیرة
سبعین عاما ومن صام اربعة ایام من رجب عوفی من
اربعة بلاء من الجنون والبرص والجذام والفتنة
الدجال ومن صام خمسة ایام من رجب غفر له ذنوب
خمسین عاما ومن صام ستة ایام من رجب غفر له
ذنوب ستین عاما ومن صام سبعة ایام من رجب
اغلقت علیه سبعة ابواب جهنم ومن صام ثمانیة
ایام من رجب فتحت له ثمانیة ابواب الجنة ویقال له
ادخل من ای ابوابها شئت ومن صام تسعة ایام من رجب
ادخل الجنة بغیر حساب ومن صام عشرة ایام من رجب
جعل الله له قوة حتی یمر علی الصراط کالبرق الخاطف
والریح العاصف صدق رسول الله رسول عم میفرماید
هرکه اول روز از ماه رجب روزه دارد رضای خدای آسمان و زمین
دریابد و هرکه رضای او دریافت از سخط عذاب ایمن شد فردای

قیامت از آتش دوزخش ویرا برهانند و بنعیم بهشتش برسانند و هر که دو روز
روزه دارد حق تعالی او را چندان ثواب دهد که محاسبان آسمان و متوقفان
زمین از حصر و عداد آن عاجز آیند و هر که سه روز روزه دارد حق تعالی میان او
و میان دوزخ حجاب بدید کند که طول آن هفتاد ساله راه بود و هر که چهار
روز روزه دارد از ماه رجب از جمیع بلاها ایمن گردد از
دیوانگی و پیسی و خوره و فتنه آخر الزمان و هر که پنج روز روزه دارد
پنجاه ساله گناهانش بیامرزند و هر که شش روز روزه دارد ششصد ساله گناهانش
بیامرزند و هر که هفت روز روزه دارد هفت در دوزخ بر وی
دربندند و هر که هشت روز روزه دارد هشت در بهشت بر وی
بگشایند و گویند او را در آ از هر در که میخواهی و هر که نه روز روزه دارد
بیحساب به بهشت رود و هر که ده روز روزه دارد در آن ساعت
که اهل عرصات ترسان و لرزان باشند حق تعالی او را قوت دهد تا بر صراط
بگذرد همچو برق خاطف و باد عاصف روایتست که حق تعالی او را دو بال
سبز دهد پوشیده بدر و گوهر یاقوت تا بدان همی پرد و بر صراط بگذرد چون
برق بیاد جهنده و هر که یازده روز روزه دارد حق تعالی درجه یوسف
صدیقش کرامت فرماید و هر که دوازده روز روزه دارد بطاعت و طاعت

او بوسیله

او بوسیله دوازده امام بمحل قبول رسانند و از ائمه روایتست که هر که ازین
روزها که گفتیم و ایام البیض رجب سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم روزه
دارد و روز پانزدهم سورتهای معین و دعاهایی که معروفست بامداد
برخواند پادشاه عالم لطف و کرامت خویش با او ارزانی دارد و بعمرش برکت
کند و در مالش بیفزاید و عیالش را نگاه دارد و گناهانش را بیامرزد و
حسناتش مضاعف گرداند و شدت مرگ بر وی آسان گرداند و گور بر وی روشن
گرداند و ترازوی حسناتش گران گرداند و از درکات دوزخش آزاد گرداند
و به بهشتش برسانند ای عزیزان بنگرید که باندک تکلیف چه تشریف میدهند
و باندک روزی چند از ایام معدوده که امساک میفرمایند چندین نعمتها
وعده میدهند و از صادق علیه السلام روایتست که هر که اول روز از رجب
اول ماه روزه دارد بهشت ویرا واجب شود و اگر یک روز از میانه
ماه روزه دارد شفاعت وی قبول کنند در مثل عدد ربیعه و هر که یک روز
از آخر رجب روزه دارد ویرا از پادشاهان بهشت گردانند
و از امیر المؤمنین علی عم نقلست که هر که یک روز از اول رجب روزه دارد
حق تعالی میان وی و دوزخ حجابی بدید کند که عرض وی از مشرق تا مغرب
بود و صواب روزه یک ساله اش بنویسند و بهشت الیه ویرا واجب شود و رجب را

از برای تعظیمش رجب خوانند و ترجیب تعظیم باشد در خبر است که از رسول
پرسیدند که رجب چه باشد گفت نام جویست در بهشت که آب او
از شیر سفیدتر است و از انگبین شیرینتر و هر که روزی ازین ماه روزه
دارد خدای تعالی او را از آن جوی آب دهد و شعبان را از برای شعبان
خوانند که یتشعب فیه الخیرات یعنی خیرها دران بسیار شود و رمضان را
بران آن رمضان خوانند که یرمض الذنوب یعنی گناهها را بسوزد و
شوال را از برای انکه شتران آبستن را دران ماه شیر بالا شدی و ذو القعده را
برای انکه درو قعود کردندی از قتال و کارزار یعنی قتال و کارزار
نکردندی ذو الحجه را از برای انکه درو حج کنند حج بیت الله الحرام
و خدای تعالی ماهها که منافع و صلاح خلقان بدو منوطست
دوازده کرد لقوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا عدد نقباء بنی اسرائیل دوازده بود لقوله تعالی
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا نجاة موسی و قوم و برادر
راهها در دریا دوازده بود و پیشوایان و رهبران امت نیز دوازده بوده اند
لقوله رسوله الائمة من بعدی اثنا عشر حق تعالی از دوازده
ماه وین نیز عبار را یک نام براورد که الائمة من بعدی اثنا عشر

اولهم

علی و ثامنهم علی و عاشرهم علی و آخرهم مهدی یعنی امامان
از پس من دوازده باشند اولین ایشان علی و او علی مرتضی است و سید اوصیا
و چهارم ایشان علی و او سید عباد و اصفیاست و هشتم ایشان علی و او
بصفت مرتضاست علی ابن موسی الرضاست و دهم ایشان علی النقی و او
زین اتقیاست و آخرین ایشان مهدی و او واپسین خلفاست علیهم السلام
پادشاهان و ملک ملکان دو فلک آفریده است فلک آسمان و فلک زمین
و فلک دنیا و فلک دین فلک آسمانرا بماه و آفتاب بیاراست و هو
الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا فلک زمین را با آفتاب
رسالت و بماه امامت آراسته کرداند چنانکه حضرت فرمود یا علی انا
الشمس و انت القمر یعنی من آفتاب فلک زمینم و تو ماهتاب و حق
تعالی در رسالت رسول علیه السلام فرمود انا ارسلناک شاهدا و مبشرا
و نذیرا اشعه انوار فلک دنیا بهمه دنیا رسانید که و اشرقت الارض
بنور ربها آنجا انوار فلک دین بهمه اطراف مشرق و مغرب رسانید
که زویت لی الارض فرایت مشارقها و مغاربها آفتاب
فلک دنیا چون بمغرب فرو شود ماه بر مثال شاه بر تخت نشیند و
جعل القمر فیهن نورا آفتاب فلک دین نیز چون بغنا غیبت

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ فروزش ماه امامت را بر تخت خلافت
نشاند که یا علی أَنْتَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي در فلك دنیا
دوازده برج از راه کرامت پدید کرد تا سبب هدایت راه روان
باشد وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ در فلك دین نیز دوازده
برج امامت پدید کرد اند تا هدایت جهانیان باشد وَجَعَلْنَاهُمْ
أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا تفضیل دوازده برج دنیا یکی حمل تا بیت العمل
شود ویکی ثور تا دور فلك به و باقی بود ویکی جوزا تا جوزا هم بد و باشد
ویکی سرطان تا سر بر سلطان آسمان آید ویکی اسد تا چند خسرو شکار
جلوه دهد ویکی سنبله یعنی خوشه تا توشه شکارکان شود ویکی میزان
تا بساط خزان بکستراند ویکی عقرب تا صلح اقرب و ابعد بید و منوط
باشد ویکی قوس یعنی کمان تا امان ساکنان سراپرده خاک کرد ویکی جدی
یعنی بزغاله تا نواله عطارد شود ویکی دلو تا سفل علو زحل بد و ظاهر شود
ویکی حوت تا منزل نبوة مشتری کرد و آن برج دین نیز یکی علی تا رایت
معالی بد و متعالی کرد ویکی حسن تا قلاده محاسن بدست او منتظم کردد
وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ ویکی حسین تا صحیفه حسنات اهل ایمان
بمحبت او زیادة شود لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ ویکی زین العابدین

تا فلك

تا فلك معرفت بنور عبارتش مزین شود که وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ ویکی باقر
تا فهرست معاهد بد و معالی و رونق کمال یابد که الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ
ویکی صادق تا نور صدق او شمع جمع صادقان آید که کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
ویکی کاظم تا لطافت شریعه بترتیب او محفوظ بود که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
ویکی رضا تا متعلقا حجره ایمان از منشور رضا دهد که رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ
وَرَضُوا عَنْهُ ویکی تقی تا جواهر حمد بدست هدایت در سلك تقوی کشد
ویکی نقی تا فان قهر در دیده هر شقی کشد که فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ
ویکی زکی تا لوث زلت شیعه باب عصمت خود پاك کرداند که يُطَهِّرَهُمْ
وَيُزَكِّيهِمْ ویکی قائم آل محمد که بر اسم قسم قسط عدل قیام نماید که
أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ یعنی صاحب الزمان تا دیده زمان بنور او
روشن شود که لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ
ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي اسْمُهُ اسْمِي
وَكُنْيَتُهُ كُنْيَتِي يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ
ظُلْمًا وَجَوْرًا درین ظلمات از کرم روا نداشت که شراب دلیل و
رهبری بگذارد پس چندین هزار ستاره دلیل و رهبر تو کرداند
تا بدان مهتدی شوی لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

میدوت

از کرم کجا روا دارد که ترا در ظلمات شبهت بگذارد که ستفترق امتی علی ثلث
وسبعین فرقة تا بر فلک دنیا ستاره تابان بود در فلک زمین کوکبی و رافشان
بود چون کواکب امت را از زمین بردارد ستارکان آسمانرا از آسمان
فرو ریزاند زیرا که اینها امان آسمانند و آنها امان زمینند که النجوم امان
لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا خلت السماء من النجوم
اتی اهل السماء ما توعدون واذا خلت الارض من اهل بیتی
اتی اهل الارض ما یوعدون آورده اند که سلمان و خاص صحابه از رسول علیه السلام
سؤال کردند که قائم مقام تو پس از تو که خواهد بود گفت آنکس که ستاره از
قطب آسمان جدا شود و بخانهٔ وی فرود آید آن شب صحابه با باجها برآمدند
و هر یک چشم نهاده تا ستاره بخانهٔ که فرود آید ناگاه ستارهٔ از قطب آسمان جدا
بغایت روشن گفته اند که زهره بود و بخانهٔ زهرا فرود آمد فذلک قوله والنجم
اذا هوی منافقان گفتند لا محمد ضل فی علی یعنی محمد در حق علی
گمراه شد حق تعالی بدان ستاره قسم یاد کرد که محمد ضال و گمراه نیست که والنجم اذا
هوی ما ضل صاحبکم وما غوی گفته که مراد بنجم ثریاست مجاهد
گفت نجوم آسمانست لفظ جنس و معنی جمع عکرمه گفت مراد نجوم رجوم اند یعنی ستارگانی
که شیاطین را بدان رجم کنند و هر نجمی از رجمی است وجعلناها رجوما للشیاطین

ضحاک

ضحاک گفت مراد بنجم نجوم قرآنست بیان فلا اقسم بمواقع النجوم حق تعالی
قرآنرا نجوم خواند برای آنکه نجم نجم فرستاد یعنی آیة آیة و سوره سوره
اخفش گفت مراد بنجم نبات زمینست بیانه النجم والشجر یسجدان شمالی
گفت مراد ستارکانست که بموعد قیامت ریزیده شوند که واذا الکواکب
انتثرت قول دیگر آنست که مراد ستارکانیست که در نیمهٔ شعبان فرود می آیند
پس ستارهٔ شعبان فرود می رود حق تعالی بسبب آن وقت را بدو قسم یاد
کند پس هر بندهٔ مومن یا مومنه که در ان وقت بزرگوار برخیزد و حرکت طاعة
برانگیزد و در میدان اخلاص جولان نماید بنگر که چه منزلت یابد و در تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود آدم با ملایکه ملکوة
و ساکنان حضرت جبروت گفته بود که مرا بندهٔ خواهد بود که مقصود من
کاینات وجود اوست ملایکه در انتظار وجود محمد نشسته بودند
چون مقدم احمدی از حیز عدم بعالم وجود آمد ملایکه فریاد بمهر براوردند که
خداوندا دیرگاهیست که ما منتظر جمال محمدی نشسته ایم و چشم بدیدار مبارک او
باز بسته پادشاها مشاهدهٔ جمال محمد ما را بنمای پادشاه عالم حضرت جبرئیل امین را
فرمان داد تا محمد را بچهار سالگی از پیش دایه اش حلیمه برربود و بعالم ملکوت برد
و بر ملایکه عرض داد تا مقربان حضرت مشاهدهٔ جمال او و دیده های خود را مکحل

کرد ایند حلیمه که دایهٔ مصطفی بود چون محمّد را در کنار خود نوید فریاد از نهاد وی براهد
کریان ودوان بنزدیک عبد المطّلب آمد که محمّد را نمی یابم عبد المطّلب همهٔ شبش در مکه جست
نیافت چون وقت سفر رسید بنی هاشم را جمع کرد و سوکند عنور د که چون صبح براید
و محمّد را نیابم بدین تیغ هر که بدشمنی ما متّهم باشد سرش از تن جدا کنم چون صبح براهد ستارهٔ
از قطب آسمان جدا شد بغایت روشن و هر ساعت بزمین نزدیکتر می شد تا بدر کعبه فرود
آمد آنجا شدند محمّد را دیدند چون ماه تابنده و خورشید رخشنده پس اینست که حق تعالی
بدو قسم یاد کرده که و النجم اذا هوی یعنی محمّد که از آسمان بزمین آمد بر مثال
ستارهٔ تابان بود قول دیکر آنست که مراد محمّد است وقت باز آمدنش از معراج
رفتن لقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده و باز آمدنش که و النجم اذا هوی
و کفته مراد دل رسولست که از هوای اذا انصرف عما سوی الله یعنی تجلی دل
رسول که از هر چه دون ماسوی اعراض کرد و هیچ منزل فرو نیامد که ما زاغ البصر
و ما طغی و کاه بموش و اللیل اذا سجی کاه بوجودش یاد کنش و النجم اذا هوی

عربیة
لکل نبی فی الایام فضیلة ؛ و جعلتها مجموعة لمحمّد ؛ کما هو من
النبیین خاتما ؛ به نجم الذکر الجمیل و نهتدی ؛ هدانا به الرحمن فی ظلمة الوری ؛
و لولاه ما کنا الی الحق نهتدی ؛ و انه قد اخرجت خیر امّة ؛ من الناس ما
طوبی لامّة احمدی

شعر
ماه عکسی روی زیبایش ؛ چرخ زرّین زرقه و الاینش ؛

ساعدی صبح دست بانه فلکند ؛ بهر خلخال پای قضبانش ؛ در مضیق جهان نمی کنجد ؛
شمهٔ مهر بیر آرایش ؛ در محیط زمان نمی آید ؛ قامت قربت تند لا لیش ؛ هفت در بند
آسمان یکت ده ؛ بند نعلین آسمان سایش ؛ و کفته اند که قسمت بشارکان که
بوقت مولود مصطفی بزمین آمدند آن شب که سیّد از مادر بوجود آمد
و مادرش آمنه بود روایتست از وی که کفت شب مولود مصطفی
ستارکان چنان بما نزدیک شدند که ما کفتیم مکر بر سر ما خواهند افتاد
عبد المطّلب میکریست و میکفت ما اکرمه من مولی و ما اجلّه من حبیب علی رب
یعنی چه بزرکوار و عجب و شیبست خدای عزّ و جلّ و حق تعالی هر پیغمبر را که معجزی داد
بعد از آن بود که بانبوّة کشیده بودند و تحمّل ادای رسالت کرده محمّد
هنوز دعوه ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمودند که سر بر خط
روزکار او نهادند زیرا که محمّد مقصود بود و دیکران قاصد محمّد مراد
بود و دیکران مرید و قول دیکر آنست که چون صدر کاینات و خلاصهٔ
موجودات هجره کرد و از مکه بمدینه آمد و مسجد بنا کرد و مهاجران هر یک
در پهلوی مسجد خانه ساختند و در آن خانه در مسجد کشادند جماعتی
از صحابه کفتند ما را این خطاب با ما نباشد اوّل کسی که ساز آن کرد که دو
برادر شاه مردان بود حضرت فاطمه آمد و علی را کفت ای علی خطاب نبایست زیرا که

العالمین

تو از منی و من از تو اَنْتَ مِنّی وَ اَنَا مِنْکَ عباس آمد که مرا چه فرمایی
گفت در بر آر گفت چگونه است که در علی را گشاده میداری و در مرا
مسدود میکنی و نمیگذاری که گشاده ماند گفت ای عم حکم خدا را گردن بنه جبرئیل
حاضر است میفرماید که ای عم رسول خدا اگر بهبینی منزلت علی را بنزدیک خدای تعالی
و محل شریف او بنزدیک فرشتگان مقرب و بزرگی کار او و در علیین
آنچه اینجا بینی اندکی شمری اگر اهل آسمانها و زمینها علی را دشمن دارند حق تعالی
همه را هلاک کند و اگر جمله کافران علی را دوست دارند حق تعالی ایشانرا توفیق
ایمان دهد و بر ایشان رحمت کند و دوستی علی در هر ترازو که نهند راجح
آید بر جمله سیئات و دشمنی علی را بر هر ترازو که نهند راجح آید بر حسنات او
عباس تسلیم گشت و راضی شد و جبرئیل رسول را خبر داد که جمله فرشتگان
بر عباس صلوات دادند از برای تسلیم و رضای وی و فضیلت علی را عمر
پیش رسول آمد و گفت که یا رسول اجازت هست که سوراخی بگذارم و در
جمال مبارک تو نگرم گفت نی گفت آن مقدار که چشم بر آنجا نهم گفت نه
منافقان چون دیدند که علی را بگذاشت و درها دیگر برآورد گفتند
الآنَ محمّدٌ ضَلَّ فی علی یعنی محمد در حق علی گمراه شد آیه فرستاد که وَالنَّجْمِ اِذَا
هَوَی مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی و رسول بر منبر برآمد و گفت ما سددت

اَبْوابَکُمْ وَلا فَتَحْتُ بابَ عَلِیٍّ بَلِ اللهُ سَدَّ اَبْوابَکُمْ وَفَتَحَ بابَ عَلِیٍّ یعنی
بخدا که من نفرمودم که درهای شما برآرند و در علی بگذارند و خدای فرمود
که درهای شما را برآرند و در علی را بگذارند پس حکم خدا را گردن ننهی تا بخشم
و عذاب خدای گرفتار نشوید

فصل چهل و هفتم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ قالَ مَنْ صامَ یَوْماً مِنْ شَعْبانَ اَطْفَأَ
صَوْمُهُ غَضَبَ اللهِ وَهَوَّنَ عَلَیْهِ اَهْوالَ یَوْمِ الْقِیامَةِ وَلَهُ عِنْدَ
اِفْطارِهِ ثَلٰثُ دَعَواتٍ مُسْتَجاباتٍ صَدَقَ رَسُولُ اللهِ مهتر عالم
میفرماید که یکروز هر که از ماه شعبان روزه بدارد آتش خشم
خدای بنشاند و پادشاه عالم ویرا از اهوال روز قیامت ایمن کرداند در وقت
روزه گشادنش سه دعا مستجاب بود و شعبان شهر رسول الله است
وخنک از آنکسانی که این روزه‌ها را ازین ماه بتعبد و صیام برآورد و حرمت
رسول خدای نگاه دارد شعبان پنج حرفست شین از شرفست و عین از
علو است و با از برکت و الف از الفت و نون از نور است
هر که ماه شعبان روزه داشت شرف و الفت و نور یافت از خدای تعالی
روایتست که رسول علیه السلام در اول روز از ماه شعبان بفرمودی تا منادی
کردندی که ای اهل یثرب من رسول خدایم بشما و ماه شعبان ماه منست و رحمت خدای

برکسی باکه خدا بر ماه من یاری دهد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت هر که اول روز
ماه شعبان روزه دارد بهشت وی را واجب شود البته اگر دو روز
روزه دارد پادشاه عالم بدو نگرد و نظرش دایم بدو باشد تا که در دنیا
بود و در عقبا به بهشتش دارد و اگر سه روز روزه دارد در جنان
باشد که خدای را جل جلاله زیارت کرده باشد زهی سعادت و دولت شعر
در سایهٔ رحمت تو خورشید شویم ❊ وز لطف تو نیک بخت جاوید شویم ❊
جز فضل تو امید نداریم دگر ❊ مپسند که از فضل تو نومید شویم
در تفسیر امام حسن عسکری آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون اول
روز باشد از ماه شعبان پادشاه عالم بفرماید تا درهای بهشت را بگشایند
و درخت طوبی را فرمان دهد تا شاخها را بدنیا فرو گذارند و منادی
از حضرت عزت ندا دهد که ای بندگان خدا دست درین شاخها زنید تا
شما را به بهشت رسانند و بپرهیزید از آنکه دست در شاخهای زقوم زنند
که شما را بدوزخ رسانند و گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاده
که هر که درین ماه نماز سنت بگذارد دست در شاخی از شاخهای طوبی زند
و هر که عفو کند از مظلمه دست در شاخی از شاخهای طوبی زده باشد و هر که را
وامی بر ذمت درویشی باشد و از وی تخفیف کند دست در شاخی از شاخهای

طوبی زده باشد و هر که کفیل یتیمی کند دست در شاخی از شاخهای وی زده
باشد و هر که بذکر خدا مشغول شود و نعمتهای او را شکر گذارد دست
در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که تعزیت کو بد مصیبت زده را
دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و هر که در فرمان مادر و پدر
در آید و ایشان را نافرمانی نکند دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد
و اگر با این همه دست در دوستی علی و آل و اولاد او زنند و تولا بدو کنند
و تبرا از دشمنان وی و از دشمنان اولاد وی او را به بهشت رسانند
و گفت بدان خدای که مرا برسالت بخلقان فرستاده که هر که درین ماه نماز
فریضه را ضایع گذارد دست در شاخی زده باشد از شاخهای زقوم
و هر که چراغ را ترک شود دست در شاخهای زقوم زده باشد و هر درین
ماه فعلی کند از افعالهای شر دست در شاخی از شاخهای زقوم زده
ای عزیزان جهد کنید تا درین ماه بزرگوار دست در شاخ طوبی زنید
نه در شاخ زقوم همت بلند دارید و ترتیب راه آخرت کنید و
قدم در راه حق نهید و ندامتی در دل آرید و آب حسرت از
دیده بیارید و یقین بدانید که هر چه میکنید آن می بینید و هر چه می
اندیشید او میداند بزرگی گوید روزی عرق گناهی کرده بودم

و در راه میرفتم بحلقهٔ وعظی رسیدم اول سخنش این بود که آنکه عزم کرده و در دل
نهان کرده آنکه دل آفرید نهان میداند که یعلم السر و اخفی گفت مرا سفهام
و بیهوش شدم چون باهوش آمدم توبه کردم ان تبدوا شیئا او تخفوه
یحاسبکم به الله یعنی گناه اگر آشکارا کنید و اگر پنهان حساب آن خواهند
کرد شعر حضرت همه دارای فلک میداند ؛ کو موی بموی یک بیک میداند ؛
کرم که بزرق خلق را بفریبی ؛ با او چکنی که یک بیک میداند ؛ یا من یری مد
البعوض جناحها ؛ فی ظلمة اللیل البهیم الالیل ؛ و یری عروق
نیاطها فی نحرها ؛ و المخ فی تلک العظام النحل ؛ اغفر لعبد تاب فی
غد بابتد ؛ ما کان منه فی الزمان الاول ؛ از شاه مردان روایتست
که گفت از فضیلت این ماه آنست که رسول صلعم لشکری بغزا فرستاده بود و زید
بن حارثه را بر ایشان امیر کرده بود و در بازآمدن ایشان توقفی افتاد رسول ع
بر ایشان خاطر گشت جبرئیل آمد و رسول را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان
بکرامتی که ببرکات ماه شعبان ایشانرا حاصل شد و با رسول تقریر کرد پس چون ایشان
بنزدیک مدینه رسیدند حضرت استقبال ایشان کرد حارثه را چون چشم بر رسول
افتاد خود را از ناقه در انداخت و دست و پای رسول را بوسه داد و از پس
وی عبد الله رواحه و از پس وی دیگران رسول صلی الله علیه و آله فرمود خبر دهید

یاران از آن کرامتی که حق تعالی شما را داد گفت یا رسول الله ما چون بدر شهر
آن کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند بحرب ما و با ما چنان مینمودند که
پیش از آن نیستند و سه هزار مرد در شهر بگذاشته بودند چون ما ایشانرا
اندکی دیدیم دلیروار بر سر ایشان حمله کردیم ایشان بهزیمت با شهر شدند
و در ببستند ما بر در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیمی از شب
بگذشت ایشان در شهر باز کردند و بما تیرباران کردند و از لشکر چهار کس
بیدار بودند زید بن حارثه بر یکجانب لشکر نماز میگذارد و قرآن میخواند
و قتاده بن نعمان از جانب دیگر نماز میگذارد و قرآن میخواند و عبد الله
رواحه از جانب دیگر و قیس بن عاصم از جانب دیگر و شبی بغایت تاریک
ما ایشانرا ندیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه نوری دیدیم از دهن قیس
بن عاصم بیرون آمد همچون شعلهٔ آتش و روشنایی از دهن قتاده چون روشنایی
زهره و مشتری و روشنایی از دهن عبد الله رواحه چون روشنایی ماه
و نور بغایت روشن و از دهن زید همچون روشنایی آفتاب و لشکرگاه ما
روشن شد بقدرت حق تعالی ما ایشانرا میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند تیغ
در ایشان نهادیم و بعضی را بکشتیم و بعضی را مجروح کردیم و بعضی را اسیر
گرفتیم و بشهر ایشان در شدیم و مال و فرزندان ایشانرا غارت کردیم و مظفر

و منصور باز کشتم حضرت فرمود که آن نور ها بسبب عملهاء ایشان بود
زیرا که در غرهٔ شهر شعبان قیس بن عاصم امر معروف و نهی منکر کرده بود و در
غرهٔ شعبان عبد الله رواحه با مادر و پدر نیکویی کرده بود و قتادهٔ بن نعمان
دینی که در ذمهٔ او بود گذارده بود و زید بن حارثه که سید قوم و افضل ایشان
بود کرامت و یرا اعتقاد نیک بود در حق اهل بیت من و ظفر وی بر دشمنان
منافقی پیش وی آمد و گفت ترا اندیر و ما تندیست در اهل بیت و در میان صحابهٔ
رسول زید سخن و یرا برو وی رد کرد و گفت چیزیست من ترا خبر دهم از اعتقاد
خود چون رسول علی علیه السلام را پسر خود خواند و چون حسن حسین در وجود آمدند من گفتم چرا
دیگر پسر محمد نخوانند مرا زید مولای رسول خوانند و قوم برادر رسول خوانند
و چون رسول امیر المؤمنین را به برادری گرفت من ایشانرا منع کردم از آنکه مرا
برادر رسول خوانند و گفتم که مرا مولای محمد و علی خوانند حضرت فرمود که آن
نور وی از اعتقاد وی بود که در حق اهل بیت نیکو داشت و فردای
قیامت بر راست وی نوری بود در چپ وی نوری و در پیش وی نوری و مؤمنان
تمام بود که وَيَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ یعنی بزرگوار ماهی که
ماه شعبانست و درین ماه شبیست آن شب نیمه ماهست و در حدیث آمده
مَنْ أَحْيَا لَيْلَةَ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ لَمْ يَمُتْ قَلْبُهُ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ اللّٰهَ

عتق

عَتَقَ مِنَ النَّارِ فِي لَيْلَةِ النِّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ أَكْثَرَ مِنْ شَعْرِ غَنَمِ بَنِي
كَلْبٍ یعنی هر کس که شبی نیمه شعبانرا زنده دارد هرکز دل او نمیرد و نیز
فرمود که خدای تعالی در شب نیمهٔ شعبان بیشتر از موی کوسفندان بنی کلب عاصیانرا
از آتش دوزخ خلاص کند و آن شبیست که تا همه کناهی را بیامرزند و بتوبه جرمه‌را
محو کنند و بقیای سبب انعام بفرمایند و بجودی وجودی مستفیض ستنده و منادیان
از قبل حضرت عزت آواز میدهند که ای عاصیان بیایید تا شما را بیامرزیم
و ای سرکشتکان بیایید تا براه بهشتتان ببریم و ای مجرمان جراحت کناه
بیایید تا مرهم راحت بر جراحت شما نهیم هان ای عزیزان اگر زندهٔ درین شب
نفسی و اگر بیداری قدمی بردار و بسوی دار القرار نه و اگر هشیاری توبه
بیار و قطرهٔ چند آب از دیده ببار که آتش دنیا را آب باران کُشد و آتش
عقبا را آب دیدگان کُشد علی الخصوص درین شب که شب براتست
تا براة سعادتت فرستند رفیع درجاتست و شب مجمونانست و شب
مبارک و با عظمت و رفعتست و شب بزرکوار است و درهای آسمان کشاده
بر محمد برو ردکاراست شعر شبی چنین در هفت آسمان برحمت باز ۞ ز دوزتنق
نفسی ای پسر بحق پرداز ۞ ز عمر آنچه ببازیچه رفت ضایع ۞ کرد یقین ای ایست بیادت نیست
که هست در باز ۞ مکر تدارک آنچه هست دریابی ۞ که آنچه رفت بغفلت دکر نیاید باز ۞

چنان مکن که به بیچارگی فرومانی ٭ کنون که چاره بدستت درست چاره بساز ٭ چو روزگار عمر
بسر رفت بر هوا و هوس ٭ شبی بروز کن آخر بفکر و ذکر و نماز ٭ مگو شبی بعبادت چگونه
روز کنم ٭ محبت تو نماید شب وصال دراز ٭ کریم عزوجل عیب دان و مطلع است ٭ کرش لطیف نگر آنی
و واقف بخفیه راز ٭ بیار دست تضرع بیار اشک ندم ٭ ز بی نیاز بخواه آنچه بایدت به نیاز ٭
سری امید فرود آر و روی عجز بمال ٭ بر آستان خداوندگار بنده نواز ٭ پس ای
برادر جهد کن تا در این شب آشنا باشی نه بیگانه نه دوست باشی نه دشمن آورده اند
که در بغداد مردی بود زنی را دوست میداشت مدتی در آن محنت و مشقت
و خواری بود و الله محنت و خواری و امیر المؤمنین علی ع میفرماید که عبد
الشهوة اذل من عبد الرق یعنی بنده شهوة خوارتر و ذلیل تر است از
بنده درم خریده و بر مراد بر نمیگشت تا اتفاق افتاد که شب بر راه
یکدیگر رسیدند آن خواست که مراد خود را از و حاصل کند زن گفت دریغ
نباشد که همه آشنا و ما بیگانه باشیم آن گفت یا فلانه راست گفتی مرا این بخاطر
درآمد احسن زنی که هنگام مراد نفس خود از خدا یاد کند و یاد همه آن نیست
که گویی که الله بلکه در هنگام گناه خدا را یاد کنی و از و بترسی و آن گناه
نکنی القصه هر دو پای بر سر نفس هوا پرست نهادند و از یکدیگر جدا شدند
و روی بحضرت حق آوردند و توبه و طاعة کردند و عبادة بجای آوردند

بامداد پدر

بامداد پدر دختر دست دختر گرفت و به پیش آن مرد آورد و گفت دوش
مصطفی را بخواب دیدم که مرا گفت دختر خود را بعقد فلان کس بده و عقد
شرعی کن و دختر بدو ده شعر براشان محبت که سر نهاد شبی ٭
که بامداد بدرویش درکشاده نشد ٭ تا بدانی که هر که پای بر نفس هوا پرست
نهد و ترک حرام کند پادشاه عالم در دنیا حلال بوی رساند و در عقبی
بهشتش کرامت کند که وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الهَوی
فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی یعنی هر که در لذة و شهوة برخود ببندد و از
غیر ما دوری جوید و رضای ما طلبد ما همه آن کنیم که مراد او و رضای او بود
که رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و لیکن این صفت مردان خدا
ترس اوست که ذلِكَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ شعر بگویمت سخنی از سر صفا بشنو ٭
بکوش تا که خلاف هوا توانی کرد ٭ ز منزلات هوس گر برون نهی گامی ٭ نزول در حرم
کبریا توانی کرد ٭ اگر بفیض توکل به پروری تن خویش ٭ گدشتهای قضا را دوا توانی کرد ٭
و گر بآب ریاضت برآوری غسلی ٭ همه کدورت دل را صفا توانی کرد ٭
و گر ز هستی خود بگذری یقین میدان ٭ که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد ٭
و لیک این صفت رهروان چالاکست ٭ تو نازنین جهانی کجا توانی کرد ٭ سلمان فارسی
و بلال حبشی و صهیب رومی و امثال ایشان را درد عشق ما گرفت ترک خان و مان

و از طلب دنیا بیزار بوده‌اند مگر خدمت ما و رسول و اهل بیتش در میان بستند لاجرم
در دنیا سلام‌شان فرستادیم که وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا
فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ و در آخرت نیز بر ایشان سلام خواهم کرد که سَلَامٌ
قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ ام شریک قدم در راه زیارت دوست ما نهاد ببین که چه
منزلت یافت مستمع باش و بشنو که شریک از مکه روی بمدینه نهاد تا بخدمت و زیارت
رسول رود در راه جهودی همراه او افتاد پرسید که کجا میروی گفت بزیارت
پیغمبر آخر الزمان جهود در آن حالت آمد هیچ نگفت و پارهٔ از ماهی شور داشت بام شریک
داد ام شریک او را بخورد چون روز بکنار رسید تشنگی بران ضعیفه غالب شد از جهود آب
خواست وی گفت من بتو آب ندهم تا بمحمد علیه السلام کافر نشوی ام شریک گفت معاذ الله
این هرگز نباشد جهود فرود آمد و خیارهٔ داشت پر آب در زیر نهاد و بخفت ام
شریک بجای دیگر رفت و بنشست چون ساعتی برآمد نگاه کرد دلوی دید که از هوا
فرو گذاشته‌اند پر آب فرا گرفت و آب بیاشامید و بنهاد آن جهود از خواب
درآمد و گفت دانستم که تشنگی آب بغایت رسیده اگر میخواهی که آبت دهم بمحمد
کافر شو ام شریک گفت من بیزارم از تو و از آب تو اینک مرا آب فرستادند
جهود نگاه کرد آن رکوهٔ آب را بدید گفت بنده‌ای که قصد زیارت رسول او
میکند او را تشنه رها نمیکنند این دین حق است و این رسول رسول تو در حال کلمه

شهاده

شهاده بر زبان آورد و مسلمان شد پس ام شریک چون نزدیک مدینه رسید
جبرئیل آمد که یا رسول الله ام شریک بزیارت تو می‌آید وی را استقبال کن
آنکه رسول علیه السلام باستقبال وی بیرون آمد ام را چون چشم بر جمال با کمال
مصطفی افتاد در دست و پای آن یگانه هر دو سرا افتاد و میگفت
یا رسول الله اگر همه دنیا و هر چه در وی است ملک و مال من بودی فدای خاک
از خادمان حضرت تو کردمی و لیکن مرا چیزی نیست جز این نفس که دارم
این را بتو بخشیدم مرا قبول کن حضرت توقف کرد جبرئیل آمد و گفت حق
تعالی میفرماید که وی را قبول کن و این خاصه از آن تست که زن خود را
بتو بخشید و حلال بود و آن خاص از برای تست و این آیه آورد که وَامْرَأَةً
مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا
خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ چون ام شریک در راه او قدم
بصدق و اخلاص نهاد ببین که چه منزلت یافت شعر گر در ره عاشقی قدم
راست نهی ؛ معشوقه بپای خود آید پیشت ؛ از جمله جای که هجرت او با اخلاص
بود درجتی و منزلتی یافت که دیگران نیافتند در آن وقت که حضرت رسول علیه السلام
هجرت کرد جماعتی که ایمان آورده بودند در مکه مشرکان ایشان را مانع میشدند
از هجرت کردن یکی از آن جماعت صهیب بود گفت من مردی پیر و ضعیفم اگر اینجا باشم

واگر نه شما را از من نفعی و ضرری نرسد هفتهزار دینار مال و ملک منست بر شما زیان میکنم
مرا اجازه دهید تا بروم اجازه دادند چون بحضرت رسالت آمد وی
گفت یا شعیب دلت با آن مالها نیست که بگذاشتی گفت یا رسول الله یک عیش
که در روی تو نگرم و در روی برادر علی ابن ابی طالب نزد من
بهتر است از دینار هر آنچه در دنیاست حضرت گفت حق تعالی ترا عوض ذات
مال و ملک و نعمت در بهشت بدهد که خازنان بهشت از حصر و عد آن عاجز آیند
که خباب بن الارت را مشرکان در مکه مقید کرده بودند قید بر پای
و غل بر گردن حضرت حق تعالی بنالید و محمد و علی و آل ایشانرا شفیع آورد
پادشاه عالم بکمال قدرت خود آن قید را آسی کردانید و در زنجیران وی
و غل را شفیر حایل کرده وی تیغ بر کشید و گفت نیک بدکه حق تعالی از برای
محمد و آل محمد عجب آیت ظاهر کردانید و هر که در پیش من آید بدین تیغ پاره
پاره کنم کسی پیش وی نرفت وی نیز هجرت کرد هجرت بر دو نوع بود هجرت خاص
و هجرت عام و هجرت ایشان خاص بود و هجرت عام آنست که هر چه شرع نهی کرده اند دور
باشی که المهاجر من هجر ما نهاه الله تعالی اگر یک چندی در میدان غفلت
سواری کرده وقت آنست که پشیمان شوی و بر مرکب طاعت سوار شوی و در میدان
اخلاص جولان نمایی تا از رهی که عنایت ازلی و لطف لم یزلی او خط غفران

درنامه

در بیان رمضان

در نامهٔ عصیان و لوح طغیان تو کشد و بکمان کرم رحمت کند و بمقصد

فصل چهل و هشتم

مقصود داد بدر سانند
روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال و قد اهل الرمضان
لو یعلم العباد ما فی الرمضان لتمنت امتی ان یکون رمضان السنة کلها
فقال رجل من خزاعة حدثنا به رسول الله تعالی فقال علیه السلام
ان الجنة لتزین من راس الحول الی الحول حتی اذا کان اول یوم من
شهر الرمضان هبت الریح من تحت العرش فسفقت من ورق
الجنة حور العین الی ذلک فیقلن یا رب اجعل لنا من عبادک
فی هذه الشهر ازواجا تقر اعیننا بهم و تقر اعینهم بنا
قال علیه السلام فما من عبد یصوم الرمضان الا زوج
له جنة من حور العین فی خیمة من در مجوف مما نعته
الله تعالی فی کتابه فقال حور مقصورات فی الخیام صدق
رسول الله این حدیث که روایت کردم حدیثیست بس شریف
و عزیز بس لطیف جوهریست بس گرانمایه نکته ایست بس بلند پایه
قطره ایست از کوثر نبوت میوه ایست از باغ جلالت بر تو کسب
رسالت که روایت کرده اند از آن صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة

تحفهٔ انوار حقایق چشمهٔ اسرار دقایق ماه آسمان عالم شاه اولاد آدم واسطهٔ
عقد اصطفا محمد مصطفی صلعم این خبر که شمهٔ از مناقب او بکثرت رسیده ام
چون مرکب میمون هلال ماه رمضان بیک منزل وجود رسید رایت ظلالکم
شهر عظیم سایه برجهان افکند در بارگاه رسالت باز داشت
بستمند جلالت بنهاد از درج وما ینطق عن الهوی جواهر ان هو
الا وحی یوحی بر سر یاران نثار میکرد فرمود که اگر بندگان احد و امتان
احمد بینه یافتندی و از سعادتی که ایشانرا درین ماه مساعده می نماید دانستندی
که سلطان رحمت ذو الجلال و کرم لم یزل لا یزال هر شبی و روزی از شبها و روزهای
این ماه عظیم و موسم با تعظیم چند کنه کار عاصی را از حضیض درکات اسفل
دوزخ باوج اعلا علیین بهشت میرسانند اگر این حالت ایشانرا مصور بودی
آرزوشان بود که همه سال رمضان گشتی در خواستندی از مشاطه قدرت
تا یک لحظه این نوعروس صوموا لرؤیته در پردهٔ غرور نشدی و این خبر
وستند شهور یعنی رمضان مصراع رخت رحیل از خطه زمان بر نداشتی فراش
تقدیر بارگاه امطره رایتش را در پرده دار پرده نیفکندی آه عزیزان
این ماه نه خورد حمایتست و نه سر سلطانیست هر دیده او را نتواند دید
و هر نظری پیرامن سرادقات او نیارد گردید وسیله مغفرت گنهکار است

پروانهٔ رحمت جانسپارانست شعر ای دل چرا نه نازی زین رحمت فراوان
کایزد بما فرستاد ماه عزیز مهمان ✻ دانی که این چه ماهست بگزیدهٔ الهست
سوزندهٔ گناهست یاری کن گنهکاران ✻ ایام عابدانست هنگام ساجدانست
انعام زاهدانست پشت و پناه ایشان ✻ دران حال حضرت فرمود که
اگر بندگان خدا قدر مقدم ماه رمضان دانستندی همواره مشتاق قدوم
رمضان بودندی مردی از قبیله خزاعه حاضر بود و ازین جرعه و ازین
جام سرمست شده فریاد بر آورد که ای ساقی بزم امانی و ای شمامهٔ شادمانی
وای مروح ممکنان و ای مفرح غمگینان ای نسیم شربت اول را جرعه و ای
محمل را ترجمانی فرمای حضرت ازان لب و دندان گهربار در نثار چنین
فرمود که آن خلد برین و آن سراچه علیین آن آرام جان حق جویان و آن
راحت افزای نیکویان و آن مرغزار امن و امان و آن غمگسار اهل
ایمانرا مشاطه قدرت زیور بند روح آراید رسیدن این موسم
همایونرا و چون ماه رمضان روی نماید بادی از جنیبت لطف بر درختان
بهشت وزد اغصان و اوراق در حرکت آرد حور العینان
بهشت ازان نسیم راحت در نشاط آیند فریاد بر آورند که خداوندا
یگانگی مطلق ترا رسد و حدت و تنهایی صفت تست مخلوقات ترا

میسر نشود و من کل شیء خلقنا زوجین ذلک رحمة بوست تا میان
ماه روزه داران ماه رمضان و سیلی سازد و اجعل لنا من عباد
فی هذه الشهر ازواجا چون حضرت ایشان بس محتشم است بر عا فرود
نمی آرد که فاذا زاغ البصر ما را با امت او پیوندی باید پادشاه عالم کوید که
بعز و جلال قدر ما هران بنده که درین ماه شریف عظیم و موسم با تعظیم بشرایط
بندگی و حرمت اقامت قیام نماید ما او را از حوران بهشت در حباله او کنیم و محذره
از محذرات بهشت در قباله او آوریم و در فضای صحرای و جنة عرضها کعرض
السماء او را ابر ده در زنیم در آن فی جنة عالیة بر سر مرکشی نتانیم
و در روز جامه ببوز بدار الصواب نارسیده خلعتش پوشانیم و با نواع انواع
و الاکرام بمقام منزلتش رسانیم در حدیث آمده است که روز قیامت ماه رمضان را
در صورتی آرند در غایت خوبی و بر بلندی برند و خلعتهای بهشت و جامهای
سندس و استبرق چندان بروی افکنند که عدد آن بجز خدای نداند و منادی
ندا کند از حضرت عزت که این ماه رمضانست بسا کس که بدو بدبخت کشته است
و بسا کس که بدو نیکبخت شده است پس فرمان آید که هر مؤمنی که تعظیم
او کرده است و حرمت او نگاه داشته است و امساک از امر حق کرده و از جناب
نواهی بوده از وی خلعتها در پوشند مؤمنانی که طاعت داری حق کرده باشند

در ماه رمضان و روی به بهشت آرند و جماعت دیگر بیایند که ایمان ایشان
نیکو بوده باشد و لیکن در ماه رمضان گناههای بزرگ کرده باشند و ترک طاعات
بوده از آن جامها بر کیرند و در حال جامهای بر تن ایشان پاره پاره آتش شود و
نشیبها از آن افعال مار و کژدم آن آتش ایشان را می سوزانند و آن ماران و کژدمان
میکزند پس کویند بار خدایا سبب چیست که این جامه بر تن ما همه آتش و کژدم و مار
شد و عذاب ما میدهند و بر تن دیگران چنین بهشت آواز آید که ایشان
در ماه رمضان طاعت و عبادت کرده اند و شما فسق و فجور و عصیان ایشان
از خدای بترسیدند و شما نترسیدید ایشان عدل کردند و شما ظلم کردید
لا جرم ایشان در بهشت با نعیم خواهند بود و شما در دوزخ بعذاب الیم
شعر ای بد نهاد دین خود بفروخته وی با آتش بنفس خود را سوخته
از غار نور روز هستی بیخبر بر معاصی بحرص سک آموخته با چنین اعمال
باشی روز حشر با شیاطین در جهنم سوخته مسکین بنده که درین ماه
از فیض الهی بی بهره ماند و بیچاره کسی که درین ماه خط غفران در نامه عصیان
و لوح طغیان او نکشند این ماه ماه تابانست روز بازار عاصیانست
توبه بیار و قطره چند از دیده ببار شعر از سینه دمی بکار آر تا کی و ز دیده
نمی بیار آخر تا کی شعبان و رجب کذشت اینک رمضان ای غافل روزگار آخر تا کی

ای مؤمنان مائدهٔ کرم نهاده است و خوان نعم آماده و در دعوت کشیده
ازان بی بهره ماندن بدبختی عظیم بود و از گلزار نافحهای مشک تاتار بوی نا
شنیدن حرمانی شکوه باشد هر شب ازین ماه بزرگوار منادی از حضرت
جبار ندا کند که هیچ گناهکاری هست که حاجت عرضه دارد تا حاجتش روا
کند او بلطف و کرم خود شما را میخواند و شما درین خواب غفلت مانده
خوشا خفته که خوابش خواب غفلت نباشد هر کرا مهر او خواب برد خفته بیدار باشد
اصحاب کهف را مهر او خواب برد لا جرم خفتگان بیدار اند هر که در خصوصیت
خواند خوابش بیداریست و هر که در غفلت بیدار باشد بیداریش خوابست و هر که
در عقبهٔ بی نیازی او سر نهاد بخلعتش نیاز نماید و هر که دست در عروهٔ کارسازی او
زند از هیچ کار باز نماند و هر که دل در دوستی او نهاد سابقهٔ لطفش داد
إن الذين سبقت لهم منا الحسنى هر که ثبت در کار او داد نزولش
فرستاد که نزلا من غفور رحیم شعر هر که را مهر دوست بار دهد ؛
نقد الطاف بیشمار دهد ؛ ای عزیزان جهد کنید تا درین ماه بزرگوار روزهٔ
نیکو بدارید و روزهٔ نیکو آنست که دل را از غل و غش و حسد خالی کنید
و زبان را از غیبت و بهتان مسلمانان نگاه دارید و چشم را از [دیدن] محرم فرو خوابانید
و گوش را از سماع لهو و لغو منزه دارید و دست را از کشیدن بر لقمهٔ حرام کوتاه دارید

و پای را از رفتن بجایی که نباید رفتن باز دارید هان ای شریف بیابید که
الصوم لی و انا اجزی به روزه داری که حق تعالی میفرماید که روزه
دار روزه او برای من میدارد پس جزای او من میدهم و صوابح
من میرسانم في الصوم جوع و في الجوع رجوع در روزه گرسنگیست
و در گرسنگی بازگشت با حضرت او موسی گرسنه شد متوجه حضرت او شد
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر موسی نان خواست و عیسی خوان
ربنا انزل علینا مائدة من السماء محمد غفران خواست غفرانك
ربنا و الیك المصیر آورده اند که رسول صلعم گفت خداوندا امت
عیسی را مایده فرستادی چرا چه فرستی خطاب آمد که ای محمد امت عیسی شکم
پرست بودند و امت تو خدا پرست ایشان را خوان نان فرستادی و امت
ترا خوان ماه رمضان و بر آن خوان سه قرص بود و بر خوان رمضان سه دو
بود که اولش رحمت و میانش مغفرت و آخرش آزادی از آتش دوزخ
بران عسل بود و برین خوان حلاوة للصائم فرحتان فرحة عند الافطار
و فرحة عند اللقاء ملك الجبار و بران ماهی بریان بود و برین
خوان دل بریان روزه دار آنست و بران خوان بره بود و برین خوان
انابت تا بیانست و شکستن نفس نافرمان ای عزیزان ماه بسته صفت رمضان موصوفست

اول رحمة بواسطه مغفرت و آخر عتقة من النار دهه اول دهه رحمت
دهه میان دهه مغفرت و دهه آخر دهه آزادی از آتش دوزخ ماه
رمضان ازان صفت موصوفست اول رحمة و اوسط مغفرت و آخر عتق
من النار همچنین بندگان خدا سه گروهند فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
مقتصد ومنهم سابق بالخيرات اگر ظالمی توبه بیار اینک رحمة
واگر مقتصدی عذری بخواه اینک مغفرة واگر سابقی گام بر دار که
اینک آزادی از آتش دوزخ و سابق جز امام معصوم نیست از صادق ع
روایتست که این آیة در حق ما و فرزندان ماست و ظالم در ین آنست که
امام را نشناخته باشد و مقتصد آنکه شناخته باشد سابق آنکه خود امامست و گفته اند
که منهم عابد باعبا دانست پس یعنی ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا چنین باشد که ما کتاب را میراث بکسانی دادیم
که ایشانرا از بندگان خود برگزیده بودیم از آن بندگان بعضی از ایشان
ظالم النفس بودند و بعضی مقتصد و بعضی سابق بالخیرات را برگزیدیم
و بعلم و کتاب خاص کرده ایدیم و این سابق کیست رسول ع گفت شاه مردان
و شیر یزدان و امیر همه مؤمنان علي ابن ابي طالب ع که او عالم ترین و
فاضلترین جمله خلایق بود بعد از رسول ع عبد الله عباس گفت یکشب امیر المؤمنین

از برای من بای بسم الله را تفسیر میکرد از اول شب تا با آخر و از عبد الله
عباس و عبد الله مسعود روایتست قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی و در ان آیه دیگر و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات
الله فضایل علیست میفرمایند که اگر درختان روی زمین قلم باشند
و هفت دریا مداد و کلمات خدا را نویسند یعنی فضایل علی را قلمها
شکسته گردند و دریاها نیست شوند فضایل نوشته نگردد و در حدیث
آمده است که حضرت فرمود که خلق الله من نور وجه علي
ابن ابي طالب سبعين الف ملك يستغفرون و المحبة الى يوم
القيامة يعنی حق تعالی از نور روی علی هفتاد هزار فرشته را بیافریده
تا او را و دوستان او را استغفار میخواهند تا روز قیامت و در
حدیث معراج آمده است که حضرت گفت شب معراج در آسمان
چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ پرسیدم از جبرئیل که این چه خانه است
جبرئیل گفت ای محمد این بیت المعمور است حق تعالی این خانه را پیش
از آسمان و زمین آفریده است به پنجاه هزار سال و در ین خانه رو
و نماز کن من در انجا شدم پادشاه عالم جمع پیغمبران را فرمود جبرئیل ایشانرا

در صف می‌بداشت چون از نماز فارغ شد ندا آمد از حضرت عزت که محمد
ازین پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو برای چه فرستادم واسئل من
ارسلنا قبلك من رسلنا کفتم معاشر الرسل لماذا بعثکم
ربی قبلی فقالت الرسل علی ولایتك و ولایة علی ابن ابی
طالب یعنی ای رسولان خدای تعالی پیش از شما را بچه فرستاد گفتند بولایت
و دوستی تو و دوستی علی ابن ابی طالب زهی بزرگی و بزرگوار علی آورده اند
که در عهد وی آب فرات در کوفه زیاده شد تا بجدی که مردمان از غرق شدن
بترسیدند و پناه بشاه مردان بردند امیر المؤمنین بکنار فرات رفت و دوگانه
بگذارد و قضیب در دست گرفت و بر آب فرو نشست تا که ماهیان بدید
آمدند و بر وی سلام کردند چنانکه جمله حاضران بشنیدند جری و مار و ماهی سلام
نکردند امیر المؤمنین را از آب پرسیدند گفت حق تعالی جلال پاک را بسخن آورد تا من
سلام کردند نه حرام و پلید را با ... علیه السلام فرمود که جری مار و ماهی بد گفت شاه
مردان گفت بنگر بنی اسرائیل را بگرفته است آن مرد انکار کرد امیر المؤمنین علیه السلام
گفت بنگر و زد یکدودی از سر و شرح این مرد برآمد و بمرد چون بنگرد و بازگشت
چنانکه شاه مردان فرموده بود دودی از سر و صدا ... برامد و بمرد و پرا چون دفن
کردند خلقان بر سر خاک وی بودند که شاه مردان درامد و کلمه بگفت و پای فرا کور

وی زد گور شکافته شد و آن مرد برخواست و گفت هر که بر علی رد کند بر خدا و رسول
رد کرده باشد شاه مردان گفت با گور شو آن مرد با گور شد و گور بر وی راست
زنهار او را با صحابه برابر نداری که حق تعالی او را با انبیا و رسل برابر کرده است
و نفس خود خوانده و شیعه وی را تاج یحبهم بر سر نهاده و خلعت یحبونهم
در پوشیده و همه رنگها بیفتاد و دوازخم یحبونه منحرف آمد یحبون یحبهم
رنگی سپید آمده است که علیکم بالمحجة البیضاء الناجی منهم واحد
سپید رویان آمدند و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
از اینجاست که شاه مردان پیشوای ایشانست که قاید الغر المحجلین میفرماید
پس اگر میخواهی که فردا سپید روی باشید بر طریقه او روید و تولا بدو
کن و اگر امید میداری که بصواب و رضای حق رسی عمل صالح کن که
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و از شرک دور
باش که و لا یشرك بعبادة ربه احدا

فصل

چهل و نهم

روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال خیر الناس
من طال عمره و حسن عمله و شر الناس من طال
عمره و ساء عمله صدق الله و صدق رسول الله ملکا معبودا
پادشاها پروردگارا بحرمت حقی که شمع محبت تو در سینها افروخته اند

وبحرمت مردانی که با آتش شوق تو سوخته‌اند وبحرمت بندگانی که عمر خود را در طلب رضای
تو باخته‌اند که نهال آمال اهل ایمان را با نور اظهار فیض فضل خود آراسته دار و بلبل گلبن
فصاحت ما را بدوام ذکر خود بر شجر جویبار حیوة مترنم ساز و سراینده دار و نگارخانه ما را بنقش
اولئك کتب فی قلوبهم الایمان مزین دار و آراسته گردان و از طاوس شیطان
وسیلاب ذنب عصیان نگاه دار ببرکات فواید معاید معانی کلمات حضرت
کاینات بروزگار ما ضران و عاصیان در رسان مع مؤمنین مؤمنات
وهرکه در بلا ومحنتی وجور و جایری وحسد حاسدی ومکر ماکری درمانده است
فرجی ده ومخرجی ومناصی بارزانی دار یا اله العالمین وباخر الناصرین
روایتست ازان ماهروی والضحی وازان سیاهموی واللیل اذا سجی وازان
برگزیده ما ودعك ربك وما قلی وازان پسندیده وللآخرة خیر
لك من الاولی وازان شفاعت کننده ولسوف یعطیك ربك
فترضی وازان پرورده الم یجدك یتیما فاوی وازان نموده
ووجدك ضالا فهدی وازان محتشم ووجدك عائلا
فاغنی وازان یتیم فاما الیتیم فلا تقهر وازان سائل نواز واما
السائل فلا تنهر وازان صاحب نعمت واما بنعمة ربك فحدث
مصطفی مرتضی صلی الله علیه وآله این حضرت که ثمره از نعمت او بکوش وحاشت

فلا تنتظروا

الیهم

رسانیدم میفرماید که بهترین خلقان از جمله آدمیان آنها اند که عمرشان دراز
بود و همگی عمر خویش در موافقت شریعت وسنت وطریقت بسر آرند و بدترین
مردمان آنانند که عمرشان دراز بود و معاملتشان نه بر موافق شریعت
وسنت وطریقت بود پس جهد کن تا ازان طایفه بهترین باشی نه بدترین
وعمر خود ضایع مگذار که هرکه عمر خود ضایع گذارد و بملاهی ومناهی مشغول
شود فردا آه قیامت حسرت وندامت بسیار خورد و هیچ فایده نکند که من
ضیع یوم حسرت یعنی هرکه در وقت کشت کردن کشت را ضایع
گذارد در آن وقتی که دیگران بر میدارند بدست جز حسرت وندامت
چیزی نباشد و دنیا کشت زار آخرتست که الدنیا مزرعة الاخرة
ونشوما مور شعر چو دنیا کشته زار این جهانست ؛ بکار این تخم
کاکنون وقت آنست ؛ زمین وآب داری دانه در پاش ؛ بکن دهقانی و
این کار را باش ؛ اگر این کشت روزی دانه ورزی ؛ دراطراف
ببینم ارزن نیرزی ؛ پس امروز کردیم براق شرعرا در دیده کش
وپای از قید دام محکم بیرون منه وشر بدین دنیا ؛ دون که دامگاه
شیطانست فرومیاور و کار آخرت مسازی تا فردا شرمسار وبی
نامی شعر برای آن فرستادندت اینجا ؛ که تا امروز سازی برگ فردا ؛ اگر بیرون

[illegible]

اما اگر طاقت اینت نیست که بکلی دست از دنیا بداری باری طرف عقبا را معمورتر دار

شعر نکویت بجه غایت بدان قدر که توانی ∴ همت از حضرت کونین باید

آموخت که دنیا و عقبا را بر وی عرضه کردند و بهیچ رو التفات نکرد

که مرا دوستی تو بس است لاجرم دوست گاهی ماهی چهار دهش میخواند

که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی گاه آفتابش میخواند که سراجا

منیرا گاه بوجودش سوگند میخورد که والنجم اذا هوی گاه بروی و موی

سوگند میخورد که والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما

قلی روزی چند وحی فترت یافت پیغام حضرت نیامد مشرکان عرب

و منافقان بی ادب گفتند ان رب محمد ودع محمدا و قلی

رسول از طعنه ایشان دلتنگ گشت و بکوه حرا رفت جبرئیل آمد و این

آیت آورد که والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی

رسول گفت ای جبرئیل چرا از اشتیاق تو طاقتم برسید جبرئیل گفت ای

حضرت اشتیاق من بیشتر بود و لیکن من بنده مامورم وما نتنزل الا بامر

ربک اگر مشرکان ترا غمناک گردانیدند شاد دان و خرم باش که پادشاه

عالم از غایت محبتش سوگند میخورد که تو دوست وی و برگزیده وی و برکشیده

حضرت اویی تا زنده باشی وحی از تو منقطع نگردد و چون با آخرت رسی آخرت

ترا بهتر بود از دنیا بصد مرتبه که وللآخرة خیر لک من الاولی

فردا بر جمله انبیا و رسل مقدم باشی و جمله در زیر لوای تو باشند شعر

فردا که خلق را بعملها جزا دهند ∴ عاجز شوند و کس ننبود عذرخواهشان ∴

گر هست عاشقان ترا صد هزار جرم ∴ ایزد برای خوب تو بخشد گناهشان ∴

عبدالله گفت روزی رسول صلعم این آیت برخواند که حق از ابراهیم حکایت

کرد که فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم

و این آیه از عیسی عم حکایت کرد ان تعذبهم فانهم عبادک وان

تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم دست برداشت و گفت

رب امتی امتی حق تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت من فردای قیامت رضای

تو بجویم و در اثنا این آیه آورد که ولسوف یعطیک ربک

فترضی رسول گفت که ارضی وواحد من امتی فی النار

یعنی من راضی نشوم و یکی کس از امتم در دوزخ باشد آورده اند که شاه

مردان روزی اهل کوفه را گفت که شما اهل عراقید و میگویید که امیدوارترین

آیتی این آیتست که قل یا عبادی الذین اسرفوا گفتند بلی یا امیر المومنین

گفت ما که اهل بیتیم میگوییم که امیدوارترین این آیتست که ولسوف

یعطیک ربک فترضی زیرا که مرا با این شفاعتش و رسول هرگز راضی

نباشی و در احادیث آمده که یک کس از امّت وی در دوزخ باشند و در حدیث معراجست
که پادشاه عالم شب قرب کرامت با رسول خطاب کرد که پسندیده و گزیدهٔ من
از من چه میخواهی گفت امّت جواب آمد که ای محمّد چند خواهی امّت را هفتاد هزار
بتو بخشیدم و دیگر چه میخواهی گفت امّت را ای پادشاه بخشنده توبه‌پذیر و
خواهنده خواهند و چه در میان آوری غیر همه را میخواهم که هرکه هست و هرچه هست گفت
ای محمّد اگر همه را بتو بخشم رحمت ما پدید آید اما عزت و قرب تو به نزدیک ما پدید نیاید
اکنون ثلثی بتو بخشیدم و دو ثلث را در توقف نهادم تا فردای قیامت اگر
میخواهی بتو بخشم تا خلقان را عزت و قرب تو به نزدیک من پدید آید و بر نظر
خلقان ظاهر عیان شود زهی سعادتی که ماراست که چون تو پیشوایی داریم و آنکه داد
آنچه ما داریم غرض از آفرینش خدا داریم شعر چو منشور شفاعت را بکف دارم
چرا ترسم و گر جرم همه تنها است تنها را الم یجدک یتیما فاوی
حق تعالی نعمتها بر رسول برشمارد از ابتدای کارش تا انتهای کار خود تا بران سپاس کند
و خوشدل باشد فرمود که نه خدای ترا یتیم یافت جد و عم را بر تو مهربان گرداند
حضرت هنوز کردن در این عالم ننهاده بود پدرش زخم خورده تیغ اجل شد و چون
بمیدان جهان خرامید دو سال بران ماه برنیامد که مادرش روی بکوچهٔ اجل نهاد
جدش عبدالمطلب دلگفت پیا که تو نیاز چشم و راحت دل و آسایش جان منی پس وی را با خود

کرفت و از جملهٔ فرزندان خود برگزید چون عمر عالم هشت ساله شد عبدالمطّلب
نیز از دار دنیا رخت بر داشت بدار بقا انتقال کرد و ابوطالب
غمخوار او بود صادق را پرسیدند که رسول را چرا از مادر و پدر یتیم کردند
گفت تا حق الله و تربیت وی کند مجاهد گوید عرب دُرّ یتیم را یتیم خوانند
یعنی ما ترا یگانه اهل عالم آفریدیم و با خود گرفتیم و از برای خود آفریدیم
و از خلقانت برگزیدیم شعر دو عالم حسن طاق و جفت تویی در بحر صلاح دُرّ
ناسفته تویی انصاف دهم که در همه روی زمین انکس از و سخن توان
گفت تویی ووجدک ضالا فهدی نه ترا ضال یافت از عالم نبوت
و احکام شریعت ترا هدایت کرد و عالم گردانید و ما کنت تدری ما الکتاب
ابن عباس گفت مراد آنست که رسول عم کودک بود در بعضی از شوارع مکّه
گم کرده بود ابوجهل بوی رسید دستش گرفت و بنزدیک جدش عبدالمطلب
آورد حق تعالی منّت نوی نهاد که بر دست دشمن بنزدیک جدش رسید
کعب الاحبار گفت حلیمه که دایهٔ مصطفی بود چون حق رضا بو فارسانید خواست که
رسول را به عبدالمطلب برد از قبیلهٔ بنی سعد رو بمکّه نهاد چون به بطحای مکّه
درآمد آوازی شنید که هنیئا لک یا بطحاء مکّه امروز بنا و ضیاء
جمال عالم بتو درآمد گفت خواستم تا طهارتی کنم محمّد را بنهادم چون فارغ شدم او را

ندیدم فریاد برآوردم پری دیدم پیدا شد و گفت ترا چه رسیده است حال و قصه باوی بگفتم گفت بیا تا بنزدیک هبل رویم که صنم بزرگست آنجا شدیم پیرو در گرد هبل برآمد و گفت این زن را کودکی بود محمد نام ضایع شده است ما را بدان راه ده آن پیر چون نام محمد بر زبان راند هبل و هر بتی که در پیرامون وی بود نگونسار شدند آواز آمد که ای پیر نحو دمید انی که هلاکت ما بدست محمد خواهد بود آن پیر بر جای بلرزید و گفت ای زن دل فارغ دار که محمد را خدایست که نگهدارنده ویست چون خبر گم شدن محمد بعبد المطلب رسید برخاست و طواف خانه کرد و روسوی آسمان کرد و گفت عربیه یا رب رد ولدی محمدا ۞ رده الی واتخذ عندی یدا ۞ یا رب ان محمد لم یجدا ۞ یصبح قریش کلهم مبددا ۞ آواز آمد که هان محمد بوادی تهامه است عبد المطلب آنجا شد حضرت را دید چون ماه تابنده و خورشید درخشنده شعر
انگشت از بیان وی این ماه شق گرفت ۞ خورشید از خجالت رویش عرق گرفت ۞
طاوس باغ سدره که در علم منتهی است ۞ از منتهی برآمد و بروی سبق گرفت ۞
ووجدك عائلا فاغنی نه ترا درویش یافت بمال خدیجه توانگرت گردانیدند
و در حدیث معراج آمده است که حضرت گفت شب معراج پیغمبری را دیدم نورانی جبرئیل گفت پدر تو آدمست بروی سلام کن پس سلام کردم وی گفت حمد خدا را

که مرا

که مرا چون تو پسری داد و من گفتم حمد خدا را که مرا چون تو پدری داده است من گفتم تو فاضلتری وی گفت تو فاضلتری زیرا که با تو پنج چیز کرد که با من نکرد اول مرا بعزو ناز ببهشت برد و بعد از آن بذل و خواری بیرون کرد و ترا بعز و ناز آنجا آورد و بخلعت کرامت باز زمین کرد آنند دوم آنکه من ترک سنتی کردم دویست سال میگریستم و با ترا و اهل و بیت ترا بشفیع بیاوردم توبه مرا قبول نکردند سیوم آنکه مرا جفتی داد چون حوا که مرا بسبب او از بهشت بیرون کردند و ترا جفتی داد چون خدیجه که بسبب وی ترا توانگر دانیدند ووجدك عائلا فاغنی چهارم ترک سنتی کردم نام من در جریدهٔ عصیان ثبت کرد تا کودکان در مکتب و امامان در محراب تا بقیامت میخوانند که وعصی آدم ربه فغوی و نام ترا با نام خود قرین کرد تا در روزی پنج بار بر سر منبرها و منارها میگویند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پنجم آنکه از فرزندان من آنانکه عاصی اند تو اندازند یکی به بهشت روند فاما الیتیم فلا تقهر پس ای محمد چون یتیم بوده یتیمی خود را یادکن یتیم را آزار مکن و قهر مکن که کار یتیمان بخت نیست و دل ایشان مجروح است از مردن پدر ایشان حضرت گفت اذا بکی الیتیم اهتز عرش الرحمن لبکائه یعنی چون یتیمی بگرید عرش خدای تعالی بلرزد و از گریه او حق تعالی گوید

ای فرشتگان کیست که این یتیم را میگریاند گویند یارب تو دانایی بحقیقت
توئی گوید ای فرشتگان گواه باشید که هرکه ویرا ساکن گرداند و رضای وی
بجوید من فردا چندان رضای وی بجویم و در حدیث آمده است که هرکه دست
بر سر یتیمی فرود آورد بهر موئی که از زیر دست او برود ویرا حسنه بنویسند
ای عزیزان یتیمان را نوازش کنید و مگذارید که اندوهی بدل ایشان برسد
شعر چو بینی یتیمی افکنده پیش ۞ مده بوسه بر روی فرزند خویش ۞ الا تا نگرید که
عرش عظیم ۞ بلرزد همی چون بگرید یتیم ۞ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ اگر سائلی از تو سوال
کند یا از تو چیزی طلبد مالی یا علمی بانگ بروی مزن اگر مال خواهد بوی ده و اگر علم
خواهد بروی آموز و اگر چیزی بوی ندهی باری جوابش خوش باز ده حضرت فرمود
لَا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ یعنی سایل را باز مگردان اگرچه بدو نیم خرما باشد
یعنی سائل را محروم مکن و حق سائل بده اگرچه اندک باشد که اندک بنزدیک خدای بسیار است
که القلیل عند الله کثیر شعر یک درم کان دهی بدرویشی ۞ بهتر از گنجهای مد
خواست ۞ آنچه دادی نصیب تو آنست ۞ وان دگر روزی کسی دیگر است ۞
بزرگی رساند بمحتاج خیر ۞ که ترسد که محتاج گردد بغیر ۞ بحال دل خستگان درنگر ۞
که روزی تو دلخسته باشی مگر ۞ فرو ماندگان را درون شاد کن ۞ ز روز فرو ماندگی یاد کن ۞
نخواهنده بر در دیگران ۞ بشکرانه خواهنده از در مران ۞ ابراهیم ادهم گفت نیک

مردانند

مردانند سایلان که بدر خانهای ما می آیند و می گویند که شما را هیچ هست که ما برداریم تا بوقت
رسیدن شما با شما دهیم پس چون حق تعالی نعمتها بر رسول نمود و گفت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
یعنی نعمت خدای خود حدیث کن و آنرا باز مپوش و آنرا آشکارا کردن داود گفت
اتخذت بالنعم یعنی شکر نعمت تو برمن چندانست تا شکر بگذارم گفت ای داود نعمت
من بسیار است اگر خواهی که شکر آن همه بجا آوری نتوانی ای داود نفس فرا گیر
داود نفس فرا گرفت بیم آن بود که هلاک شود جبرئیل آمد و گفت ای داود
اگر همه دنیا از آن تو باشد و گویند ثلثی بده تا بگذارند که نفسی برآری بدهی گفت بدهم
گفت اگر نیمه خواهند گفت بدهم گفت اگر همه خواهند چه کنی گفت بدهم گفت در شبانه روزی
بیست و چهار هزار نفس است هر یکی نعمتی است از نعمتهای حق تعالی بنگر تا عجز خود بدانی
و شکر نعمت حق چنانکه باید نتوانی اما چون دانی که این نعمت از دست و حدیث او کنی
شکرش کرده باشی حضرت فرمود که هرکرا عطایی دهند باید که مکافات او کند و اگر
نتواند آنرا باز گوید که چون باز گوید و حدیث او کند شکرش کرده باشد و اگر نه
کفران آورده باشد **مقصد پنجاهم** روی عن النبی
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَجَبًا لِمَنْ أَمَرْتَنِي كَيْفَ يَتَوَكَّلُ
عَلَى غَيْرِي يَا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ وَاسْتَعَانَ بِي أَعْطَيْتُهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي
وَاسْتَجَبْتُ لَهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُونِي وَحَفِظْتُهُ عِنْدَ كُلِّ آفَةٍ وَعَاهَةٍ وَفِتْنَةٍ الخ

صدق رسول الله مهتر عالم پیغمبر ما یاد که در شب اسری بی‌واسطه از حضرت
کبریا ندا آمد که ای محمد عجب میدارم از آنکه بمن ایمان آورده و بوحدانیت
من اقرار کرده بعد از آن اعتماد بر غیر من کند و هر که توکل بر من کند
و یاری از من خواهد پیش از سؤال او را عطا دهم و پیش از استعانت او را
اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم و از همه آفتهاش
نگاه دارم و دست فتنه ازو بربندم و بلا ازو بگردانم پس باید که بنده
بدرجه درماند ملاذ و ملجاء خود جز درگاه او نداند و خلاص خود از او بجوید تا حق
تعالی او را از آن درماندگی فرج و مخرج ارزانی دارد چنانکه مادر موسی
توکل بروی کرد حق تعالی فرزندش را از آب و آتش نگاه داشت و از
گزند دشمن ایمن گردانید مستمع باش تا بعضی ازین قصه با تو تقریر کنم اصحاب
تفسیر و ارباب تاویل چنین گفته‌اند که فرعون در خواب دید که آتش از
بیت المقدس برآمد بگرد خانهٔ وی و خانهٔ قبطیان درگرفت و خانهای
بنی اسرائیل را هیچ تعرض نرسید معبّران را بخواند و از ایشان پرسید گفتند
از بنی اسرائیل پسری در وجود آید که هلاکت تو و زوال مملکت تو بر دست
او باشد فرعون بفرمود تا مردان از زنان باز ایستادند و جماعتی را بگماشت
تا زنان حامله هر کدام که پسری می‌آوردند می‌کشتند چندین سال برین برآمد قبطیان

فرعون را

فرعون را گفتند که پیران بنی اسرائیل میمیرند و پسران ایشان را میکشند میترسیم که
نسل ایشان منقطع شود و نزدیک است بریده شود و کس نماند که ما را خدمت
کند و ایشان بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودند پس فرعون گفت یکسال
بکشند و یکسال نکشند و سالی که نمیکشتند هارون در وجود آمد و در سالی
که میکشتند موسی در وجود آمد و قصهٔ ولادت وی چنان بود که عمران پدر
موسی مؤمن بود و ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد از
جملهٔ خواص وی بود و کاهنان و معبّران گفته بودند که ما را چنان است که
این پسر از پشت عمران خواهد بود فرعون عمران را گفت نخواهم که یک لحظه
از پیش من غایب شوی پس فرمود تا شب در پیش وی میخسپید عمران بر بالین فرعون
عمران خفته بود حق تعالی فرشته را فرمود تا زن وی را برداشت و در پیش
وی برد عمران از خواب درآمد زن را دید بر سر بالین وی خفته وی را
گفت چگونه آمدی که درها بسته بود گفت من ندانم مرا آوردند و نشست
که کار خدای است بر سر بالین فرعون با وی خلوت کرد چون فارغ شد
فرشته وی را برداشت و با سرای وی برد پس زن وی حامله شد خبر در
شهر افتاد که زن عمران حامله است فرعون گفت این نباشد که عمران یک
لحظه از من غایب نبوده است کس فرستاد تا بنگرند کودک با پشت مادر

القصه چون موسی بر زمین آمد کاشتکاران خبر شد پدر آن خانه آمدند مادر موسی بترسید
گفت خداوندا این طفلک بتو می سپارم و ویرا نگاه دار از تنور آتش فی الحال
الهامش دادند که ویرا در تنور انداز و قدرت ما ببین طفل را در تنور انداخت
و گفته اند که در تنور نهاد و در آن تنور آتش نبود خواهرش ندانست که موسی در
تنور است آتش برافروخت سرهنگان فرعون از در درآمدند و آن خانه را
زیر و زبر کردند هیچ ندیدند بر سر تنور آمدند که شعلهٔ آتش از وی برآمد بازگشتند
و برفتند مادر موسی بر سر تنور دوید کودکی را دید که با آتش بازی میکرد روی
بخاک نهاد و گفت ای پادشاهی که کس به بندگیت زبان نکرد و نکند که طفلی چون
قطرهٔ آب چون آب در آتش نگاه داشتی خاک بر سر آنکه ترا نداند و غیر تو خواهد
شعر ای دلبر عیار ترا یار توان بود ؛ غمهای ترا با تو خریدار توان بود ؛
با یاد تو تن در ستم چرخ توان داد ؛ با نام تو اندر دهن مار توان بود ؛ با بوی گل وصل
تو سالی نه که عمری ؛ از دست فلک با دل پرخار توان بود ؛ با پرسش دلداری لطف تو
همه عمر ؛ در بستر تیمار چو بیمار توان بود پس مادر موسی موسی را از تنور بیرون آورد
و هفته به حیله پنهان میداشت شب هشتم ازین خطاب رسید که طفل را با آتش انداختی
و بعضی از عجایب و قدرت ما بدیدی در آبش انداز و بعضی از بدایع و حکمت
ما ببین فالقیه فی الیم آن شیرزن بر شیربچه دل بافت داشت که وعده او

کسی بنود تابوتی بساخت و شکافهای ویرا بقیر استوار کرد و جگرگوشه خود را در تابوت
نهاد و در آب نیل مصر انداخت بادی درآمد و آن تابوت را در ربود و بمیان سرای
فرعون درآورد دایهٔ مؤمنه بر شط نیل با کنیزان نشسته بود چشمش بران تابوت افتاد
بفرمود تا در پیش وی آوردند و بشکافتند نسیم مودت و روایح محبت بمشام
جان او رسید طفل در روی او بخندید دل آسیه از مهر او بر پرید و ویرا برکنار
نهاد فرعون گفت چیست گفت قرت عین لی و لک یعنی روشنائی چشم من
و تو است باید که ما را سود کند تا بفرزندی گیریم آنرا که لایق آنست که فرزند پادشاهان
باشد و ویرا در کنار نهاد فرعون موسی را در کنار گرفت موسی دست برآورد و ریش
فرعون بگرفت و بدید بکرد دست طپانچه بر روی وی زد فرعون خواست که ویرا
بر زمین اندازد آسیه در جست و ویرا در ربود فرعون گفت بگذار تا ویرا بکشم
که وی آن طفلست که حکما گفته اند که دولت من در سر و کار او شود آسیه گفت
آخر وی کودکی خرد است اگر خواهی که بدانی که نیک و بد میداند بفرما تا
طشت آتش اخگر بیارند و طبقی جواهر تا دست بکدام نهد میبرد بفرمود تا بیاوردند
از آنجا که کیاست نبوت بود خواست که دست بجواهر برد جبرئیل دست او بگرفت
و با آتش برد تا اخگر بگرفت و در دهان نهاد سر زبانش بسوخت گویند تا امادستش
نسوخت زیرا که بدان دست طپانچه بر روی فرعون زده بود پس آسیه پرورش آغاز کرد

وموسی شیر کسی نمیکرفت خواهرش آمده بود میدید گفت هیچ دلالت کنم و راه نمایم
شما را بر اهل بیتی و خاندانی که ویرا کفیل شوند گفتند بلی پس بیامد و مادر موسی را بیاورد
وی نگاه کرد طفل خود را دید که در قماط عز و ناز بخفته خاتون زنان آنرا بدید
کرفته از وی سؤال میکرد موسی چون بوی مادر شنید دهن باز کرد و آهنگ شیر کرد
ایشان مادر موسی را باز شناختند پس ویرا نیکی کرفتند و موسی را بوی دادند
سر انا رادوه الیک ظاهر شد پس هر که بر ما توکل کند چنین باشد شعر العرب من بالله استغنی
فی کل امر ، فان الله للداعی مجیب ، هو المولی یجیب لمن دعاه ، ومن یرجو
سوی المولی مجیب ، ای مادر موسی بر ما توکل کردی پسرت را از آب و
آتش نکاه داشتیم و بر دست وی دشمن را به آب غرق کردیم و از آب به آتش رسانیدیم
اغرقوا فادخلوا نارا ، زهی طرفه حالی که موسی را افتاده بود و اکر مقام و منزل او
بود تنور آتش و اکر امتحان و بلای فرعون بود ظلمت آتش و اکر تشریف
آتش شعله ، آنس من جانب الطور نارا ، اما آنچه با آتش افتاد طرفه تر بود
آنکه هیچ نداشت کار بیچارکان فرو نکذاشت از چشمه همت و فیض مروة آب داد
فسقی لهما لاجرم دوازده چشمه آب از برای وی از سنک بیرون آورد که فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا ، و در دریای آب آن صورة را بوی نمود فکان
کل فرق کالطود العظیم ، ای موسی اکر تو روزی بر چاه مدین آیی دهیم تشنکی

کوسفندان شعیب بدان ساکن شود ما شبی در وادی ایمن آتشی بتو نماییم
که روشنایی او سبب آشنایی تو شود اکر میخواهی که قصه مدین بشنوی ساعتی خاطر
حاضر کردان و استماع نمای تا شمه از آن با تو بکوییم اول قصه ولما بلغ
اشده واستوی آتیناه حکما وعلما موسی چون بغایت قوة خود رسید
و آن چهل سال باشد ویرا حکمت و علم شریعت دادیم موسی بمصر در آمد بر هنکام
غفلتی از اهل شهر و آن نماز شام و خفتن است فوجد فیها رجلین یقتتلان
دو مرد را دید که با یکدیکر خصومت میکردند یکی از شیعه وی یعنی بنی
اسرائیل و دیکری از دشمنی وی بود یعنی از قبطیان قبطی بنی اسرائیل را
میکفت که هیزم بمطبخ فرعون بر چون بنی اسرائیل موسی را بدید فریاد کرد
موسی بر سبیل مدافعت مشتی بر وی زد بمقتل وی بر آمد و عمرش بسر آمد
و پشیمان شد و کفت این خصومت ایشان از عمل شیطان بود که بسبب آن قتل
واقع شد پس بر سبیل خضوع و انقطاع خدا را خواند و کفت رب انی
ظلمت نفسی کفته اند که حق تعالی ویرا اعلام کرده بود که وی مستحق
کشتن است و فرموده بود تا خبر قتل وی کنند بر سبیل شریعت وی
تعجیل کرد و ترک سنت کرد از برای این کفت ظلم کردم بر نفس
خود پس یعنی نقصان صواب خود کردم و کفت فاغفر لی فغفر له

إنه هو الغفور الرحيم حق تعالی بیامرزید فأصبح في المدينة
خائفا پس موسی بامداد آمد خائف و ترسان از آن که خبر آشکارا
شود و مبادا که وی را قصاص کنند ترسان و دلتنگ میرفت همان
بنی اسرائیل را دید که قبطی دیگر وی را گرفته بود و وی را میرنجانید موسی
بدید فریاد کرد موسی گفت إنك لغوي مبين تو مرد جاهلی و نادانی
و هر روز از برای تو خصومتی خواهم کرد و روی بدیشان
آورد تا اسرائیلی را از قبطی خلاص کنم. قبطی نااهل چون ملامت موسی شنید
و زخم دیروزه وی دیده بود پنداشت که می آید که وی را بزند گفت
أتريد أن تقتلني كما قتلت نفسا بالأمس میخواهی که مرا بکشی چنانکه
دیروز یکی را بکشتی و تو نمیخواهی الا آنکه جبار باشی در زمین و نمیخواهی
که از مصلحان باشی چون موسی این شنید ایشان را بگذاشت و برفت
قبطی بدانست که مرد دیروزینه را او بکشته است پس زود برفت
و فرعون را خبر کرد فرعون جماعتی را فرستاد تا موسی را بگیرند یکی از
شیعه وی گفته اند که حزبیل بود گفته اند که شمعون بیامد و موسی را خبر کرد که ان
الملأ يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج إني لك من الناصحين ای موسی
قوم با یکدیگر مشورت کشتن تو میکنند از شهر بیرون رفت و روی بمداین نهاد

وراه نمیدانست

وراه نمیدانست گفت عسى ربي أن يهديني سواء السبيل
حق تعالی فرشته بفرستاد تا راه بوی نمود موسی از برگ درختان و گیاه میخورد
چون زادی نداشت چون بمدینه رسید ولما ورد ماء مدين
چاهی دید که جماعتی شبانان آب از آنجا برای گوسفندان میکشیدند
و فروتر ایشان دو زن که گوسفندان خود را میراندند گفت شما را
گوسفندان خود را آب نمیدهید گفتند ما دو زن ضعیفیم با مردان
مزاحمت صبر نتوانیم کردن تا ایشان آب دهند و بروند موسی گفت هیچ
چاهی دیگر نیست گفتند هست منور که سنگی بزرگ بر سر آن نهاده است
چهل مرد باید که او را بردارد موسی گفت بمن نمائید بوی نمودند دست
بزد و سنگ را از آنجا باز کرد گفت دلو و رسن دارید گفتند نه
گفت تنها هیچ آب دارید گفتند اندکی در مشک است گفت بمن دهید
بستد و در دهن کرد و بجنبانید و در چاه ریخت آب بر سر چاه
آمد تا گوسفندان ایشان به پای خود فرا سر چاه آمدند و آب بخوردند
در معجزات شاه مردان مثل این آورده اند روایتست از امیر المؤمنین
در وقتی که بجنگ صفین می شد بصحرایی فرود آمد نزدیک صومعه
راهبی یاران وی گفتند یا امیر المؤمنین اینجا نزول مقامی که درین

موضع آب نیست گفت من شما را آب دهم شیرینتر از عسل و سفیدتر از برف
و صافیتر از یاقوت اشاره کرد بموضعی و مالک اشتر را و اصحابش گفت اینجا
بکاوید کاویدند سنگی سیاهی ظاهر شد حلقه در روی سفید همچون سیم
می درخشید گفت این سنگ بردارید قریب صد مرد قوّه کردند که بردارند
نتوانستند شاه مردان گفت دور شوید پس دست در آن حلقه زد و آن
سنگ را برداشت و چهل گز بینداخت آبی پیدا شد چنانکه وی فرموده بود
جمله لشکر را آب داد پس آن سنگ را بر سر آن چشمه نهاد و خاک بر سر وی کرد
راهب از بالای صومعه آن بدید فریاد برآورد که مرا از اینجا فرا گیرید و برافرو
گرفتند پیش شاه مردان آمد امیرالمؤمنین را چون چشم بر روی افتاد گفت شمعون
راهبی گفت آری مادر مرا این نام نهاده است و هیچ مخلوقی بدین مطلع نبود
تو پیغمبری گفت نه وصی پیغمبرم گفت تمام کن گفت از این چشمه می پرسی نام این زادو مات
و از بهشت است و ششصد و سیزده وصی پیغمبران از این آب خورده اند و من
آخرین اوصیاام راهب گفت همچنین یافته ام در همه کتب انجیل و کلمه شهادت بر زبان
راند و مسلمان شد و با امیرالمؤمنین بصفین شد و اول کسی که شهادت یافت او بود
امیرالمؤمنین از برای او بگریست و گفت المرء مع من احب امروز با ما بود
و روز قیامت با ما بود و رفیق ما بود در بهشت پس آمدیم بسر قصه آن دو زن

که موسی

که موسی گوسفندان ایشان را آب داد دختران شعیب بودند چون بخانه شدند
شعیب گفت چون بود که امروز زود باز آمدید حال و قصه باز گفتند شعیب یکی را گفت
که برو و او را اینجا بخوان تا مزد وی بدهیم فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء
پس یکی از ایشان پیش موسی آمد و در حالی که همچو شرم زده بود و روی پوشیده
گفت پدرم ترا میخواند تا مزد ترا بدهد موسی از پی او روان شد گفت اگر مرد غربت
نبودی نرفتمی که در آن وقت سبزی گیاه از بیرون شکم وی می توانستی دید زیرا
که هشت روز بود که نان نخورده بود القصه چون موسی پیش شعیب آمد و حال
خود با وی گفت شعیب گفت بشارت باد ترا که از دست ظالمان خلاصی یافتی
که فرعون را بر زمین ما دستی و سلطانی نبود قالت احدیهما یا ابت استأجره
یکی از آن دو دختر گفت ای پدر او را بمزدوری گیر که بهترین مردیست که
تو وی را بمزدوری گیری زیرا که مردیست با قوّه و امانت گفت قوّه وی از
کجا شناختی گفت از آنجا که سنگی که چهل مرد او را بایستی که از سر چاه بردارد وی
تنها برداشت و بینداخت و امانت وی را از آن شناختم که در راه باد
در جامه من در می پیچید او مرا باز پس داشت و در پیش من رفت تا باندام
من ننگرد شعیب موسی را گفت انّی ارید ان انکحک احدی ابنتیّ هاتین
یعنی میخواهم که یکی از این دو دختر زن تو بود هم بر آنکه هشت سال مرا مزدوری کنی

واگر ده سال تمام کنی تبرع باشد موسی گفت میان من و تست این دو اجل
هشت سال یا ده سال هر کدام بسر برم بر من عداوتی نباشد پس دختر چنین
خود را شعیب که نامش صفورا بود بموسی داد و موسی ده سال
وی را شبانی کرد و بعد از آن از شعیب اجازة خواست تا بمصر
رود و زیارت مادر و برادر و خواهر شعیب اجازة داد موسی
اهل خود را و مالی که داشت برداشت و روی بمصر نهاد چون بوادی
ایمن در آمد شبی تاریک بود و راه مخوف و هوا سرد و باران می آمد صفورا
دختر شعیب فریاد بر آورد که مرا درد وضع حمل میرنجاند موسی خواست
که آتشی برافروزد هر چند که سنگ بر آهن زد آتش بیرون نیامد
صلابت موسی شعله زدن گرفت سنگ و آهن بر زمین زد آواز
آمد که ای موسی ما بازداشتگان توئیم چه بفرمان خدای بیرون نیاید
هر آتش که در عالمست امشب فرو نشانده اند موسی متحیر فرو ماند ناگه
از دور آتشی در نظر آمد آنَسَ مِن جانب الطُّورِ نارًا
پس دویدن گرفت آواز آمد که ای موسی کجا میدوی گفت
میدوم که مرا میدوانند شعر بهر سوی مرا تا کی دوانی ۞ ز هر زهری
مرا تا کی چشانی ۞ گهی تابوتم اندازی بدریا ۞ گهی بر تخت فرعونم نشانی ۞

که ازمدم

که ازمصرم سوی مدین فرستی ۞ که از مدین بکوه طور خوانی ۞ که از بهر شعیب و دختری او ۞
مرا ده سال فرمایی شبانی ۞ شبانی را کجا این قدر باشد ۞ که تو بی واسطه او را بخوانی ۞
پس آنکه بر کنار طور سینا ۞ شراب الفتی و صلح جانی ۞ معروف کرخی را
حکایت کنند که شبی زمستان سرد از مسجد بیرون آمد باران می بارید خانه
داشت پاره بوریا افکنده و چراغ نه و آن خانه آب فرو می آورد
و در آن میانه زنش فریاد بر آورد که مرا وضع حمل رنجه میدارد
معروف روشنایی طلب کرد نیافت روی بسوی آسمان کرد گفت خداوندا
از پیر کرخی که موسی بر شوان ساخت و مرا قوة تحمل آن کجا باشد که این
پایه مقربان حضرت تست شعر با فاقه و فقر همنشینم کردی ۞ بیخویشتن و
تبار و جفت همنشینم کردی ۞ این مرتبه مقربان ره تست ۞ آیا بچه خدمت
اینچنینم کردی ۞ فَلَمَّا أَتَاهَا الآیة موسی در برابر آتش درختی دید
از پای تا بسر سبز و آتشی سفید فرو گرفته و آواز تسبیح فرشتگان شنید
و نور عظیم دید بترسید و متحیر فرو ماند پادشاه عالم دلش را قوی کردانید
آواز آمد که إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ یعنی منم خداوند تو ام
تو نعلین از پای بیرون کن که تو بوادی مقدسی طوی تا برکت این وادی
بقدم تو رسد اهل اشارة گفته اند که نعل کنایتست از اهل یعنی دل

دل خود را از شغل اهل و ولد فارغ کن وَأَنَا اخْتَرْتُكَ من ترا برگزیدم
براه نبوت بشنو و گوش فرو دار که بتو وحی کنند إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا
فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي یعنی منم خدایی که جز از من خدایی
نیست مرا پرست در عبادة و کسی را شریک من مکر دان و نماز
بر پای دار برای یاد کردن من و یاد کردن مرا بجز دیگر نیاموزی تا یاد
تو کنم بمدح و ثنای خود و گفته اند که معنی أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي آنست که هرگاه
که ترا از نماز گذشته یاد آید که نگذارده باشی آنرا بگذار وَالتَّقْدِيرُ
لِذِكْرِ صَلَاتِي بِحَذْفِ الْمُضَافِ بیان این تاویل قول رسولست
مَنْ نَسِيَ صَلَاةً أَوْ نَامَ عَنْهَا فَلْيُصَلِّهَا إِذَا ذَكَرَهَا یعنی هر کرا
نمازی فراموش شود یا در خواب شود و از آن نماز هرگاه که یاد آید بجای
گذارد القصه پادشاه عالم گفت وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ چیست
آنچه بدست راست تست ای موسی گفت عصا و چوب و گفته اند که سؤال
از برای آن بود تا موسی را انس پدید آید با حق گفته که این را چه کنی گفت
بران تکیه کنم در وقت رفتن برگ از درختان فرو کوبم از برای گوسفندان
و مرا درین عصا حاجتهای دیگر است گفته اند که هیبت بر موسی مستولی شد
زبانش از سخن منقطع گشت و این سخن بر سبیل اجمال گفت ابن عباس گفت

حاجتهای

حاجتهای وی آن بود که در راه با وی سخن گفتی تا انیسش بودی هر جایی
که طعام نداشتی بر زمین بردی و آنچه وی را بایستی از میوه و طعام آن دو
از زمین برآمدی و چون تشنه شدی بر سنگ زدی چشمه آب از سنگ بر جوشیدی
و چون در آفتاب بودی در زمین فرو بردی در حال شاخها بر آوردی
و برگ پدید کردی و سایهٔ نیکو پیدا شدی و هر میوه که وی را آرزو
بودی پدید آمدی و چون موسی بخفتید او را شبان گوسفندان
کردی و چون بجایی رسیدی و دلوش نبودی آن عصا بچاه فرو گذاشتی
و دراز شدی و آن شعبها بر شکل دلو شدی تا آب بر آوردی و شب
تاریک بر زمین زدی مانند مشعل روشنایی بر آوردی اینست
معنی فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ پس پادشاه عالم موسی را گفت أَلْقِهَا
بینداز این عصا را بینداخت ماری گشت بزرگ که سنگ فرو می برد
و درخت می شکست و بهر طرف می شتافت موسی بترسید حق تعالی
گفت بگیر و مترس موسی این بشنید چنان دلیر شد که دست در دهن
مار کرد و او را بگرفت اهل اشارة گفتند چون موسی عصا بینداخت ماری گشت
موسی بترسید از وی بگریخت حق تعالی گفت ای موسی این نه آنست که میگفتی
هِيَ عَصَايَ یعنی دیدی که کسی از عصا و چوب دست خود ترسد و گریزد

گفت بار خدایا این چه حالتست گفت از برای آنست که گفتی بروی تکیه کنم
تا بدانی که تکیه و اعتماد جز بر ما نباید کرد پس حق تعالی ویرا سفری داد و گفت
به نزدیک فرعون رو و او را دعوت کن که طاغی شده است و پای از حد
خود فراتر نهاده است **فصل پنجاه و یکم**
روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال من جمع ست خصال
فقد جمع خیر الدنیا و الآخرة من عرف الله فاطاعه و من
عرف الشیطان فعصاه و من عرف الدنیا فترکها و من
عرف الجنة فطلبها و من عرف الحق فاتبعه و من عرف
الباطل فرفضه صدق رسول الله رسول صلعم میفرماید که شش
خصلتست که هر که این شش خصال را جمع کند خیر دنیا و آخرة جمع کرده باشد اول
آنکه خدا را بشناسد طاعتش دارد و طاعت خدای بطاعة رسول و بطاعة
اولو الامر که معصوماند مقبول نیست زیرا که حق تعالی طاعت ایشان با طاعة
خود قرین کرده اینده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم دوم آنکه شیطان را بشناسد و فرمان وی نبرد زیرا که شیطان
دشمن آشکار است و فرزندان آدم را که انه لکم عدو مبین
و شیطان گفته است با حق تعالی دران وقت که ویرا لعنت کرد که از پیش

و پس و راست و چپ فرزندان آدم در آیم و ایشان را وسوسه کنم و تو بیشترین را
از ایشان نیابی چنانکه پادشاه عالم از گفتار وی خبر داد ثم لآتینهم من
بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد
اکثرهم شاکرین پس عاقل آنست که فرمان شیطان نبرد و خلاف امر حق
نکند سوم آنکه دنیا را بشناسد ترک کند چه می بیند که وی با کسی وفا نمیکند شعر
ترا دنیا همی گوید شب و روز ؛ که هین از صحبتم پرهیز پرهیز ؛ مده خود را فریب از رنگ و بوم ؛
که هست این خنده غم گریه آمیز ؛ دوستی دنیا سر جمله گناهست که حب الدنیا راس
کل خطیئة حضرت فرمود که دنیا سرای بلا و عناست نیکبخترین مردمان
آنست که در و رغبت نکند و بدترین مردمان آنست که دران رغبت کند
عبد الله عباس گفت پادشاه عالم سه فرشته را در مقام بداشته است یکی را بمکه
و دیگر را بمدینه و یکی را به بیت المقدس آنکه در مکه است ندا میکند که هر که
فریضه از فرایض حق تعالی دست بدارد نصیب از حضرت حق بروی فوت
شود و آنکه در مدینه است ندا میکند که هر که سنتی از سنتهاء رسول دست
بدارد نصیبی ز شفاعت رسول بروی فوت شود و آنکه در بیت المقدس است
ندا میکند که هر که دنیا را بر آخرت بگزیند او قرین شیطان باشد در دوزخ
چهارم آنکه بهشت را بشناسد و طلب کند طلب وی ایمانست و عمل صالح و تقوی

و پرهیزکاری که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتُ
الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا الی آخره و دیگر گفت إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ
ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ پنجم حق را بشناسد و پیروی حق کند ششم باطل را
بشناسد و او را فرو گذارد هفتم مراد بحق و باطل راه از راه حق کدامست راه علی
و معصومان و تولا بدیشان و تبرا از دشمنان ایشان کردند شعر
هر کس برهی در طلبی می پوید ؛ ما راه علی که نیست بهتر زان راه ؛ گر حب علی در دل و
جانت نبود ؛ از دین محمدی نشانت نبود ؛ اثنا عشری اگر نباشی بیقین ؛
از دوزخ جاودان امانت نبود ؛ راه علی آنست که بخدا شرک نیاورید و خدا را
عادل دانید از ظلم و قبایح با و حواله نکنید و رعیت بر و روا ندارید قوم موسی
از برای این سؤال کردند بنگر چه بدیشان رسید حال چگونه بود مستمع باش و بشنو وَلَمَّا جَاءَ
مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ پادشاه عالم موسی را وعده داده بود که او را کتابی
خواهد داد که [illegible] در میان ایشان چون وقت آمد قوم موسی اقتضا
کردند حق تعالی رؤیت را بموسی فرستاد ایشان گفتند ما چه دانیم که این کلام خداست
یا کلام بعضی از بشر ما را باید که با کلام حق بشنویم و بدانیم که این سخن حقست موسی ع
بدستوری حق ششصد هزار مرد قوم وی بودند هفتاد هزار را اختیار کرد و از آن هفتاد
هزار هفتصد و از آن هفتصد هفتاد را که وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا

لميقاتنا

لِمِيقَاتِنَا ایشان را با خود بکوه طور برد و میان موسی و آن جماعت هفتاد هزار حجاب
پدید آمد و ایشان در بیرون آن پرده‌ها بودند و حق تعالی با موسی سخن گفت موسی از
حجاب بیرون آمد گفت شنیدی گفتند کلامی شنیدیم اما نمیدانیم که کلام که بود
و ما را ایمان شک باقیست و زایل نخواهد شد تا خدا را معاینه نه بینیم قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ
لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً موسی گفت خداوندا می دانی که اینان
چه میگویند و این آنست که حق تعالی خبر داد يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ
عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا
أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً موسی گفت رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ جواب آمد که لَنْ
تَرَانِي یعنی تو هرگز مرا نه بینی وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ و لیکن در کوه نگر و آن
کوهی بود که از جمله کوه‌ها بلندتر که اگر وی بر جای خود بماند و طاقت تجلی نور آرد
تو مرا توانی دید فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى
صَعِقًا چون تجلی کرد نور روشن ظاهر شد کوه پاره پاره گشت و موسی بیهوش
بیفتاد وهب بن منبه گوید چون موسی سؤال رؤیت کرد ابری برآمد و رعد و برق
برخاست حق تعالی فرشتگان را گفت بروید و بر موسی اعتراض کنید تا چرا این
سؤال کردی فرشتگان آسمان روی بسوی موسی نهادند از غبار جانب کوه
از هر جانبی چهار هزار فرسنگ برفتند و فرشتگان هر آسمان بصورة دیگر

باهیبتی وعظمتی که موسی نتوانست در ایشان نگاه کرد آورده اند که فرشتگان
آسمان ششم که فرود آمدند لباس ایشان از آتش بود و در دست هر یکی
درختی از آتش همچون درخت خرما موسی را خوف از حد گذشت گفت
بارخدایا بنده ات پسر عمران را فرو مگذار پادشاهان دانم که ازین میدان
جان بکنار نبرم یا نه اگر بروم بسوزم و اگر باشم بمیرم شعر
بدریایی در افتادم که پایانش نمی بینم ؛ بدردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم ؛
خداوندا یا رحم باش و بلطف خویش مراد رباب بیت هر کرا یاری چو تو باشد
خوار نیست ؛ هر کرا لطفی چو تو باشد زار نیست ؛ روح را در کوی او جای
هست ؛ عقل را با ترحکمت کار نیست ؛ عاشقان مفلس ره را ؛ در جنت
چز دیده ام بار نیست ؛ درد باشد روز ویش در راه عشق ؛ انکه از پار تو
برخوردار نیست ؛ پادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم را گفت حجاب
بردارید و آنچه از نور عرش بموسی نمایید ایشان حجاب برداشتند
فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ چون تجلی کردند که از نور عرش ما شاء الله
ظاهر کردند چون نور بر کوه تافت کوه پاره پاره شد و هر سنگی و درختی
که در کوه او بود گردی شد و آتش در آمد و آن هفتاد کس را که دیدار
خواسته بودند بسوخت موسی بیهوش بیفتاد چنانکه پنداشتی که روح از تنش

برفته است وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا پس حق تعالی بلطف و رحمت
خویش موسی را دریافت فَلَمَّا أَفَاقَ چون بهوش آمد گفت بارخدایا
توبه کردم و ایمان آوردم و اعتقاد را صاف کردانیدم و من از
اوّلین کسانم که ایمان آوردند دانستند که ترا نتوان دید ای عجب موسی
از قبل خود بلکه از زبان آن قوم سؤال رؤیت کرد و جواب بنص قرآن
لَنْ تَرَانِي آمد و حال بدین جمله رفت که شنیدی موسی بیهوش بیفتاد و کوه
پاره پاره شد و آن جماعت بصاعقه بسوختند ندانم که آنجا که دیدار
حقیقی باشد که بیند و اگر تواند دید که بماند لَنْ نفی مستقبل را بود و در
روز قیامت مستقبل است در قیامت نیز نتوان دید بایزید بسطامی
گفت من دل خود را بعرش فرستادم گفتم ای عرش از ذات پاک حق تعالی
خبر داری عرش گفت هزار بار من بوی از دل تو مشتاقترم و عرش از ذات
همان خبر دارد شعر ای عین بقا در چه بقای که نه ؛ بر جای نه کدام جای
که نه ؛ ای ذات تو از وجه همه مستغنی ؛ آخر تو کجایی و کجایی که نه ؛ ربی غلط
شاه مردان را گفت هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى یعنی
خدایرا دیدی وی گفت خدایرا نتوان دید شعر هم عقل زکنه تو نشانی
جوید ؛ هم فهم ترا گرد جهان می جوید ؛ تو در دلی و حل ترا بجان می جوید ؛

ای راحت جان و دل عجب مانده ام ٭ گفتم ملکا ترا کجا جویم من ٭ و ز طلعت وصف تو کجا بویم من ٭ موسی چون از مناجات فارغ شد حق تعالی گفت یا موسی اِنّی
اَصْطَفَیْتُكَ عَلَی النَّاسِ بِرِسَالَاتِی وَبِكَلَامِی فَخُذْ مَا اٰتَیْتُكَ
وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِینَ ای موسی من ترا بر جملهٔ اهل زمان تو بر گزیدم
و اختیار کردم با نکه ترا رسول خود کردم و ترا بسخن گفتن مخصوص گردانیدم آنچه ترا
دادم از شرف نبوت و حکمت و شریعت و موعظت و برین نعمت از جملهٔ شاکران
باش عبد الله عباس گفت حق تعالی و یرا گفت بدوستی محمد و آل محمد باش گفت خداوندا
محمد کیست گفت نام او بر ساق عرش نوشته است پیش از انکه آسمان و زمین
بیافریدم بدو هزار سال پیغمبر منست و صفی و حبیب منست و از جملهٔ خلقان و یرا
دوستر دارم موسی گفت خداوندا چون محمد نزدیک تو این منزلت دارد هیچ امتی
باشد که از امت او فاضلتر باشد گفت ای موسی فضل امت او بر دیگران امتها
همچو فضل منست بر جملهٔ خلقان موسی گفت خداوندا از امت او کر دان
وای کاشکی من ایشانرا دیدمی گفت ایشانرا نه بینی اما اگر خواهی آواز ایشان
ترا بشنوانم گفت میخواهم حق تعالی گفت ای امت محمد آواز آمد از صلبهاء
پدران و رحمهاءِ مادران که لبیك لبیك حق تعالی گفت ای امت محمد رحمت
من سابق شد بر غضب من و عفو من پیشی گرفت بر عقاب من شما را بدادم پیش از انکه

بخواهید

بخواهید و اجابت کردم پیش از انکه مرا بخوانید و بیامرزیدم پیش از انکه در من
عاصی شوید هر که روز قیامت آید از برای شما گواهی داده باشم که من یکیم و محمد
بنده ایست رسول من و علی وصی وی است و او را به بهشت فرستم اگر چه گناهش
بیشتر از کف دریا بود

فصل پنجاه و دوم

رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ
اِنَّهُ قَالَ الْمَعُونَةُ مِنَ اللهِ وَاِنَّ الصَّبْرَ یَأْتِی عَلٰی قَدْرِ الشِّدَّةِ الْبَلَاءِ
صَدَقَ رَسُولُ اللهِ حضرت کونین و فخر عالمین میفرماید که معونت و نصرت
و یاری و قوت در همه حال از حق باشد و صبر و شکیبایی هر کس باندازهٔ محنت و بلیت
میدهد چون محنت و بلاء انبیا بیشتر بود لاجرم قوت صبرشان نیز بیشتر بود
چنانکه از انِ ایوب و یعقوب شنیده باشی تا شمه از یعقوب و بیت الاحزان
وی و از یوسف و احوال چاه و زندان وی با تو تقریر کنم اصحاب تفسیر و ارباب
تقریر چنین گفته که شبی یوسف در کنار پدر خفته بود و در خواب دید که آفتاب
و ماه و یازده ستاره از اوج عز خویش فرود آمدند و ویرا سجده کردند
یوسف از خواب در جست و پدر را خبر داد که اِنِّی رَأَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ
كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ یعقوب گفت
ای پسر گوش دار تا برادرانت نشنوند مبادا که شیطان ایشانرا بدان دارد
که با تو مکر و کید کنند یکی از آن پدر ادران بیدار بود بشنید آن برادرانرا خبر داد

در حکایت یعقوب و یوسف و کید برادرانش

کفتند اضافت با آنچه را از میان برداریم پس برادران مجمعی ساختند و سخنها
پرداختند و هر یکی حیله و مکری براندیشیدند و رای چنان زدند که آن دیباچه
لطف اله و آن سزای حشمت و جاه را در قعر چاه اندازند پیش پدر آمدند که ای
پدر روقت بهار است و جهان خنک و خرم شده است هر کجا نظری کنی نوری
بهبینی و هر کجا کذری کنی سروی بهبینی بهر عرزی طرزی و بهر غصنی جشنی و بهر سنکی
رنکی مرغان در شعب و عاشقان در طرب و عارفان در طلب درین بهار یوسف
جون نکار را با ما بصحرا فرست ارسله معنا غدا یرتع و یلعب یعقوب
کفت ای جانان پدر شما یازده برادرید یوسف را با پدر خود بکذارید که باغ
و تماشاکاه پدر شما دیدار یوسف است کفتند ای پدر یوسف را به بازی بریم و باز
آریم و نیاز آریم وی کفت ای جانان پدر مرا افراط شفقت و کمال مودة شما در حق
یوسف معلوم هست اما میترسم که شما ببازی مشغول شوید و کرک ستمکار قصد یوسف کند
قال انی لیحزننی ان تذهبوا به فاخاف ان یاکله الذئب کفتند
ای پدر این چه حکایتست ما مردان کارزاریم و شجاعان روزکاریم کرک را چه زهره
و یارای آن باشد که پیرامون یوسف کردد پس یعقوب درماند و یوسف را دستوری
داد و چند کونه طعام در سلهٔ نهاد و پارهٔ راه با ایشان برفت و کفت یوسف مرا
کرسنه و تشنه رها مکنید و برو بشفقت و مهربان باشید قبول کردند و انکه یوسف

یعقوب را

یعقوب را در بر کرفت و بسر و رویش بوسه داد و بازکردید و یکی از آن برادران
وی را بر کردن نشاندند تا از چشم پدر ناپدید شد وی را بینداخت و آنکه وی را میزدند
و میتاختند و دشنام میدادند و هرکاه که برادری که وی را بزدی در برادری
دیکر کریختی او نیز وی را بزدی پس وی را میزدند و میتاختند و دشنام میدادند
تشنکی بر وی غالب شد آب خواست کفتند ما خونت خواهیم ریخت کی آبت
دهیم یوسف زار زار میکریست و میکفت ای پدر هیچ خبر داری که با یوسف
جه میرود شعر الفارسی ای باد حدیث من ز سر کیر و برو ؛ و ز سوز دلم مشعله بر کیر و برو ؛
و ز زانکه زحال من پدر آکه نیست ؛ اینک من و حال و نسخه بر کیر و برو ؛ این حالت بحنین
مانندهٔ است بحال حسن و حسین تا رسول در حیوة بود تعظیم و توقیر ایشان میکردند
جون رسول ایشان را بر دوش میکرفت می آمدند و میکفتند یا رسول الله ایشانرا
بما ده تا بر دوش کیریم و جون رسول از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یکی را زهر
دادند تا جکرهاش پاره پاره جکرا ز وی جدا شد و آن دیکر را با جفای دوش بخواری
و زاری شربت شهادت جشانیدند القصه یوسف را بسر جاه بردند و پیراهن
از تنش بر کشیدند و دستهایش به بستند یوسف کفت ای برادران اکر مرا در
جاه خواهید انداخت پیراهن مرا بکذارید تا ستر عورت من باشد در حالی که
کفن بود در حالت حیات و دستم بکشایید تا اکر جانوری قصد من کند از خود دفع کنم

گفتند آن آفتاب و ماه و ستارگان که ترا سجده میکردند تا دست فاه بکشیدند و پیراهن
در تو پوشانیدند پس رسن در میان وی بستند و بچاه اندر فرو گذاشتند چون به نیمهٔ
چاه رسید نیمهٔ رسن را ببریدند جبرئیل را خطاب رسید که یوسف را دریاب جبرئیل
بیک دویدن و پریدن بیوسف رسید و سنگی از میان آب بر آورد جبرئیل
یوسف را بران سنگ نشاند و پیراهن از حریر بهشت در وی پوشانیدند و آوای
که بوی خواست رفت و برادران خبر داد القصه چون برادران یوسف را در
چاه افکندند بزغاله را بکشتند و پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند و شبانگاه
فریاد کنان روی بسوی پدر نهادند یعقوب چون فریاد و ویلاه ایشان شنید
گفت حادثه افتاده است پیش ایشان باز رفت چون یوسف را در میان ایشان
ندید گفت آه یوسف مرا چه کردید ایشان دست بجامها نهادند و بدریدند و
بخروش و فریاد بر آوردند که یا اَبَانَا اِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ
عِنْدَ مَتَاعِنَا فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ ای پدر برفتیم تا بیکدیگر سابقه پیش گیریم
و یوسف را نزد متاع خود بگذاشته بودیم گرگی ویرا بخورد و پیراهن خون آلود
بوی دادند یعقوب آن پیراهن را بر چشم نهاد و ببوسید و نعره زد که او بیهوش
و بیغماه چون با هوش آمد گفت از انچه میترسیدم بمن رسید **شعر** می ترسیدم من از
فراق شب و روز ؛ آمد پیشم از انچه میترسیدم ؛ یعقوب در پیراهن نگاه کرد هیچ

در بیرون نیز

دریده ندید گفت عجب گرگی بوده است که یوسف را بدریده و پیراهن را ندریده
ایشان فرو ماندند یعقوب گفت بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ یعنی آنکه نفس شما این
کار را بیاراست در چشم شما پس امروز بار زین کار من صبر است و چاره آنست
که صبر کنم و صبر نیکو کنم و یاری از حق خواهم یوسف سه روز دران چاه بود در روز
چهارم کاروانی میگذشت که از مدین بمصر رود به نزدیک آن چاه فرود آمدند
مردی را بآب فرستادند نام او مالک بن دعر و مالک دلو فرو گذاشت یوسف
دست در رسن زد و از چاه بیرون آمد مالک چون یوسف را بدید در غایت
جمال گفت قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ این بشارة و خوشدلی من و گفت بشری
نام رفیق وی بود که این کودک بضاعتیست گوییم که اهل این آب او را بما دادند
تا ویرا از برای ایشان بفروشیم و ویرا پنهان داشتند و عادت یهودا آن بود
که هر روز بسر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی درین روز بیامد و آواز داد
هیچ جواب نشنید و کاروانی را دید فرود آمده پس برفت و در میان ایشان
میگشت و یوسف را میجست تا که بیافت آنگه برادران را خبر کرد بیامدند و یوسف را
به هجده درم بفروختند و دران ساعت که ویرا بمالک فروختند یهودا
مالک را گفت که این غلام را نیکو دار که بناز پرورده است و دست عاطفت
بر سر وی دار اید پنداشتند که بنده خواهد ماند و ندانستند که همه بندهٔ او خواهند بود

دیگر برادران گفتند و یرا نگاه دار که گریزنده و دروغ زنست آنکه وی را ابر شتری
نشاندند و روی بمصر نهادند و بر گذرگاه گور مادر یوسف بود چون به نزدیک گور مادر
رسید عرق شفقتش بجنبید و عرق از جبین مبارکش روان شد خویشتن را از بالای
مطیه در انداخت و بر سر تربت مادر بنشست و تربت عهد صباش یاد آمد قطرات
عبرات چون باران نیسانی بر رخ گلبرگ نشانی ریختن گرفت و آواز برآورد
که یا اماه ارفعی و انظری فی حال ابنک از زمین لحد آواز برآمد که اصبر
وما صبرک الا بالله یوسف بر زمین آنکه بر صحیفه خاک نقش کرد که هر که جز و یرا
دوست دارد از دوستی جدا ماند آورده اند که شصت سال بران بگذشت و آن
نقش محو نگشت زیرا که نقش یوسف را باد و آب محو نمیکند و ایمان که بر دل مؤمن
بعلم قدرت نوشته شده است که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
پس هرگز بنباد وسواس شیطان و سیلاب ذنب عصیان محو نخواهد گردد هیچ
عجب نباشد و چون آوازه رسید که قافله بمصر رسید عزیز مصر بنظاره بیرون
آمد مالک یوسف را پیش آورد و گفت بنگرید تا قیمت این گلبن بوستان
عصمت و در دریای گرامی و آفتاب تابان از رخسار او بتابید و آب
حیوة لذت و راحت از لب شیرین و دهان نوشین او بجوشید و مروارید مرجان
قدر قیمت از لب و دندان او می باید عزیزی گفت اگر راست خواهی قیمت عدل

این غلام

این غلام هزار معدس است پس در قیمت وی گفت و گوی در میانه آمد تا بدان
قرار گرفت که عزیز و یرا بزر و سیم و مشک و حریر بخرید و با خانه برد و زن را
گفت و یرا گرامی دار و نیکو کن جایش را اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا
یعنی شاید که ما را نفعی کند و از وی نیکویی ببینیم زلیخا را چون چشم بروی
افتاد آتش عشق یوسف در دل سوختنش افتاد و موج دریای عشق کشتی صبرش را
از وی جدا کرد چنانکه یوسف را با خود دعوت کرد لقوله تعالی وراو
دته التی هو فی بیتها ابن عباس گفت از جمله مر او را این ده چیز بود
که هر چند با یوسف می نشست میگفت چه نیکوست این موی تو یوسف میگفت اول
چیزی که در خاک ریزیده شود موی باشد گفت چه نیکوست روی تو گفت در خاک
پوسیده خواهد گفت ای یوسف عشق تو در دلم آتشی زد گفت اگر این
آتش را بنشانم با آتش دوزخ سوخته شوم القصه زنان مصر را خبر شد
و ناوک ملامت از کمان شماتت بر دل زلیخا انداختند که زلیخا غلام خود را
کنیزک شده است و لهذا ما می که در آمدی از نوحه گری سخنی خود شنیدی
و هر سو که در رفتی از مطربان سخن حدیث محبت خود بگوش وی آمدی
پس زلیخا دعوتی ساخت و کس بنزدیک آن ملامت کنندگان فرستاد که بیاید
تا بایکدیگر انگشت بر زنیم تا حرمت نان و نمک باشد و دیگر نمک ملامت بر جراحت ما

پیدا می‌کنید بیامدند زلیخا بفرمود تا خوان بیاوردند و هر یکی را کاردی و ترنجی داد
و گفت من این غلام را که درین خانه است خواهم گفت تا بیرون آید و هر یکی پارهٔ ترنجی
ببرید و بدو دهید یوسف را گفت اخرج علیهن یوسف چون شقهٔ بدر از پشت
آن زنان فریاد برآوردند و بجای ترنج دستهای خود بریدند و جامها می‌دریدند و فریاد
میکردند که این چه جمال با کمالست که آتش در جان و جنان ما زد این چه حال و چه
حالتست این صنع ذو الجلالست شعر گرش به بینی و دست از ترنج نشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را جمله بیهوش شدند و چون باهوش آمدند دستها بریده دیدند
و جامها دریده زلیخا گفت مرا دف میزدید اکنون دستهای بریدهٔ خود ننگرید
آن معشوقست که مرا در عشق او معذور دارید شنیده‌اید قالت فذلکن الذی لمتنني فیه
آن زنان را بروی رحم آمد یوسف را گفتند چرا فرمان وی نمی‌بری گفت فرمان خدا را
نمیکنم که فرمان وی کنم زلیخا گفت اگر فرمان من نبرد بفرمایم تا در زندانش کنند یوسف روی
از ایشان بگردانید و بسوی حضرت حق آورد و گفت رب السجن احب الی
یعنی خداوندا زندان دوستر دارم از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند درهای زلیخا پیش شوهر
خود رفت و گفت این غلام کنعانی را روزی چند در زندان کن تا دیگر نیز حدیث من
نکنند که وی مرا بخود دعوه میکرد و من بسبب وی رسوا شده ام عزیز پیش ملک شد
و گفت مرا غلامیست و از وی گناهی در وجود آمده بفرما تا ویرا بزندان کنند ملک

بفرمو

بفرمود تا ویرا بی جرم و گناه در زندان کردند آری محنت و بلا از بهر دوستانست
که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل قصهٔ زندان یوسف عم
و خلاصش بسیار است مجملش آنست که پادشاه بی نیاز و کریم بنده نواز کاران گل
بوستان عصمت و در دریای کرامت بعد از چنین زندانی بجایی رسانید که اهل مصر کمر منتش
بر میان جان بستند حلقهٔ خدمتش در گوش کردند و عرصهٔ گیتی در تحت تصرف او
آوردند زمام امور حکم حل و عقد او شد و بر قبض و بسط وی قرار گرفت قضا
و قدر برادران او را از کنعان بیاوردند و بحاجت در صف نیازمندی در پیش
تخت وی بداشت تا قصهٔ نیاز عرضه داشتند که مسنا و اهلنا الضر ای مطلع کواکب
دلربایی و ای مرکز افلاک زیبا فرزندان یعقوبیم بندگان جلیلیم بواسطهٔ حاجت بخدمت
آمده‌ایم سیاه قحط بولایت ما مستولی شده است یوسف چون نام پدر بشنید گریان شد
و با خود گفت یکی باش که شاید فراق باسایش وصال مبدل شود شعر بینم در بحر لشه یکبار دیگر
هنگامهٔ غم شکسته یکبار دیگر باشم پدر و وصل بینم خود را در خدمت تو نشسته یکبار دیگر
یوسف از حال یعقوب تفحص کردن گرفت برادران گفتند فرزندی داشت
یوسف نام و پیرا گرگ بخورد و در فراقش آرام و قرار از وی رفته است و در بیت
الاحزان اندها نشسته و چشم از گریستن در فراق جمال دوست سفید کرده است
که یعقوب همه روز ذکر یوسف بر زبان میراند و یکدم بی یاد یوسف نمی‌بود فرمان حضرت

در رسید که اگر ذکر یوسف بر زبان رانی این فراقت را زیاده کردانم و از دیدار
محروم کردانم پس یعقوب بصحرا رفتی و در قربانان و رفیقان یوسف بنک گشتی
و زار زار بگریستی فرمان آمد که در میان منگر پس بنشست و بر سر راه خانه بنشست
تا هر که بر وی گذر کند گوید این پدر یوسف است تا نام یوسف بشنود دلش بیارامد
چون شب در آمدی ردای اسماعیل در بر افکندی و عصای خلیل بدست گرفتی
و چندان بگریستی که بیهوش شدی شبی یوسف را بخواب دید خواست که نعره زند
یادش آمد که فرمان نیست لب بر هم نهاد طاقتش بطاق رسید و بیهوش شد و بزبان
حال میگفت شعر در بیان یوسف ع روی چو مهت بخواب بینم هر شب ؛ دلرا ز غمت خراب بینم هر شب ؛
بیدار شوم ترانه بینم دلرا ؛ بر آتش غم کباب بینم هر شب ؛ فرمان رسید که ای یعقوب
بجلال قدر من که اگر ده فرزند تو مرده بودی بدین صبر که کردی زنده کردمی
آورده اند که روزی جبرئیل ع بزیارت او آمد گفت ای جبرئیل مرا می باید که
ملک الموت را به بینم پس ملک الموت حاضر شد وی را گفت ای قابض الارواح بعزت
و جلال خدای که با من بگوی که جان یوسف تو قبض کرده گفت نه گفت چون زنده است
کجاست وی گفت ای یعقوب دانا مرا خبر نمیدهد جبرئیل امین میداند و نمیگوید من
چگونه خبر دهم القصه یوسف بفرمود تا برادرانرا طعام دادند و بضاعت ایشان در
بار ایشان پنهان کردند پس عزیز از نهانخانه وی برآمد که ای یوسف مگر حدیث از پدر

جدا کردن و در خاک کشیدن و در چاه انداختن و بهژده درهم فروختن
و طوق بندگی در گردن فراموش کرده گفت نی فراموش نکرده ام اما این ساعت
مرا بنام عزیز میخوانند و خود را خوار و ذلیل میدانم نسبت بیعقوبی که هنوز
که من بر تخت عزت نشسته ملوک وار و ایشان بر خاک مذلت افتاده بیچاره
وار غم او روزان کنم که عزیزان کنند و آن کنم که کریمان کنند القصه چون حال
بدانجا رسید که برادران وی را بشناختند شرمسار گشتند یوسف گفت لا تثریب
علیکم الیوم یعنی بر شما امروز سرزنشی نیست و ملامتی نیست یغفر الله
لکم و عده کرم یوسف مشاهده کنید گناه برادران کرده اند و او عذر میخواهد آورده اند
که حق تعالی و مقربان ملأ اعلا گفت و انظروا الی کرمه یعنی در کرم یوسف
نظر کنید که خود فروخته و قیمت بخشنده میخواهد و میگوید و هو ارحم
الراحمین هرگاه که کرم یوسف چنین است کرم اکرم الاکرمین چگونه باشد اگر
گناهان ما را ببخشد و عفو کند غریب و عجیب نبود شعر نه یوسف که چندان بلا
دید و بند ؛ چه کارش قوی گشت و قدرش بلند ؛ گنه عفو کرد آل یعقوب را ؛
که معنی بود صورت خوب را ؛ بکردار بدشان مقید نکرد ؛ بضاعات مزجاتشان
رد نکرد ؛ ز لطفت همین چشم داریم نیز ؛ بدین کم بضاعت ببخش ای عزیز ؛
پس چون کار برادران بساخت و کار پدر پرداخت و گفت اذهبوا

بقمیصی هذا این پیراهن را ببرید و بر روی پدر نهید تا بینائی چشم وی
باز آید پس چون پیراهن از مصر بیرون آوردند بوی یوسف بشام بیعقوب رسید
گفت إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ ای فرزندان
بوی یوسف می‌یابم زکام فراق زایل خواهد شد بوی گل وصال می‌آید زهی زیبا پیراهنی
که پیراهن یوسف بود هر زیبایی که در جهان مشتمل است از پیراهن حبیب ظریف خجالت

شعر هان دامن و آستین بهر کس مفشان ۞ کان دامن و جیب آستین پر ز دلست ۞

محققان گفته‌اند که یوسف را بطریق وحی معلوم شد که چون پیراهن بیعقوب رسد
بینایی بوی باز آید لهذا گفت وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ لطافت این کلمات
بشنو ذکر پدر نمیکند و میگوید جمله اهل و بیت خود را بیارید یعنی اگر گویم پدر را
بیاورید بی‌حرمتی باشد و اگر گویم ویرا بگذارید بی‌شفقتی باشد قاعدهٔ شرع آنست که پسر
بخدمت پدر رود و دور رسم عشق آنست که محب به نزدیک محبوب آید القصه
یعقوب با هشتاد کس از فرزندان و نبیرگان ساخته شدند و روی بمصر نهادند
چون وی به نزدیک مصر رسید یوسف را فرمان آمد که باستقبال پدر بیرون
رو و تنها مرو و حشم جمع کن و آراسته پیش پدر رو تا بداند که ما در حق
بنده زادهٔ خود چه لطف کرده‌ایم یوسف سی هزار سوار برنشاند فوج فوج
سوار آراسته روان شد و هر فوجی که رسیدی یعقوب پرسیدی که ای جبرئیل این یوسف منست

گفتی نه

گفتی نه گفت پس یوسف من کدام است گفت آنکه زیر چتر عصمت و علم عزت می‌آید
پس ناگاه نظر جمال با کمال یوسف افتاد دوار از فلک سعادت طالع شد یعقوب را چون
نظر با جمال و با کمال او افتاد خود را از بالای مطیه در انداخت یوسف نیز خود را
از اسب در انداخت پس یکدیگر را در بر گرفتند و از شادی بیهوش شدند ملائکه
ملکوت آن ساکنان حضرت جبروت گفتند خداوندا هیچ کس را این دوستی
بود که یعقوب را با یوسف فرمان آمد که ازین دوستی عجب مدارید بجلال و عزت
ما که حضرت ما را با هر یک از امت محمد آخر الزمان هفتاد بار چندین دوستیست
که این یعقوب را با یوسف

فصل سیوم و پنجاه

روی عن النبی
صلی الله علیه و آله انه قال الله تعالی عز و جل یا محمد لو ان الخلایق نظروا
الی عجایب صنعی ما عبدوا غیری و لو انهم وجدوا حلاوة ذکری فی
قلوبهم لزموا بابی و لو انهم نظروا الی لطایف بری ما استغنوا بشیء
سوائی صدق رسول الله حضرت کائنات و سرور موجودات علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات میفرماید که پادشاه عالم جل جلاله و عم نواله فرمود که اگر خلقان
در عجایب و صنع من نظر کنند و غیر مرا نپرستند و اگر حلاوت ذکر مرا دریافتندی درگاه
مرا ملازم گرفتندی و اگر لطایف بر یعنی نیکویی من بچشم بصیرت بدیدندی
بغیر من مشغول نشدندی مضمون این حدیث آنست که بنده باید که ملازم درگاه

او باشد و خود را بغیر وی مشغول نکرده اند و دل در زید و عمر نه بندد درویش نه
ذاکر ذکر او باشد و اگر دولت و نعمت خواهد از حضرت او خواهد و اگر عز
و عزت جوید از درگاه او جوید عزیز آنست که عز از وی یافت و سلطان آنست
که سلطنت و مملکت از آن یافت چنانکه سلیمان گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی سلیمان سلطنت از وی خواست لاجرم منشور
تصرف کنوز خاک در کف کفایت او نهاد و زمام انقیاد لشکر باد را بقبضه
ایالت و رعایت او داد دیوان بدکار را اسیر فرمان او کرد جان شیاطین
عالم از هیبت و عظمت او می لرزید لاجرم سر بر خط فرمان او نهادند و کار او می ساختند
که یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و دل سلاطین
عالم و ملوک بنی آدم از شوکت او می ترسید لاجرم خط فرمان او بر سر نهادند انی
القی الی کتاب کریم محمد بن کعب گفت لشکرگاه سلیمان عم صد فرسنگ بود
بیست و پنج فرسنگ آدمیان را بود و بیست و پنج فرسنگ جنیان را بود و بیست و پنج
فرسنگ وحشیان را و بیست و پنج فرسنگ مرغان را و از برای وی بساطی ساخته
بودند از زر و ابریشم یک فرسنگ در یک فرسنگ و او را سریری بود از زر
بر میان بساط نهاده بودی و سه هزار کرسی زرین و سیمین بر اطراف او بنهادندی
پیغمبران بر کرسیهای زرین نشستندی و عالمان بر کرسیهای سیمین و گرد بر گرد

ایشان آدمیان و در پس آدمیان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان
پر در پر زدندی و باد را امر کردی تا شادروان برداشتی بامداد یکماهه راه
بردی و شبانگاه باز آوردی که غدوها شهر و رواحها شهر
و باد را زهره دم زدن نه و غبار را یارای برخاستن نه و میغ را قوت ترشح
و تصاعد نه آفتاب را فرمان گرم تافتن نه و طیور بالای شادروان وی
پر در پر زده و هر یکی را جای معین کرده روزی میگذشت بوادی نمل
رسید مورچه که رئیس و پیشوای مورچگان بود بر بالای بلندی برآمد و آواز
داد مورچگان که در خانهای خود روید تا سلیمان و لشکرش شما را نشکنند
و در زیر پای نیاورند و از شما خبر نباشد ایشان را لقوله تعالی قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یشعرون باد سخنش را بگوش سلیمان رسانید پس سلیمان از گفتار وی بخندید
کسی فرستاد که وی را بخواند و گفت این سخن را چرا گفتی گفت نه من حشم را و بر
مهتران نصیحت رعایا واجب باشد و من عذر شما بخواستم و گفتم و هم لا یشعرون
و گفته اند که آن مورچه گفت که حطم نفس نخواستم حطم دل خواستم زیرا که ترسیدم
که دلهای ایشان گرفته گردد و نظر در ملک تو و از تسبیح که ایشان راست
باز مانند سلیمان گفت عظنی یعنی مرا وعظی گو گفت دانی که پدرت را چرا

داود خوانند گفت بگو لأنذر دادی جز حت فود یعنی داد براحت خود کرد
وَوُدَّ یعنی دوست داشته شد گفت دانی که باد را چرا در فرمان تو کردند
گفت بگو مور گفت تا بدانی که ملک تو و ملک همه عالم بر باد است و هر چه بنای وی
بر باد بود پایدار نبود سلیمان گفت بار خدایا مرا الهام ده تا شکر نعمت تو
گذارم و سبب آن نعمتی که بمن ارزانی کردی و بر پدر و مادر من آری هر که
بر پشت مرکب باد پای سوار شود از خطرها خالی نباشد و بساط عمر ترا مانند شادروان
سلیمان بر باد نهادند و منزلت زیر خاکست پیش از آنکه شربت آب حیاتت تیره گردد
و بآتش مجاهده خرمن حرص و آز نسوزد و در مقام حضور خانه نهاده خود را بنور
ذکر حق برافروز و عمری که بر باد میگذرد باری بر یاد او گذران شعر خود را نفسی ز ذکر
خاموش مکن ؛ در ذکر حدیث غیر در گوش مکن ؛ در یاد خدا هیچ خود را بشناس ؛
وانکه خود شناختی فراموش مکن ؛ قوله تعالی وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ روزی سلیمان
بر تخت تکیه داده بود شادروان میگذشت ناگاه در میان اجنحه مرغان بدید
آمد و آفتاب از آن فرجه روشنی میگذاشت جای هدهد خالی بود گفت مالی لا
اَرَی الهُدهُدَ هدهد را طلب کردند نیافتند و سبب رفتن هدهد آن بود که سلیمان را
مشغول دید گفت ساعتی بهوا در روم و در طول و عرض دنیا نگرم در هوا رفت و از راست
و چپ نگریست بوستانی دید از آن بلقیس بآن بوستان رفت هدهدی دیگر را دید

آن هدهد

209

آن هدهد از وی بپرسید که از کجا می آیی گفت از شام و با سلیمان بودم آن
هدهد گفت سلیمان کیست گفت پادشاه جن و انس و وحش و طیر و تو از کجایی
که سلیمان را نشناسی گفت از این ولایت گفت پادشاه این ولایت کیست
گفت زنیست نام وی بلقیس وی را ملک عظیم است دوازده هزار قاید
دارد و هر قایدی را هزار سوار اگر خواهی بیا و ملک او را بنگر هدهد رفت بر
و ملک و پادشاهی و خدم و حشم بلقیس را بدید و بازگشت سلیمان چون
وی را طلب کرد و نیافت گفت لَأُعَذِّبَنَّهُ اَوْ لَیَأْتِیَنِّی بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ
عقاب را گفت وی را طلب کن عقاب بهوا رفت هدهد را دید که از طرف یمن می آید
عقاب خواست که چنگال باز زند زنهار خواست عقاب گفت مگر از
تهدید و وعید سلیمان خبر نداری و از عقاب وی نمی ترسی گفت سلیمان
چه فرمود گفت سلیمان گفت عذاب سختش کنم یا بکشم یا حجت روشن بیاورد
گفت باکی نیست که من حجت روشن دارم و با آنکه حجت داشت می ترسید
و می لرزید آه از آن روزی که گناهکاران و عاصیان را نه حجت و برهان
در پیش خداوند جهان برند همه از خجالت سر در پیش انداخته وَلَوْ تَرَی
اِذِ الْمُجْرِمُونَ الی آیه شعر تو خود چون از خجالت سر برآری ؛ که بر خود گشته بود
باری گناهان ؛ سر از کرده و زشت پوشیده باشی ؛ بدرگاه جلالش عذر خواهان ؛

هدهد را پیش سلیمان بردند پر بر بالای انداخت بشول ضعف و مذلت سلیمان دست
دراز کرد و سرش بگرفت و در پیش خود کشید و بانک بروی زد که کجا بودی
امروز ترا عذابی کنم که بر هیچ مرغی نکرده باشم هدهد گفت یا نبی الله
عاجز وار پیش تو آمده ام بر خاک مذلت افتاده خوار و ذلیل ایستاده ام
حکم تراست شعر بار آمدم چون عاجزم در بر تو ٭ اینک سر و تیغ و هر چه
خواهی میکن ٭ اما باز اندیش از آن روزی که ترا پیش حق برند و بدارند سلیمان ع
چون این سخن از وی بشنید رویش زرد گشت و دست از وی بداشت
و گفت آخر کجا بودی گفت یا نبی الله بشهر صبا افتادم قطرهٔ آب نه آمد
در طبقهٔ حدیقهٔ بلقیس بدیدم خواستم که خبر بتو آرم سلیمان گفت بلقیس
کیست وی گفت زنیست در دست ابلیس بد تلبیس مانده و تخت دارد که
هیچکس ندارد و دین آن ماهروی آفتاب پرستیدنست سلیمان گفت بنگرم که
سخن تو راستست یا دروغ نامه نوشت و مهری از مشک بروی نهاد و هدهد را
پیش خواند و گفت رسول منی ترا خلعت باید داد آنکه دست مبارک بسرش او
فرود آورد و الوان مختلف بروی پدید آمد و انگشت بر سرش زد
تاج بر سرش پدید آمد نامه در منقار او نهاد و گفت اِذْهَبْ بِكِتَابِي هٰذَا
هدهد هوا گرفت و پیش آنکه عادتش بود بر رفت هدهد دیگر بنگریست و برآید

وگفت

وگفت این چه ترفعست و تکبر وی گفت چرا ترفع نکنم که من رسول رسول
خدایم خلعت او در بر من و تاج او بر سر من و نامهٔ او در منقار من
پس بصبا رفت و بر دریچهٔ قصر بلقیس نشست و آن سوراخی بود که از آنجا
آفتاب بکوشک افتادی هدهد بالها بگشاد و سوراخ را چنان بگرفت
که آفتاب در آنجا نیفتاد بلقیس چون نگاه کرد آفتاب را ندید بنگریست مرغکی را دید
که آفتاب را بگرفته نامه بر منقارش نگاه کرد هدهد آن نامه بر سینهٔ وی انداخت
بلقیس آن نامه را برگرفت و بمهر نگاه کرد مهر ایمان در دلش بجنبید آنکه بزرگان
قوم خود را بخواند و گفت يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ
یعنی ای مهتران و اعیان و لشکر من بدانید که نامهٔ بزرگوار بمن انداخته اند
تا چرا نامه را بزرگوار و کریم گفت گفته اند برای کرم و شرف صاحبش و گفته اند
از برای آنکه مهر بر نهاده بود و از اینجاست که حضرت فرمود که اکرام الکتاب
ختمه و گفته اند از اینجاست که در او نشان بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ بود
گفتند از کیست این نامه گفت إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ باید که بر من گردن کشی نکنی و بزرگی
نجویی و همه پیش من آیی گردن نهاده و اسلام آورده بلقیس گفت ای مهتران
و اشراف قوم من چه فتوی میدهید و چه مصلحت میبینید گفتند ما مردان روزگار

وشجاعان کارزاریم فرمان تراست بهرچه فرمایی امتثال کنیم بلقیس چون این
سخن از ایشان بشنید گفت رای شما خوبست ورای من صلح وصلح بهتر
باشد از حرب وشما میدانید که پادشاهان چون در شهرو دهی روند آن
شهررا بقهر وغلبه خراب کنند وعزیزان آن شهر را ذلیل وخوار گردانند
مصلحت من آنست که هدیه راست کنیم وبفرستیم واحوال باز دانیم وهر گفت
پانصد غلام وپانصد کنیزک فرستاد همه را یکرنگ جامه درپوشید تا بر سلیمان مشتبه شود
واسبهاء تازی بازین مرصع وپانصد خشت زرین وسیمین وتاج مرصع
بانواع جواهر ودر یتیم ناسفته ومهره کژ سفته ودر حقه نهاد ونامه بنوشت
ودر این یاد کرد که اگر تو پیغمبری فرق کن تا غلامان کدامند وکنیزان کدام وبگو
تا در حقه چیست رسول را گفت چون بگویید بگو ناسفته را رشته در کشد
هدهد از پیش در پرید وبیامد وسلیمان ع را خبر داد سلیمان جنیان را بفرمود
تا خشتهاء زرین وسیمین راست کردند بفرمودند تا اسبها را از
دریا برآوردند که از آن نیکوتر نباشد وهمه را زین هاء زرین برنهادند
وبدو صف درمیان میدان بداشتند وبفرمودند تا چهار هزار کرسی
زرین وسیمین راست کردند وبر راست وچپ او بنهادند ووزرا وعلما را
برانجا نشاندند وجنیان در پس آدمیان وصنایع از پس ایشان ومرغان در بالا

کنیزان

سر ایشان پر در پر زده ورسولان چون برسیدند بر سیدند اسبان دیدند
بدان نیکویی وبر خشتهاء زرین وسیمین بگذشتند وآنچه داشتند
بر چشم ایشان حقیر آمد وچون بسباع رسیدند بترسیدند آنکه ایشانرا
گفتند بگذرید که ایشان بفرمان سلیمان ضرری نرسانند وچون
بدیوان رسیدند از منظرهاء هولناک وبیمناک ایشان فرو ماندند
گفتند بگذرید وهم رسید القصه چون پیش سلیمان آمدند سلیمان
ایشانرا به پرسید وکشاده روی وخندان در ایشان نگاه
کرد نامه بلقیس را عرضه کردند سلیمان گفت حقه بیاورید جبرئیل
سلیمانرا خبر داد که دری ناسفته است ومهره کژ سفته گفتند
راست گفتی گفتند اکنون بفرمای تا ناسفته را سوراخ کنند
وسفته را از سوراخ رشته در کشند سلیمان گفت کیست این سفته را
رشته درکشد کرمک سفیدی آمد وگفت من پس ریسمان در دهن
گرفت وبیک جانب در رفت واز دیگر جانب بیرون آمد وباز گفت کی
کیست که ناسفته را سوراخ کند گفتند کار لنبک است وبرانجو اند
بیامد وسوراخ کرد غلامان وکنیزانرا بفرمود تا دست وروی بشستند
کنیزان آب بر باطن ساعد نهادند وغلامان بر ظاهر ایشانرا هم از یکدیگر جدا

کردند بعد از ان بقوسهاء رسول را گفت بگو که ما را با مال شما احتیاج نیست غرض مرا
آنست که شما بدین و اطاعت من در آیید اگر آمدید نیکو و اگر نه لشکری فرستم
که شما را طاقت آن نباشد رسول احوال باز گفت بلقیس بدانست که سلیمان علیه السلام
پیغمبر است و کسی را قوة مقاومت او نباشد بفرمود تا تخت را در خانه نهادند
و نگاه بانی ایران موکل کردانید و با دوازده هزار میر و بلشکرگاه سلیمان نهادند
چون سلیمان را از آمدن بلقیس با خبر گفت کیست که تخت وی پیش از آمدن او
در نزد من آرد عفریتی گفت من بیاورم پیش از انکه چشم بر هم زنیم چون باز نگریست
تخت بلقیس را دید در پیش خود و گفتند که آن عالم آصف برخیا بود خدا را بدین
دو نام خواند یا حی یا قیوم عتت و طابت یا الیها زادت ملکا معبودا
صد هزاران هزار صلوات نامیات زاکیات متراد فات بر روضه مطهر و قالب
معطر و حضور سید انبیا و سرور اصفیا و راکب مرکب سبحان الذی
اسری حضرت محمد مصطفی صلوة الله علیه در رسان و صد هزاران
هزار تحف تحیات و بشرات و روح و راحات بروح روان
تاجدار سوره هل اتی شهسوار میدان لا فتی مرتبت بعفر انما
مخصوص بعنایت قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
علی مرتضی علیه الصلوة والف الف سلام در رسان و انواع رحمت و انصاف

عاطفت

عاطفت بارواح انبیاء و اولیاء اولین و آخرین و ائمه طیبین و طاهرین
در رسان **العربیة** کلامک یا الهی قد سقانی شراب اللطیف من کاس
الامانی ، فاسکرنی وهجلی خمارا بدامنه جنون فی جنانی ،
شعر الفارسی زهی نام تو آرام دل ریش ، کلام تو غذای جان درویش ،
بیا مغری بنال این نام از زار ، که تا نوحه کنم بر حال خویش ، فدای نام تو بسم الله
بادا ، مرا جان و جهان و مذهب و کیش ، بنالم زار چون کرم زحسرت ،
که دارم صد هزاران معصیت بیش ، بر اندیشم از ان روزی که آتش ،
در آید عاصیان را از پس و پیش ، چه روزی باشد آن روزی که بینی ،
دد و گرگان گریزان گشته از نیش ، یکی از چشمه کوثر کند آب ،
یکی را کشد و مالک زند نیش ، یکی از فرط ترسان و لرزان ،
یکی را عفو حق گفته میندیش ، خداوندا مرا از درگاه ،
که تو هستی غنی ما جمله درویش ، اگر رحمت کنی فضل تو باشد ،
تمت المصابیح ، ندارم هیچ طاعت جز دل ریش ، القلوب عشر
تحریرا فی یوم الخمیس رابع عشر شهر شوال السنه لتسع و سبعین و تسعمائة
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین

263

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة ای عزیزان
وای حاضران وای ناظران وای عالمان وای جاهلان وای عاصیان وای گناه کاران که حق سبحانه و تعالی و تقدس
در قرآن عظیم و فرقان کریم خویش میگوید آیهٔ مذکور را و ماحصل این آیه آنست که ای آدمیان کجا میگریزید و بکجا
میگریزید و بکجا پناه می برید بهر کجا که می روید و بهر کجا که پناه می برید و بهر کجا که می باشید آخر الامر شربت
مرگ خواهید چشید و شما نیز دارد   و گر صد بمانی و گر صد هزار   بمرگ اندر آید سرانجام کار
ای عزیز آخر الامر کفن بی آستین خواهید پوشید و اندر گور بی نور خواهید رفتن و طعمهٔ مار و مور
خواهید شد ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی اگر شما از مرگ گریزید در درون برجها و باروهای استوار
و قلعهای محکم پناه برید که مرگ خود را بشما خواهید رسانید و جان یکیک از بدن بغرغره برورده
خواهد کشید اگر خواجه و اگر گدا و اگر پادشاهی و اگر بی نوا که ذرهٔ نمیکند محابا

مسلمانان چه شد پیراست کم از حق رنجه میدارند   چنین وعظ خوش و شیرین زما باور نمیدارند
نماز و روزه حج را هم کرده فراموش   می و طنبور و رقاصی بجان و دل عزیز دارند
نخواهند رفته از کیلان بدرویشان و مسکینان   توانگر جمله از درویش و مسکینان همه بیزارند
عجب عصری و عجب مردم نمیدانم چه قوم اند این   ز بهر کس نیکو راهم بناحق سر فرو آرند
دروغ و بغض و تهمتها نمایند سخن چینی و فتنه   از ایشان فتنه و شور زمانه شب و روز اندرین کارند
هم از بهر دنیا و نبان غنچه او شده کردن   ز مرگ و گور و چاه لحد نخاطرهم نمی آرند
ایا روحی چه خوش گفتی بنظم خود چو در سفتی   اصم و ابکم و اعمی از ایشان که خبر دارند

ده دونه نام که بعد از تلاوت ختم قرآن باید خواند

صدق الله العظیم هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق الباری
المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العلیم
القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر
الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم الغفور الشکور
العلی الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الکریم الرقیب
المجیب الواسع الحکیم الودود المجید الباعث الشهید الحق
الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحصی المبدی المعید
المحیی الممیت الحی القیوم الواجد الماجد الواحد الاحد
الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاهر
الباطن الوالی المتعالی البر التواب المنعم المنتقم العفو
الرؤف مالک الملک ذو الجلال و الاکرام المقسط الجامع الغنی
المغنی المعطی المانع الضار النافع النور الهادی البدیع
الباقی الوارث الرشید الصبور ان الله و ملائکته
یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما

شکر صد او که در ابتدا
بر ورق گل بوید صبا
بار گل و سبزه نمود در روی
بوی ریاحین صد سعدی نکوی
گل چو برادر وجه عارض چراغ
ناله بلبل بگلستان و باغ
سوسن چو در روی زبان آخته
روز و شب این ورد زبان ساخته
داعهٔ دین والی خیر الانام
شاد کن آن روح و بگو این کلام
روز ازل خامهٔ صورت کش
ای دل آشفته کجای بیا
جامه دران غنچه خونین کفن
نعره زنان بلبل بحر سس
عابد معصوم شه باوفا
خیر و نکو از سر صدق و صفا
با فر و صادق جونه محترم
از ره اخلاص بگو دم بدم
موسی کاظم شه عالی جناب
از سر تحقیق بگو این جواب

رد رقم صنع ورس حمله را
صل علی سیدنا المصطفی
سرو روان گشت براطراف جوی
صل علی سیدنا المصطفی
بر حکری لاله کشید داغ
صل علی سیدنا المصطفی
گرد چمن نعره زنان فاخته
صل علی سیدنا المصطفی
احمد مختار علیه السلام
صل علی سیدنا المصطفی
بهر علی زد رقم انما
صل علی سیدنا المصطفی
در غم بیمار حسین و حسن
صل علی سیدنا المصطفی
نقد بنی آدم آل عبا
صل علی سیدنا المصطفی
دام سعادات جهان کرم
صل علی سیدنا المصطفی
شمع هدی خواجه یوم الحی
صل علی سیدنا المصطفی

صل علی سیدنا المصطفی

آورده اند که در شهر مصر مدتی مدید برآمد که از هیچ جانبی در ان شهر مترددین نیامدند و ملائک
درین فکر بوده اند که آیا چه واقع شده که درین مدت کسی درین دیار نمی آید مگر موت این جماعت
نزدیک شده پس با یکدیگر اندیشه چند کردند و متفق شده قلعهٔ محکمی بنا کردند و در گرداگرد قلعه
برجها و باروها و حصارها براوردند و در درون قرار گرفتند و بعد از مدتی مردی بیگانه دیدند
که اندرون قلعه میگردید و با مردم آنجا تکلم میکرد و جواب میشنید پس ویرا پرسیدند که تو کیستی
وی گفت شما مرا نمی شناسید که من حکیم منم قابض ارواح و مرا ملک الموت میگویند و چون مردم این
سخن شنیدند همه گفتند که این قلعه را محکم تر می باید ساختن و درهای آهنین و فولادین بر دیوارهای آن
و غیره درون و بیرون ویرا مالیدند و بعد از مدتی دیگر باره مردی بیگانه را در میانه قلعه دیدند
اشکهای چشم خشم آلود در بیگانگی ایشان نظاره میکرد یاران از وی پرسیدند که درین حصار
چون آمده و چه کسی وی گفت شما مرا نمی شناسید که من کیم بدانید که من قابض ارواحم و من ملک الموتم
و شما بندهٔ خدا یعنی خلایقم و چون یاران از وی این شنیدند همه غمگین گشتند تا که این آیت کریمه نازل
که اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة ای عزیزان فکر مرگ و گور کنید و روز را
آورید که همان ملک الموت به بالین مرد تو آید و جان بردارد و با هیچکس مجال با تکلند

بکنج عافیت بنشین بخور نانی با آبی نی | اگر تو پر گشتی بوقت مرگ درمانی | اگر در کوه چو سلطانی و گر محمود سلطانی بوقت مرگ درمانی
اگر محتاج یکنانی بوقت مرگ درمانی | اگر دزدی و طراری و گر سوقی و چالاکی | بهر نوعی که درکاری بوقت مرگ درمانی
اگر چون آسیابانی و گر صد باغ و بستانی | اگر دانا چو لقمانی بوقت مرگ درمانی | اگر زرین کمر داری و گر تو صد هنر داری
ازین منزل گذر داری بوقت مرگ درمانی | اگر اطلس قبا داری و گر پشمین عبا داری | تو این سودا اجرا داری بوقت مرگ درمانی

قبا و زر دمی پوشی شراب سرخ می نوشی | اجل کردی فراموشی بوقت مرگ درمانی | اگر رند خراباتی
و گر پیر مناجاتی | و گر صاحب کراماتی بوقت مرگ درمانی | اگر شاهی و گر میری و گر برنا و گر پیری
یقینم شد که میمیری بوقت مرگ درمانی | اگر خورشید و گر ماهی و گر کوهی و گر کاهی | و گر خدام درگاهی
بوقت مرگ درمانی | قلندروار اگر فردی و گر در راه دین مردی | اگر صد بار حج کردی بوقت
مرگ درمانی | اگر میری و سرداری و گر تنگی و بازاری | و گر صد حجره زرداری بوقت مرگ درمانی
اگر بر شکل چوپانی و گر زرکشی و سلطانی | اگر همچون سلیمانی بوقت مرگ درمانی | اگر در ده دهقانی
و گر از اهل دیوانی | اگر در علم و ارکانی بوقت مرگ درمانی | اگر چون پیر درانی و گر خوش کار بیجانی
اگر در کوه لیلانی بوقت مرگ درمانی | اگر کوهی و گر کاهی اگر مسکین و گر شاهی | اگر مجنون و گمراهی
بوقت مرگ درمانی | اگر بر مال قارونی و گر مفلس چو هارونی | ز عقل خود نه بیرونی بوقت مرگ درمانی
اگر در قلعهٔ سنگی و گر اعمی و گر لنگی | و گر لالی و گر تنگی بوقت مرگ درمانی | چو مولانا همی خوانی و
معنی را نمیدانی | یقینم شد که نادانی بوقت مرگ درمانی

در خبر است که روزی حضرت
رسالت و معدن کرامت و نبوت و صاحب شفاعت یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در مسجد نشسته بود که ناگاه با مر آله آن پیک یزدان و سرخیل فرشتگان یعنی جبرئیل امین
به نزد سید المرسلین با مر حضرت العالمین درامد و سلام کرد و بنشست و چون ساعتی برامد
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درخواست که یا اخی جبرئیل مرا می باید که دیدار ملک الموت را
به بینم و مسئله چند از وی بپرسم پس جبرئیل ع گفت که یا محمد من از حضرت حق جل و علا درخواست کنم

تا صلاح حضرت باری چه باشد پس جبرئیل برفت و بعد از ساعتی باز آمد و گفت که یا محمد حضرت باری
ترا سلام میرساند و میگوید که تو طاقت دیدن ملک الموت نداری حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت
یا اخی هر چه باشد من دل قوی دارم پس جبرئیل علیه السلام با برای خاطر حبیب خدا برفت و پیغام برد بحضرت باری
و حق تعالی امر کرد بحضرت ملک الموت که یا عزرائیل خود را بصورت جوانان چهارده ساله بشکل خوب نزدیک حضرت
محمد مصطفی برو و هر چه از تو بپرسد سؤال او را بصواب جواب فرما و در حال عزرائیل
در پیش سید عالم صلعم در آمد و گفت که یا رسول الله حضرت حق جل و علا ترا سلام میرساند و میگوید که هر چند
تاب دیدار عزرائیل نداری اما برای خاطر مبارک تو فرستادم ایشان اندرین گفت و گو بودند که ناگاه بانگی
چون رعد بر آمد و ناگاه شخصی پدید آمد بر مسجد حضرت رسول صلعم با روی چون ماه و موی سیاه و بر پیغمبر
علیه السلام سلام کرد و گفت که السلام علیک یا رسول الله عزیزان من روایت چنانست که چون آواز
ملک الموت علیه السلام بگوش مبارک حضرت رسول علیه الصلوة والسلام رسید در جان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
لرزش گرفت و از سر برخاست و تا به پای ناخن فرو رفت و در همانجا نیز از بیم ملک الموت و از سوابت
داشتن و اندر بیهوشی و خروش در آمد و از سید علیه السلام بپرسید که ای مرد تو چه شخصی که چون
آواز تو بگوش من رسید جان در تن من لرزش و پیچیدن گرفت و در بیهوشی و خروش آمد
ملک الموت علیه السلام جواب داد که یا محمد تو نمیدانی که من چه کسم من آنم که گردن گردن کشان را
بشکنم و من آنم که زنان را بیوه کنم و من آنم که طفلکان را یتیم کنم و من آنم که مادر را از فرزند
جدا کنم و من آنم که فرزند شیرخواره را از پیش مادر و پدر ببرم و من آنم که جوانان را از عزیزان

محروم سازم و من آنم که بزرگان با تکبر را در حال غریب سازم و من آنم که پادشاهان اقلیم را که بر سر تخت زرین با عز و ناز و تمکین باشند
و بی برگ و بی نوا و با نواع میکردند در یک طرفة العین در خاک تیره در اندازم و من آنم که این دنیا را از آدم خالی سازم و من آنم که جمله جانداران را
قبض روح کنم پس چون ملک الموت این قدر کلمات بگفت حضرت رسول صلعم گفت که یا ملک الموت در آن وقت که جان آدمیان میستانی بدین صورت باشی ملک الموت
گفت که یا محمد اگر ترا باید که مرا بدان صورت ببینی یک لحظه چشم برهم نه تا من خود را بدان شکل و صورت برانگیزم در حال حضرت صلعم چشم مبارک برهم نهاد
و کشاد ملک الموت علیه السلام را دید که آن شکل و صورت که جان آدمیان میستاند و چون چشم مبارک حضرت پیغمبر صلعم بر وی افتاد و تاب دیدار او نداشت نعره بزد
و بیفتاد و بیهوش شد و در حال عود و عنبر در زیر حضرت پیغمبر صلعم دود کردند و گلاب بر روی مبارک افشاندند درین حالت حضرت جبرئیل علیه السلام
در آمد و ملک الموت را عتاب کرد که حق تعالی میگوید که ترا که فرمود که حبیب مرا چنین بیخود داری و او را طاقت دیدار تو نبود پس حضرت رسول صلعم بهوش آمد
و یک لحظه بنشست و گفت آه و هزار بار آه که امتان من ترا چون بدین شکل و صورت ببینند حال ایشان چگونه خواهد بود پس برای عزیزان من که دیدار
و فکر و خیال در پیش آورید که چون حضرت پیغمبر علیه السلام را که همه عالم را حق تعالی بدوستی او آفریده است و از برای او بدین شکل و صورت آمد و وی طاقت
او نداشت ای وای بر ما که حال ما در آن شکل و صورت چگونه خواهد بود و ای عاقلان روایت است که حضرت رسول صلعم از ملک الموت سؤال کرد و گفت
یا ملک الموت بدان خدایی که ترا برکشی و معصومی آفریده است و بر جان کندن خلایق مسلط گردانیده که جان جمله کس میستانی ترا بر هیچکس رحم دل
و اندر قبض روح بر هیچکس رحم می کنی یا نه پس ملک الموت عم گفت که یا رسول الله بدان خدایی که جان و روان ما در فرمان او است که حق جل و علا مرا چنان
آفریده است که بر هیچکس مرا رحم نمی آید اما بر چهار کس پیغمبر صلعم گفت که یا ملک الموت آن چهار کس کدام اند گفت اول پیران که در وقت پیری ایشان را از دنیا
عزیز شده باشد و طمع قطع کرده حق تعالی وحی کند مرا که یا ملک الموت برو جان فلانه پیر را بستان من بجان کندن وی آیم فرشتگان گریستن گیرند و گویند که ای
ملک الموت اکنون میروی که تا جان فلان پیر ضعیف را بستانی اما ای ملک الموت بحق آن خدایی که جان و روان ما در فرمان او است که جان آن پیر را
بشفقت بستان که وی پیر و ضعیف است و چون من بنزدیک وی رسم و در آن حال چشم باز کند و مرا نگاه کند که چون مرا ببیند دلش از دنیا نا امید
گردد و دل از خان و مان و فرزندان بر دارد و سیاهی چشم در سفیدی در آید و من جان او ستدن لرزم و او آب حسرت از دیدگان ریختن گیرد
و ناگاه مرا از رحم آب از دیدگان روان شود و چون من بر سر گریم فرشتگان هفت آسمان و زمین بگریند تا آن جان آن پیر را بدان حال از تن وی برون
آورم یا اله العالمین که حق تعالی بر پیران مجلس ما رحمت کناد پس پیغمبر علیه السلام گفت که یا ملک الموت دیگر برای که رحم می آید گفت یا محمد دوم برای جوانان
نورسیده که هنوز جوان باشند و امیدها بسیار اندر دنیا دارند چنانکه اگر آن جوان از خردان بود و طمع زن کردن دارد و اگر دختر بود امید شوهر کردن
دارد و هر یک را نظر طمع و امید در جهتی و کاری باشند و هیچ خبر مرگ در دل ایشان نگذرد که ناگاه حق تعالی مرا امر کند که یا ملک الموت زود برو جان فلان
جوان را بستان که طمع و خیالات و امیدها دارد همه غلط است و چون من بجان ستدن آن جوان بروم در حال آن جوان بیمار شود و فکر توبه کردن
کند و با دل خود گوید اگر من صحت یابم دیگر هرگز گناه نکنم و تا باشم بتوبه و بندگی و روزه و نماز بسر برم بار حضرت باری وحی آید که یا ملک الموت
چرا در امر من تقصیر می نمایی و جان این جوان را بستان که جمله امیدهایش همه غلط است و چون من روح خود را بدو رسانم و در ...

کتاب سراج القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله العلی العظیم الجواد الکریم المدبر القدیم ذی الملك والبقاء والمجد والثناء لا یرد قضاؤه
ولا یجد بقاؤه واستغنی عن طاعة المطیعین واستغنی عن رؤیة الناظرین فتبارك الله
احسن الخالقین ورب العالمین ونشهد ان لا اله الا الله الملك المحمود الصمد المعبود ونشهد
ان محمدا عبده ورسوله الملك الکریم وصلی الله علی سیدنا علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین وسلم
تسلیما کثیرا اما بعد این کتابیست که تصنیف کرده اند از غرایب اخبار وعجایب آثار تا بند
باشد خوانندگان را وعبرت باشد شنوندگانرا واین کتاب بر طریق سوال وجواب نهاده شد از
مشکلات مسئلها وجواب آن شرح گفته اند وبعضی ازین مسئلها آنست که جهودان بیرون آورده اند
از توریة واز پیغمبر ما علیه السلام پرسیدند رسول جواب آن بصواب بگفت وبعضی آنست که بعد از
وفات رسول از صحابه پرسیدند امیر المؤمنین صلوات الله علیه جواب داد واین کتاب را
سراج القلوب نام نهاده شد زیرا که روشنایی دلهاست وپرورش خردهاست تا هر که این کتابرا
بخواند دلش روشن شود ومصنف ونویسنده را دعای خیر گوید وبالله التوفیق والعصمة من الخلل
والذلل فانه قریب مجیب صفت آفرینش خلق وآنچه اول آفرید وصفت آسمانها وزمینها وصفت
بهشت ودوزخ وصفت مور سلیمان وصفت درخت طوبی وصفت ترازو وصراط و
صفت عرش وکرسی وصفت عدد پیغمبران وصفت ملك الموت وصفت منکر ونکیر و
صفت بیت المعمور وصفت کوه قاف وصفت صور وصفت قفل آسمانها وصفت
رود نیل وصفت پنج جانور که از کس نزاد وصفت صخرهٔ فرعون ومایدهٔ عیسی وصفت دریاها که
بلوتیا دیده بود **سوال** خبر کن ما را که خدای تعالی این جهان را بچند روز آفریده است **جواب** گویم
خدای تعالی این جهانرا شش روز آفریده است اول یکشنبه بود که ابتدا کرد آسمان وزمین
آفتاب وماه وستارگان روز دوشنبه آفرید واندر فلک ترکیب کرد روز سه شنبه خلقان عالم
ودریاها وساکنان زمین وفرشتگان آسمان ومرغان هوا آفرید ودریاها مسخر کرد ورودها روان کرد وچشمها
بگشاد ودرختها وبناها بر پا ساخت وروزی بندگان قسمت کرد وتقدیرها براند **قوله تعالی** فی اربعة
ایام سواء للسائلین روز پنجشنبه بهشت ودوزخ وحوران بهشت وزبانیهٔ دوزخ وفرشتگان
عذاب آفرید روز آدینه بود که آدم وحوا را بدنیا فرستاد از بهشت وهم روز آدینه بود
که فرشتگانرا بسجدهٔ آدم فرمود وهم روز آدینه بود که اورا به بهشت بردن از دنیا وروز
قیامت روز آدینه باشد روز شنبه بود همه عالم را بیافریده بود که هیچ در نمی بایست **قوله تعالی**
ولقد خلقنا السموات والارض فی ستة ایام وما مسنا من لغوب واما بدانکه حق تعالی قادر است بر کمال خویش
توانستی که همه عالم را در یک طرفة العین آفریدی ولیکن از بهر آن در مدت شش روز آفرید تا بدانی
که او حکیمست شتاب کاری نکند که شتاب کاری صفت دیو لعین است وآهستگی در کارها از حکمت
رب العالمین است **سوال** خبر کن ما را که خدای تعالی نخستین چیز که آفرید چه چیز بود **جواب**
گویم خدای تعالی اول چیزی که آفرید گوهری آفرید از یک پاره زبرجد سبز وبزرگی آن گفته اند
چندانست که صفت آن نتوان کردن خدای تعالی بدان گوهر نظر کرد از هیبت نظر حق تعالی
آن گوهر بگداخت وآب گشت بار دیگر باره حق تعالی نظر کرد آن آب بجنبش آمد وموج
برآورد وبخاری برخاست چون دودی بر هوا رفت وکف بر روی آب جمع شد وآن

آب می جنبد تا قیامت از هیبت نظر حق تعالی پس حق تعالی از آن دود که بر هوا استاد هفت آسمان آفرید
و بهم پیوست پس آنرا هفت آسمان گردانید و بزرگ گرد برداشت و سطبری هر آسمانی پانصد ساله راه است
و آن کف که بر روی آب جمع شده بود زمین بیافرید و بفرمود تا هفت زمین را بر گردن گرفت و دو دست
بر آورد یکی سوی مشرق و یکی سوی مغرب و پای آن فرشته معلق اندر هوا بماند پس حق تعالی بفرمود
یاقوت از فردوس اعلا آوردند سطبری آن یاقوت پانصد ساله راه تا آن یاقوت در زیر پای
آن فرشته نهادند تا بر آنجا نهاد پس حق تعالی از بهشت گاوی فرستاد که آن گاو را چهل هزار دست و پای
بود و چهل سر بود و آن یاقوت در میان دو کتف آن گاو نهاد و سرهای آن گاو چنان بود به بزرگی
از هفت طبق زمین و آسمان ها برگذشت تا بساق عرش رسید آن یاقوت بر پشت آن گاو
قرار گرفت و پایهای گاو در هوا بماند پس حق تعالی گُم را بیافرید و گُم کوه ریگ باشد که آنرا زمی
خوانند و بزرگی آن چندان بود که از آسمان هفتم تا بزمین هفتم پس خدای تعالی آن گاو را بفرمود
تا پایهای خویش را بر آن گُم نهاد آن گُم در هوا بماند پس حق تعالی ماهی را بیافرید که نام آن ماهی لوتیا
و کنیت او بلهوث و لقب او بهموت پس گُم را در میان دو ابروی او نهاد پس آن ماهی سر از یک
جانب زمین بر آورد و دُمب از جانب دیگر زمین بر آورد و بآسمان برد تا بزیر عرش
پس سر و دُمب حلقه کرد و این آن ماهیست که حق تعالی سوگند یاد کرده است قوله تعالی ن وَالْقَلَمِ
وَمَا يَسْطُرُونَ و حکایت کرده اند اندر کتبها که عیسی علیه السلام را هر چند روزی بطعام
حاجت بودی و مادام بروزه بودی روزی با خدای تعالی مناجات کرد که مرا می باید
که آن ماهی را ببینم که این جهان بر پشت ویست حق تعالی بوی وحی کرد که بلب فلان دریا شو

عیسی علیه السلام برفت ماهی دید که اندر آن دریا رفتن کرد بشتاب تا سه روز و سه شب همی
رفت عیسی نگاه کرد و بیک روایت عیسی تا چهل روز بر لب دریا بماند عیسی نگاه کرد هنوز سرش
تمام نرفته بود عیسی علیه السلام متحیر بماند گفت یا رب آن ماهی کجاست که هفت زمین بر پشت
ویست جواب آمد که ای عیسی این آن ماهی نیست آن ماهی را هر روز خوردنی هفتاد هزار چندین
ماهی باید تا بخورد حق تعالی آب را بیافرید در زیر شکم ماهی و در زیر آب باد بیافرید بقدرت
خویش آب را بر باد نگاه میدارد تا بقیامت قوله تعالی يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ بِقُدْرَتِهِ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ بِعِزَّتِهِ وَجَلَالِهِ سوال خبر کن ما را که خدای عز و جل این آسمانها را چگونه آفرید و از چه آفرید
و نامهای ایشان چیست و عبادت هر فرشته اندر هر آسمان چیست و مهتر ایشانرا نام چیست جواب
گوییم خدای عز و جل آسمانها را از بخارات آب آفریده آسمان اول از زمرد سبز آفریده
و نام آن آسمان برقیع است و فرشتگان آن همه در سجود اند و تسبیح ایشان اینست سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ
وَالْمَلَكُوتِ و مهتر ایشانرا نام اسمعیل است و اندرین آسمان فرشته است نام رعد است
و او موکل است بر ابرها و بارانها و آسمان دوم از نقره سفید است و نام او قاپلست
و فرشتگان او همه در رکوع اند و تسبیح ایشان اینست سُبْحَانَ ذِي الْعِزَّةِ وَالْجَبَرُوتِ و مهتر
ایشانرا نام قابیل است و اندر آسمان فرشته است نیمی تن وی از برف و نیمی تن وی از آتش
و نام وی حبیب است و تسبیح آن فرشته اینست مَنْ أَلَّفَ بَيْنَ الثَّلْجِ وَالنَّارِ و آسمان سیم از یاقوت
سرخ است و نام او قیدوم است و فرشتگان آن آسمان در قیام اند و تسبیح ایشان اینست
که سُبْحَانَ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ و مهتر ایشانرا نام کاپیل است و آسمان چهارم از دُر سفید است

نام آن طاعون است و فرشتگان آن بصورت تنشهد اند و همی گویند سُبحانَ المَلِكِ القُدّوس مهتر
ایشانرا نام مومن است و آسمان پنجم از زر سرخست نام او ریقاست فرشتگان آن آسمان
همی گویند سُبحانَ رَبِّ کُلِّ شَیْءٍ و مهتر ایشانرا نام اصطفیائیل است و آسمان ششم از
یاقوت زرد است نام وی دلقاست و فرشتگان آسمان همی گویند سُبحانَ خالِقِ النّور
سُبحانَهُ وَبِحَمدِه و مهتر ایشانرا نام رغائیل است و آسمان هفتم از نور درافشان است
و نام او عَربیاست و تسبیح فرشتگان آسمان هفتم اینست سُبحانَ اللهِ عَدَدَ خَلقِهِ وَزِنَةَ
عَرشِهِ وَمِدادَ کَلِماتِهِ و مهتر ایشانرا نام بوقائیل است و اندر آسمان هفتم فرشتگان اند
که ایشانرا کروبیان خوانند از بسیاری که هستند عدد ایشانرا ندانند مگر خدای تعالی
هر یکی از ایشان خدای تعالی بر صورت دیگر آفریده است که یکی بدیگری نماند هرگز با یکدیگر سخن نگویند
و در چهرهٔ یکدیگر ننگرند از هیبت خدای عزّ وجلّ و زهرهٔ آن ندارند که راست و چپ بنگرند
تا قیامت همیشه در گریستنند و روایت کرده اند از پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم که وی گفت
آن شب که مرا بمعراج بردند اندر آسمان آواز ایشان بگوش من رسید پرسیدم و گفتم یا اخی
جبرئیل این آواز گریه از آن کیست گفت آواز کروبیانست که بر گناه امّت تو میگریند و در خبر است
که حق تعالی هفت زمین آفریده است سطبری هر زمینی و گندگی میان هر یکی پانصد
ساله راهست و حق سبحانه و تعالی اندر آسمان هفتم دریای آفریده است قعر آن دریا
چندانست که آسمان هفتم تا زمین هفتم و اندران دریا فرشته ایست که خدایرا عبادت
میکند که آب آن دریا فرشته را تا بکعب پای باشد فَتَبارَكَ اللهُ اَحسَنُ الخالِقین سوال

خبر کن مارا که خدای تعالی این هفت زمین را که آفرید و نام هر زمینی چیست و اندر هر زمینی خلقان
چه صفت اند جواب گوییم حق تعالی هفت طبق بیافرید از یکدیگر جدا و بر یکدیگر بداشت و اندر میان هر دو
زمین هوایی است گشاده مسافت پانصد ساله راهست زمین اوّل مسکن آدمیان کرد و
زمین دوم مسکن بادهاست بادهای مختلف و اندر زمین سیم خلقانند که خدای تعالی ایشانرا
بیافرید رویهای ایشان برویهای آدمیان می ماند و پایهای ایشان به پایهای گاوان ماند
و مویهای ایشان بمویهای گوسفندان ماند که یک طرفة العین در خدای عاصی نشوند روز ایشان
شب ما بود و شب ایشان روز ما بود و اندر زمین چهارم سنگی است آن سنگ کبریتست
که خدای عزّ وجلّ از برای عذاب دوزخیان آفریده است تا دوزخ را بدان بتابند و هر
سنگی از آن بمچند کوهی است و در حکایت آورده اند که منصور عمار گفت وقتی قصد کوفه کردم
در کوفه بدر سرای رسیدم آواز گریستنی شنیدم که عاصی بر گناه خویشتن میگریست آواز
بر آورد و گفتم بسم الله الرّحمن الرّحیم یا اَیُّها الّذینَ آمَنوا قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلیکُم نارًا وَقودُها
النّاسُ وَالحِجارَةُ راست چون آن مرد این کلمه بشنید در طپیدن آمد و در حال جان بداد
از هیبت سنگ کبریت و اندر زمین پنجم کژدمانند از آن دوزخ هر یکی چون اشتری و در
هر یکی خدای تعالی سیصد و شصت عرق زهر نهاده است که ذرّه از آن زهر بدنیا آرند همه جانوران
بمیرند و اندر زمین ششم ماران دوزخ اند از برای عقوبت دوزخیان آفریده است که اگر
خدای تعالی دستوری دهد یکی از آن ماران تمامت آدمیان را بخورد چون دوزخیان آن
ماران را ببینند از بوی زهر آن ماران همه اندام دوزخیان از یکدیگر جدا گردد و اندر زمین

واندر زمین هفتم جانهای دوزخیانست هرکه از کافران بمیرد جانهای ایشان بزمین هفتم برند و آنجا باز دارند
دیوان را گرداگرد ایشان بنهند و آنرا سجین خوانند و هم در زمین هفتم جایگاه ابلیس است و لشکر او تخت
نهاده اند ابلیس لعین بران تخت نشسته است از یک جانب او سموم دوزخ بر او زند و دوا از دیگر جانب زمهریر
و همه دیوان سیاه روی باشند گرد برگرد ایشان درگرفته و هر انکس که شر و فساد ایشان بیشتر بود
بنزدیک ابلیس دوستر بود اما نامهای زمینها وهب بن منبه گوید که زمین نخستین را نام
دما است و دوم را بسیط گویند و زمین سیم را ثقیلا گویند و زمین چهارم را بطحا گویند
و زمین پنجم مثالقه گویند و ششم را ماسکه گویند و زمین هفتم را ثری گویند سوال خبر کن
ما را که خدای تعالی بهشت را از چه آفریده است و صفت آن چگونه است و امروز بهشت کجاست
جواب گوییم خدای تعالی بهشت را هشت آفریده است زبر یکدیگر جدا بداشته است بر
مثال آسمانها و اندر آسمان هفتم است و هر بهشتی را نام دیگر است یکی دار السلام گویند و دیگر را
دار القرار گویند و دیگر دار الخلد گویند و دیگر را دار الآخرة گویند پنجم را جنات عدن گویند ششم را
جنات النعیم گویند هفتم را جنات المأوی گویند هشتم جنات الفردوس گویند و این بهترین بهشتهاست
و هر بهشتی نوع دیگر آفریده است و هر بهشتی را جداگانه دری لخت آفریده است یکی از زمرد و یکی در
از زبرجد فراخی هر دری از مشرق تا بمغرب بر هر دری از درهای بهشت نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله سوال خبر کن ما را که خدای تعالی دوزخ را از چه آفریده است جواب گوییم خدای تعالی دوزخ را
از خشم خویش آفریده است و امروز دوزخ در زمین هفتم است در زیر یکدیگر بداشته است
چنانکه بهشت را که زیر یکدیگر است از هر یکی دوزخی تا بدوزخی دیگر هفتاد ساله راه است و هر دوزخی

که فرو ترا

که فرو تراست و عذاب وی سخت تراست و مار و کژدم آن بیشتر است و از رحمت خدای دورتر است
و هفت دوزخ است و هر یکی را نام دیگر است اما دوزخ اول را نام جهنم است دوم را لظی خوانند
سیم را حطمه خوانند چهارم را جحیم خوانند پنجم را سعیر خوانند ششم را سقر خوانند هفتم را هاویه خوانند سوال
خبر کن ما را که خدای تعالی در آسمان چهارم مرغی آفریده است آن چه مرغ است و نام
آن چیست و صفت او چگونه است جواب گوییم که خدای تعالی در زیر عرش عمودی آفریده است
بر مثال ستونی از آتش بر سر آن عمود قبه آفریده است از مروارید و مرغی آفریده است
دو چشم آن مرغ از یاقوت و آن مرغ را هزار هزار بال است بر هر بالی هفتصد هزار پر است
از زمرد و زعفران و از عنبر و هر یکی را برنگی دیگر آفریده است و بر روی هر پری خط نوشته
که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و بخط سیم نوشته است کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون آن مرغ بزرگترین همه مرغانست بزرگی بالای مرغ چندانست
که از زیر عرش تا بزمین هفتم پر آن مرغ در زیر عرش است و پایهای او در زمین هفتم
هر روز هزار بار مشک و عنبر و کافور بران مرغ می بارد پس آن مرغ پرها بجنباند آن همه
بر سر اهل بهشت می ریزد و در وقت بانگ نماز که در دنیا مؤذنان بانگ نماز گویند آواز ایشان
بعرش خدای تعالی رسد آن مرغ سر برارد و پرها برهم زند چنانکه عادت مرغان بود بانگ کند
بآواز بلند میگوید که سبحان الله العظیم و بحمده و چون او پرهای خویش برهم زند هر رگی که از آن
مرغ جنبانیدن گیرد همه درختان بهشت بجنبش آیند غلغله در ملکوت افتد شاخهای
درختان بر یکدیگر زدن گیرد شوری و شغبی در بهشت افتد حوران بهشت بر بام کوشکها آیند

یکدیگر را بشارت دهند و شادی کنند که وقت نماز آمد و مؤمنان در دنیا بنماز مشغول شدند
چون آن مرغ پر خویش بجنباند آن قبه بجنبد از آنجا که عرش است تا بتحت الثری در همه
ملکوت هیچ چیز نماند که بحرکت نیاید پس خدای تعالی ندا کند بدان مرغ و بدان درختها که بی
شمار اجه بوده است چرا ایشان را امید کوشند ملکا تو داناتری که بندگان تو در دنیا بنماز مشغو
شده اند و فریضهٔ تو میگذارند ما را از آن شادی می آید حق تعالی ندا کند که واجب شد بر من
که بنظر رحمت در ایشان نگرم هر روزی پنج بار بنظر رحمت بر نماز کنندگان نگرد و هر که را نظر رحمت
کند هرگز او را بآتش دوزخ نسوزد سوال خبر کن ما را که درخت طوبی چیست و کوثر
چیست و صفت آن چگونه است جواب گوییم کوثر جوییست در بهشت که خدای تعالی آفریده
از برای پیغمبر ما و از برای امیر المؤمنین چنانکه خدای تعالی در کلام مجید خود میفرماید که بسم الله الرحمن
الرحیم إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فصل لربک و پهنای آن جوی کس نداند مگر خدای تعالی و آب
آن جوی روشن باشد و سفیدتر از برف و شیرین تر از انگبین و نرم تر از حریر
که انهار من عسل مصفى آن جویها از زر سرخ باشد و سنگریزهٔ آن دُر و مرجان
و گل آن از کافور است و عنبر و مشک و گیاه آن زعفران است و آب آن از زیر
عرش می آید و اندر فردوس می رود و رفتن آن آب بر مثال تیر است بهر جا که رسد
تر نکند هر که دران افتد غرق نگردد و هر که یک شربت از آن آب بخورد هرگز پیر نگردد
و هرگز بیمار نشود و هرگز نمیرد و اندران جوی مرغانند هر یک مانند شتری بر کنار آن جوی
قبهای مروارید است و جامها و قدحها بعدد ستارگان آسمان چون خلقان اندر عرصات

جمع شوند تشنگی در ماند حضرت مصطفی علیه السلام گفت اول کسی که از آن جوی آب خورد
درویشان امت من باشند اما درخت طوبی درختیست که حق تعالی آفریده است منزلگاه
پیغمبرانست آن درخت از زر سرخ است شاخهای آن از سیم سفید است برگهای آن درخت
از زمرد سبز بر هر برگی فرشته نشسته است خدای را تسبیح میگویند و آن درخت
بدان بزرگی است که مرغی تیز بال اگر در پرواز آید و همه عمر خویش می پرد تا پیر شود هنوز از یک
شاخ آن درخت در نگذشته باشد و روشنایی آن درخت در بهشت چندانست که روشنایی
آفتاب در دنیا و برگهای آن درخت بدان بزرگی است که اگر یک برگ از آن بدنیا آرند
و بگسترانند از مشرق تا بمغرب برسد و در بهشت هیچ کوشک و حجره و خانه نباشد الا که شاخ
آن درخت در آنجا نباشد مانند آنکه آفتاب اندر همه عالم همه جای برسد شعاع او و برگهای
او زیور و پیرایه بهشتیانست و اندر زیر آن درخت دو چشمه است یکی را سلسبیل گویند
و یکی را کافور و در زیر آن درخت مرغزاریست که زمین آن از یاقوت و زمرد است و گیاه
آن از زمرد و زعفران و در زیر آن درخت نشستگاه بهشتیانست فرشتگان نزدیک
بهشتیان باشند و سلام کنند و مهمانسرای بهشتیان آنجا باشد و نعمت بهشت آنجا خورند
و سلام خدا بشنوند سوال خبر کن ما را از آن ترازو که روز قیامت افعال و اعمال خلقان
بدان بسنجند و صفت آن چگونه است جواب گوییم آن ترازوییست که خدای تعالی آفریده است
بقیامت گاه آرند یک کفهٔ ترازو نور است و یک کفهٔ ظلمت عمود آن ترازو و بعضی شاهین
چندانست که از مشرق عالم تا بمغرب چون بردارند یک کفه بمشرق باشد و یک کفه بمغرب بزرگی

هر کفه چندانست که از قاف تا قاف و این ترازو در دست میکائیل باشد هر کس را
جداگانه بیارند و پیش ترازو بدارند و طاعت بنده در یک کفه نهند و معصیت در یک
کفه بسنجند تا کدام بیشتر آید هر گرا طاعت یک سپند دانه زیادت آید براق بنام او از دوزخ
بنویسند و فرشته از ترازو آواز دهد که فلان پسر فلان نیک بخت شد که هرگز بدبخت نگردد
و اندر خبر است که روز قیامت سه وقت باشد که خلق از هول و فزع بخود مشغول باشند
چنانکه هیچ مادر مشفق در فرزند ننگرد یکی آن وقت که نامه پران شود یکی را بدست راست دهند
و یکی را بدست چپ و دیگری را از پس پشت دیگر آن وقت که دوزخ حاضر کنند از بیم آن همه
خلق بر روی درافتند و دیگر آن وقت باشد که خلق را پیش ترازو بدارند از هول آن بخود
مشغول شوند ندانند که ترازو سوی طاعت گران آید یا سوی معصیت و در خبر است که فردای
قیامت بنده بیارند با نامهٔ معصیت نامه باشد از مشرق تا بمغرب اندر پله نهند پس نامهٔ طاعت
بیارند بر مثال بند انگشت این نامه از آن گران تر آید خلق همه عرصات تعجب نمایند که این چه نامه است
چون بنگرند در روی نبشته که لا اله الا الله محمد رسول الله **سوال** خبر کن ما را که صراط چیست و صفت
آن چگونه است **جواب** گوییم صراط بر مثال پلی است بر روی دوزخ کشیده همه را بر آنجا بباید گذشت
و مسافت صراط سه هزار ساله راه است هزار سال راه بالا و هزار سال راه نشیب و هزار سال
راه هامون باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر و سوزان تر از آتش فرشتگان بر صراط ایستاده اند
عمودهای آتشین در دست گرفته و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر کنار صراط استاده است دعا میکند
و جبرئیل آمین میگوید و فرشتگان رحمت استاده دعا میکنند و شفاعت میخواهند فرشتگان مؤمنان را

بر صراط میگذرانند آنکس که کافر باشد اول قدم بنهد در دوزخ افتد نگونسار مؤمنان بمقدار
طاعت میگذرانند هر که را طاعت زیاده باشد رفتن آسانتر باشد هر که را طاعت کمتر باشد رفتن
دشوارتر باشد یک قوم چون برق روند و یک قوم چون باد روند و یک قوم چون پرنده و یک قوم
چون موران و یک قوم چون پیادگان و قومی شکم خیزند و می روند پیش صراط چنانست که اگر
دست فرا کنند بسوزند اگر قدم بر نهند بسوزند کس بود از مؤمنان که بیک طرفة العین بگذرد
و کس بود که بیک ماه بگذرد و کس بود که دو سال بماند پس بگذرد و کس بود که بیست و پنج هزار سال
بماند پس بگذرد زیرا که بیست و پنج هزار سال نیم روز قیامت است و روز قیامت پنجاه هزار سال است
چنانکه خدای تعالی در کلام مجید خود گفته است کان مقداره خمسین الف سنة **سوال**
خبر کن ما را که خدای تعالی عرش از چه آفریده است و صفت آن چگونه است **جواب** گوییم
عرش و کرسی را از نور آفریده است کرسی بدان بزرگی است که هفت آسمان و هفت زمین
در مقابلهٔ آن چنان نماید که سکوره در میان چاه نهاده باشند چنانکه خدای تعالی فرمود که وسع کرسیه
السموات والارض و عرش بدان بزرگی آفریده است که کرسی با بزرگی خویش اندر مقابلهٔ عرش چنان نماید
که سپندان دانه اندر میان بیابان روایت کرده اند از محمد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
که خدای تعالی فرشته آفریده است نام وی حزقائیل و این فرشته را هجده هزار پر است از
یک پر وی تا بدیگر پر پانصد ساله راه است وقتی بخاطر این فرشته درآمد که بار خدایا اگر او باید
که بدانم که عرش چنداست زیر عرش چه چیز است حق تعالی بر دل وی بدانست همچندان پر که داشت
دیگرش بداد و گفت بپر تا عرش بهبینی آن فرشته در پریدن آمد بیست هزار سال می پرید تا بر عرش
بر پرید خدای تعالی همچندان دیگرش پر داد و همچندان قوة تا سی هزار سال دیگر می پرید تا پنجاه هزار

سال تمام شد آن گاه آن فرشته نگاه کرد هنوز از یک پایهٔ عرش در نگذشته بود آنگاه حق تعالی بوی وحی کرد که
ای فرشته اگر از اکنون تا بروز قیامت با این قوة که ترا دادم می پری هم بساق عرش نرسی آن
فرشته متحیر بماند گفت سبحان ربی الاعلی وبحمده سوال خبر کن ما را که خدای تعالی عرش را بر چه نهاده است جواب
گوییم خدای تعالی عرش را برگردن چهار فرشته نهاده است که ایشانرا حملة العرش خوانند اول از همه فرشتگان ایشانرا
آفریده است هر یکی را چهار رویست هر رویی را صورت دیگر آفریده است که این بدان ماند و آن
بدین ایشان در زیر عرش ایستاده اند سرها در پیش انداخته عرش برگردن نهاده پای ایشان از آسمانها
و زمینها درگذشته است از آب صخره درگذشته است و از گاو و ماهی فرو گذشته است از آنجا
که سر ایشانست تا بدانجا که پای ایشانست دویست هزار ساله راهست و اندر خبر آمده است
که خدای تعالی همه فرشتگانرا فرموده است تا هر روز بامداد و شبانگاه سلام کنند بر حاملان عرش
از برای بزرگ داشتن ایشانرا و ایشان بدو کار مشغولند یکی تسبیح گفتن و دیگر برای مؤمنان
آمرزش خواستن قوله تعالی الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ
آمَنُوا سوال خبر کن ما را که خدای تعالی بر روی زمین چند پیغمبر آفریده است از مرسل و نامرسل
و چند کتاب از آسمان فرود آمد بزمین و صفت آن چگونه است جواب گوییم خدای تعالی صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر آفریده و بدنیا فرستاده اما بعضی مرسل بودند و بعضی پیغمبر را نبی خوانند و
مرسل را رسول خوانند جبرئیل که می آمد بدیشان سخن میگفت و پیغمبران بودند که جبرئیل بایشان
نیامده بود و وحی اندر خواب می دیدند یا بآواز می شنیدندی آنکه فرشته را دیدندی
و از جمله پیغمبران سیصد و سیزده تن مرسل بوده اند خدای عز و جل نام ایشانرا در قرآن یاد
کرده است هجده تن را بلفظ اجتبا ثنا کرده است در سورهٔ انعام و پس از آن هفت تن را
برگزیده است که صاحب کتاب بوده است و از آسمان بر ایشان کتاب آمد یکی از ایشان

شیث بود دوم ادریس بود سیم ابراهیم چهارم موسی پنجم داود ششم عیسی بود هفتم پیغمبر ما بود صلی الله علیه
وسلم همه کتابهای که از آسمان به پیغمبران آمده است صد و چهارده پاره کتاب بود از آن پنجاه بشیث آمد
و سی بادریس و بیست بابراهیم آمد و ده صحیفه بموسی آمد پیش از آنکه توریة فرستادند و انجیل بعیسی و زبور بداود
و فرقان بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آن میان آن هفت تن که صاحب کتاب بودند هر کس را جداگانه شریعت
بود و آن داود و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی بود و شریعت محمد بهتر و آسان تر بود و هیچ کتاب نبود نیکوتر
و عزیزتر از همه قرآن و هیچ امتی گرامی تر از امت محمد نبود و آن کتابها که از آسمان به پیغمبران آمد همه در ماه
رمضان آمد صحف ابراهیم روز اول بود از ماه رمضان بعد از نهصد ساله گذشته پس توریة بموسی آمد اندر شب
ششم ماه رمضان بعد از آن به پانصد سال دیگر زبور فرود آمد بر داود اندر شب سیزدهم ماه رمضان
بعد از آن به هزار و دویست سال انجیل فرود آمد بعیسی شب نوزدهم ماه رمضان بعد از آن به سیصد و بیست سال
قرآن فرود آمد بمحمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اندر شب بیست و پنجم ماه رمضان چنانکه گفت قوله تعالی
شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ سوال خبر کن ما را که از فرشتگان که جای هر یکی کجاست و ایشان چه عمل کنند
جواب گوییم خدای تعالی ملک الموت که فرشته است او را موکل کرده است بر گرفتن جانهای خلقان و نام او
عزرائیل است و اندر آسمان چهارم است که پیغمبر گفت که آن شب که مرا بمعراج بردند چون بآسمان چهارم
رسیدم فرشته را دیدم سهمگین با هیبت بر کرسی نشسته لوحی در پیش نهاده و در وی می نگریست یک پای وی
در کنارهٔ آسمانست و دیگر پای وی بر کنارهٔ زمین و همه جهان زیر قدم وی چنان بود که خشتی در پیش
نهاده پیغمبر گفت پرسیدم جبرئیل را که این کدام فرشته است گفت عزرائیل است هیچ سر بر ننهاد و در چپ
و راست ننگریست جبرئیل او را آگاه کرد که این محمد است که خاتم انبیاست پس عزرائیل مرا باز پرسید
که به نزدیک خود خواند و بنشاند پس گفت من ملک الموت را پرسیدم که اینجا چه نشسته در آسمان چهارم

وبندگان خدای را که در دنیا اند جان ایشان چگونه قبض کنی عزرائیل گفت لوح محفوظ در دست منست هرچند
در جهان جانور اند نامهای ایشان درین لوح نبشته است می نگرم چون اجل بنده نزدیک رسد اینجا
نبشته است تیره در وی می نگرم و این جهان در پیش من مانند خوانیست بر دست راست ملک الموت
فرشتگان رحمت ایستاده اند و بر دست چپ فرشتگان عذاب جمله فرمان بردار وی باشند
هرگاه که وی بهیبت نگه کرد در ساعت ایشان ببالین وی شوند اگر آن بنده مسلمان باشد فرشتگان
با رحمت و کرامت و اگر آن بنده بدبخت باشد فرشتگان با هیبت و عقوبت و سهم عظیم فنعوذ بالله
سوال خبر کن ما را که منکر و نکیر چه فرشتگانند و صفت ایشان چگونه است جواب گویم منکر و نکیر دو فرشته اند
که خدای تعالی موکل کرده است بر گورهای آدمیان تا سوال کنند ایشانرا چون مرده را در گور
نهند ایشان در گور آیند با هیبتی و سیاستی عظیم آتش از چشمهای ایشان در افشانده چون
رعد و برق می غرند هر یکی از ایشان عمودی بر دست گرفته چون کسی بمیرد ایشان بگور او در آیند
و سوال کنند اگر آنکس جواب بصواب دهد خود از جمله رستگارانست و اگر جواب ایشان باز نتواند
داد از آن عمودی بر وی زنند که جمله گور وی آتش گیرد و از هول آن آوازی از مرده بیاید
چنانچه همه جانوران عالم بشنوند الا آدمی که نشنوند و همه جانوران عالم بر وی لعنت کنند در خبر آمده است
که چون اجل بنده مومن نزدیک آید فرشتگان رحمت نزدیک وی آیند با حریرها و حنوط بهشت پس
ملک الموت گوید ای پاکیزه ازین تن پاکیزه بیرون آی پس جان آن مومن چنانکه قطره آب که از
میان نافه مشک بیرون آید فرشتگان آن جان را از ملک الموت بستانند و اندر حریر بهشت
بپیچند و بویهای خوش بر وی نثار کنند و بآسمان برند بهر آسمانی که می رسند درهای آسمان می گشایند

تا بآسمان هفتم رسند از خدای تعالی فرمان دهد که جان این بنده را باز پس برید فرشتگان جان او را با کالبد آرند پس
دو فرشته در گور او آیند و بپرسند که خدای تعالی کیست و دین تو چیست گوید خدای من الله است و دین من
اسلام است و رسول من محمد مصطفی است و امامان من علی و اولاد او اند گویند کتاب تو کدام است
گوید قرآن گویند قبله تو کدام است گوید کعبه است ندا آید که راست می گوید وی را بستری از بسترهای بهشت
بگسترانند و درهای بهشت در گور او بگشایند و گور وی را پر روح و ریحان کنند اما چون بنده کافر را اجل آید فرشتگان
عذاب ببالین وی آیند سیاه روی پس ملک الموت گوید ای جان پلید ازین تن پلید بیرون آی ای جان
کافر از خشم خدای [illegible] اندر اندامهای وی پنهان شود پس ملک الموت منقاشهای آتشین در رگ و پیهای
بکریزد همه
وی کند و از تن وی بیرون می کشد پس فرشته عذاب جان او را از ملک الموت بستانند و اندر پلاس
دوزخ بپیچند و می برند تا بدر آسمان هیچ دری بر وی نگشایند و راه ندهند پس فرمان آید که جان او را
بسجین برید دیگر باره فرمان آید که جان او را بکالبد آرند و فرشته در گور وی آیند و سوال کنند که
من ربک و ما دینک گویند خدای تو کیست و دین تو چیست گوید ندانم از آسمان ندا آید که دروغ می گوید
بستری از آتش دوزخ او را بگسترانند گور بر وی تنگ کرده اند چنانکه استخوانهای وی در هم شکسته
شود پس شخص زشت روی بگور او در آید و گوید که هم باد ترا عقوبت دوزخ است پس آن مرده گوید تو
کیستی گوید من عمل زشت توام تا بدانی که در گور رهم با تو جفت خواهم کرد سوال خبر کن ما را که بیت
المعمور چیست و صفت آن چگونه است جواب گویم بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم
خدای تعالی آن خانه را در قرآن یاد کرده است و بدان سوگند خورده است که والبیت المعمور
و آن خانه بدان بزرگیست که درازی پانصد ساله راهست وی را چهار رکن است یک رکن از یاقوت
سرخ است دوم رکن از زبرجد سبز است و سیم رکن از زر سرخ است و چهارم رکن از نقره سفید است

واندر پیش آن خانه منبریست از یاقوت سرخ و بر یک گوشهٔ آن خانه منارهٔ است از نقرهٔ خام و این خانه برابر کعبهٔ است
نهاده چون روز آدینه بود در دنیا مؤذنان بر منارها روند و بانگ نماز گویند حق تعالی جبرئیل را فرماید تا بدان
مناره رود و بانگ نماز گوید و آواز جبرئیل در آسمانها افتد و هر چه در هفت آسمانست آواز او بشنوند
جمله به بیت المعمور حاضر آیند میکائیل خطیب ایشان بود برخیزد و بران منبر شود و ثنای خدای عز و جل بگوید و درود
فرستد بر مصطفی صلی الله علیه و سلم پس فرود آید و نماز کند چون از نماز فارغ شوند جبرئیل گوید ای قوم گواه باشید
که هر صواب که مرا بود درین مؤذنی بمؤذنان امت محمد بخشیدم پس میکائیل گوید گواه باشید که هر صوابی که مرا
بود ازین خطابت و امامی بخطبا و امامان امت بخشیدم پس همه فرشتگان گویند هر صوابی که ما را بود ازین
نمازها بامتان محمد بخشیدم چون ایشان این بگویند خداوند تبارک و تعالی ندا کند که ای فرشتگان بر من سخاوت
عرضه دارید اکنون شما نیز گواه باشید که هر که امروز نماز جمعه حاضر آمده بود همه را بیامرزیدم سوال
خبر کن ما را که کوه قاف چگونه است و بچه صفت است و در پس آن چیست جواب گوییم کوه قاف
کوهیست گرد جهان کشیده و دنیا اندر میان او نهاده است و بدان بلندیست که بالای آن با آسمان پیوسته است
و آن کوه از زبرجد سبز است و کبودی آسمان از شعاع وی است وهب منبه گوید از پس کوه قاف
زمین است پانصد ساله راه بزرگی آنست و آن زمین از نقره است و فرموده که اگر سردی و تری
آن نبودی از تبش دوزخ همه دنیا بسوختی و بروایت دیگر گفته اند که اندر پس کوه قاف زمینی است
همچو نقرهٔ خالص و اندران زمین همه فرشتگانند بعدد ستارگان آسمان و ریگ بیابان و هر فرشته
علمی بدست گرفته اند بالای آن علم چهل فرسنگ در انجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله هر شب آدینه
آن فرشتگان در بیابان کوه قاف همه جمع شوند و همه شب می گریند و زاری میکنند که روز آدینه نباشند
که قیامت همه گرد کوه قاف استاده باشند و دعا میکنند و زاری میکنند و می گویند خداوندا

امتان

بر امتان محمد رحمت کن چون صبح بر آید ایشان باز گردند که امروز قیامت نخواهد بود همه باد از بلند
میگویند ملکا پادشاها آنکس که امروز غسل کند و نماز جمعه کند ویرا بیامرز پس خدای عز و جل جبرئیل را
بدیشان فرستد که چندین زاری چرا میکنید و چه میخواهید گویند میخواهیم که امت محمد را بیامرزی
سوال خبر کن ما را که صور چیست و دمیدن اسرافیل بصور چیست و چگونه است جواب گوییم
خدای عز و جل اسرافیل را آفریده است آنکه در زیر عرش استاده است و صور بر دهان نهاده است
و پشت دو تا کرده چشم بر گوشهٔ عرش نهاده و منتظر فرمان حق مانده تا کی فرماید که صور در دمد
و بزرگی و درازی هزار ساله راهست و گرد آن هزار ساله راهست سه دمیدن باشد اول را
نفخة الروح گویند و دمیدن دوم را نفخة صعق خوانند و دمیدن سیم را نفخة البعث خوانند و آخر الزمان
آنچنان بود که فساد و معصیت در میان خلق بسیار شود و کس امر معروف و نهی منکر نکنند پس حق تعالی
اسرافیل را بفرماید تا یک بار صور را بدمد چنانکه از هول آن بانگ و فزع اندر آسمان و زمین افتد
همه جانوران بیهوش شوند چنانکه خدای تعالی گفت یوم ینفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و من فی الارض بانگ اسرافیل چنان بود که هفت طبقهٔ زمین پر شود از بانگ او و کوهها از جای بجنبد
و آب دریا سوی خشکی میرود و زمین در لرزش آید چنانکه کودکی اندر گهواره و جنبانیده
بجنبیدن آید مادران شیر از فرزندان باز گیرند زنان حامله بار بنهند موی سر کودکان سفید شود
آسمان بر سر ایشان چون آسیا گردان شود آسمان پاره پاره می شکافد و ستاره از آسمان می ریزد
آفتاب و ماهتاب سیاه شود پس خدای تعالی اسرافیل را فرماید تا نفخهٔ صور در دمد از آنجا که عرش
تا آنجا که تحت الثری است در هفت آسمان و در هفت زمین و در دریا و در کوه و در بیابان

یک خلق زنده نماند و همه بمیرند هیچ آفریده زنده نماند پس خدای تعالی عزرائیل را بفرماید تا جان جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش برگیرد پس خدای تعالی عزرائیل را بقدرت خویش بمیراند هیچ کس
زنده نماند مگر خدای تعالی جل جلاله و عم نواله چهل سال خلق مرده باشند پس خدای تعالی خواهد که خلق را زنده
کند باران در دنیا بباراند چهل شبانه روز پیوسته تا همه از مشرق تا بمغرب آب بگیرد آنکه همه بار باران
و جانوران و مرغان و چرنده و درنده همه مرده باشند و خاک شده همه در میان آب چون نبات
بر رویند و صورتها پدید آید تا همه روی زمین صورتهای جانوران بیجان افتاده از آن وقت که
خدای تعالی این جهان را بیافریده تا روز قیامت از کون تا کون خلق پدید آید و میمیرند و خاکستر مردان
بخاکستر زنان و خاکستر پیران بخاکستر جوانان و خاک مؤمنان بخاک کافران و خاک مرغان
بخاک آدمیان بهم آمیخته از مشرق تا مغرب جهان را گرد خاک مردگان گرفته است هر شخصی بصد
هزار پاره شده ملک تعالی بقدرت خویش همه صورتها پدید آرد و شخصها تمام گرداند پیش
از همه حاملان عرش را زنده گرداند پس اسرافیل را بفرماید که صور را بدهان بازنند اندر زیر عرش
باشند و آن صور را هفت شاخ است بزرگی هر شاخی هزار ساله راه است آنکه جانهای فرشتگان را
در یک شاخ اندازند و جانهای پیغمبران را در یک شاخ افکنند و جان شهیدان در یک شاخ و
جان کافران در یک شاخ و جان مؤمنان در یک شاخ و همچنین جان همه مرغان در یک شاخ و همچنین
جان هر نوعی از خلقان در شاخ می افکنند پس فرمان حق تعالی بدیشان رسد که با کالبدها روید
البته خلاف نه پذیرد همه بیک طرفة العین زنده شوند و بر پای می خیزند سبحان الله الکامل فی علمه
سوال خبر کن ما را که قفل آسمان چیست و در آسمان بچه بسته شود جواب گوییم قفل آسمانها
کفر است هر کس که کافر شود در آسمانها بروی بسته شود و نیز کردارهای او بآسمان نرود و هیچ

رحمت از آسمان بروی نیاید چون بمیرد در آسمان بروی نگشایند و جان او را در آسمان نگذارند
سوال خبر کن ما را که کلید آسمان چیست و در آسمان بچه گشاده گردد جواب گوییم کلید آسمان
توحید است هر بنده که کلمهٔ توحید گفت همه درهای آسمان بروی گشاده گردد از پس آن هر طاعت
که کند بر آسمان برند و رحمت از آسمان بروی فرود آید سوال خبر کن ما را که کدام گور بود که همی
رفت و آنکس را که در گور برد با خود می برد جواب گوییم آن گور ماهی یونس بود و آنچنان بود که
حق تعالی با یونس پیغمبر عتاب کرد و او را اندر شکم ماهی باز داشت و زندان آن ماهی او را در
فرو برد پس حق تعالی بدان ماهی وحی کرد که یونس پیغمبر ماست و او را فدای تو نکردم زیرا که گوشت پیغمبران
بر همه جانوران حرام کرده ام لیکن شکم تو زندان او کردم بامانت او را نگاه دار آن ماهی دهن
برهم نهاد آن ماهی چهل شبانه روز طعام نخورد و آب نیاشامید و با جفت خویش صحبت
نکرد بحرمت یونس را و یونس اندر شکم ماهی در نماز بود و چون آن ماهی قبلهٔ خود کرده بود آن ماهی
در قعر دریا میگردید و یونس را با خود میبرد حق تعالی پوست آن ماهی را تنک گردانید تا یونس عجایبهای
دریا میدید و خدای تعالی را تسبیح میگفت آواز او بآسمان میرسید فرشتگان گفتند خدایا آواز
معروف میشنویم از جای مجهول و خدای عز و جل ندا کرد که آواز یونس پیغمبر است فرشتگان میگفتند
در میان دریا چه میکند گفت ذلتی از وی در وجود آمده است او را در زندان باز داشته ام
فرشتگان شفاعت کردند حق تعالی شفاعت ایشان قبول کرد و بدان ماهی وحی کرد که تا او را بکنار دریا
آورد و از دهن خویش برآورد و بنهاد گور روان که با خود میبرد این ماهی بود سوال خبر کن ما را
ازین جایگاه که یکبار آفتاب بروی افتاد و بروی تافت و هرگز دیگر نتابد چه جایگاه است
جواب گوییم آن دریای مصر بود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد و فرعون علیه اللعنه
برنشست با سپاه خویش و بطلب ایشان بیرون رفت روایت میکنند که آنروز با فرعون هفتصد هزار

هزار سوار بودند همه بر اسبان تازی نشسته جوشنهای ایشان از زمرد بود لباس ایشان همه دیبا هر اسبی طوق زرین در گردن افگنده و جلی دیبا در کشیده بامداد چون آفتاب برآمد موسی علیه السلام بکنار دریا رسیده بود و فرعون با چندین سپاه از پی او در رسید موسی چون آن سپاه دید بترسید خروش و فریاد از ایشان برخواست همه گرد موسی در آمدند گفتند ای پیغمبر خدای اینک دشمن در رسید موسی دعا کرد حق تعالی بموسی وحی کرد که عصا بر دریا زن موسی عصا برد ریا زد دریا بقدرت خدای تعالی از هم بشکافت دوازده راه اندر قعر دریا بدید آمد چون صفها سر در سر آورده از بالای آن آب بود از راست آب و از چپ آب و از زیر آب بود موسی بنی اسرائیل را گفت اندرین دریا روید گفتند ای موسی چند هزار سال که آب اندرین دریا میرود ستوران ما اندرین دریا فرو شوند چگونه توانیم گذشتن حق تعالی آفتاب را فرمان داد تا بر آن زمین تافت در ساعت خشک شد بقدرت خدای تعالی چنانکه ششصد هزار مرد بنی اسرائیل با موسی اندران کوه ها رفتند و از آنجا برآمدند هیچ کس را نعلین تر نشد بنی اسرائیل دوازده گروه بودند هر گروهی پنجاه هزار مرد چون بمیان دریا رسیدند گفتند ای موسی ما اندرین راه ها میرویم از جان برادران خود خبر نداریم موسی گفت نه بلا متند همچون شما میروند گفتند ای موسی دعا کن تا ایشان را ببینیم موسی دعا کرد حق تعالی فرمود موسی را که عصا بر راست و چپ دریا زن موسی عصا بزد در میان ایشان دریچه ها پدید شد چنانکه یکدیگر را می دیدند چون بنی اسرائیل بدانجانب دریا بیرون شدند موسی باز گشت خواست که عصا برد ریا زند تا دریا درهم افتد و آن راهها بسته شود تا سپاه فرعون نتوانند آمد خدای تعالی وحی کرد که دست از زدن دریا باز دار چون فرعون بر لب دریا رسید و آن آب باز شکافته دید روی بقوم خویش کرد و گفت ببینید که از هیبت من آب چگونه باز شکافت تا بگذرم پس بکناره دریا بایستاد و بانگ کرد و گفت منم خدای بزرگترین شما خاک بدهان آن سگ ملعون پلید باد آنگه لشکر وی پیاده شدند و او را سجده کردند پس ترسی در دل فرعون افتاد خواست که باز گردد جبرئیل از پیش او درآمد بر مادیانی ابلق نشسته و عمامه سیاه در بسته چنین گویند که اندر لشکر فرعون هیچ مادیان نبود پس جبرئیل بانگ بر مادیان زد بیامد و بدریا فرو شد اسب فرعون از بوی مادیان از جای برخواست و از پس او اندر تاخت فرعون هر چند کوشید که باز دارد نتوانست داشت نرم داشت که بانگ کند که سپاه

او اسب او بگیرند فرشتگان از چپ و راست او اندر آمدند و او را صد و سپاه او را میراندند همه سپاه او اندران راههای دریا میرفتند چنانکه مقدم لشکر بدانجانب نرفته بودند و ساقه لشکر بدینجانب نمانده بودند الا همه در آب رفته بودند پس حق تعالی دریا را فرمان داد که بگیر ایشان را دریا بیکباره فرو شکست و همه را غرق کرد بانگ بگوش بنی اسرائیل رسید همه بترسیدند گفتند ای موسی این بانگ چیست موسی گفت بانگ دریاست که فرو شکست و فرعون را با سپاه غرق کرد **سوال** خبر کن ما را اگر از آن پند دهنده که قوم خویش را پند می داد که نه از آدمیان بود و نه از فرشتگان و نه از پریان **جواب** گوییم آن مور سلیمان بود علیه السلام و آنچنان بود که خدای عز و جل سلیمان را پادشاهی داده بود که هیچ کس را نداده بود پیش از وی و بعد از وی چون لشکرگاه بزدی صد فرسنگ لشکرگاه او بودی بیست و پنج فرسنگ آدمیان بودندی و بیست و پنج فرسنگ پریان بودندی و بیست و پنج فرسنگ مرغان بودندی و بیست و پنج فرسنگ ددگان بودندی دیوان او را بساطی بافته بودند درازی او فرسنگی و پهنای او فرسنگی از زر و ابریشم و بر دست راست او دویست هزار کرسی نهاده از زر سرخ علما و پیغمبران بر آنجا نشستندی و بر دست چپ او دویست هزار کرسی نهاده بود از سیم خام مهتران پریان بر آنجا نشستندی هفتاد محراب بر گوشه بساط کرده در هر محرابی زاهدی در نماز استاده که اگر بیک انگشت اشارت کردی کوه از جای برخاستی دوازده هزار منبر نهاده بر بساط وی زیر هر منبری دوازده هزار مرد نشسته از بهر شنیدن علم و باد را فرموده بود که گفتار هر یکی جداگانه بگوش سلیمان همی رساند و اندر بساط بجهت سلیمان کرسی نهاده که هر روز مظالم بر وی نشستی و حکم کردی چهل گز بالای آن کرسی بود دیوان ساخته بودند همه از زر بود و یاقوت و از زبرجد دیوارهای کرسی از مروارید هر مرواریدی چند بیضه شتر مرغ و بچهار گوشه آن کرسی چهار درخت زرین نشانده شاخهای آن از یاقوت سرخ و زمرد سبز و بر سر هر درختی مرغی روی بوی آورده و شاخها

وبرگهای آن درخت چنان بود که آفتاب بر وی نیفتادی و برابر راست و چپ کرسی دو شیر کرده از زر و بر
سر شیری عمودی کرده از زمرد سبز و آن کرسی را چهار پایه بود از یاقوت سرخ بر مانند شیری و اندر
زیر کرسی اژدهای عظیم که کرسی بر پشت وی نهاده هرگاه که سلیمان دیوان مظالم ساختی بران کرسی
نشستی و بار دادی علمای پیغمبر بجای آن بران کرسیها نشستندی و از پس پشت ایشان آدمیان و پریان بایستادندی
بخدمت وی و از پس پشت دیوان و سباع و ددگان بایستادندی و مرغان اندر هوا پر اندر پر بافتندی
و فرشته بیامدی بر دست راست سلیمان بایستادی شمشیر از آتش بدست گرفته هر که یکی از دیوان
مر سلیمان را بی‌فرمانی کردی آن فرشته شمشیر بران دیو زدی اندر وقت بسوختی کسی را زهره نبودی که گواهی بدروغ
بدادی و دعوی بناحق کردی سلیمان پیغمبر زبان مرغان بدانستی و سلیمان بران تخت نشسته از برگ خرما
زنبیل بافتی و بیازار بفروختی و از بهای آن قرصهای جوین ساختی شبانگاه روزه گشادی و چون شب
در آمدی گلیمی اندر سر کشیدی و قرص جوین برگرفتی بنزدیک درویشان شدی بدان قرص روزه
گشادی و صفت مطبخ وی چنان بود که دیوان از بهر وی کوشکی ساخته بودند از آبگینه هزار
گز بالای آن کوشک بودی و هزار گز پهنای وی و اندران کوشک هزار خانه بود چون آفتاب
بر وی تافتی همه کوشک از شعاع آفتاب پر نور شدی و آن کوشک را هزار رکن بودی و در زیر
هر رکنی دیوی استاده بودی و آن رکن را بر گردن گرفته و هر جا که سلیمان رفتی آن کوشک را با آن همه
تجمل می‌بردندی اندر هوا و تخت را باد را مرکب ساخته بود تا هر کجا که میخواستی او را می‌بردی
و باد چنان وی را مسخر بود که اگر بر درختی بگذشتی درختی نیارستی جنبیدن و مظالم گاه سلیمان
بیت المقدس بود بامداد چون نیم روز بودی بزمین فارس بودی چون وقت نماز بودی باد
وی را هم آنجای آوردی سفر بامدادش یکماهه راه بودی پس روزی باد تخت وی را بدین صفت

می‌برد تا بنزدیک مکه رسید بحد طایف وادی است که آنرا سری خوانند اندران وادی مور اند و آنجایگاه
ایشانست چون آن موران تخت سلیمان را بدیدند و سلیمان را و لشکر او را آن موران را امیری بود به بزرگی
چند کرگی موران را گفت در خانها روید تا لشکر سلیمان شما را در زیر پای نمالند تا شما آزرده نگردید پس باد
این سخن بگوش سلیمان رسانید سلیمان گفت تا لشکر فرود آمدند و بفرمود تا آن مور را پیش او بردند به
بزرگی چند کرگی بیک پای لنگ بود سلیمان گفت این سخن را چرا گفتی که در خانها روید تا لشکر سلیمان شما را
در زیر پای نمالند شما را خبر نیست که من ملک عادلم و جور کس بر کسی روا ندارم آن مور گفت ای پیغمبر
خدای چنین است که تو میگویی ولیکن من مهتر ایشانم مرا از نصیحت کردن چاره نباشد ترسیدم که تو آگاه
نباشی رنجی بدیشان رسد و نیز بدان گفتم تا گفته نشنوند بدان گفتن دل خواستم نه گفتن تن
ترسیدم که ترا و سپاه ترا ببینند بنظاره مشغول شوند از یاد کرد حق تعالی باز مانند سلیمان گفت
آن مور را که مرا پندی ده یا پیغمبر خدای هیچ دانی که چرا نام تو سلیمانست گفت نه گفت معنی نام تو آنست
که سلیم دل باشی و سلیم دلی تو آنست که بملک دنیا مشغول گشتی پس گفت ای پیغمبر خدای دانی که باد چرا مسخر
تو گردانید معنی درین آنست که دنیا و نعمت دنیا همه بر باد است ناگاه مرگ آید همه را دست باز
باید داشت سلیمان را علیه السلام عجب آمد از آن سخن آن پند دهنده که نه از فرشتگان بود و نه از
آدمیان و نه از پریان آن مور سلیمان بود علیه السلام سوال خبر کن ما را که آن پنج تن که بر زمین
برفتند که نه از رحم مادر بودند و نه از اصلاب پدران که بودند جواب گویم خدای عز و جل
آدم را بیافرید از گل و فوطه از بهشت در وی پوشانید و گوشوار اندر گوش وی کرد و آنگه لباس
بهشت اندر تن وی پوشانید و وی را بیاراست پس اسبی بیاوردند از بهر او نام آن اسب
میمون دو سر داشت آن اسب یکی از زر و یکی از مرجان پس او را فرمود تا بران اسب بنشست

وجبرئیل عنان آن اسب بگرفت ومیکائیل برراست او واسرافیل بردست چپ او وآن اسب را
همچنان برآسمان بردند ودر آسمانها میگردانیدند تا آنجا بجا بدید پس خدای تعالی بفرمود تا آدم را
به بهشت بردند اندر بهشت قرار گرفت چون خود نیافت حق تعالی خواب را بر آدم افکند چنانکه در خواب
بود ونه بیدار پس حوا را از استخوان پهلوی چپ آدم بیافرید وجامهای بهشت اندر وی پوشانید و
به نزدیک وی بنشاند چون آدم برخواست حوا را دید بنزدیک او نشسته فرشتگان خواستند که آدم را
بیازمایند وعلم او بدانند گفتند ای آدم این چه زنست آدم گفت این زن منست گفتند
نام او چیست گفت حوا گفتند خدای تعالی او را از برای چه آفریده است گفت تا آرام گیرد او بمن
ومن با او آرام گیرم از بهر این باشد که زنان همچو جوان باشند وآرامگاه مردان باشند چون پیر
شوند صورت ایشان مبدّل شود زیراکه عمر ایشان با آخر آمده باشد وآفرینش ایشان از گوشت
واستخوانست وچون گوشت چند وقت بنهند خراب شود وتباه گردد بار مردان هرچند پیر
شوند نورانی شوند چراکه اصل ایشان از گل است وگل اندر دنیا تباه نشود دیگر آنکه
آدم را اندر دنیا آفرید ودنیا جایگاه محنت است ازان سبب مردان رنجور دل باشند وحوا را
در بهشت آفرید ازان سبب زنان همیشه آسوده باشند ازان پنج یکی آدم ودوم حوا
که حق تعالی ایشان را بی پدر ومادر آفریده است دیگر ناقه صالح بود که خدای تعالی او را بیافرید
از سنگ اندر شکم هیچ مادینه نبود وآنچنان بود که چون صالح مر قوم خویش را پند داد و
ایشان را از بت پرستی منع کرد گفتند ما را معجزه بنمای که تو پیغمبری گفت چه خواهید تا بنمایم روز
عید بود همه بصحرا بیرون رفتند بتان را بیرون آوردند پیش ایشان کوهی بود برکناره آن کوه
سنگی بود جداگانه گفتند ازین سنگ شتری بیرون آر بلند بالا سیاه چشم سرخ موی فربه آبستن

صالح پیغم

صالح پیغمبر علیه السلام دعا کرد ودو رکعت نماز بگذارد اندر ساعت سنگ بشر قید وبرخود بنالید چنانکه زن
آبستن وقت زادن بنالد پس آن شتر از شکاف آن سنگ بیرون آمد بدان صفت که خواسته
بودند آبستن پستان فروآویخته به بزرگی چنانکه ازین پهلو تا بدیگر پهلو صد وبیست گز بود
پس آن اشتر از بالا فرود آمد وبمیان قوم آمد وبخفت ونالیدن گرفت وهم اندر ساعت بزاد
وبرخواست وبچه را شیر داد جانوری که بر زمین برفت که در شکم هیچ مادینه نبود واز پشت
هیچ نرینه نبود این شتر بود چهارم جانوری که از مادینه نزاده بود گوسفند ابراهیم بود ع
وآنچنان بود که خدای عزّ وجل ابراهیم را فرموده بود که فرزند را قربان کن کارد ورسن برگرفت
وپسر خود اسماعیل را با خود ببرد تا بکوه برآمدند اندوهناک ابراهیم اسماعیل را گفت ای فرزند
دوش بخواب مرا چنان نموده اند که ترا قربان می باید کرد پس پسر مر او را جواب داد که هرچه
ترا فرموده اند بکن که فرمان بردارم پس ابراهیم پسر را بازخواست ببندد چنانکه گوسفند را اسماعیل
گفت ای پدر سخت به بند چراکه نباید که چون کارد بر گلوی من نهی بطپم در خدای عاصی شوم
چون کارد بر گلوی من نهی سنگ تیز را تا به هر چند زود تر فارغ شوم که مرگ چیزی تلخست وجامه
خود را از من دور دار تا بخون آلوده نشود که در تو عاصی شوم وچون بخانه شوی این پیراهن خون
آلود مرا بنزدیک مادر من بر تا گاه گاه می بیند ویاد من میکند وبدان خرسند می شود پس ابراهیم ع
روی مبارک خود بر روی پسر نهاد وچندان بگریستند که جوی آب از زیر اسماعیل برفت پس کارد
تیز برگرفت وبر گلوی پسر نهاد نه ببرید وتمام بکشید کارد کار نکرد اسماعیل گفت ای پدر اندر روی
من نگری مهر پدری نمی گذارد که گلوی من ببری هم اکنون بمردانه در خدای عاصی شوم مرا اندر روی
افکن تا روی مرا نه بینی پس پسر را اندر روی افکند وکارد بر قفای وی نهاد وبکشید کارد کار نکرد

دلتنگ شد دسته کارد اندر دست و سر کارد اندر قفای سر نهاد و سر کارد چون موم باز گشت
و نه برید پس ابراهیم آواز تکبیر شنید نگه کرد جبرئیل را دید از سر کوه فرود آمد گوسفندی بزرگ
شاخ دار از بهشت می آورد از بهر او چهل سال بود که خدای تعالی آن گوسفند را بیافریده
و اندر بهشت او را پرورش می داد و آن گوسفند اندر مرغزارهای بهشت می چرید
جبرئیل گوسفند را می آورد و می گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله
اکبر الله اکبر ولله الحمد چون ابراهیم جبرئیل را دید شادمان گشت گفت راحت آمد
جبرئیل گفت یا ابراهیم بگذار فرزند را که آنچه فرموده اند بر تو بود بجای آوردی ملک تعالی
ندا فرستاد که این گوسفند را قربان کن پس آن گوسفند را قربان کرد و پنج جانوری
که از مادر نزاده بود ثعبان موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که خدای تعالی موسی را
فرمود که فرعون را دعوت کن و با سلام خوان و معجزی پیغمبری بنمای چون موسی علیه السلام
به نزدیک فرعون آمد تا وی را بحق خواند معجزها بنمود فرعون با ندیمان گفت که این چگونه است
گفتند این جادوییست همه جادوان را جمع باید کرد تا او را غلبه کنند فرعون کسان را
بیرون فرستاد بنواحی و شهرها تا هفتاد هزار جادو را جمع کردند و ایشان را وعده ها داد
پس با موسی وعده بنهادند و آن روز عید بود همه خلق از آفاق تا آفاق جمع شدند فرعون خود را
بدایشان بنمود و فرموده بود تا از برای وی کوشکی ساخته بودند سیصد گز بالای آن
سر قبه همه اندر زر گرفته و جواهر و صورتها کرده خلقان همه جمع شدند و جانوران را
بصحرا بردند ششصد اشتروار جادویی بصحرا بردند هفتاد هزار مرد جادو بیرون شدند
صف زدند موسی ع با برادرش هارون در گوشه ایستاده بودند و جبه پشمین پوشیده
و بر عصا تکیه زده جادوان با یکدیگر میگفتند با چندین خلق با یک تن اگر غالب آییم ما را

غلبه کنند بدانیم که جز آسمانی نیست پس موسی علیه السلام اول شرط پیغمبری بجای آورد و ایشان را پند داد
از خدای بترسانید چه جادوان سخن او بشنیدند سر در پیش انداختند با یکدیگر میگفتند این سخن جادویان
نیست گفتند یا موسی نخست تو افکنی یا ما موسی گفت شما انکه جادوان آن ششصد شتروار جادویی
هم از چوب و از رسن و از ابریشم میان تهی کرده و در میان آن سیماب روان کرده بر زمین
افکندند آفتاب بر آنجا تافت سیماب روان گشت همه خلقان متحیر فرو ماندند و آن رسنها
در جنبش آمد حق تعالی بموسی وحی کرد که عصا بیفکن موسی عصا بیفکند در وقت ماری گشت همچون
اژدهای سر دمب بر آورد و سر در بالا کرد چهل گز بالای وی و چهار دست و پای پیدا کرده
ستبری وی پیدا کرد هفتاد و دو دندان هر دندانی چون نیزه و هر دو چشم چون آتش بر هر چه
میگذاشت می سوخت و بخشم میغرید و سنگ از کوه بدم میکشید چند اشتری فرو می برد چنانکه
طراق طراق آن سنگ اندر شکم وی بانگ میکرد تا چنان شد که اندر زمین سنگ و چوب نماند
و از چپ و راست می نگریست چنانکه کسی چیزی جوید تا بخورد پس وی بدان جادوان کرد دهان
باز کرده همچنانکه از لب زیرین تا لب بالایین هشتاد گز بود آن همه جادوان را بیک لقمه فرو برد چون
از آن بپرداخت روی بکردمان نهاد و بر تخت فرعون حردمان بروی اندر افتاد فرعون بگریخت و خروش
در خلق افتاد گریختن گرفتند و از گریختن ایشان هفت و پنج هزار مرد در زیر پای کشته بودند
و فرعون علیه اللعنه هزیمت گرفت تا غایتی که چهل بار شکمش اطلاق کرد تخت پر از نجاست کرد
چون جادوان بعضی از هیبت بدیدند در سجده افتادند و گفتند که گرویدیم بخدای موسی ع برادر
وی هارون گفت آن جادوان بامداد همه کافر بودند چاشتگاه همه مسلمان گشتند زمانی بود
اندر همه دشت یک کس نبود مگر موسی و هارون و آن اژدها همچنان سر بر آورده و بانگ همی کرد
پس موسی بروی بسوی شهر نهاد و آن عصا چنانکه گوسفندی آموخته از پس وی میدوید و روی در کف

پای موسی ع مالید تا بشهر در آمد آنکه موسی علیه السلام دست فرا ز کرد و کردن آن مار بگرفت اندر دست وی
عصی گشت همچنانکه بود بقدرت حق تعالی سوال خبر کن مارا که خروس که بانگ کند چه گوید جواب
گوید یاد کنید خدایرا ای غافلان سوال خبر کن مارا که اسب که بانگ کند چه گوید جواب گوید خدایا
نصرت ده مسلمانانرا بر کافران سوال خبر کن مارا که خر که بانگ کند چه گوید جواب گوید لعنت بر ستمکاران
و مکر کنندگان باد سوال خبر کن مارا که قمری که بانگ کند چه گوید جواب گوید لعنت خدای بر دشمنان
آل محمد باد سوال خبر کن مارا که طاوس که بانگ کند چه گوید جواب گوید هر چه کنند از خدای باز بینند
سوال خبر کن مارا که چون فاخته بانگ کند چه گوید جواب گوید کاشکی این خلق را نیافریده بودندی
سوال خبر کن مارا که هدهد که بانگ کند چه گوید جواب گوید هر که رحمت نکند بر وی رحمت نکنند سوال
خبر کن مارا که اشتر که بانگ کند چه گوید جواب گوید بترسید از خدای ای گنه کاران سوال خبر کن مارا
که کبوتر که بانگ کند چه گوید جواب گوید سبحان ربی الاعلی وبحمده قبل سمائه وارضه سوال خبر کن مارا که سنگ
خاره که بانگ کند چه گوید جواب گوید هر که خاموش بود از بلا جا بر هد سوال خبر کن مارا که باد که بانگ کند چه
گوید جواب گوید سبحان ربی الاعلی وبحمده سوال خبر کن مارا که دراج بانگ کند چه گوید جواب گوید الله
که الرحمن علی العرش استوی سوال خبر کن مارا که کرکس که بانگ کند چه گوید جواب گوید ای فرزندان آدم
چندانکه خواهی بنشین آخر مرگست سوال خبر کن مارا که عقاب بانگ کند چه گوید جواب گوید خنک آنکه از
آدمیان دور است سوال خبر کن مارا که هزار دستان که بانگ کند چه گوید جواب گوید سبحان الخالق
الباری سبحان القائم الدائم سوال خبر کن مارا که اول بنا در دنیا کدام است جواب گوییم بیت
المعمور که اورا از برای آدم از بهشت آورده بودند و آنچنان بود که حق تعالی چون آدم را
از بهشت بدنیا آوردند بر کوهی بنشست و از غم بهشت گریستن گرفت چنانکه سنگ و کوه
از زاری بنالیدند حق تعالی بیت المعمور را از بهشت بدنیا فرستاد از جهت آدم تا غم وی کمتر شود

وآن

وآن از یاقوت سرخ بود و آنجا امروز کعبه است و در او دو در بود از زمرد سبز یکی شرقی
یکی غربی و در آنجا قندیل بود زرین از بهشت چنانکه نور آفتاب را غلبه کردی و از یاقوت
سفید بود آن یاقوتهای بهشت در رکن نهاده که آنرا رکن یمانی گویند و امروز آنجایگاه حجر
الاسود است و فرشتگان گرد بر گرد آن صف زده بودند نگاه داشتند تا بوقت طوفان نوح
بآسمان بردند اکنون بجای آن کعبه است و آنجا که نور آن قندیل بود امروز مسجد مکه است آنجا که
قدمهای فرشتگان بود امروز حرم است پس خدای تعالی آدم را بفرمود تا آن خانه را زیارت کرد
و فرشتگان مر آدم را حج کردن در آموختند هر سال حج کردی اکنون آن خانه در آسمان
چهارم است برابر کعبه نهاده است و فرشتگان مر او را طواف و زیارت میکنند هر روز
هفتاد هزار فرشته آنجا نماز کنند هرگز نوبت ایشان نیاید تا بقیامت سوال خبر کن مارا که بلند
ترین بناها اندر دنیا کدام است جواب گوییم صرح فرعون و آن چنان بود که فرعون وزیری
بود نام وی هامان او را فرمان داد که از برای من بنایی کن که هرگز هیچکس چنان بنایی ندیده
باشد تا بآن بنا من بآسمان روم بنگرم که آسمانرا خدایی هست که موسی را برسولی فرستاده است
آنگاه هامان کس فرستاد بنواحی و شهرها تا بنایان را و درودگرانرا و آهنگرانرا جمع کردند خشت
خشت که در دنیا ریخته کرده بودند آن خشت بود پنجاه هزار مرد اندران بنا کار میکردند
و درودگران و آهنگران و شاگردان ایشان چندین هزار مرد هفتاد سال اندران بنا
کار میکردند و آنرا بر مثال مناره برآوردند چنانکه آفتاب بروی تافتی بدانجانب که مغرب است
کس ندانستی که سایه وی کجاست پس نماز پیشین آنجا آنچنان بود که فرعون بر آنجا رفتی
موسی را دیدی و هولی بدلش در آمدی موسی بترسیدی تا بخدای تعالی بنالید از دلیری و جباری
آن ملعون پس خدای عز و جل بموسی وحی کرد که بگذار این گمراه را تا هر چه خواهد کند که هر چه او بنا کند

براورد ما بیک ساعت آنرا ویران کنیم چون هفتاد سال برامد آن بنا تمام شد یکروز بامداد پیش از آنکه
آفتاب برآید خدای عز و جل جبرئیل را فرستاد تا پری زد و آن بنا را از جای اندر افکند
چنانکه سه پاره شد یکپاره اندر دریا افتاد و یکپاره بزمین هندوستان و یکپاره بحد زمین
مغرب افتاد و آن همه آهنگران و درودگران و بنایان را آتش فرستاد تا همه سوخته شدند
بعذاب خدای و از پس سپیده دم بود تا آفتاب برامد سبحان الملک القدوس **سوال**
خبر کن ما را که آن چه طعام بود که آدمیان بخوردند که نه از بهشت بود و نه از دنیا **جواب**
گوییم آن طعام مایدهٔ عیسی بود علیه السلام که خدای فرستاده بود از آسمان و آنچنان
بود که عیسی فرمود مر قوم خویش را که روزه بدارید ایشان سی روز روزه بداشتند
پس گفتند اگر ما سی روز برای کسی کاری کردیمی باقی ما را مزد و مهمانی دادی دانیم که خدای تعالی
رنج ما ضایع نکند درخواه از خدای خویش تا از جهت ما خوانی آراسته بفرستد از آسمان
عیسی علیه السلام گفت ایشان را از خدای بترسید این چه دلیریست که شما میکنید ایشان گفتند
ما از بهر خوردنی تا در دلها یقین گردد پس عیسی علیه السلام جامهٔ پاکیزه در پوشید و اندر
محراب شد و بایستاد و دست بر دست نهاد و سر در پیش افکند و ثنای خدای تعالی میگفت
و درخواست از خدای آنچه در دل داشت پس خدای تعالی بدو وحی کرد که مایده میخواهی
ولیکن بدان شرط که اگر طعام بخورند و مایده ببینند بعد از این کافر شوند و ترا دروغ زن دارند
که ایشان را عذابی کنم در دنیا که کس آن عذاب هرگز ندیده باشد پس بپذیرفتند بدین
شرط رضا دادند و می نگریستند اندر آسمان تا از آسمان سفرهٔ پدید آمد دستار بر سر آن
خوان نهاده دو ابر سپید یکی زیر و یکی زبر آن سفره را در میان گرفته چون آن سفره بدیدند

همه متحیر بماندند و عیسی گریان استاده و دست برداشته میگفت اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها فتنة
ساعتی بود آن مایده پیش عیسی علیه السلام فرود آمد بوی خوش از وی می آمد هرگز از آن خوشتر ندیده
و نشنیده باشند عیسی علیه السلام چون آن بدید اندر سجده افتاد و دعا و زاری میکرد و میگریست
پس گفت کیست دلیرتر از شما که سرپوش از سر این مایده بردارد هیچکس بر نیارست گرفت گفتند
ای عیسی کار تست پس عیسی دعا کرد و ثنای خدای تعالی گفت نرم نرم دست فراز کرد و آن سرپوش از سر آن
مایده بر گرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس نگاه کرد گرده ها دید بران سفره و یک ماهی بریان
کرده بنهاده و آن ماهی را در وی استخوان نبود و از این طعامها مگر کند با که بنود دیگر همه چنین بود و نمکدان
بر سر ماهی نهاده و سکوره بر دم ماهی نهاده پر از تره که همه بر روی گرده پنج انار و بر روی یک گرده مشتی
خرما و بر دیگری پارهٔ زیتون همه متحیر بماندند گفتند ای پیغمبر خدای اگر معجزی دیگر نمایی بتر روا باشد
تا دلها قرار گیرد این ماهی را بگو تا زنده گردد عیسی گفت ای ماهی زنده گرد بامر خدای تعالی آن ماهی
زنده گشت بران خوان چشمها باز کرد چنانکه همه بترسیدند پس عیسی علیه السلام گفت همچنان شو که بودی
چنان شد عیسی گفت حرمت نگاه دارید چند آرزو خواهید و طاعت ندارید گفتند یا روح الله
ما نتوانیم خوردن اول تو ابتدا کن تا ما ببینیم ایمن شویم عیسی گفت مرا بدین نیست آنکس خواسته است او را
باید خوردن عیسی گفت درویشان را و بیماران را بیارید بیاوردند عیسی گفت بخورید همه مهمان خداوند
خویش گروه گروه همی آمدند و می خوردند تا هزار و سیصد تن از آن مایده بخوردند و سیر شدند
و نگاه کردند که از آن ماهی نقصان شده بود و نه از آن گرده ها نابینا بینا شدند درویشان
غنی گشتند پس آن سفره برخاست سوی آسمان ناپدید شد تا دیگر روز بامداد همچنانکه بود باز آمد
توانگران گفتند که از قوم درویشان بخوردند زیان نداشت ما نیز بخوریم توانگران نیز بخوردند
علی نوبت نهاد میان ایشان چنانکه اشتر صالح روزی آمدی و روزی نیامدی آن روز که آمدی

نماز نشین بشدی چون چهل روز تمام شد حق تعالی بفرمود عیسی را که این خوان آراسته از برای درویشان میفرستم نه از برای
توانگران چون توانگرانرا منع کرد حسد کردند بر درویشان گفتند این جادوییست چشم بندی میکند عیسی علیه السلم گفت هلاک
شدن را ساخته باشی مر عذاب خدایرا یا عیسی هر که این مایده بخورد و ترا دروغ ظن دارد و دروغ عاصی شود من ایشانرا
عذاب کنم که جهانیان عبرت گیرند پس حق تعالی بعیسی وحی کرد که شرط بشکستند اکنون بنگر که من ایشانرا چگونه عقوبت میکنم
عیسی علیه السلم گفت بندگان تواند اگر عذاب کنی و اگر نکنی سیصد و سی تن بشب بخفتند با عیال خویش چون روز بود همه خوک
گشته بودند بر سر خاک و اثمای پلیدی میخوردند چون مردمان آن بدیدند فزع اندر مردمان افتاد گریان شدند و آن خوکان
پیش عیسی آمدندی بدو زانو بنشستندی و همی گریستندی عیسی ایشانرا وا شناخت و میگفت تو فلانی پسر فلان او سر همی جنبانید
هفت روز بدین صفت در میان خلق بماندند از برای عبرت روز هشتم همه را بزمین فرو برد تا بدوزخ رسیدند

سوال خبر کن ما را که اصل این دریا از کجاست آبهای آن تا بقیامت کجا شود **جواب** گوییم اصل این دریاها همه
از بقیه طوفان نوح است خدای تعالی خشم گرفت بر قوم نوح و عذاب فرستاد و دنیا را غرق کرد چون باران اندر
دنیا قطره قطره آید نه چنان بود که آن باران چنان بود که کشتی پر آب سرنگونسار کنند خدای عز و جل اندر میان
آسمان و زمین دریایی آفریده است معلق از قاف تا قاف استاده بالای آن دریا هزار ساله راهست
چون خدای تعالی خواست که طوفان فرستد آن دریا را امر کرد که از قاف تا قاف تا اندر دنیا فرو ریخت
بدان قوت که اگر رحمت آن بر روی زمین آمدی همه زمین چون غربال شدی ولیکن خدای تعالی
بفضل خویش پیش از آنکه آن آب بر زمین رسد آب از زمین برگشاد چهل شبانه روز از آسمان
و از زمین آب بر می آمد و می جوشید تا چهل گز آب از کوهها برگذشت یک جانور نماند مگر آنکه با نوح
در کشتی بودند بعد از چهل روز حق تعالی وحی کرد با آسمان که آب باز گیر و زمین را گفت آب فرو بر
آسمان آب باز گرفت و زمین آب فرو برد آن آب که از آسمان آمده بود تلخ و شور بود و آب
عذاب از خشم خدای بود پس خدای تعالی بفرمود تا ملایکه آن آبها را در دنیا باز داشتند از آنست که امروز

گشته

دردنیا

در دنیا آب تلخ و شور است نتوان خورد و هر جا که رسد بطرقد و ریش کند چهل شبانه روز آن آب مختلف بهم آمیخته و ازین
عجیب تر آنست که روز قیامت صد هزاران هزار خلق بهم آمیخته مومن و کافر بر صراط همی گذرند و کافر همی سوزند و یکتاره
موی بر اندام مومنان نیازارد حال دریا بقیامت چنان باشد که دریاها را بقیامت در یکدیگر کشند آنگه خدای تعالی
جبرئیل را فرمان دهد که همه آبهای عالم با آسمان بر جبرئیل گوید بار خدایا تو دانی بر دم چه فرمایی حق تعالی فرمان کند که
آن گاو را که جهان بر پشت ویست بیار جبرئیل در ساعت آن گاو را بیاورد جبرئیل را گوید که آن آبها بگلوی
وی فرو ریز جبرئیل آبهای عالم بگلوی آن گاو فرو ریزد همچنان بود که یک قطره آب بگلوی گاو فرو رود و چون
آن آب بجنگلگاه او رسد آن آب خشک شده باشد اندرین امیدی بزرگست مومنانرا و بشارتی
دیگر است مر گناهکارانرا هر چند گناه عاصیان بسیار باشد آغاز آبهای عالم بیشتر نیست قدرت
حق تعالی چنانست که جانوری آفریده است که همه دریاهای عالم فرو خورد اندر شکم وی هیچ پدید ناید
از رحمت خدای هیچ عجب و غریب تر نبود که همه گناهان مومنانرا نیست و نابود کرداند بقدرت
خدای تعالی **سوال** خبر کن ما را که آن که بود از آدمیان که گفت من با خدای عز و جل برابری کنم و بهشت کنم
چنانکه خدای تعالی بر آسمان کرده است و آن بهشت چگونه است و کجاست و که رسیده است از آدمیان
جواب گوییم شداد بن عاد بود و آنچنان بود که عاد مردی اندر ناحیت عدن ناگاه روزی عبدالله
بن سلام گفتندی بر تخت نشسته بطلب اشتر شد کناره کوهها و بلب دریا بر آمد بامید آنکه اشتر بیابد
دو سه روز اندر بیابان همی رفت تا بجای رسید خرم و سبز و آبهای روان و درختان میوه دار
اندر میان شهرستانی بگرد آن حصار با کوشکهای فراوان و هر کوشکی را میدان بیشتر رفت تا مگر
کسی را بیند تا از حال اشتر خبری رسد نگاه کرد بدری حصار میدانی خرم و جایگاه خرم دید بیشتر
رفت و شمشیر از میان برکشید و بحصار اندر رفت برابر دری بود بسته مطبق برابر آن ایوانی

برکشیده چوب آن در از عود و آستانهای آن از نقره و میخهای آن از زر بران در مرکب کرده متعجب
بماند از نیکویی آن در عبد الله دست دراز کرد یک طبق از آن باز کرد و اندر رفت نگاه کرد اندرون شهرستانها
دید که هرگز چشم هیچ آفریده ندیده بود اندر همه دنیا از چوب است صوفها دید روی در روی آورده خشتها
یکی از زر و یکی از نقره بر روی زمین نشانده عمودهای زرین و سیمین بر مثال ستونها بر پای کرده و آن
کوشکها بر سر آن عمودها بنا کرده و لنگرها بجواهر و زمرد سبز و کبود و لعل سرخ هر کوشکی را دری
از عود ساخته همه را از جواهر گوناگون مرصع کرده بدین کوشکها و غرفها بداشته دیوارهای آن زرین
میخهای آن از چوب عود کِل آن از عنبر در جویهای آن بجای آن سنگ ریزه مروارید و یاقوت ریخته
از مشک و عنبر و کافور بنیاد نهاکرده بر گوشه سر کوشکی باغ هم برین صفت کرده آن مرد چون این
باغستان و کوشکها بدید متحیر بماند گفت این چنین جایگاه هیچکس ندیده باشد این عجب مگر بخواب می‌بینم
بدین صفت مگر بهشت باشد پس دست دراز کرد و از آن گوهرها بعضی برگرفت و آن بیاد نهاهای
مشک و عنبر قدری برداشت و بر اشتر نشست و بازگشت تا برسید بحد یمن شد بشهر حضرموت
تا بخانه خود رسید از حال خود زن را خبردار کرد بآن گوهرها بعضی بفروخت مردمان او را در زبان
گرفتند که این مال از کجا آوردی تا خبر بمیر یمن رسید و امیر یمن بمعاویه ... نامه نوشت و بشام
فرستاد چون معاویه را معلوم شد بفرمود که باید که آن مرد را پیش من فرستی و در ساعت کس فرست
تا آن مرد را بخواند و گفت ترا بنزدیک معاویه می‌باید رفت آن اعرابی گفت فرمان بردارم
پس اعرابی بعضی از آن نثارها که آورده بود با خود برداشت تا خبر بمعاویه بردند که اعرابی
آمد بفرمود تا جای خالی کردند وی با ندیمان بنشست و حال شهرستان از اعرابی پرسید اعرابی
هر چه دیده بود صفت میکرد معاویه گفت هرگز این نشاید بود که تو میگویی هیچکس را در دنیا

نبوده

نبوده و هرگز نباشد اعرابی گفت یا امیر نشانهای آن با منست آن جواهرها و بیاد نهاها
پیش وی بنهاد متعجب بماندند با ندیمان گفت که این از که پرسیم یکی از ندیمان گفت اگر هیچکس داند
کعب الاحبار داند که او مردیست بسیار علوم و اخبار گذشتگان خوانده است از توریه موسی
کس فرستادند کعب الاحبار را بخواندند چون وی اندر آمد وی را بنواخت و بنزدیک خود
بنشاند و گفت یا ابا اسحق ترا رنجه کردم از بهر مسئله که بر من مشکلست کعب الاحبار گفت بپرس
معاویه گفت در دنیا هیچ شهرستانی هست بنا کرده بر عمودهای زبرجد و همه بنای آن از زر و سیم
و انواع جواهر اندرو مرصع کرده کعب الاحبار گفت پنداشتم که بمیرم و حال شهرستان کس از من نپرسد
اما بدانکه آنکس که شهرستان در دنیا بنا کرده است شداد بن عاد بوده است و نام آن شهرستان
ارم گویند صومعهای زبرجد بران کوشکها بنا کرده و آنچنان بود که عاد را دو پسر بود یکی را شداد
نام بود و یکی را شدید چون حق تعالی عاد را هلاک کرد هر دو پسر او ملک پدر بگرفتند مرد و ظالم و کافر بودند همه
ملوک عالم را قهر کردند خزینهای ایشان جمع کردند تا چنان شد که همه ملوک عالم از دست ایشان
بتنگ بودند یک چندی برآمد آنرا که شدید نام بود بمرد و همه پادشاهی شداد را مسلم شد و این
شداد بت پرست بود و شنیده بود که پیغمبران در جهان خلق را به پرستش خدای میفرمایند
وعده میکنند به بهشت و نعمتهای شداد گفت ملک آسمانها را بهشتی است من ملک زمینم مرا نیز
بهشتی باید تا هر چه ایشان وعده بخود امید بهند خدا را و زنغد میدهم بفرمود تا صد مرد
سرهنگان بنوشتند با هر سرهنگی هزار مرد نام زد کرد و گفت روید بگرد جهان برآیید تا هر جا
که خوشتر و دلگشای تر و معتدل تر باشد بنا کنید از زر و سیم و ستونها بیارید از یاقوت
و زمرد و جواهر و زبرجد کوشکها بنا کنید خشتی از زر و خشتی از سیم و درختان از زر نشانده
و شاخها از مروارید و اندر جویهای آن شیر و می و عسل روان کنید آن سرهنگان گفتند

فرمان برداریم برفتند بهر و کرد عالم هرکجا معدن جواهر بود و زر وسیم بود مردانرا برکار کردند تا از کانها
بیرون آوردند غواصانرا بدریاها فرستادند تا مروارید برآوردند شیاطین را بجزیرها فرستادند
تا عود و عنبر و مشک و کافور جمع کردند هرچه بدنیا بدست مردم زر و سیم بود بستدند و بشهر دمشق می فرستادند
تا چندان مال جمع شد که کس صفت آن نتواند کردن معاویه گفت یا ابا اسحق چند ملک بودند که همه تخت زرین
و تاج زرین داشتند و آن سرهنگان ده سال میگشتند تا جایگاه شایسته بدست آوردند آن گاه
شهرستان و قصری بنا کردند معاویه گفت یا ابا اسحق مدت بسیار برآمده باشد تا آن تمام شده باشد
گفت اندر توریه خوانده ام که سیصد سال اندران بودند تا آنچنان شهرستانی تمام کردند معاویه را
عجب آمد گفت عمر شداد چند بود هفتصد سال عمر داشت چون آن شهرستان و کوشکها تمام کردند
بیامدند و او را خبر دادند بندیان را حاضر کرد و گفت ساختگی کنید بشهرستان خواهیم رفت ده سال
دران ساز بودند تا لشکرگاه بیرون بردند و همی رفتند تا بنزدیک آن شهرستان رسیدند یک روز راه
مانده بود بر عزم آنکه فردا دران شهر روند حق تعالی فرشته را فرمود تا بدنیا آمد و بانگ یکی کرد که از هول
آن بانگ شداد و همه لشکر او بمردند و جانهای ایشان بدوزخ بردند و هیچ کس بدان شهرستان نرسیده
مگر یک مرد از امت محمد علیه السلام و آنچنان بود که او در طلب اشتر رفته بود چنانکه اندر توریه گفته است
و اندرین روزگار باید که چون باز آید مردمان او را دروغ زن دارند و کس سخن او را باور
ندارند گفت آن مرد را هیچ نشانی بود گفت بلی مردی باشد سرخ موی گربه چشم بر ابروی راست وی
خالی باشد و بر گردن نشانی آن اعرابی در پس پشت وی نشسته بود سر براورد از شادی ناگاه کعب
الاخبار در وی باز نگرید و گفت یا امیر باید که این مرد بدان شهرستان رسیده باشد گفت او چاکر
منست هرگز از خدمت من دور نشده است گفت اگر رسیده باشد برسد دانم که سخن درو
نباشد چون آخر الزمان آید حق تعالی آن شهرستان پیدا گرداند تا مومنان امت محمد آنرا ببینند

و اندران جای شوند گفت یا ابا اسحق خدای تعالی ترا علم داده است بسیار گفت بلی دیگر اندر روایت
آورده اند که جبرئیل علیه السلام صحیفه بنزدیک داود پیغمبر آورد و اندران صحیفه بیست مسئله نوشته
بود مر داود را گفت فرزندان خود را جمع کن و این مسئلها از ایشان بپرس هرکه جواب دهد انگشتری
مملکت بوی ده تا خلیفه بود پس از تو پس سلیمان آن مسئلها را جواب داد و سبب آوردن آن
صحیفه آن بود که داود را یازده پسر بود و زنی بود مر داود را که با وی شرط کرده بود
که اگر از تو پسر بود او را خلیفه خویش گردانم و سلیمان از آن زن بود و فرزندان چشم داشتند
که ایشانرا خلیفه خویش گرداند و داود بسبب آن زن که با او شرط کرده بود کسی را
خلیفه خویش نتوانست کرد از خدای درخواست که خلافت کرا دهم خدای تعالی جبرئیل را فرستاد
با یکی صحیفه و درمیان صحیفه نگین مربع از یاقوت بهشت بود که آدمیان و دیوان و پریان مسخر
آن مهر بودند که بروی نوشته بود جبرئیل علیه السلام مر داود را گفت که همه فرزندانرا جمع کن و این
بیست مسئله از ایشان بپرس هرکه جواب دهد این مسئلها را انگشترین بوی ده تا خلیفه تو باشد
بعد از تو پس داود همه فرزندان را جمع کرد و این مسئلها پرسید اول مسئله این بود که کمترین چیز نزدیک
فرزند آدم چیست سلیمان گفت شک است داود گفت تلخ ترین چیزها در جهان چیست سلیمان گفت
درویشی داود گفت شیرین ترین چیزها چیست سلیمان گفت توانگری داود گفت زشت ترین
چیزها چیست سلیمان گفت کافری داود گفت خوبترین همه چیزها چیست سلیمان گفت زن راست
داود گفت دورترین از مردم چیست سلیمان گفت این جهان داود گفت نزدیکترین از همه
چیزها بمردم چیست سلیمان گفت آن جهان داود گفت اندوهگین ترین همه چیزها در تن
مردم چیست گفت جانست داود گفت بزرگتر و بلندتر از آسمان چیست سلیمان گفت سخن حق
گفت فراختر از زمین چیست گفت عدل داود گفت توانگرتر از دریا چیست سلیمان گفت

چیست

توانگرتر دل است داود گفت سختر از سنگ چیست سلیمان گفت دل کافر داود گفت گرمتر از آتش
سلیمان گفت دل مؤمن داود گفت سردتر از زمهریر چیست سلیمان گفت نومیدی گفت بزرگتر از
کوه چیست گفت بهتان گفت در جهان ویرانی بیشتر است یا آبادانی سلیمان گفت ویرانی گفت
در جهان مرد بیشتر است یا زن گفت زن داود گفت مرده بیشتر است یا زنده گفت مرده
چون سلیمان این مسئلها جواب گفت جبرئیل علیه السلام بفرمود تا انگشترین مملکت در انگشت
وی کرد پس سلیمان هم ملک بود هم پیغمبر سوال خبر کن مارا از آدمیان که بود که چهار بارش بکشتند و خدای
عز و جل ویرا زنده کرد جواب گوییم جرجیس پیغمبر بود و آنچنان بود که از پس عیسی علیه السلام اندر روزگار
ملکی بود بزمین موصل بجباری و ستمکار چنان بود که صفت نتوان کرد بت پرست بود بتی
داشت از سنگ نام آن بت ارغلون بود و آنرا به زر پیراسته بود و خلق را به پرستش
میخواند هر که فرمان بردی نیکویی کردی و هر که فرمان نبردی بعذاب عقوبت کردی مردی از خدای
قسطنطنیه بازرگانی کردی مال فراوان داشت مردی نیکو روی بود و مسلمان نام آن مرد جرجیس
بود به بازرگانی بشهر موصل افتاد این ملک را دید بصحرا بیرون آمده بود و اهل ولایت را جمع کرده
و آن بت را بزر پیراسته و مردمان را فرمود تا آن بت را سجده میکردند آتشی عظیم برافروخته
بود هر که سجده کردی همی رست و هر که سجده نکردی در آتش انداخت همی سوخت جرجیس چون چنان
دید رنجور دل گشت با خود گفت من جان و مال در راه خدای کنم و این ملک را از بت پرستی منع کنم
و او را به پرستش خدای خوانم و اسلام بر وی عرض کنم و هر چه با من کند روا دارم اول تمامت مال
خود بر درویشان صرف کرد و پیش ملک آمد گفت ای ملک این چیست که تو میکنی به بندگان خدای تعالی
تو بنده ضعیفی ترا خداوندیست قادر و توانا که ترا آفریده است و این نعمت ترا داده است
و این بت هیچ مضرت از تو باز نتواند داشت باز گرد ازین بت پرستی و بران خویشتن را

هلاک

هلاک مکن چون ملک این سخن بشنید خشم آلوده شد بفرمود تا او را بگرفتند و چوب بزرگ بزمین فرو بردند
و او را برهنه بران چوب بستند و شانه آهنین بیاوردند و بر هفت اندام او می کشیدند تا پوست و گوشت
از وی فرود آمد پس سرکه و سپندان بر وی میریختند و او باواز بلند خدای را میخواند و به پاکی خدای را یاد
میکرد حق تعالی بفضل خویش آن درد از وی میگردانید پس چون دیدند که او را درد نمیکند بفرمود تا میخ
بزرگ آهنین بیاوردند و بتافتند و بر تارک سر او نهادند و میزدند تا به مغز او فرو رفت حق تعالی
قدرت خویش بنمود چنانکه هیچ دردی بوی نرسید چون مردمان چنان دیدند بسیار در نهان و آشکارا
ایمان آوردند و از بت بیزار شدند ندیمان گفتند ای ملک کار از دست رفت بفرمای تا این مرد را
بزندان باز دارند تا کسی ویرا نه بیند تا بوی نیارد پس بفرمود تا او را بزندان باز داشتند و چهار
میخ کردند و ستونی بر پشت وی افکندند بمقدار هزار من و او همچنان باواز بلند خدای را میخواند
و به پاکی یاد میکرد که تا ره موی بر اندام وی آزرده نگردیده بود چون شب درآمد مردمان بسیار آمدند
حق تعالی فرشته را فرستاد تا آن ستون از پشت او برداشت و او را از آن میخها بگشاد و سلام
خدای به وی رسانید و گفت بشارت باد که ترا خدای تعالی از میان خلق برگزید و ترا پیغمبری کرامت
کرد و میگوید صبر کن اندر محنت دنیا و جهد کن با دشمن و این بت پرست را از پرستش بت
منع کن و پیغام من بگذار هر چه از دشمن بتو رسد صبر کن که چهار بار ترا خواهند کشت و من ترا
زنده خواهم کرد پنجم بار ترا شهادت کرامت کنم و جان ترا با جان پیغمبران دیگر به بهشت رسانم
جرجیس خدای را جل جلاله ثنا گفت چون روز شد آن ملک آواز داد جرجیس پیش وی آمد ملک گفت
نه ترا بزندان باز داشته بودم چگونه بدر آمدی جرجیس گفت بلی و لیکن پادشاه دنیا و آخرت
مرا بیرون آورد و گفت ای ملک بترس از خدای و بازگرد ازین بت پرستی ملک در خشم شد و بفرمود
تا دو پاره چوب بیاوردند و جرجیس را درمیان آن دو چوب گرفتند پس اره بیاوردند و او را

بدو بیم کردند پس گفت مرا هشت شیر وحشیست اندر فلان جایگاه وی را برگیرید و اندران جا افکنید تا شیران
او را بخورند تا از وی بازرهی بیجان کردند شیران چون او را بدیدند همه سر بر زمین نهادند و رویها بر زمین
می مالیدند و از دور شدند و نگاه میکردند و او را هیچ گزند نکردند بامر خدای تعالی فرشته را بفرستاد
تا او را ازان خانه شیران بیرون آورد خدای تعالی او را زنده کردانید و او را آن فرشته طعام و شراب
داد و پیغام خدای بگذارد که صبر کن چون روز شد ملک از شادی آنکه جرجیس را بکشتم و از بلای او
برستم آن روز عید کرد و خلق را بار داد ناگاه ملک جرجیس را دید در آمد ملک با ندیمان گفت که این دشمن
ماست که می آید گفتند آری چون نزدیک آمد ملک گفت ای جرجیس نه ترا کشته بودند جرجیس گفت بلی شما مرا کشته
بودید ولیکن پادشاه دنیا و آخرت باز مرا زنده کرد بفضل و کرم خود همه متحیر بماندند ندانستند
که چه کنند یکی گفت از خاصگیان ملک که ای جرجیس یک کار بکن آنچه ما از تو در خواهیم اگر خدای تعالی چنان کند
ما بتو بگرویم جرجیس گفت خدای بر همه چیزها قادر است گفت ما چهار تنیم بر کرسیها نشسته و اندر پیش ما
خوانی نهاده و کاسها و قدحها از چوبهای مختلف هر یکی از درختی دیگر خدای خود را بگو تا این چوبها را
سبز کرداند و از هر درختی که این میوه است میوه آن درخت باز آرد جرجیس علیه السلام گفت چیزی
درخواست بغایت دشوار و بر خدا آسانست و بر خداوند من جرجیس دست بدعا برداشت ملک تعالی
آن کرسیها اندر زیر ایشان سبز کردانید و بیخ در زمین برد و بران طبقها و شاخها و برکها
پیدا کرد و میوه ها از وی در آویخت همه متحیر بماندند گفتند این جادویست استاد جادوان
پس یکی از ایشان گفت ای ملک این مرد را عذاب بسیار تا بعذابها بکشم او را ملک گفت بکن هر چه بتوانی
پس بفرمود تا از روی صورتی بکردند بر مثال گاوی میان تهی پر از کبریت و نفط و از زیر گردن
بس جرجیس را اندرون آن گاو کردند و سر استوار کردند و آتش از زیر و از زبر آن صورت
برافروختند و میتافتند تا آن صورت تمام آتش گرفت و از زیر بگداخت و کبریت آتش

شد و جرجیس بسوخت خدای تعالی خشم بر ایشان گماشت و ابری سیاه پدید آمد و رعد و برق همی جست
و ازان ابر پاره پاره آتش باریدن گرفت چنانکه روز و شب همی شد و روز و شب پیدا نبود چند شبانه
روز بدین صفت اندران صاعقه بماندند پس خدای تعالی میکائیل را فرستاد تا آن صورت را
که جرجیس در جوف او بود برداشت و بر هوا برد و بر زمین زد تا بانگ عظیم ازوی بیامد که همه اهل شام
ازان بانگ بیهوش شدند پس جرجیس را ازان صورت بیرون آورد پس آن باد و صاعقه فرو نشست و جهان
آرام گرفت پس وحی آمد بجرجیس که به نزدیک ملک شو و او را پندی ده و از عذاب خدای بترسان جرجیس برفت
و ملک را پند داد یکی از ندیمان ملک گفت ای جرجیس اگر خدای تو یک مرده را زنده کرداند ما گواهی دهیم
به پیغمبری تو و ما بتو بگرویم اندر برابر ایشان گورستانی بود کهنه جرجیس دست بدعا برداشت مردمان نظاره
میکردند بقدرت خدای آن گور بشکافت و هفت ازان مردگان زنده گشتند در میان پیری بود
جرجیس گفت چه نام داری آن پیر گفت من یوبیل نام گفت چند گاهست تا مرده گفت در فلان روزگار
حساب کردند چهارصد سال بر آمده بود ملک با همه حشم متحیر بماندند وزیری بود ملک را مردی خردمند بود
و کار دیده گفت ای ملک کار این مرد به جادویی حمل میکنی هرگز هیچ جادویی را دیدی که مرده را زنده
کرد یا مرگ از خود باز داشت این نه جادویست این کار آسمانیست ملک گفت ترا بدین مرد میل هست
وزیر گفت بلی بگرویدم بخدای آسمان و زمین و بیزار شدم از همه بتان و بت پرستان ملک را خشم
برآمد و بفرمود تا وزیر را پاره پاره کردند پس روی بمردمان کرد که ما عاجز آمدیم از دست
این مرد او را بهمه عقوبتها بیازمودیم یک عذاب دیگر بکنیم مگر عاجز گردد و دست ازین حدیث
بدارد طلب کنید درین شهر که کدام کس درویشتر است طلب کردند پیرزنی یافتند ضعیف گشته با پسری
بیمار که او را نه چشم بود و نه گوش مانند گوشت پاره اندر پیغوله خانه مانده ملک فرمود تا جرجیس را
دران خانه باز داشتند موکلان بر ایشان گماشت تا کسی خوردنی به نزدیک وی نبرد تا از گرسنگی

بمیرد تا مگر عاجز شود جرجیس اندران بایغوله خانه در نماز استاد تا همه روز خدایرا عبادت میکرد چون شب
اندر آمد وقت روزه گشادن گفت ای پیرزن اندر خانه تو هیچ چیز هست از خوردنی معنی پیرزن گفت
ای جوانمرد زن درویشم و اندر مانده با پسری بیمار بدین صفت که همی بینی روزها باشد که از خوردنی هیچ نیابم
اندر خانه آن پیرزن ستونی بود که خانه بران بنا کرده بودند پس جرجیس دست بران ستون نهاد و دعا کرد خدای
تبارک و تعالی آن ستون را سبز گردانید اندر ساعت و بیخ بر زمین فرو برد و شاخ و برگ بر آورد و سر در هوا
برد از هر گونه میوه بدید آمد حق تعالی بقدرت خویش بدید آورد پس جرجیس از ان میوه بخورد و آن پیرزن را
گفت خدایرا ای شناسی و چه دین داری پیرزن بت پرست بود جرجیس مسلمانی بروی عرض کرد پیرزن مسلمان
شد و گفت ای جوانمرد ترا نزدیک خدای تعالی قدری و منزلتی هست که چوب خشک را خدای تعالی از برای تو سبز گردانید
دعا کن تا خدای تعالی این پسر مرا عافیت دهد جرجیس علیه السلام دعا کرد و باد اندر چشم آن پسر دمید در ساعت بینا شد
و از همه علتها عافیت یافت پس جرجیس روزگاری اندران خانه پیرزن بمانده بود روزی ملک بجایی میرفت بدان
خانه رسید درختی دید اندر هوا رفته و شاخ و برگ گسترانیده و در خانه همسایگان سایه انداخته میوه های گوناگون
آویخته ملک گفت این درخت چیست که من هرگز درختی ندیده ام بدین سبزی و خرمی گفتند ای ملک خانه آن پیرزن بت
که آن جادو را باز داشت این درخت او بدید آورده است ملک بفرمود که آن درخت بر کنید و آن خانه
خراب کنید چون خواستند که آن درخت بر کنند بمجانیق که بود ملک فرمود تا جرجیس را آوردند و میخهای
آهنین آوردند و او را بر زمین چهار میخ کردند و چرخی ساختند شمشیرها بران کردون بستند و کردون
بر گردن گاوان بستند و گاوان میراندند تا آن شمشیرها اندام جرجیس را افگار و جراحت میکرد پس بفرمود تا آتش
بلند بر افروختند و آن اندام پاره پاره شده را بیاوردند و بران آتش افگندند تا بسوخت و آن خاکستر شد را
در جایی کردند و سر بر نهادند و چند تن از معتمدان را بفرمود تا آن خاکستر را بلب دریا بردند و بر باد دادند آوازی
شنیدند که ای دریا ملک آسمان و زمین همی فرماید که آن خاکستر را باز آور که ما او را زنده خواهیم کرد در وقت

آن باد

آن باد برگشت و آن خاک را بلب دریا توده کرد و آن معتمدان ایستاده نظاره میکردند و متعجب دران خاک مینگریستند
تا آن خاک جنبیدن گرفت جرجیس از میان خاک برخواست و خاک از خود همی افشاند و خدایرا حمد و ثنا میگفت
که بشهر باز آمدند جرجیس را دیدند که با ایشان همی آمد همه خلق متحیر بماندند ملک گفت چگونه کردی مردی سوخته را بشما دادم
زنده با خود همی آرید ایشان هر چه دیده بودند باز گفتند ملک گفت ای جرجیس مرا معلوم شد که تو راست میگویی که خدای
تو قادر است و این بتان عاجزند ولیکن اگر بتو بگروند و مردمان مرا سرزنش کنند گویند با یک مرد بر نیامدی یک کار بکن
مراد من آنست که یکبار بت مرا سجده کنی تا این گفت و گوی برخیزد آنگه من بخدای تو بگروم جرجیس خواست که حجت
خدای تعالی ظاهر کند گفت چنین کنم ملک شادمان گشت و بر سر و روی او بوسه داد و گفت امروز و امشب
در خانه من باش تا مردم مرا معلوم گردد که مرا با تو صلح است تا فردا به بتخانه رویم یکبار بت را سجده کنیم
و از ان پس هر چه تو گویی آنچنان کنم جرجیس آنجا بیستاد تا دیگر روز عبادت میکرد و بآواز بلند انجیل
میخواند آن ملک را زنی بود خردمند از پس وی نماز کرد و چون جرجیس از نماز فارغ شد مسلمانی بروی عرضه کرد
تا مسلمان شد و ایمان آورد چون دیگر روز بود خبر فاش گشت که جرجیس بدین ملک اندر آمد امروز بت
ملک را سجده خواهد کرد اهل کفر شاد شدند که جرجیس اندر بتخانه خواهد شد پس جرجیس با ملک اندر بتخانه شدند
هفتاد بت اندران خانه بودند همه با جواهر آراسته بر تختهای زرین نهاده جرجیس نگاه کرد پیرزنی را دید
که همی آمد و آن پسر را همی آورد جرجیس آواز برآورد آن پیرزن را که ای فلان در حال در رسید گفت لبیک
یا نبی الله گفت فرود آی از گردن آن پیرزن بپرد و پایش درست شد در حال فرود آمد و پیش جرجیس
بایستاد گفت رو بتان را بنزد من خوان برفت و گفت شما را پیغمبر خدای میخواند آن بتان از تخت در افتادند
غلطان غلطان همی آمدند تا پیش جرجیس پس جرجیس پای بر آورد و بر زمین زد همه بتان بزمین فرو شدند
ملک چون چنان دید گفت ای جرجیس بفریفتی مرا و هلاک کردی خدایان مرا جرجیس گفت از بهر آن کردم تا بدانی
که ایشان خدای نیستند چون بتان بزمین فرو شدند ابلیس از میان ایشان بیرون آمد جرجیس گفت

وازکرد ابلیس را بکرفت و کفت ای ملعون این چیست که مسکنی خودرا و خلق را هلاک کردی و ببرو زنخ میبری پس جبرئیل
روی بملک کرد و او بند می داد پس آن زن ملک را از خود آشکارا کرد و کفت ای ملک از بخت تها چو می باید که ندیده
واین بخت تها که بنمود تو این مرد را بکذار که اکر دعا کند خدای تعالی همه خلق را بزمین فرو برد همچنانکه ببان شما را ملک وخشم
شد کفت یک شب اینجا دو را اله به یدی فریفته شدی سه سال است تا با من کوشید مرا فریفته نتوانست کردن پس
بفرمود تا آن زن را هم بدان چوب و شانه آهنین که جرجیس را عقوبت میکردند بیاوردند جرجیس او زن را روی
بهم دیگر کردند پس آن زن کفت دعا کن تا خدای تعالی مرک آسان کند که طاقت نمی آرم پس جرجیس نکاه کرد زنرا دید
که می خندید پس جرجیس کفت چرا میخندی کفت فرشتکانرا می بینم اندر هوا بر سر من استاده با تاجها و حلّهای بهشت
منتظر جان من استاده پس جرجیس دست بدعا بر داشت و کفت خدایا مبتلا کرده تو ام مرک جرجیس و برین زن آسان کردان
و او را بدرجه شهیدان برسان امروز آخرین روز منست که وعده کرده مرا برحمت خویش که تو جان من برداری
و بفرستی خشم و عذاب خویش برین متکبران که بسیار ظلم کرده اند بر من چون جرجیس این دعا کرد از هوا آتش
باریدن کرفت مانند برق که از آسمان آید آن ظالمان چون چنان دیدند جمله شمشیرها بر کشیدند اندر
جرجیس نهادند و جرجیس را بکشتند و آنکسانی که ایمان آورده بودند همه را بکشتند علما چنین آورده اند
که سی و چهار هزار مرد مسلمان شده بودند همه را با آتش بسوختند سوال خبر کن ما را از پدر و پسر که باهم نشسته
بودند و پدر بیست ساله بود و پسر صد و بیست ساله آنکه بودند جواب کوییم آن عزیر پیغمبر بود علیه السلام
و آنچنان بود که چون بنی اسرائیل فساد و معصیت آشکارا کردند بطرق پدران خود بکذاشتند
و پند علما نپذیرفتند خدای عز و جل بر ایشان خشم کرفت و بطعنه نصاری بر ایشان کماشت و او را
امیری بود ظالم با سپاه بسیار همه شام را ویران کرد و خلق از بنی اسرائیل را بکشت تا از حد شام تا به بیت
المقدس یکی تن زنده نماندند و بیت المقدس ویران و چهار هزار تن از توریة خوان را بکشت و نقلا
هزار پیغمبر زاده از فرزندان داود پیغمبر برده کرد و عزیر علیه السلام جوان بود و از فرزندان هارون بود

اورا نیز

اورا نیز برده کردند و با اسیران دیکر ببردند و بران روزکاری بر آمد خدای تعالی عزیر را از بردکی خلاص
داد عزیر خواست با شام باز رود همه شام ویران بود و او بخری نشسته می آمد تا چاشتکاه بدیهی رسید اندران
ده شد همه ده ویران دید هیچ آدمی زنده نمانده بود درختان همه بر آمده بودند چون کسی را ندید از آن ده
بیرون آمد بر کنار ده زیر درختی سایه بود کردن خر از رسن بر درخت ببست و یک سبد پیاسود
و قدری انجیر از آن درخت باز کرد و لخت انکور در پیش خود بنهاد و بران درخت تکیه کرد و بعبرت می نکریست و همی کفت
سبحان الله چکونه زنده کند خدای تعالی این مردکان را و چکونه آبادان کرداند این دیه را پس هم در اندیشه در خواب شد
خدای عز و جل جان از تن وی برداشت تا هم بر جای بماند مرده صد سال خدای عز و جل او را پوسیده نکرد اند بلطف و کرم
خویش و او را از سباع و ددکان و مرغان نکاه داشت چون هفتاد سال از عمر او بکذشت خدای عز و جل فرشته فرستاد
سوی ملکی از ملوکان عجم که نام او یشک بود و کفت خدای تعالی میکوید که دشمنان خود را هلاک کردم و ترا میفرمایم که سپاه خود را
بفرست تا همه شهرهای شام آبادان کنم این ملک بزار سنک انام زد کرد از جمله صناعان تا سی سال کار کردند پیوسته تا همه
شهرها و دیهها آبادان شد چنانکه اول بود پس خدای تعالی جان عزیر را باز پس فرستاد اندر آخر روز نماز دیکر چشم باز
کرد و آن خانها و دیهها آبادان دید و مردم بسیار دید که حرب است او میدید و بند متعجب بماند کفت سبحان الله عجب هم
الکنون در خواب شدم این ده ویران دیدم خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا آواز داد که ای عزیر چند کاه هست که در خواب
شده کفت یکروز یا بعضی از روز جبرئیل علیه السلام کفت نه چنین است که تو میکویی که صد سال است تا اینجا مانده
پس کفت نکر بدان انجیر و انکور عزیر بنکرید بر حال خود دید جبرئیل کفت بنکر بران خر بنکریست آن خر پوسیده بود
و استخوانها سفید شده عزیر متعجب بماند زمانی بود بادی دید اندر آمد و کرد آن استخوانها در کشت و آن استخوانها
پراکنده جمع کرد پس آن استخوانها بر هم نشست و بند در بند افتاد و بر وی کوشت رویدن کرفت و رکها بدید آمد
و خون اندر رکها روان کرد و پوست اندر روی آن بدید آمد و موی بر دمید تا سوره خر تمام شد پس فرشته بیامد

وباد اندر تن آن خر دمید خر بر پای جست وبانگ کردن گرفت پس چون عزیر قدرت خدای تعالی دید گفت خدایا احد و تنها
وهم بران خر نشست و برفت تا بشهری خویش رسید شهر دید آبادان گشته ولیکن کسی او را نمی شناخت همی رفت تا بدر
خانهٔ خویش پیرزنی دید ضعیف و نابینا گشته و آن کنیزک بود از آن عزیر او را بشناخت گفت ای پیرزن این خانه
عزیر است پیرزن چون نام عزیر بشنید بگریست گفت ای جوانمرد سالهاست تا عزیر گم شده است و بر دل
خلقان فراموش گشته کس نام و نشان او نشنید عزیر گفت ای پیرزن من عزیرم صد سال بود تا خدای تعالی مرا
میرانیده بود باز دیگر باره زنده گردانید پیرزن گفت عزیر مردی مستجاب الدعا بود اگر تو عزیری دعا کن
تا خدای تعالی مرا بینا گرداند تا من ببینم که تو عزیری یا نه عزیر علیه السلام دعا کرد و دست بر چشم او مالید بقدرت
خدای تعالی بینا شد نگاه کرد عزیر را دید بشناخت و اندر پای او افتاد و فریاد همی کرد که ای مردمان شما را عزیر
باز آمد مردمان را عجب آمد گفتند ای پیرزن مگر در خواب همی بینی پس فرزندان عزیر جمع شدند همه موی سپید
چون عزیر از ایشان جدا شد پنجاه ساله بود و اکنون از ایشان زاد صد و بیست ساله بود جوان و سیاه
موی سوال خبر کن ما را که عصای موسی از چه چوب بود و اصل آن از کجاست و صفت آن چگونه است و بر وی
چه نوشته است جواب گوییم عصای موسی از چوب مورد بود آدم علیه السلام آن را از بهشت آورده
بود که بدنیا آمده بود و انگشتری در انگشت و پنج برگ از درختان بهشت بکند و عورت خود بپوشید
چون بدنیا آمد آن پنج برگ بدنیا افتاد یکی از آن برگ آهو بخورد و اندر شکم وی مشک گشت و یک برگ از آن
زنبور بخورد و اندر شکم وی انگبین گشت و یک برگ گاو بخورد و اندر شکم وی عنبر گشت و برگ دیگر کرم بخورد
اندر شکم وی ابریشم گشت و برگ دیگر باد بر وی زد خشک گشت ریزه گردید در خاک از آن گل دریا
دریای چین است و آن عصا با آدم بود تا زنده بود و آن شاخ بود از درختان بهشت ده گز بالای
آن بود و سر وی دو شاخ بود و سه سطر بر وی نوشته بود بزبان عبری خط اول الملک لله خط دوم العظمة لله

آمد به شعیب
خط سیم محمد رسول الله چون آدم علیه السلام از دنیا بیرون رفت این عصا باند مر میراث وارا از دست بدست می آمد تا به شعیب
چون موسی از مصر بیرون آمد و از بیم فرعون بگریخت تا بمداین شد شعیب او را دید و او را مزدوری گرفت و گوسفندان خود
بوی سپرد و آن عصا بوی داد و او را وصیت کرد که چون گوسفندان بصحرا بری چون بفلان جایگاه رسی بر دست راست مرو
که آنجا اژدهای عظیم است روی بمردم نهد و مردم را گزند رساند بر دست چپ برو که آنجا گیاه بسیار است چون موسی
آنجایگاه رسید هر چند کوشید که گوسفندان باز دارد باز نتوانست داشت همه گوسفندان بر دست راست رفتند
و چرا میکردند چون زمانی بود موسی را خواب غلبه کرد بخفت و گوسفندان همی چریدند پس اژدهای عظیم پیدا آمد و آهنگ
گوسفندان کرد موسی خفته بود عصای موسی از جای برخاست و با اژدها بجنگ اندر آمد و اژدها را بکشت و باز آمد خون آلوده
به پهلوی موسی بیفتاد چون موسی از خواب بیدار شد عصا را دید خون آلوده و اژدها دید کشته افکنده گفت سبحان القادر
علی ما یشاء هر گه که موسی را آب بایستی عصا بر سنگ زدی آب از سنگ روان شدی اگر شب تاریک بودی در بیابان از آن
دو شاخ سر عصا نوری پدید آمدی چنانکه همه بیابان روشن شدی و چون بطعامش حاجت بودی عصا بر زمین زدی طعام
از زمین بر آمدی و اگر بسر چاهی رسیدی که دلو و رسن نبودی عصا را بدان چاه فرو گذاشتی اگر بالاش صد گز بودی آب
بر سر چاه آمدی اگر با دشمن جنگ کردی در وقت از آن دو سر عصا اژدهای پدید آمدی و اگر میوه اش بایستی عصا در زمین
زدی در حال سبز شدی و میوه بحاصل آمدی و اگر وقتی مانده شدی بر وی نشستی در زیر وی روان شدی اگر وقت
راه گم کردی وی را راه نمودی و اگر اندر راه سباع و ددگان بودندی عصا با وی بسخن آمدی که بفلان راه مرو
که آنجا ددگان گزنده اند و اگر توشه و قماش داشتی بر عصا نهادی و اگر وی را بوی خوش بایستی از آن عصا بوی خوش پدید
آمدی اگر شیر بایستی از آن یک شاخ عصا بیرون آمدی و از دیگر شاخ شیر روان شدی اگر دریا و کوه بودی عصا
بر وی زدی کوه بدو نیم شدی و راهها پدید آمدی آن روز که موسی بمصر رسید بدرگاه فرعون نیم روز بود عصا
وبران در زد بانگی و فزعی اندر آن کوشک افتاد سیصد و اند سال از عمر فرعون گذشته بود هنوز موی سیاه بود
از هول و بیم آن عصا موی وی در آن ساعت سفید شد سوال خبر کن ما را که ذوالکفل که را خوانند جواب گوییم علما

اندرین خلاف بسیار کرده اند گروهی گفته اند ذو الکفل پیغمبر است زیرا که ایزد تعالی نام وی با نام پیغمبران در قرآن یاد کرده است

و گروهی گفته اند پیغمبر نبود از جملهٔ اولیا بود صاحب کرامات بود و صدیق عصر بود جماعتی گفتند پیغمبر بود و زکریا پیغمبر پدر او بود

و گفته اند زکریا بود که حق تعالی او را بدو نام یاد کرده است یکی زکریا و یکی ذو الکفل چنانکه عیسی را در یک آیت عیسی خوانده و در دیگر آیه

مسیح و پیغمبر ما را در یک آیه محمد و در دیگر احمد و جملهٔ تن بودند از انبیا که علما اندران خلاف کرده اند اول ذو القرنین

گروهی گویند پیغمبر بود وحی بوی همی آمد و جماعتی گویند پیغمبر نبود ملکی عادل بود و حکیم مسلمانان بدان سبب او را ذو القرنین

گفتند که شبی بخواب دیده بود که بهر دو دست کرانهٔ آفتاب را بگرفتی و او برداشتی و باسمان بردی چون دیگر روز بود علما را

جمع کرد و تعبیر این خواب از ایشان بپرسید گفتند تاویل این خواب اینست که هر دو گوشهٔ دنیا قاف تا قاف

بگیری ترا بدین سبب ذو القرنین خواندند باز دیگر گفتند که او کریم الطرفین بود از جانب پدر و از جانب مادر

نسب شریف داشت و گویند چندان زندگانی یافته بود که در عمر اندر دو قرن مردم را بدید و دیگر اندر

پیغمبری خضر خلاف کرده اند جماعتی گویند از جملهٔ ملکانست او را از بهر آن خضر خوانده اند که هر جا که یکبار نشستی دو رکعت

نماز کردی گرد اگرد او سبز گشتی بیشتر علما بر آنند که پیغمبر بود گروهی گویند که خضر پیغمبر نبود ولی بود از اولیای خدای

دیگر اندر پیغمبری لقمان خلاف کرده اند گروهی گویند که او پیغمبر بود و اندر آخر عمر وی او را وحی آمده بود و پیغمبر

گشت گروهی گویند پیغمبر نبود حکیمی بود و عالمی بود از مسلمانان و اندر ابتدا غلام حبشی بود درودگری دانستی خدای

عز و جل او را و داود را مخیر کرد میان پیغمبری و حکیمی لقمان حکیمی اختیار کرد لقمان حکیم گشت و داود پیغمبر گشت چنانکه

در پیغمبری ذو الکفل خلاف کرده اند چنانکه بیان کرده شد در ابتدا پس در بنی اسرائیل سه برادر بودند هر سه زاهد و صومعه دار

و خدای را عبادت کردندی پس چنان اتفاق افتاد که آخر یکی زان برادران باسیری رسید و آن عقده در انست و بر

دست وی کارهای ناشایست برفت و چون روزگاری برآمد یکی از برادران او به نزدیک او شد و او را

پند داد و گفت این چیست که تو میکنی همه رنج خود ضایع کردی و بدنیا فریفته شدی چرا باز نگردی به طریق

خود باز زاهدی گفت ای برادر من نیز همی دانم که این بد است ولیکن بسیار ناشایستها بر دست من رفته است و من

نااميد گشته ام نبایدکه خدای تعالی مرا بیامرزد اگر باز گردم برادرش گفت نه چنین است که تو میگویی از رحمت خدای نا امید شدن کار

عاقلان نیست که خداوند تعالی رحیم است هر چند که گناه بندگان زیاده است آخر رحمت خدای بیشتر است امیر گفت برادر را به نزدیک

فلان زاهد آور و زاهدی بود اندران روزگار اگر او ضمان کند که چون من توبه کنم کردارهای مرا عفو کند و مرا بیامرزد من

این همه رها کنم و بدان صومعهٔ خویش باز آیم برادر بیامد به نزدیک آن زاهد و قصه با وی بگفت زاهد گفت بیا رش که من

ضمان کردم بحقیق میدانم خدای تعالی پذیرندهٔ توبهٔ گناه کارانست و آمرزندهٔ جرم و گناه مؤمنانست شادمانه

گشت و آمد به نزدیک برادر و گفت برخیز که زاهد ضمان میکند گفت اول حجتی از وی بستان تا من آن حجت با خود

بگور برم باز گشت و به نزدیک زاهد آمد تا حجتی نوشت که من که بوده زاهدم ضمان کردم فلانکس را که آنچه او کرده است

پشیمان شود و توبه کند خدای عز و جل او را بیامرزد و گناهان عفو کند امیر آن حجت بستد و ملک را دست بداشت و روی

بکوهها نهاد و چندگاه خدای را عبادت میکرد تا روزی به نزدیک زاهدی رسید و به نزدیک وی قرار گرفت و بعبادت

مشغول گشت چون شب اندر آمد دو کاسه پدید آمد اندر هوا سرپوشیده پیش زاهد فرو نشست زاهد خدای را حمد

و ثنا گفت و دست فراز کرد و یک کاسه پیش خود بنهاد و یک کاسه پیش آن جوان بنهاد و گفت ای جوانمرد هر شب پیش

از یک کاسه نیامدی مرا در دل کرده بودم که چون وقت روزه گشادن آید آنچه از جهت من پدید آید بتو دهم تا تو

بی برگ نمانی اکنون از جهت تو جدا گانه پدید آمد بسم الله دست فراز کن و بخور پس چون بخوردم و شکر خدای تعالی

بجای آوردم پس آن جوان چندگاه آنجا بماند هر شب همچنان دو کاسه پدید آمدی سرپوشیده تا روزی رسید زاهد که درین

کوه هیچکس هست از تو زاهدتر گفت بلی پیشتر باید رفت و پیر را امیر ببر تو گرد و برفت در میان کوه درختی دید خشک گشته پیری

در زیر آن درخت عبادت میکرد آن مرد فراز شد و آن پیر را گرفت با پیر و بعبادت مشغول شد چون شب اندر آمد بوقت روزه

گشادن بران درخت خشک دو انار تازه پدید آمد آن پیر خدای را حمد و ثنا گفت دست فراز کرد و آن انارها از درخت

باز کرد یکی پیش خود بنهاد و یکی پیش آن جوان و گفت هر شب پیش از یک انار نیامدی امشب از برای تو یک انار دیگر پدید آمد

بسم الله بخوردند مدتی آنجا بود تا با آن پیر گستاخ شد گفت ای شیخ اندرین کوه هیچ کسی دیگر هست از تو بزرگتر گفت بلی

بیشتر روز تا به شب پس دیوار دور کرد و برفت اندر میان کوه صحرائی دید از سنگ گردی و پیری اندر محراب خدای را حمد و ثنا
میگفت آن جوانمرد آنجا قرار گرفت و نماز میکرد چون شب اندر آمد گرد بر گرد او زمین سبز شد و گیاه تازه برست و اندر آن
میان چشمهٔ آب پدید آمد و روان گشت آن پیر خدای را حمد و ثنا میگفت بدان آب آمد و روزه بگشاد و از آن گیاه بخورد
و گفت ای جوانمرد معذور دار که طعام من اینست آن جوان هم بدان گیاه روزه بگشاد و آن پیر را گفت مرا دستوری ده
تا به نزدیک تو باشم پیر گفت طعام ما اینست باشد که تو برین طعام صبر نکنی گفت مرا برین قناعت چند گاه آنجا بماند اجلش
نزدیک آمد پیر را وصیت کرد و گفت مرا دفن کن و این خط با من در گور نهی پیر چشم پر آب کرد چون آن توبه کرده اندر
گذشت پیر بجهت وی گوری بکند و او را بشست و دفن کرد و آن خط با وی در گور نهاد چو دیگر روز بزیارت آمد
آن خط بر سر گور دید بر پشت خط بخط سبز نوشته دید که ما بوده زاهد را از ضمان وی بیزار کردیم و وی را به بهشت
فرستادیم هر که خواهد که همچنین کند تا وی را باور نیز پیر گریان گشت و خط برداشت و ببوسید و بشتاب آمد به نزدیک
بوده زاهد و گفت بگیر ای جوانمرد که خدای تعالی حجت با تو فرستاد و همه قصه با وی بگفت بوده زاهد بسیار بگریست پس
خدای را حمد و ثنا میگفت و این خبر فاش گشت خلق در توبه آمدند که بوده او را به بهشت خواند و ضمان کرد تا او را
ذوالکفل نام کردند **سوال** خبر کن ما را که از پیغمبران هیچ کس زنده هست اندرین جهان یا نی **جواب**
گوییم چهار تن از پیغمبران زنده اند دو اندر آسمان و دو اندر زمین آن دو که اندر آسمانند یکی ادریس پیغمبر است
و یکی عیسی علیه السلام اندر آسمان چهارم است چو جهودان قصد کشتن عیسی کردند و او را بگرفتند و بر سن ببستند
و می کشیدند و سرزنش میکردند که تو بودی که مرده زنده میکردی اکنون خود را از دست ما برهان پس او را بجای
باز داشتند بر آنکه تا دیگر روز او را بکشند چون شب اندر آمد حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا او را به آسمان برد
چون روز شد جهودان جمع شدند و داری بزدند تا عیسی را بر دار کنند مهتری بود جهودان را نام طیطوس
او را فرستادند تا عیسی را بیارد چون بدر خانه رسید عیسی را نیافت بیرون آمد تا ایشان را خبر کند خدای عز و جل
او را شبه عیسی گردانید چنانکه هر که او را دیدی پنداشتی که عیسی است بعد از آن میخواستند که بگیرند

او را بگرفتند و او میگفت من عیسی نیستم من طیطوس مهتر شماام از وی قبول نکردند و او را بر دار کردند و بسنگ بکشتند مسلمانان غمناک شدند
و میگریستند هیچ ندانستند که حال چگونه است زنی بود او را مریم مجدلانی گفتندی اندر روزگار وی بیمار بود بنزدیک عیسی
رفت عیسی دعا کرد آن زن صحت یافته بود چون بشنید که جهودان عیسی را بر دار کردند غمناک شد و میگریست و هر شب چون جهان تاریک
شدی بیامدی و اندر زیر دار بایستادی تا روز میگریستی پنداشتی که عیسی است خفته اندر میان فرشتگان در نماز ایستاده بود
چو هفت روز بر آمد خدای عز و جل با عیسی سخن گفت که ای عیسی آن جهودان دشمنان تواند و خلیفهٔ تو آنجا نیست هم اکنون
با زمین شو و یاران را وصیت کن و یکی را از ایشان خلیفه کن تا بندگان مرا دین و شریعت آموزد و آن پیرزن ضعیفه را
که شب و روز در غم تست او را خبر کن که نخستین کس از یاران تو بتو خواهد رسید او بود پس عیسی فرود آمد بکوهی
از کوههای قسطنطین از آمدن همه کوه پر نور شد چون مریم عیسی را بدید شادمان گشت خدای تبارک و تعالی را حمد
و ثنا گفت عیسی دوستان و یاران را جمع کرد همه بیامدند و عیسی را دیدند عیسی ایشان را وصیت کرد و هر کسی را بجایی
فرستاد خلق را به پرستش خدای خواندند و دین و شریعت بدیشان آموزند پس خدای تعالی عیسی را به آسمان برد و لباس
از نور در وی پوشانید و بروی پرها پدید آورد بر صورت فرشتگان خفتن و خوردن از وی برداشت و شهوت
از وی بگسترد و طبع فرشتگان اندر وی مرکب کرد در میان فرشتگان عرش گرد عرش طواف میکند چون
آخر الزمان نزدیک آید و فساد و معصیت بسیار شود و دجال بیرون آید و خلق در فتنهٔ او افتند خدای
عز و جل عیسی را دستوری دهد تا از آسمان بزمین آید و اسلام را و علمای را نصرت کند و کافران را قهر
کند همه بتان را بشکند و چنان شود که اندر همه دنیا جز دین و علمای نباشد و خلق همه خدای پرست گردند
و کس بر کس ظلم نکند جهان همه آبادان گردد چهل سال بدین صفت باشد آنگه فرمان یابد مسلمانان بروی نماز
گذارند و او را دفن کنند اندر روضهٔ مصطفا اما آن پیغمبر که اندر زمین است خضر است بلیا بن
ملکان را و بود ملکی عظیم بود خضر پادشاهی بگذاشت و از بهر ... برفت به پرستش خدای تعالی و طاعت
مشغول گشت و آن قصه دراز است پس در زمن موسی پدید آمد خضر آمد وی را در روی خفته دید چنان

که بر روی زمین خسپند و گلیم سفید اندر خود کشیده و سبب زنده ماندن او آبست که اندر آن گرد ذوالقرنین بخورد گرد جهان
بگشت و اندر تاریکی رفت بطمع آنکه مگر از چشمهٔ زندگانی آب خورد و ندانست که زنده ماند چون قرآن از میان خلق برگرفته
شود خضر را نیز اجلش فرا رسد و از دنیا بیرون شود به پیغمبر دیگر که اندر زمین هست الیاس است اندر جزیرهای دریاست
تا چون کشتیها غرق خواهد شدن او دعا کند تا خداوند تعالی نگاه دارد خضر در بیابانست تا چون مردمان در مانند
یا راه گم کنند ایشانرا راه نماید هر سال چون وقت حج اندر آید هر دو بمکه حاضر آیند و حج گذارند و یکدیگر را ببینند
و گروهی گویند نیز الیاس بر آسمانست با عیسی و با ادریس و یک پیغمبر اندر دنیاست و آنچنان بود که کافران قصد
کشتن الیاس کردند و او بگریخت و اندر آبادانی نیارست بودن روی بکوهها نهاد و ایشان او را میجستند
چون هفت روز برآمد عاجز گشتند او در نهان از کوه فرود آمد و بدین بخانهٔ پیرزنی آمد و آن پیرزن را پسری بود
مبتلا نام او و الیسع الیاس علیه السلام دعا کرد خدای عز و جل آن پسر را عافیت داد پس آن پیرزن ایمان آورد
و الیسع با الیاس بود چون کار الیاس سخت گشت دعا کرد و از خدای درخواست که مرا از میان این خلق برهان
خدای تعالی بدو وحی کرد که دعای تو اجابت کردم فلان روز بفلان جایگاه حاضر شو و هر مرکب که نزدیک تو آید بر نشین
و بروی نشین الیاس نگه میداشت تا آن روز بآنجایگاه رفت و الیسع با او بود چون زمانی بر آمد از دور اسپی
پدید آمد آتشین الیاس سبک پای بر او [illegible] و بر اسب نشست آن اسب او را چون باد اندر هوا برد چون الیسع آن دید
بترسید ندانست که حال چیست فریاد برآورد که یا نبی الله مرا چه میفرمایی الیاس با آسمان رسیده بود از آنجا گلیم خویش
بوی انداخت یعنی ترا خلیفهٔ خویش کردم خدای تعالی از پس الیاس و پر را بیعتی داد الیاس در میان فرشتگان
به تسبیح و عبادت میکند سوال خبر کن ما را که آنکه در شکم مادر سخن گفت که بود جواب گوییم دو تن بودند
از کودکان که در شکم مادر سخن گفتند یکی عیسی علیه السلام چنانکه مریم روایت کرده اند که وی گفت
چون بعیسی بار گرفتم هرگاه که تنها بودمی با من سخن گفتی و من جواب همی دادمی و مرا مشغول کردی
و در شکم من تسبیح کردی و من آواز او می شنیدم و کودکی دیگر که در شکم مادر سخن گفت شریح بود

وآنچنان بود که در روزگار پیشین در بنی اسرائیل زاهدی بود او را جریج گفتندی و آن قصه درازست و آن حکایت
در بستان الموعظه گفته شده است سوال خبر کن ما را که چند تن بودند از پیغمبران که ایشانرا بآسمان بردند جواب
گوییم آن پنج تن بودند اول آدم بود که خدای تعالی آدم را بیافرید و حلهٔ از بهشت در بر او پوشانید
و گوشوارهٔ در گوش وی کرد و دست برنجن در دست وی کرد و انگشترین در انگشت وی کرد و کمری
در میان او بست آدم را جانی بهار است که هرگاه که لب از لب برداشتی نوری از دهان او بتافتی
و آن نوری بود که بر پیشانی محمد رسول الله بود پس خدای تعالی بفرمود تا او را بر تختی نشاندند فرشتگان
آن تخت را بر دوش گرفتند و بآسمان بردند و در آسمان میگردانیدند تا عجایبها بدید صد سال
آن فرشتگان آن تخت را در آسمانها میگردانیدند و در کتاب آورده است که چون خدای تعالی خواست
که آدم را بآسمان برد اسپی فرستاد نام آن اسپ میمون تا آدم بر آن اسپ نشست و گرد آسمانها بگردید
دیگر ادریس را علیه السلام بآسمان بردند دیگر پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم را بآسمان بردند شب معراج حق تعالی
بفرمود فرشتگان را تا مرکبی آوردند نام او براق پیغمبر بر آن براق نشست تا به بیت المعمور برفت آنجا معراج
دید بسیار معراج نردبانرا گویند و آن نردبان از زر و مروارید و مرجان بود و بر آن معراج بردند
تا به بهشت و عرش و کرسی را بدید پس هم در آن شب بدنیا آمد چهارم پیغمبر برادر موسی بود و آن چهار پیغمبر را
اندر حال زندگانی بآسمان بردند و هارون را از پس مرگ او و آنچنان بود چون هارون را عمر بآخر رسیده
بود خدای عز و جل بموسی وحی کرد که ما هارون را خواهیم میرانیدن او را بفلان جایگاه بر از میان
آدمیان بیرون شد و هارون را ببرد چون بمیان کوهها رسید درختی دید بلند و بزرگ سر آن درخت
اندر هوا شده و برگ بگسترانیده و از وی میوه‌های گوناگون آویخته که هرگز [illegible] چنان
میوه ندیده بود و اندر زیر آن درخت خانهٔ بود اندر آن خانه بار مرجحت و بوی خوش آمد هارون را
دو چشم اندر آن بماند و تختی اندر آن خانه بود هارون گفت ای برادر مرا آرزو میکند که یک ساعت

درین خانه روم و بران تخت بخسپم موسی علیه السلام گفت نیک باشد هارون گفت ترسم که این خانه را خداوندی باشد مرا بیازارد موسی گفت که مترس که من اینجا باشم نگذارم که کسی بتو بدی رساند هارون دران خانه شد و بران تخت بخفت خداوند تبارک و تعالی جان او برداشت و بفرمود فرشتگان را تا هارون را با آن تخت برداشتند و بآسمان بردند موسی و قوم او از مرگ او غمناک شدند و بسیاری بگریستند گروهی بر موسی زبان دراز کردند و گفتند موسی برادر خود را بکشت ما را میگوید که او را بآسمان بردند چون خبر بموسی رسید غمناک شد گفت ای مردمان هارون برادر من بود هم پدری و هم مادری و من پیغمبر خدایم من اینچنین گمان مبرید که من برادر خود را بکشم از خدای بترسید سودی نداشت موسی دو رکعت نماز گذارد و بر خدای بنالید و گفت زبان ایشان از من کوتاه گردان خدای عز و جل فرمود تا آن تخت را با هارون از آسمان فرود آوردند تا همه خلق بدیدند که هارون بران تخت خفته و جان بداده پس دانستند که موسی علیه السلام را گناهی نیست سوال خبر کن ما را که صفت آن سنگ چگونه بود که موسی عصا بروی زدی آب از وی روان شدی پس موسی آن سنگ را گرفتی و در توبره نهادی پس خشک گشتی بامر خدای تعالی جواب گوییم اندران خلاف کرده اند بعضی گفته اند که اصل آن از بهشت بود و بمقدار سر مردی بود و نیز گویند که آن سنگ بود که جامه موسی بر آنجا نهاده بودی هرگاه که موسی را علیه السلام آب بایستی عصا بران سنگ زدی دوازده چشمه آب ازان سنگ روان شدی هر چشمه چون جوی بزرگ که بنی اسرائیل از آنجا آب خوردندی و بنی اسرائیل دوازده گروه بودند هر گروهی پنجاه هزار مرد بیرون از زنان و کودکان و جمله ایشان ششصد هزار مرد بودند و ازان جویها آب خوردندی و طهارت کردندی و دوازده محله بودند هر محله جوی داشتندی چنانکه خدای تعالی در قرآن خبر میدهد فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا و گروهی از مفسران گفته اند اصل آن سنگ از کوه سینا بود چون موسی علیه السلام با خدای تعالی سخن گفت و بازگشت آن سنگ برگرفت سعید جبیر گوید آن سنگ بود که جامه بروی نهاده بود و آنچنان بود که بنی اسرائیل را عادت بودی که چون غسل کردندی در عورت یکدیگر نگریستندی و موسی علیه السلام

خوارت که در آب شود شرم داشت از ایشان خود را بپوشید چون بنی اسرائیل آن بدیدند گفتند موسی عیبی دارد که خویشتن از ما همی پوشد موسی خواست که غسل کند جامه بیرون کرد و بران سنگ نهاد چون غسل کرد خواست که جامه پوشد آن سنگ در دویدن آمد موسی علیه السلام برهنه از پی آن سنگ همی دوید تا بنی اسرائیل وی را برهنه بدیدند بی عیب موسی اندر آن سنگ رسید دوازده بار عصا بران سنگ زد بهر زخمی پستانی از آن سنگ پدید آمد چون پستان زنان بنی اسرائیل چون آن بدیدند از موسی علیه السلام عذر خواستند و جبرئیل آمد و گفت یا موسی آن سنگ را دار که ترا بکار خواهد آمد موسی آن سنگ برداشت و با خود می برد چون بنی اسرائیل در تیه بماندند چهل سال هرگاه که بآب شان حاجت آمدی به نزدیک موسی آمدندی موسی علیه السلام عصا بران سنگ زدی دوازده چشمه آب پیدا آمدی تا همه طهارت کردندی و ستوران آب دادندی چون برفتندی آن سنگ خشک بودی سوال خبر کن ما را که چند پیغمبر که مرده بودند خدای عز و جل ایشان را زنده کرد جواب گوییم شش بودند اول ادریس بود و قصه او معروف است دوم عیسی بود و آن چنان بود که روزی بجایی میرفت قومی از جهودان نشسته بودند چون او را بدیدند گفتند ای مرد جادو و پسر آن زن جادو عیسی چون آن سخن بشنید رنجور دل گشت گفت بار خدایا من بنده توام بی پدر مرا بقدرت خود بیافریدی و پیغمبری دادی بار خدایا لعنت خود در رسان بدین جهودان خدای عز و جل دعای او اجابت کرد و آن جهودان را امیری بود نام او یهودا تدبیر کردند در کار عیسی که او را بکشند چون خبر بعیسی رسید بگریخت و چندگاه پنهان بودی که مرده زنده میکردی اکنون خود را اجرا از ما نستانی پس چوبی بزمین فرو بردند تا وی را بران چوب کشند چون او را به نزدیک آن چوب آوردند حق تعالی همه جهان را تاریک گردانید و بادی و فزعی برخاست تا همه خلق بخود مشغول شدند پس خدای عز و جل فرشتگان را فرستاد تا عیسی را از دست جهودان بستدند و بندها بگشادند پس خدای تعالی صورت عیسی بر یهودا افگند چون آن ظلمت و تاریکی کم شد جهودان یهودا را دیدند پنداشتند که عیسی است فرشتگان چون عیسی را بآسمان بردند یهودا گفت من یهودا ام مهتر شما نشنیدند و او را بردار کردند پس خدای عز و جل جان عیسی برگرفت تا سه ساعت دیگر باز زنده کردانید پس جبرئیل را فرمود تا او را بآسمان نزدیک عزیز پیغمبر بردند چهارم جرجیس

پنجم هارون بود برادر موسی علیه السلام ششم یونس بود **سوال** خبر کن ما را که اصحاب الرّس که بودند و خبر ایشان چگونه است

جواب گوییم اصحاب الرّس اهل این طاقیه بودند و آنچنان بود که خدای عزّ و جلّ عیسی را باسمان برد و دو تن به پیغمبری بروم فرستاد بشهر انطاقیه گویند آن دو تن رسولان عیسی بودند و گروهی گویند که رسولان خدای بودند و هیچ مبینه گویند یکی را یوحنا نام بود و یکی را بارنام بود باهل انطاقیه آمدند و پیغام خدای تعالی بگذاردند بروزگاری در میان ایشان بودند و ملکی بود اندران شهر نام او شداد و این ملک و اهل شهر او تمام بت پرست بودند روزی ملک برنشسته بود با خیل و حشم و خدم و بجای مهربت اندر راه آن دو تن پیش او رفتند و پیغام خدای بگذاردند ملک در خشم شد بفرمود تا آن هر دو تن را بگرفتند و هر یکی را صد چوب بزدند و بزندان فرستادند چون خبر بعیسی آمد شمعون را که مهتر حواریان بود بفرستاد تا ایشان را نصرت کند شمعون پنهان بشهر در آمد و با ندیمان ملک گستاخ گشت و دین خود پنهان میداشت تا چندگاه بر امرا و را پیش امیر بردند مردی بود نیکو لقا و شیرین سخن و باادب بود ملک او را با خود نزدیک گردانید پس روزی گفت ای ملک شنوم که دو مرد آمده بودند و دین دیگر آورده بودند ایشان را بزدی و بزندان بازداشتی هیچ سخن ایشان شنودی و حجتی خواستی گفت نه شمعون گفت اگر صواب بینی بفرمای تا ایشان را حاضر کنند تا به پرسم که چه میگویند پس ایشان را حاضر کردند شمعون روی بدیشان کرد که چه میگویید و که فرستاده است شما را گفتند الله الذی خلق کل شیء ما را آنکس فرستاده است که آفریدگار همه چیز ما است شمعون گفت او چیست گفتند یفعل الله ما یشاء شمعون گفت هیچ حجتی دارید برین گفتند بلی گفت چیست گفتند نابینای مادرزاد را بینا کردانیم شمعون گفت ای ملک بفرمای تا نابینایی حاضر کنند تا بنگریم تا راست میگویند یا دروغ کودکی نابینای مادرزاد را حاضر کردند که او را نه چشم بود و نه خانهٔ چشم شمعون گفت این را بینا کنید ایشان دست بدعا برداشتند و دعا میکردند اندر ساعت خدای عزّ و جلّ جایگاه چشم بار شکافت پس دو پارهٔ گل از زمین برگرفت و اندر کف دست بگردانید و اندر چشم او مالیدند در وقت بینا شد ملک با همهٔ لشکر بتعجب بماندند و شمعون گفت ای ملک

اگر صواب بینی بتان را بخوان تا همچنین بکنند و تا ما خجل نگردیم ملک روی بشمعون کرد و گفت رمزم از تو پنهان دارم که این بتان هیچ نمی توانند کرد پس شمعون گفت این پرستش ایشان خطاست ملک روی بدیشان کرد و گفت اگر خدای شما مرده زنده گرداند ما بدو بگرویم گفتند خدای ما قادر است بر همه چیز پس برنایی بود پسر دهقان هفت روز مرده بود و پدرش غایب بود و او را دفن نکرده بودند و آن مرده بوی گرفته بود گفتند این مرده را زنده کن تا ما همه ایمان آریم آن دو پیغمبر دست بدعا برداشتند و دعا کردند شمعون نیز پنهان دعا کرد زمانی بود آن مرده بر خویشتن جنبیدن گرفت و برپای خواست و گفت هفت روز بود تا من مرده بودم اندر هفت در آتش مرا بگردانیدند حذر کنید و بترسید پس آن برنا گفت اینک در آسمان گشاده اند جوانی همی بینم نیکوروی دست بدعا برداشته دعا میکند ملک گفت ازین سه کدام اند این دو تن جادو اند گفت شمعون آن ندیم نیست پس شمعون پیغمبری ظاهر کرد پس هیچ ازان مردمان نگرویدند مگر مردی نام وی حبیب نجار بن اوریا از بنی اسرائیل بود بر دکان خود نشسته بود این پیغمبران میگذشتند و بدین خدای میخواندند حبیب آواز داد که بچکار میخوانید گفت به پرستش دین خدای میخوانیم گفت هیچ طمع میدارید گفتند نه بلکه ضامنیم شما را به بهشت درود گر گفت بگرویدم بخدای آسمان و زمین و به پیغمبر شما و تیشه برگردن نهاد و آمد پیش ملک همچنین بگفت پس ملک بفرمود تا آن تیشه از وی بستدند و ویرا بدان تیشه بتراشیدند چنانکه چوب تراشند حق سبحانه و تعالی جان او را به بهشت فرستاد و در خبر است که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پیشروان امتان سه تن اند حزقیل از امت موسی و حبیب درود گر از قوم عیسی و علی ابن ابی طالب از امت من پس بفرمود تا آن کشته را در چاه افکندند و سر آن چاه است و اصحاب الرس ایشان اند و خدای عزّ و جلّ بران قوم خشم گرفت جبرئیل را فرستاد تا بر در شهرستان انطاقیه بایستاد و هر دو بازوی در بگرفت و نعره بزد تا همه را زهره بطرقید و بمردند **سوال** خبر کن ما را که اصحاب الاخدود که ام اند و خبر ایشان چگونه است **جواب** گوییم اصحاب الاخدود مردمانی بودند از اهل یمن از قوم نجران پیش از مولود

پیغمبر علیه السلام بهفتاد سال ملکی بود از ملوکان نام او حمیر بن یوسف بن یونس الحمیری و او بت پرست بود
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که ایشان مغان بودند بر دین مجوس و اندران شهر زاهدی بود بر گوشه شهر صومعه
داشت نام آن زاهد عبد الله و آن مرد عبد الله را می فرستاد بنزدیک جادویی تا جادویی بیاموزد آن کودک را راه گذر بر
در صومعه آن زاهد بود زاهد را دید در نماز ایستاده چون نماز تمام کرد انجیل خواندن گرفتی و انجیل خواندی
آن پسرک را انجیل خواندن او خوش آمدی هر روز آمدی بنزدیک آن زاهد و انجیل آموختی و پدرش می پنداشتی
که جادویی می آموزد آن کودک روزی از نزدیک آن زاهد بازگشته بود بخانه میرفت اندر راه اژدهایی
عظیم بود که مردم را خراب کردی از سبب آن اژدها راه منقطع شده بود هیچکس بران راه نمی توانست رفتن
و آن کودک را راه برانجا بود چون بدان اژدها رسید سنگی برگرفت و اندیشه کرد گفت بنگرم که درین راه
چیست تا دین آن جادو که پدرم به نزدیک او می فرستد پس سنگ را براورد و بران اژدها زد و هلاک کرد
کودک چون آن بدید بازگشت و به نزدیک زاهد آمد و قصه با وی بگفت زاهد گفت بر دست تو کارهای
بزرگ برود و نام تو اندر جهان فاش گردد اما طاقت بلا ندارم کس را بمن نشان مده خبر اندر شهر افتاد که کودکی
بیک سنگ آن اژدها را بکشت مردمان بنظاره وی آمدند ملک را ابن عمی بود برنایی نیکوروی بهر دو چشم
نابینا این قصه بشنود کس گفت تا دست او گرفتند و به نزدیک آن کودک بردند آن کودک را گفت اژدها
تو کشتی گفت نه گفت که کشت گفت خدای تعالی گفت جز ازین بتان ما خدایی دیگر هست گفت بلی خدا هست
که هفت آسمان و هفت زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و دنیا و آخرت بفرمان اوست آن
نابینا زمانی اندیشه کرد گفت اگر راست میگویی دعا کن تا چشم من بینا کند گفت بدو بگروی کودک دست برداشت
و دعا کرد هم اندران ساعت چشم وی بینا گشت آن مرد آواز برداشت که اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و بسوی خانه آمد با چشم بینا و دل بینا و شادمان همی آمد تا بنزدیک ملک چون ملک چنان دیدش
آمد گفت این چشم ترا که بینا کرد گفت الله اکبر گفت الله اکبر کیست گفت رب السموات والارض و ما بینهما

ملک در خشم شد گفت از کجا آوردی این دین و از که آموختی هلا زود ازین دین بازگرد گفت البته باز
نگردم ملک گفت اگر باز نگردی عقوبتی کنم ترا و باک ندارم آن جوان گفت باکی ندارم هرچه خواهی بکن بفرمود
تا ویرا بدو نیم کردند و آن کودک را و آن زاهد را بیاوردند زاهد را گفت این فتنه تو آوردی بفرمود تا زاهد را
پاره پاره کردند پس کودک را گفت بازگرد و بدین ما باز آی و اگرنه ترا بعذابهای بکشم کسان خود را
بخواند و او را بدست ایشان باز داد و گفت ببرید او را بر سر کوه بزرگ و او را ازانجا در افکنید
تا ریزه ریزه شود هم چنان کردند چون بر سر کوه رسیدند آن کودک دست برداشت و دعا کرد آن کوه
در زیر پای ایشان در جنبش آمد همه موکلان بر روی افتادند و هلاک شدند کودک بسلامت پیش
ملک آمد ملک اندر وی نگریست گفت موکلان کجا شدند گفت خداوند من هلاک کرد ایشان را ملک را
خشم زیادت بفرمود جماعتی را که آن کودک را در کشتی نشانند چون بمیان دریا رسد با کشتی بگیرید و اندر
دریا اندازید ایشان چنان کردند چون بمیان دریا رسیدند خواستند که او را در دریا افکنند کودک
دعا کرد کشتی نگونسار شد موکلان هلاک شدند و کودک پیش ملک آمد چون چنان دید گفت همینجا او را
در پیش من پاره پاره کنید هر چند شمشیر بروی زدند کار نکرد مردم متعجب ماندند خبر اندر شهر فاش گشت بسیار
کس ایمان آوردند هیبتی در دل مردمان افتاد ملک ازوی بترسید و عاجز گشت کودک گفت مرا نتوانی
کشت مگر بیک طریق و آن طریق آنست منادی فرمایی تا اهل شهر و همه مملکت تو بصحرا بیرون آیند
و مرا بر دار کنی و تیری بر کمان نهی و بگویی بنام خدای کودک و تیر از کمان رها کنی آن وقت هلاک شوم
ملک بفرمود تا همه بصحرا بیرون آیند مردم بصحرا بیرون شدند و آن کودک را بر دار کردند و ملک تیری
بر کمان نهاد و بکشید و گفت بنام خدای کودک و تیر رها کرد آن تیر بر بناگوش کودک آمد کودک دست بران
جراحت نهاد و بمرد جمله مردمان بگفتند آمنا برب الغلام گرویدیم بخدای این کودک چون ملک چنان

دید شگفت بماند به آنست که کودک او را بغزید و دین او تباه کرد ملک بفرمود تا دروازه های شهر ببستند و بر کوهها
فرو گرفتند پس بفرمود تا کوی عظیم بکندند و اندر وی پر از آتش کردند و یکان یکان را گرفتند از دین کودک گفت
برگردید هر که برگردید تشریف یافت و هر که بازنگشت اندر آتش انداخت تا هفتاد هزار مرد مسلمان را
بسوخت در میان آن مردمان زنی بود سه کودک داشت گفتند بازگرد از دین آن کودک زن از دین باز
نگشت فرزندگان شیرخواره بودند از کنار مادر ربودند تا با آتش اندازند دل مادر بران فرزندگان بسوخت
خواست که دین بگرداند خدای تعالی آن کودک شیرخواره را بسخن آورد پس گفت ای مادر دل از مسلمانی بر مگردان
که دین حق اینست برادرانم به بهشت رسیدند و من نیز رفتم تو نیز بر اثر ما بیا پس آن کودک شیرخواره را
با مادر در آتش انداختند خدای تعالی بران جماعت خشم گرفت همان آتش را برایشان گماشت از آن آتش
موجی برآمد و گرد شهر اندر آمد همه کافران بسوختند بروزگار امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه رسید از یمن
که اینجا برنایی یافتیم دست بر گوش نهاده هر گاه که دست او از آنجا برمیداریم خون از وی همی رود و چون دست باز
می نهیم خون باز می ایستد امیر المؤمنین جواب باز نوشت که او را عبد الله نامست که در روزگار اصحاب الاخدود
کشته شده است و فردای قیامت برخیزد و همچنان خون آلود بمحشر قیامت آید و خصومت کند با کافران
که مرا از بهر چه کشتید اخدود و اندران زمین بود و اصحاب الاخدود را ایشان چنانکه خدای تعالی فرمود قتل اصحاب
الاخدود النار ذات الوقود سوال خبر کن ما را که قبر سلیمان کجاست و آن دو تن که بسوی گور او رفتند
که بودند و بدایشان چه رسید جواب گوییم چون سلیمان از دنیا برفت از برای او گوری ساختند میان هفت
دریا از سنگ آدمی آنجا راه نیابد پس دیوان او را با تخت و انگشترین آنجا بردند مگر دو تن که از بنی اسرائیل
که آنجا رسیدند یکی عفّان و یکی بلوقیا و عفّان هم آنجا بسوخت بلوقیا بیرون آمد و آنچنان بود که روایت کنند که
در زمین مصر مردی بود خردمند و آهسته و علم بسیار خوانده چون او در شام بمرد بلوقیا بخلیفتی بجای پدر

بنشست مردمان همه شاد شدند و سیرت پدر همی پرسید و مردمان را همه علم بیاموخت روزی در خزینه پدر را باز
کرد صندوقی دید بزرگ قفلی بروی نهاده از خزینه دار پرسید که درین صندوق چیست گفت من ندانم
گفت کلید بیار گفت کلید بدست نیست آهنگر را بخواند و قفل بگشاد درج دید قفل از مشک بروی نهاده باز
کرد کتابی دید اندران کتاب نام و صفت پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اندران کتاب نوشته بود که حق تعالی اندر
کتاب توریة یاد کرده است پنهان کرده بود تا کسی نخواند تا چون پیغمبر ما پدید آید کسی بوی ایمان نیارد بلوقیا
همه بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت بدانید که در خزینه پدر چنین کتابی یافتم که پدرم از توریة پیدا کرده است
اکنون شما بکتاب خدای باز آرید همه پدر را بر لعنت گیرید و بلوقیا را ثنا گفتند و آن آیتها بتوریة باز بردند
بلوقیا بنزدیک مادرش آمد گفت ای مادر خدای تعالی حق تو بر من واجب کرده است اکنون مرا قصد شام افتاد دستوری
ده تا بروم مادرش گفت در شام چه شغل داری گفت بطلب پیغمبر آخر الزمان میروم که نام وی محمد مصطفی است
تا مگر وی را دریابم و بوی ایمان آرم تا بقیامت از جمله امتان وی باشم مادر او را دستوری داد کار سفر ساخت
و بشام رفت تا بجایی رسید که ماران بودند هر یکی چند اشتری آواز همی گفتند که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
چون بلوقیا چنان دید لرزه بر اندام وی افتاد همه ماران روی بوی آوردند و میگفتند تو کیستی و نام تو چیست گفت نام من
بلوقیا است و از بنی اسرائیلم گفتند بنی اسرائیل کیست گفت از فرزندان آدم گفتند نام آدم شنوده ایم ولیکن بنی اسرائیل
نشنیده ایم بلوقیا بتعجب بماند که ماران بسخن گفتند پرسید آن ماران را که شما کیستید گفتند ما ماران دوزخیم بلوقیا گفت اینجا چه
میکنید گفتند دوزخ هر سال بخروشد چنانکه دریا موج زند ما را از خود بیندازد ما دیگر باره بدوزخ باز شویم بلوقیا
گفت شما محمد را شناسید گفت در دوزخ هیچ رکنی نیست که نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله بلوقیا گفت در دوزخ هیچ
ماری است از شما بزرگتر گفتند در دوزخ مارانند که ما به پیش ایشان در رویم و از دهان ایشان بیرون آییم ایشان را خبر
نبود بلوقیا ایشان را بدرود کرد و برفت تا بجزیره رسید که ماران دید بزرگتر از آنکه دیده بود اندران میان ماری دید
زرد و خورد که برگردن ماران نشسته بود هر که گرد او بخفتی ماران گرد او جمع شدندی چون بدمیدی پراکنده شدندی آن مار خرد

بلوتیا را گفت ای آفریدهٔ خدای تعالی تو چه کسی و نام تو چیست بلوتیا گفت از بنی اسرائیلم نام من بلوتیا است بلوتیا پرسید که شما
کیستید گفتند ما ماران دوزخیم آن مار خورد گفت من موکل مارانم و نام من یملیخا است خدای تعالی همه ماران را از در فرمان
کرده است اگر نه از بیم من بودی این ماران بیک روز اهل عالم را هلاک کردندی ولیکن چون بانگ من بشنوند همه در زیر زمین
شوند اما ای بلوتیا بطلب آنکه گفتی تو میروی سلام من بوی برسان بلوتیا برفت تا به بیت المقدس رسید آنجا از علمای
بنی اسرائیل مردی بود نام وی عفان یگانهٔ روزگار بود کتابها بسیار خوانده بود بلوتیا وی را گفت خبر ده فلانی
و از مصر فراآیم و سبب آمدن من آن بود که در خزینهٔ پدر خویش کتابی یافتم اندر وی صفت مصطفی بود بطلب او
آمدم تا او را دریابم و بوی ایمان آرم و از امتان او باشم عفان گفت ای پسر هنوز وقت آمدن او نیست
او اندر آخر الزمان پدید آید بلوتیا سخت غمگین شد پس قصهٔ ماران که دیده بود با وی بگفت عفان گفت آن مار
خورد که تو دیدی ملک ماران است و ورا یملیخا نام است من با تو بیایم تا آنجا که ماران را دیدی اگر او بدست
ما صید شود ملک عظیم ما را باشد و جهان مسخر ما گردد و زنده بمانیم تا آنگاهی که حضرت مصطفی پدید آید او را
ببینیم از حریصی که بلوتیا را بود بر دین محمد او را اجابت کرد عفان در وقت صندوق ساخت و دو قدح
سیمین در وی نهاد یکی پر از می و یکی پر از شیر بهم در برفتند تا بدان جزیره که آن ماران بودند صندوق
بگشادند و خود را در جایی پنهان کردند چون ساعتی بر آمد آن مار خورد که مهتر ماران بود در صندوق
رفت و از آن می بخورد و مست گشت همانجا بخفت عفان نرم نرم فراز شد و سر صندوق فرو بست
و صندوق برداشت و برفتند بدرختی و سایه که بگذشتی با ایشان بسخن می آمد که ما چه کار را شاییم و درما
چه فایده است تا بدرختی بگذشتندی و آن درخت با ایشان بسخن آمد که هر که از من شاخی بکند و بکوبد
و آب آن بگیرد و پایهای خود را بدان بیالاید بر هفت دریا بگذرد که پایش تر نشود و غرق نگردد عفان
گفت من این جستم مقصود من اندرین است از آن درخت شاخی با برگ ببرید و بکوفت و آب وی
اندر آبگینه کرد و شاه ماران را بار کرد عفان و بلوتیا هر دو برفتند تا بکنار دریا رسیدند از آن آب گرفته
آ

بودند پایهای خویش را بآب آلودند و بدریا همی رفتند چنانکه بر خشکی روند تا از دریای اول درگذشتند
بدریای دوم کوهی دیدند بلند خاک آن کوه همه مشک بود در میان آن کوه غاری بود اندران غار تختی
نهاده زرین و بران تخت مردی بآبستان باز خفته نیکوروی دست راست بر دل نهاده و بر بالین وی
اژدهای نشسته و اندر دست راست وی انگشترین از یاقوت سرخ مرتفع کرده بر روی نگین وی چهار
خط نوشته هر خطی نامی از نامهای خدای تعالی فروغ آن نگین روشنایی آفتاب را قلبه کردی بلوتیا عفان را
پرسید که این مرد درین تخت خفته کیست عفان گفت سلیمان پیغمبر است و آن انگشترین خاتم ملک اوست
همهٔ دنیا را بدین انگشترین مسخر میداشت من میخواهم که این انگشترین از انگشت وی جدا کنم تا ملک
دنیا مرا باشد بلوتیا گفت نه سلیمان گفته بود که بار خدایا مرا ملکی بخش که پس از من کس را نبود عفان
گفت دل قوی دار و بد دلی مکن که نام بزرگ خدای با ماست تو یکساعت مرا یاری ده بلوتیا نام خدای
میخواند عفان بدان غار در شد آن اژدها که بر بالین سلیمان بود با وی بسخن آمد گفت دلیر بندهٔ که
تو هستی این چه دلیریست که تو میکنی و آتش از دهان بدمید همه روی دریا آتش بگرفت بلوتیا نام خدای
میخواند آتش از وی درگذشت عفان بیشتر شد اژدها دیگر باره آتش بدمید چنانکه همه روی عالم آتش
بگرفت از برکت نام خدای آتش از ایشان درگذشت عفان بکنارهٔ تخت سلیمان رسید دست فراز
کرد تا انگشترین از انگشت سلیمان بیرون کند خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا بدنیا آمد و بانگ کرد
از هیبت آن بانگ همه عالم بلرزید و همه دریاها در هم آمیخت عفان و بلوتیا هر دو بروی در افتادند
اژدها دیگر باره آتش بدمید در عفان افتاد بسوخت بلوتیا نام خدای میخواند آتش از وی
درگذشت ساعتی بر آمد جبرئیل را دید حلهٔ سفید پوشیده گفت ای فرزند آدم دلیر بنده
تو هستی بلوتیا گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل بلوتیا گفت ای جبرئیل من بطلب پیغمبری که بهترین
انبیاست از خانهٔ خود بیرون آمدم تا مگر بهم او را دریابم و بوی ایمان آرم این کار رفت
نه باختیار من بود مرا عفان آورد جبرئیل گفت بدین سبب بود که تو برستی اگر نه سوخته گشتی

پس بلوقیا بازگشت و از آن آب پای خود را بیالود و بر روی دریا گذشتن گرفت بر عزم آنکه بجایی خود
باز آید راه غلط کرد و بجای دیگر افتاد تا بدریای سیم و چهارم و هفتم رسید زمینش از زبرجد بود و گیاهش
زعفران جایگاهی بس خرم بود گمان برد که جز بهشت نیست خواست که از آن درخت میوه باز کند آن درخت
با وی بسخن آمد که ای گنهکار دور شو از من بلوقیا متحیر بماند بجای دیگر نگاه کرد قومی را دید سلاح پوشیده
و بر اسبان تازی نشسته و شمشیرها اندر دست گرفته با یکدیگر جنگ میکردند چون بلوقیا را بدیدند همه
روی بوی نهادند بلوقیا خبر را که میکرد ایشان چون نام خدای شنیدند شمشیرها بانیام کردند و بآواز بلند
همی گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند تو کیستی و نام تو چیست گفت نام من بلوقیاست و از فرزندان آدم
گفتند اینجا چون افتادی گفت بطلب محمد عربی بلوقیا گفت شما چه قومید گفتند ما پریانیم با فرشتگان اندر آسمان
بودیم خدای تعالی ما را بدینجا فرستاد تا با پریان کافر جنگ کنیم و آن پریان را ملکی بود نام آن ملک صخر بود بلوقیا
از وی پرسید که مرا میباید که بدانم که اصل پریان از کجاست ملک گفت بدان که خدای تعالی دوزخ را بیافرید
و او را هفت درگه گردانید از آتش دو خلق بیافرید یکی را صیلک نام کرد و یکی را میلد صیلک را بر صورت
شیر آفرید و میلد را بصورت گرگ آفرید هر دو را بدان بزرگی آفرید که درازی هر یکی پانصد ساله
راه بود و دنب گرگ مانند گزدم آفرید و دنب شیر مانند مار پس بفرمود هر دو را تا خود را بیفشاندند
از دنب شیر مار فرود آمد و از دنب گرگ گزدم فرود آمد چنانکه حساب و عدد آن خدای
داند و این همه ماران و گزدمان دوزخ اند بفرمود شیر را تا با گرگ جفت شد و گرگ از شیر بار
گرفت بچه آورد حق تعالی فرمود تا آن فرزندان ایشان را یکدیگر دادند و ایشان از این فرمان
بپر بردند و یک تن نبرد آن ابلیس لعین است نام او حارث و کنیت او ابو مره اکنون فرزندان
شیر پریانند و از فرزندان ابلیس دیو اند بلوقیا گفت چند در میان شما باشم گفتند تو
در میان ما نتوانی بودن گفت پس مرا راه نمایید ملک پریان گفت این ستوران ما طاعت آدمی
ندارند پس بفرمود تا اسبی آوردند و جلی در وی کشیدند و بر قعی بر دل وی فرو گذاشتند

تا آن اسب بشناسد که بر پشت وی کیست آنگه بلوقیا را گفت خدای را یاد کن و بر نشین و از جنب راست منکر زمین ست
چون دوزخ را بیافتند بفرمود تا در دهان ماری نهادند نام آن مار فلق چون روز قیامت باشد دوزخ را از دهان
آن مار بیرون آرند هفتاد هزار سلسله در وی بسته و هفتاد هزار فرشته در وی آویخته بزرگی هر فرشته
چندانکه اگر خدای تعالی دستوری دهد خلق همه عرصات را یک لقمه فرو برند بلوقیا او را بدرود کرد و برفت
تا بجایی رسید حجابی دید آویخته و دو فرشته را نشسته بلوقیا پیش رفت گفتند نام تو چیست گفت نام
من بلوقیاست از فرزندان آدم گفت این در بگشایید تا بروم گفتند ما این در نتوانیم گشود فرشته است
نام او جبرئیل این حجاب او بردارد بلوقیا دعا کرد و پیغمبر را بشفیع آورد تا خدای تعالی جبرئیل را بدینجا فرستاد
تا آن حجاب برداشت و بلوقیا را گفت دلیر بنده بسم الله الرحمن الرحیم بگوی و بگذر بلوقیا بگذشت تا
بدریایی رسید نیمی آب آن تلخ و نیمی آب شیرین که بهم نه آمیخته بود بلوقیا آن فرشتگان را پرسید که اصل این
دریا از کجاست گفتند از زیر عرش است همه آبهای خوش و ناخوش از آنجاست بلوقیا برفت تا بدریایی رسید
ماهیان بسیار دید اندر آن میان ماهی عظیم بود بلوقیا احوال خود بگفت آن ماهی قاضی ماهیان بود
بلوقیا گفت بسیار رفتم مانده شده ام و چند روز است که هیچ طعام نخورده ام آن ماهی گفت ترا
طعامی دهم که تا چهل روز گرسنه نگردی قرصی بعی داد بلوقیا بخورد و برفت تا بدریایی رسید
برنایی را دید که میرفت گفت تو کیستی آن برنا گفت از دیگری بپرس که بشتاب میروم پس
جوانی دیگر دید که بشتاب آمد بلوقیا گفت زمانی بایست بحرمت آفریدگار پس بایستاد بلوقیا
گفت آن جوان که بود که بشتاب رفت گفت آن اسرافیل بود گفت تو کیستی گفت جبرئیلم
گفت کجا میروی گفت اژدهایی درین دریا بدید آمده حق تعالی مرا میفرستد تا او را بدوزخ
بریم از برای عذاب دوزخیان و کافران بلوقیا گفت بزرگی آن اژدها چند باشد گفت درازی وی
سی ساله راه و پهنای وی بیست ساله راه گفت در دوزخ هیچ مار هست بزرگتر ازین گفت در دوزخ
مارانند که اگر او به بینی از ایشان در رود و از دهان ایشان بیرون آید ایشان را خبر نباشد بلوقیا او را

بدرود کرد و برفت تا بجزیرهٔ رسید مردی دید نیکوروی با لباسهای پاکیزه گفت تو کیستی گفت
خضرم علیه السلام بلوقیا بر وی سلام کرد خضر علیه السلام از حال او بپرسید بلوقیا بگریست گفت سالهاست تا از خانهٔ
خود بدر آمده ام هیچ نمیدانم که کجا میروم و راه نمیدانم خضر گفت دور افتادهٔ از انجا که مادر تست تا اینجا صد ساله راه هست
بلوقیا اندوهگین گشت گفت ای خضر هیچ طاعت بهتر از ان نیست بنزدیک خدای تعالی که فریاد رسند اندوهگینان را
خضر دعا کرد در وقت مرغی را دید که از هوا در پرید و بر زمین بنشست خضر علیه السلام گفت برخیز و بر وی
نشین بلوقیا بر وی نشست و چشم فرو گرفت زمانی بر آمد چشم باز کرد خود را دید در پیش مادر نشسته
مادر او را در کنار گرفت از شادی همی گریست مادر او را می بوسید و از مادر را می بوسید مادر را گفت
مرا اینجا که آورده است مادرش گفت مرغی سفید از هوا در پرید و ترا اینجا بنهاد و خود بهوا باز رفت
خبر در میان بنی اسرائیل فاش گشت از آمدن بلوقیا از ان عجایبها که
دیده بود و می گفت مردمان آن سخنها را در کتابها
می نوشتند تا بما رسید هم برین جمله بپارسی
کردیم تا هر که بخواند عجایبها
و قدرت حق تعالی
بداند و بالله
التوفیق

تمت السراج القلوب فی التاریخ اربع عشر شهر محرم الحرام سنة سبع
وسبعین وتسعمائة
فالحمد لله رب العالمین

غریق رحمت یزدان کسی باد
که کاتب را بالحمدی کند یاد

قال علی علیه السلام سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وآله
قال عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالنار
کیف یضحک وعجبت لمن ایقن بالجنة کیف یعمل السیئات
وعجبت لمن ایقن بالدنیا وتقلبها کیف یطمئن الیها صدق رسول الله

ادب المرء خير من ذهبه
ادب اموز و رزق ان بر دو
ادبی شخص بهتر از زر او ست
بِرُّكَ لا تبطله بالمنّة
نیکویی کردن تو ای عاقل
چو که منت نهی شود باطل
تفأل بالخير تنله
فال بد هرگز نباید زد خصوصا بهر خود
بیگمان یابد نکویی هر که فال نیک زد
تواضع المرء يكرمه
از تواضع مرد میگردد گرامی ای پسر
وز تکبر خوار باشد بزرگ و معتبر
ثلمة الدين موت العلماء
رخنه در دین اگر شود پیدا
که بمیرند مردم علما
جليس السوء شيطان
ای پسر همنشین بد کردار
هست شیطان از و بگیر کنار
جليس الخير غنيمة
که تو دیار نیک در دوران
چون بدست آوری غنیمت دان

جمال المرء في الحلم

جالس من لا يموت

جليس المرء مثله

جد بالكثير واقنع بالقليل

حياء المرء ستره

ذليل الفقر عزيز عند الله

ذكر الشباب حسرة
در جوانی چو راه حق سپری
چون شوی پیر حسرت نخوری
رزقك يطلبك فاسترح
چند میکردی از پی روزی
او طلب کار تست شاد بزی

ذل المرء في الطمع
در طمع زود خوار گردد مرد
جان من گرد این سخن مگرد
نقد العالم رحمة
عالم عامل چو ورزد زهد محض رحمت
لیک زهد جاهلان خلق خدا را زحمت

رتبة العلم اعلى الرتب
هنر زهر که جویی والاست
پایه دانش از همه اعلاست
سلامة الانسان في حفظ اللسان
آدمی در سلامتی ابد است
اگر او حافظ زبان خود است

من کلام شیخ سعدی علیه الرحمة والمغفرة

اگر زاویه خلوت گزیند کسی / که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که زرق است و ریو / ز مردم چنان میگریزد که دیو
اگر تازه رویست و آمیزگار / عفیفش نخوانند و پرهیزگار
وگر زانکه کارش بدست اندر است / حریصش شمارند و دنیاپرست
وگر دست همت ندارد بکار / گدا پیشه خوانندش و پخته خوار
عزب را نکوهش کند خرده بین / که می رنجد از خفت و خیزش زمین
اگر زن کند گوید از دست دل / بگردن درافتاد چون خر بگل
تحمل کنان را نخوانند مرد / که بیچاره از بیم سر بر نکرد
وگر در سرش هول و مردانگیست / گریزند ازو کین چه دیوانگیست
غنی را بغیبت بکاوند پوست / که فرعون اگر هست در عالم اوست
تعنت کنندش که اندک خور است / که مالش مگر روزی دیگر است
وگر نغز و پاکیزه باشد خورش / شکم بنده خوانندش و پرورش
اگر جامه و خویشتن دارش / به تشنیع خلقی گرفتارش
که همچون پدر خواهد این سفله مرد / که نعمت رها کرد و حسرت ببرد
وگر کاخ و ایوان منقش کند / تن خویش را کسوتی خوش کند
بجان آید از طعنه بر وی زنان / که خود را بیاراست همچون زنان
وگر بی تکلف زید مالدار / که زینت بر اهل تمیز است عار
زبان در نهندش بایذا چو تیغ / که بدبخت زر دارد از خود دریغ
کنار از ... سلامت نشست / که پیغمبر از گفت مردم نرست
خدا را که مانند و انباز و جفت / ندارد شنیدی که ترسا چه گفت
بکوشش توان دجله را پیش بست / نشاید زبان بداندیش بست

من نعمة الله فرماید

خوش رحمتیست یاران صلوات بر محمد / گوییم از دل و جان صلوات بر محمد
گر مومنی و صادق با ما بگو موافق / کوری هر منافق صلوات بر محمد
صلوات اگر بگویی با ما بگو بیارا / گر تو زخیل اویی صلوات بر محمد
ای نور دیده ما خوش مجلسی بیارا / میگویی خوش صدا را صلوات بر محمد
گویم دعای سید خوانم ثنای سید / جانم فدای سید صلوات بر محمد
بیشک علی ولی بود پرورده نبی بود / ختم همه ولی بود صلوات بر محمد
ما مصطفا ندیدیم نام خوشش شنیدیم / مهرش بدل گزیدیم صلوات بر محمد
قندیل آسمانی تسبیح مومنانی / هشت سلام گوید صلوات بر محمد

خوش گفت نعمة الله دایم بیاد الله / ز رحمت قل هو الله صلوات بر محمد

[illegible]

هو

[illegible] علی [illegible] الناس

[illegible]

الصلاة [illegible] لا یدخل الجنة [illegible] فاطمة [illegible]

از آتش جحیم نگاه دارد و هر که [illegible]

[illegible] روی [illegible] و [illegible]

در دنیا [illegible]

فرمود [illegible] رسول [illegible]

کردان یعنی فرزندان مرا در دنیا [illegible]

برای [illegible] تا بدان نقشی نکردند

21